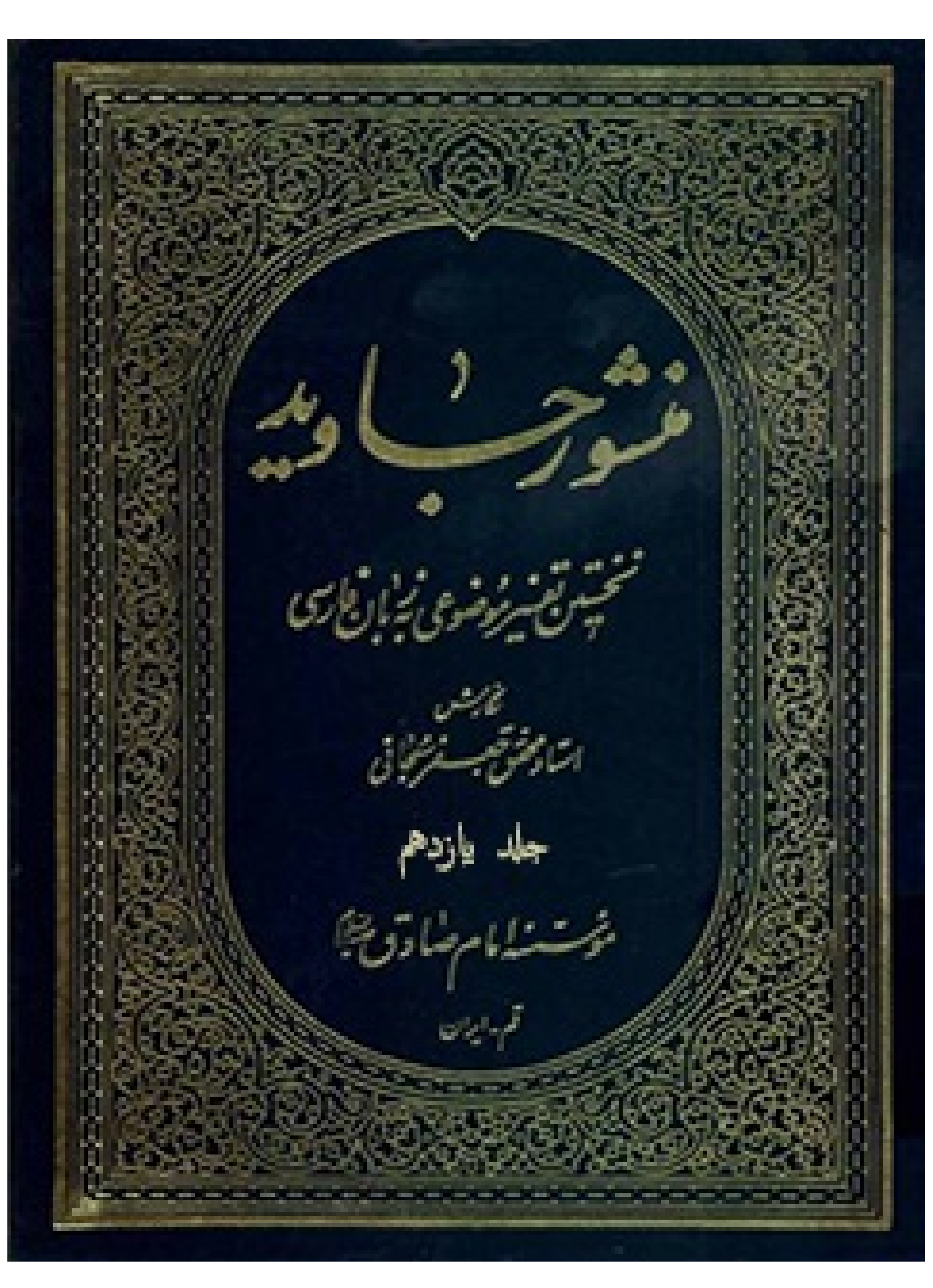

منشور جاوید
نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی
نگارش
استاد جعفر سبحانی
جلد یازدهم
مؤسسه امام صادق (ع)
قم - ایران


بسم الله الرحمن الرحیم

منشور جاوید

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

دار القرآن الکریم

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

منشور جاوید جلد ۱۰

مشخصات کتاب

سرشناسه:سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور:منشور جاوید / نگارش جعفر سبحانی.

مشخصات نشر:قم: موسسه امام صادق (ع)، ۱۳ -

مشخصات ظاهری:۱۴ج.

شابک:دوره ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۱-۰ : ؛ ۳۰۰۰۰ ریال : ج.۲ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۳-۷ : ؛ ۳۸۰۰۰ ریال : ج.۳ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۴-۵ : ؛ ۲۹۰۰۰ ریال : ج.۴ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۵-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰ ریال : ج.۵ ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۶-۱ : ؛ ج.۶، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۱-۷ : ؛ ج.۷، چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۲-۴ : ؛ ۲۲۰۰۰ ریال : ج.۹ : ۹۶۴-۳۵۷-۱۶۸-۸ ؛ ج.۱۱، چاپ سوم ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۳-۱ : ؛ ج.۱۲، چاپ سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۵۷-۴۰۴-۸

یادداشت:فهرستنویسی براساس جلد دوم، ۱۳۸۳.

یادداشت:ج. ۲ - ۵ و ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج.۶ (چاپ دوم: ۱۴۳۰ق.= ۱۳۸۸).

یادداشت:این کتاب تحت عنوان "منشور جاوید قرآن" در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت نیز منتشر شده است.

یادداشت:ج.۷ (چاپ دوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج.۱۱و ۱۲ (چاپ سوم: ۱۳۸۸).

یادداشت:عنوان روی جلد: منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:بالای عنوان: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:- ج. ۲. تجزیه و تحلیلی از اسماء و صفات خدا در قرآن.- ج.۳. درباره پیامبران " نبوت عامه".- ج.۴. عصمت پیامبران و امامان در قرآن.- ج.۶. پیامبر در قرآن.- ج.۵. ضرورت معاد ، پاسخ به شبهات منکران، ارائه نمونه هایی از احیا، و کیفیت معاد.- ج.۷. تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبر اکرم (ص).- ج.۹. منافقان در قرآن وشناخت انسان.- ج.۱۱. تجزیه و

تحلیل از زندگانی پیامبران خدا از حضرت آدم تا حضرت یوسف (ع)

عنوان روی جلد:منشور جاوید: نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

عنوان دیگر:نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی.

موضوع:تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده:موسسه امام صادق (ع)

رده بندی کنگره:BP۹۸/س ۲م ۸ ۱۳۰۰ی ث

رده بندی دیویی:۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی:۱۲۳۱۷۶۲

ص:۱

اشاره

نخستین تفسیر موضوعی به زبان فارسی

منشور جاوید

تجزیه و تحلیل از زندگانی پیامبران خدا

از حضرت آدم تا حضرت یوسف ـ علیهم السلام ـ

جلد ۱۱

نگارش: آیه اللّه جعفر سبحانی

اسم کتاب .... منشور جاوید

موضوع .... سرگذشت انبياء

جلد .... یازدهم

مؤلّف .... جعفر سبحانی

ناشر .... مؤسسه امام صادق (عليه السلام) قم

نوبت چاپ .... أوّل

لیتوگرافی و چاپ .... اعتماد _ قم

تیراژ .... ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه آرائی لاینوترونیک .... مؤسسه امام صادق (عليه السلام) قم

مرکز نشر

قم _ میدان شهداء، انتشارات توحید _ تلفن ۲۳۱۵۱

ص : ۲

منشور جاوید

سرگذشت پیامبران در قرآن

اشاره

ص : ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

(لَقَدْ کَانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَهٌ لأُولِی الأَلْبَابِ)

سوره کهف: آیه ۱۱۱

قصص قرآن

موضوعات، اهداف و ویژگی ها

اشاره

از موضوعات مهّم قرآن که بخش وسیعی از آیات این کتاب را در بر می گیرد، موضوع قصص آن است که در باره زندگی پیامبران ورسولان وامتهای آنان سخن می گوید واحیاناً زندگی فرد ویا افراد محدودی را نیز مطرح می کند وسخن را در همه جا با ارائه یک رشته پند واندرز، به پایان می رساند.

اگر محورهای بزرگ قرآن را به سه بخش تقسیم کنیم، دو بخش نخست آن را «عقاید ومعارف» و«قوانین واحکام» وبخش سوم آن را داستانهای آن تشکیل می دهد واگر بخش سوم آن را مسائل اخلاقی وارزشهای والای انسانی بدانیم، قصص قرآن در هر دو بخش، حضور خواهد داشت، زیرا درگیری وکشمکش پیامبران با امتهای خویش، در باره معارف وارزشهای اخلاقی بوده است. در این صورت، از قصص به عنوان ابزار هدایت بهره گیری شده ودر خدمت عقاید واصول اخلاقی قرار گرفته است.

از روزی که تفسیر قرآن مورد توجّه متفکّران اسلامی قرار گرفت، قصص آن به صورت مستقل ویا ضمن تفسیر دیگر آیات، نظر آنان را جلب کرده است. مفسرانی که قرآن را به ترتیب سوره ها تفسیر کرده اند، به هنگام برخورد با آیات قصص، به

تشریح آنها پرداخته وبه آنها اهمیّت بخشیده اند، وآنان که همّت خود را تنها به تفسیر قصص گمارده اند، کتابهای مستقلی در باره مجموع قصص قرآن، یا برخی از آنها نگاشته اند. اگر این نوع نگارشها را در جایی گرد آوریم، کتابخانه عظیمی را تشکیل می دهد وکافی است در این مورد به فهارس کتابخانه ها ویا به کتاب «کشف الظنون» چلبی و «الذریعه» تهرانی، مراجعه کنیم. دوست گرامی ونویسنده عزیز جناب آقای عرفانیان که کتاب «قصص الأنبیاء» قطب الدین راوندی (ت۵۷۳هـ) را تحقیق کرده اند، در مقدمه آن ۱۷۴ کتاب را نام می برد که پیرامون قصص قرآن، نگارش یافته وشمار کمی از آنها، به زیور طبع آراسته گردیده است اما بیشتر آنها به صورت خطی باقی مانده ویا حوادث زمان، آنها را نابود ساخته است.

توجّه به نگارش داستانهای قرآن به صورت مستقل، گواه بر آن است که تفسیر قرآن به صورت موضوعی، در دایره محدود(قصص قرآن) سابقه ممتدی داشته است، واحیاناً این شیوه از تفسیر، در قالب آیات احکام تجلی می کرد، هر چند توجه وعنایت بیشتر، به تفسیرِ ترتیبی بوده است.

۱ ـ موضوعات قصص

برای آشنایی با قصص قرآن، باید پیرامون خصوصیات آن به تدریج سخن گفت که یکی از آنها تبیین موضوع داستانهای قرآن است. قصص قرآن غالباً بر محور «سرگذشت پیامبران واقوام معاصر آنها» دور می زند، بر خلاف وقایع نگاران وداستانسرایان که محور سخن آنان را پادشاهان وفرمانروایان وکشور گشایی آنان تشکیل میدهد، محور بحثهای قرآن در مورد قصص، زندگی پیامبران وکیفیت دعوت وواکنش مثبت ومنفی اقوام آنهاست واگر احیاناً به تبیین زندگی جباران، ستمگران ومستکبران اشاره می کند، به خاطر درگیری پیامبران الهی با این گروه است.

تاریخ نگاری در مشرق زمین، با تاریخ پادشاهان آغاز می شود وسلسله هایی که حلقه های تاریخ مشرق زمین را تشکیل می دهد، سلسله پادشاهان وفرمانروایان است؛ در حالی که اگر بخواهیم تاریخ صحیح وسودمندی بنویسیم، باید تاریخ بشر را،با تاریخ پیامبران آغاز کنیم وحلقه های پیوسته آن را،انبیا ورسولان بدانیم، ولی متأسفانه این کار انجام نگرفته وپیوسته محور تاریخ، فرمانروایان مادی بوده اند.

قرآن روی مصالحی، از برخی پیامبران سخن گفته وبرخی دیگر را مطرح نکرده است. از این رو در قرآن نام ۲۵ پیامبر آمده، ولی تعدادشان بیش از اینهاست.چون قرآن در صدد بیان زندگی همه آموزگاران الهی نبوده است،چنانکه می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلاً مِنْ قَبْلِکَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ) (غافر/۷۸):«ما پیش از تو پیامبرانی فرستادیم، سرگذشت برخی را برای تو بازگو کردیم وبرخی دیگر را بازگو ننمودیم.»

قرآن از زندگی ملّتها به «أنباء القری» تعبیر می کند که ترجمه فارسی آن، «سرگذشت آبادیهای» ومقصود از آن، امّتهایی است که در آبادیهای بزرگ ویا کوچک به سر می بردند.«قریه» بر خلاف آنچه که معروف است، در قرآن به معنی آبادی است که ده، بخش وشهر را در بر می گیرد ومخصوص به قسم سوّم نیست تا آن جا که قرآن از بزرگترین آبادیهای جهان آن روز مانند«مصر»، به لفظ قریه تعبیر کرده ومی فرماید:(واسْأَلِ الْقَرْیَهَ الَّتِی کُنّا فیها) (یوسف/۸۲): «پدر از آبادی که ما در آن بودیم، بپرس».

بنابر این آیات، پیامبران همان طوری که در آبادیهای کوچک به وظیفه تبلیغ برمی خاستند، در آبادی بزرگ نیز انجام وظیفه می نمودند، بلکه از برخی آیات استفاده می شود که پیامبران، در مراکز حساس وبزرگ مشغول تبلیغ می شدند وطبعاً شعاع تبلیغ آنان به اطراف نیز می رسید؛ هرگز خدا در هر ده وبخشی پیامبرانی بر نمی انگیخت، بلکه با برانگیختن آنان در مرکزی، حجت را بر تابعان آن مرکز تمام

می کرد، چنان که می فرماید:(وَ ما کانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُری حَتّی یَبْعَثَ فِی أَمِّها رَسُولاً). (القصص/۵۹)

ودر آیه دیگر می فرماید:(ذلک مِنْ أنْباءِ الْقُری نَقُصُّهُ عَلَیْکَ)(هود/۱۰۰) وباز می فرماید:(تِلْکَ الْقُری نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أنْبائِها)(اعراف/۱۰۱)«اینها سرگذشت آبادیهاست که برای تو بازگو می کنیم.»

قرآن زنـدگی گروه کوچکیماننـد اصـحاب کهف را مطرح می کنـد. آنان هر چنـد پیامبر نبودنـد، ولی کار آنان رنگ الهی داشت وبسان پیامبران، برای حفظ درخت توحیـد در قلوب، دست اززندگی شسـته وخانه وکاشانه را ترک گفتند; همچنان که سرگذشت «ذوالقرنین» را، در همین رابطه مطرح می نماید.

نتیجه: موضوع داسـتانهای قرآن، از شـرافت وبرتری خاصی برخوردار است، ومحور کار پیامبران ومبارزات حق طلبانه آنان، در قلمرو هدایت وتبلیغ است واگر از غیر آنان سخن می گوید، به خاطر هدفی است که آن را تعقیب می نماید.

۲_ اهداف قصص

اشاره

یکی از ویژگی های قصـص قرآن، اهداف آنهاست. داسـتان سرایان و وقایع نگاران، غالباً جز سرگرمی ووقت گذرانی وتهییج لـذات مادی وخیالی، هـدف دیگری ندارند وکمتر اتفاق می افتد داستانسـرایی، هدف معنوی وتربیتی را دنبال کند، البته هرگز مـدعی آن نیستیم که در میان داسـتانهایی که به وسـیله دست بشـر تنظیم می شود، چنین اهـدافی وجود نـدارد، بلکه مدعی آن هستیم که تأثیر مثبت این نوع از قصه و داستان، نسبت به جنبه منفی آن کم است. خواجه ابوالقاسم فردوسی چنین می گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی ***عجم زنده کردم بدین پارسی

سی سال در تألیف شاهنامه خود رنج برده ودر نتیجه شصت هزار بیت به

عنوان شاهنامه تحویل جامعه ایرانی داده است که به درستی، از نظر ادبی وحفظ زبان پارسی شاهکار است، ولی اگر از این جنبه صرف نظر کنیم، بزرگترین هدف، ایجاد غرور ملّی وآشنا ساختن مردم این مرز وبوم، با شاهان و فرمانروایانی است که کمتر در مرز عدالت گام بر می داشتند ونشانه بارز آن این است که وی تاریخ ایران را بر حسب سلسله شاهان نوشته است. آری، در این میان شعرای نامداری مانند سعدی ومولوی هستند که با طرح قصصی، انسانها را با یک رشته درسها وعبرتها آشنا می سازند، ولی همان سعدی پند ده، در گلستان، باب خاصی به عنوان عشق وجوانی دارد که خالی از بد آموزی نیست وبه خاطر همین انگیزه های بد، استادان زبان فارسی، این بخش را در مکتبخانه ها تدریس نمی کردند وخود نگارنده نیز که مدتها در این نوع مکتبخانه ها درس خوانده،به یاد دارم که استادم مرحوم میرزا محمود فاضل مراغی(۱) از تدریس این بخش، سرباز زد ومن که آن روز کودک خردسالی بیش نبودم، از نکته آن آگاه نگشتم، ولی بعدها که به مسائلی برخوردم، ضرر این بخش را لمس کردم. قرآن در آیات مختلف، اهداف قصص را به این گونه بیان می کند:

الف: پند واندرز

قرآن، با بیان زندگی پر نشیب وفراز اقوام وملل ــ که چگونه از قله سعادت، در سراشیبی ذلّت وبدبختی قرار گرفته اند ــ درسها می آموزد وعبرتها را ترسیم می کند; چنان که می فرماید:(لَقَدْ كانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الأَلْبابِ)(یوسف/۱۱۱) «در بازگویی زندگی اقوام گذشته،مایه های عبرت برای خردمندان است.» ودر آیه

۱- [۱] معلّم فرزانه و خوشنویس ماهر که با بیان بسیار شیرین وجذّاب، کتابهای گلستان وبوستان سعدی، ابواب الجنان مرحوم خطیب قزوینی وتاریخ معجم را چهل سال تدریس کرده بود. وی فرزند محقق فاضل، شیخ احمد مراغی است که از شاگردان شیخ انصاری بوده ودر سال ۱۳۱۰ در گذشته است.

دیگر، این نوع سرگذشتها را مایه یادآوری می داند، چنان که می فرماید:(وذکری لِلْمُؤمِنینَ). (هود/۱۲۰)

این نوع دروس ومایه های عبرت، در تبیین زندگی مستکبرانی به دست می آید که فریب زرق وبرق دنیا را خورده وگستاخی را به حدّی رسانده بودند که ادّعای خدایی می کردند. در باره این گروه وامثال آنهاست که قرآن به پیامبر دستور می دهد داستانشان را برای مردم بازگو کند تا آنان بیندیشند، چنان که می فرماید:(فاقْصُصِ القَصَصَ لعَلَّهُمْ یَتَفَكَّرون) (اعراف/۱۷۶)«سرگذشتها را بازگو کن تا آنان بیندیشندوعبرت بگیرند» اگر داستانهای ساخته وپرداخته دست بشری به قوه خیال نیرو می بخشند، قرآن از آن طریق اندیشه انسان را تقویت می کند.

ب: وحدت هدف در دعوت پیامبران

آیات قرآن گواهی می دهد که تمام پیامبران، برای هدف واحدی برانگیخته شده اند، چون از یک منبع الهام می گیرند، چنان که می فرماید:(وَلَقَدْ بَعَثْنا فِی كُلِّ أُمَّه رَسُولاً أنِ اعْبُدُوا للّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطاغُوتَ)(نحل/۳۶) «در میان هر جمعی، پیامبری برانگیختیم کهای مردم خدا را بپرستید واز پرستش طاغوت بپرهیزید.»

قرآن در اثبات این سخن، زندگانی پیامبران را مطرح می کند و روشن می سازد که همگی در هدف وروش، وحدت نظر داشته وانسجام کاملی، بر تبلیغ آنان حاکم بوده است. مراجعه به سرگذشت و مبارزات شیخ الأنبیا نوح ومقایسه آن با زندگی سراپا انقلابی حضرت موسی ومسیح، یکسان بودن هدف وانسجام در دعوت را کاملاً ثابت می کند واین یکی از نتایج نامرئی داستانهای قرآن است وروشن می شود که بر همگی یک روح حکومت کرده ویک اندیشه سایه افکنده است وهیچ گونه تضادی در منطق ودوگانگی در دعوت نداشته اند. به خاطر همین است که باید به همه آنان ایمان آورد ودر میان آنان فرقی نگذاشت، چنان که می فرماید:(لا نُفَرِّقُ

بَیْنَ أَحَد مِنْ رُسُلِهِ) (بقره/۲۸۵)«منطق همه مؤمنان این است که ما میان آموزگاران الهی فرقی نمی گذاریم وهمه را مبعوث الهی می دانیم.»

ج: تقویت قلب پیامبر

معلّمان الهی در مسیر تبلیغ و دعوت، با انواع ناملایمات روحی وجسمی روبرو بوده اند وپیوسته با جاهلان وضرب وشتم آنان، سروکار داشته اند. بازگویی ناملایمات مصلحان پیشین، در درجه نخست، مایه تقویت قلب پیامبر وآرامش خاطر او، سپس مایه دلگرمی مصلحان دیگر است، زیرا روشن می شود که ناکامی آنان، معلول قصور وتقصیر نبوده، بلکه این سنت، بر همه حاکم بوده است واگر تقصیری هست، مربوط به خود امتهاست، چنان که می فرماید:

(وکُلاًّ نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ) (هود/۱۲۰) «ما سرگذشت پیامبران را از نظر تقویت قلب وروح تو بازگو می کنیم.»

تا این جا با موضوعات قصص واهداف آنها آشنا شدیم. بحث سوّمی که لازم است انجام بگیرد، تبیین ویژگیهای آنهاست که این قسمت از اهمیّت خاصی برخوردار است. هر چند تبیین موضوع قصص، به گونه ای ویژگی های داستان های قرآن را روشن کرد، امّا ویژگی های قصص قرآن ،منحصر به موضوع آنها نیست، بلکه ویژگی هایی دیگری نیز دارد که به آنها اشاره می کنیم:

۳- ویژگی های قصص

۱- واقعی بودن داستان ها

از آن جا که قرآن،از نقل سرگذشت پیامبران وامّتها به عنوان ابزار هدایت نه سرگرمی ونه تقویت لذتهای خیالی بهره می گیرد، پیوسته داستانهای واقعی وحقیقی را مطرح می کند ورویدادهایی را یاد آور می شود که در آزمایشگاه تاریخ، نتیجه بخشیده وتأثیر آن مسلّم وروشن بوده است. مسلّماً انسان با خواندن چنین

رویدادهایی که از متن واقعیت سرچشمه گرفته، تحت تأثیر آن قرار می گیرد وثمره های تلخ وشیرین آن را که عینیّت خارجی داشته به جان می پذیرد، درحالی که دیگر داستانسرایان به چنین شرطی ملتزم نیستند، چه بسا با ترسیم یک حادثه خیالی، هدفی را تعقیب می کنند که جنبه های تربیتی آن ــ چون از خیال نویسنده، سرچشمه می گیرد ــ کمتر از داستانهای واقعی خواهد بود.

رمان نویسی در جهان امروز، جایگاه بزرگی دارد وغالباً در خدمت تحریک لذایذ وهمی وخیالی است وبه خاطر همین هدف، مورد پذیرش واقع شده ونتایج آن محسوس وملموس است، ولی نتایج تربیتی ومعنوی آنها کمتر است، زیرا خواننده داستان به خوبی می داند، چنین واقعیاتی وچنین نتایجی، جز در خیال نویسنده، در جای دیگری وجود ندارد، از این جهت به آن کمتر اهمیّت می دهد. به خاطر این نکته است که قرآن، داستانهای خود را با کلمه (بالحق)توصیف می کند ومی فرماید:(إنّ هذا لَهُوَ القَصَصُ الحَقُّ) (آل عمران/۶۲) «این است داستانهای صحیح وپا برجا.» ودر جای دیگر می فرماید: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالحَقِّ)(کهف/۱۳) «ما سرگذشت صحیح اصحاب کهف را برای تو گزارش می کنیم.» واز این طریق، روشن می سازد که این داستانها، از واقعیّت برخوردار بوده وساخته وپرداخته اندیشه وخیال نیست.

۲ ــ تصحیح تحریف ها

داستانهای قرآن، غالباً در تورات ودر دیگر کتابهای آسمانی نیز آمده است. ولی انسان به هنگام مطالعه زندگی پیامبران وامّتهای آنان در تورات، به مطالبی بر می خورد که ساحت آموزگاران الهی، از آن پیراسته است. چنان که ما این مسائل را در آینده یاد آور خواهیم شد وپس از تبیین زندگی هر پیامبر از قرآن، گزیده هایی از تورات خواهیم آورد وپس از مقایسه، آسمانی بودن قرآن را ثابت خواهیم نمود.

قرآن با طرح داستانهای خود، به طور غیر مستقیم به تصحیح تحریفهای کتابهای به اصطلاح آسمانی پرداخته وخود را به عنوان معیار حق، مطرح می سازد وبه این ویژگی در مواردی اشاره می کند، چنان که می فرماید:(وَأَنْزَلْنا إِلَيْكَ الكِتابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الكِتابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ) (مائده/۴۸) «ما قرآن را به حق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده کتابهای پیشینیان ودر عین حال مهیمن ونگهبان بر آنهاست.» وشما با مقایسه سرگذشت آدم در تورات، و قرآن، به این ویژگی، به صورت ملموس پی می برید.

۳ _ گزیده گویی در داستان

داستانسرایان به خاطر هدفی که دارند،همه سرگذشت را از آغاز تا به انجام با تمام جزئیات بیان می کنند وگاهی به آن آب وتاب می بخشند وقصه کوچکی را به صورت یک داستان بزرگ جلوه می دهند; در حالی که هدف قرآن از بیان سرگذشتها هدایت امّتها وعبرت گیری آنان است. از این جهت گاهی همه قصه را مطرح می کند وگاهی تنها قسمتی را بیان می نماید که هدف او را تأمین می سازد. از این جهت می بینیم داستان یوسف یک جا، از آغاز تا پایان آمده است، در حالی که داستان آدم وسرگذشت او با تمام خصوصیات، یک جا مطرح نشده، بلکه در سوره های مختلف، قسمتهایی از آن آمده است.

از این بیان، پاسخ این پرسش که چرا قرآن داستانهای آدم ونوح ویا دیگر پیامبران را، در سوره های مختلف تکرار کرده است، روشن می شود. زیرا هدف، هدایت مردم وآگاه ساختن آنهاست. گاهی شرایط بلاغت ایجاب می کند که به بخشی از قصه اشاره شود تا از آن نتیجه مطلوب به دست آید. اگر نام حضرت آدم، در نُه سوره، وحضرت نوح در چهارده سوره مطرح شده است، به خاطر آن است که هدف، استشهاد به آن قصه است. از این لحاظ به بخشی از سرگذشت آنان اشاره

می شود تا نتیجه مطلوب وروشنی به دست آید.

بنابر این، قرآن در طرح داستانها، روشهای گوناگونی را برای خود اتخاذ کرده وهمگی در چارچوب هدایت وعبرت آموزی، می گنجد. عجیب اینجاست که تکرار برخی از قصه ها به صورت کلی یا بخشی از آن، از بلاغت وعظمت ادبی آنان نمی کاهد، در حالی که این نوع تکرار در سخنان بشری، از عظمت بیان دوّم می کاهد، یعنی سخن دوّم فاقد عظمت سخن نخست است.

قرآن در تبیین قصص، در جایگاه یک واعظ یا معلّم دلسوزی قرار گرفته که در نوبتهای مختلف، داستان یا بخشی از آن را به عنوان شاهد گفتار خود می آورد تا هدف او تأمین گردد وچنین تکراری نه تنها مخلّ بلاغت نیست، بلکه احیاناً مؤکّد آن است.

تا اینجا با موضوعات واهداف وویژگیهای قصص قرآن به گونه ای فشرده آشنا شدیم. اکنون نوبت آن رسیده است که سرگذشت نخستین آدمی را که بر این کره خاکی گام نهاده وبه عنوان «ابوالبشر»، معروف شده بررسی کنیم.

در اینجا بر خود لازم می دانم از همکاری و کمکهای بی دریغ حجه الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ علی ربانی گلپایگانی در تدوین مجموع قصص انبیا تشکر و سپاسگزاری نموده و از خداوند متعال برای ایشان توفیق و کامیابی بیشتر خواهانم.

قم ــ مؤسّسه امام صادق (علیه السلام)

۲۷ رجب ۱۴۱۳

برابر با ۱/۱/۷۲

پیامبر نخست : آدم ابوالبشر

سرگذشت آدم ابوالبشر

اشاره

محورهای هشت گانه در زندگی او

سرگذشت آدم در سوره های قرآن

نام حضرت آدم در قرآن ۲۵ بار، در ۲۵ آیه ودر ۹ سوره وارد شده است که فهرست آن به اجمال چنین است:

بقره: آیه های ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷; آل عمران: آیه های ۳۳، ۵۹; مائده: آیه ۲۷; اعراف: آیه های۱۱، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۱۷۲; اسراء: آیه های۶۱، ۷۰; کهف: آیه۵۰; مریم: آیه ۵۸; طه: آیه های ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷ ۱۲۰، ۱۲۱و یس: آیه ۶۰.

سرگذشت او به طور گسترده در سوره های بقره، اعراف، حجر، اسراء، کهف وطه، وارد شده است.

نخستین حلقه از سلسله پیامبران، آدم ابوالبشر است. آدمی که ریشه انسان کنونی به شمار می رود وآنچه که به نام انسان خوانده ونامیده می شود، به او منتهی می گردد. او همین طور که نخستین بشر مربوط به این سلسله است، خود نیز از نخستین پیامبران است وما نیز نخستین سرگذشت از زندگانی پیامبران را با او آغاز می کنیم:

مجموع محورهایی که در قرآن در باره زندگی آدم از آغاز آفرینش تا هبوط به زمین مطرح گردیده است، عبارت است از:

۱ـ آفرینش انسان

۲ـ آدم خلیفه خدا بر روی زمین

۳ـ تعلیم اسماء به آدم

۴ـ آدم مسجود فرشتگان

۵ـ اسکان آدم در بهشت ونهی از شجره

۶ـ مخالفت آدم با نهی از شجره ومسأله عصمت

۷ـ هبوط آدم به زمین

۸ـ سرنوشت فرزندان آدم

***

۱– آفرینش آدم

آیات موضوع

۱ـ (إنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُراب). (آل عمران/۵۹)

۲ـ (وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ...). (اعراف/۱۱)

۳ـ (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون). (حجر/۲۶)

۴ـ (وإذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون* فَإذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ). (حجر/۲۸ـ ۲۹)

۵ـ (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ سُلالَه مِنْ طین). (مؤمنون/۱۲)

۶ـ (...وَبَدأ خَلْقَ الإنْسانِ مِنْ طین * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَه مِنْ ماء مَهین * ثُمَّ سَوّاهُ وَ نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ). (سجده/۷ـ۹)

۷ـ (إذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طین * فَإذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ). (ص ۷۱ـ۷۲)

۸ـ (إنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طین لازِب). (صافات/۱۱)

۹ـ (خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ صَلْصال کَالفَخّارِ). (الرّحمن/۱۴)

ترجمه آیات

۱ـ آفرینش عیسی نزد خدا، مانند آفرینش آدم است که او را از خاک

آفرید.

۲_ ما شما را آفریدیم، سپس صورتگری کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید.

۳_ ما انسان را از گل خشکیده گلی که هنگام برخورد با چیزی صدا می کند آمیخته با گل متغیّر تیره رنگ، آفریدیم.

۴_ به یاد آور آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم،آنگاه که او را پرداختم]اندام او را به صورتی متناسب آفریدم [و در او از روح خود دمیدم، بر او سجده کنید.

۵_ انسان را از چکیده گل آفریدیم.

۶_ آفرینش انسان را از گل آغاز کرد، آنگاه آفرینش وبقای او را در آب بی ارزش قرار داد، سپس آفرینش او را به حدّ کمال رسانید ودر آن روحی از جانب خود دمید.

۷_ آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می آفرینم، پس از اینکه آفرینش آن را به پایان رسانیدم ودر آن روحی از خود دمیدم، بر او سجده کنید.

۸_ ما او را از گل چسبنده آفریدیم.

۹_ انسان از گل خشکیده مانند سفال آفریده شده است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از مجموع این آیات استفاده می شود که آفرینش آدم، در سه مرحله انجام گرفته است:

مرحله نخست: خاک متحوّل

اشاره

۱_ خاک ۲_ گل ۳_ گل چسبنده ۴_ گل تیره رنگ قالب ریزی شده ۵_ چکیده گل ۶_ گل خشکیده که به هنگام برخورد با چیزی،صدا می کند مانند:سبو وسفال.

مجموع این حالات ششگانه، حالات مختلف یک چیز هستند وماده واقعی در همگی یکی است. برای آگاهی از متون آیات مربوط به این امور ششگانه، از هر کدام به ذکر یک آیه اکتفا می کنیم:

۱_ خاک

(إنّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُراب ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ). (آلعمران/۵۹)

« آفرینش عیسی نزد خدا مانند آفرینش آدم است که او را از خاک آفرید وسپس به او گفت: باش، پس او نیز هستی یافت.»

۲_ گل

(الَّذی أحْسَنَ کُلَّ شَیء خَلَقَهُ وَ بَدَأَخَلْقَ الإنْسانِ مِنْ طین). (سجده/۷)

«خدایی که هر چیزی را به نیکوترین وجه آفرید وآفرینش انسان را از گل آغاز کرد.»

نیز در این موضوع، به سوره انعام: آیه ۲، سوره اعراف: آیه ۱۲، سوره اسراء: آیه ۶۱ وسوره ص: آیه ۷۱و۷۶ مراجعه کنید.

۳_ گل چسبنده

(إنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طین لازِب). (صافات/۱۱)

«ما آنها را از گل چسبنده آفریدیم.»

۴_ گل تیره رنگ

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون). (حجر/۲۶)

«ما انسان را از گل خشکیده گلی که هنگام برخورد با چیزی، صدا می کند

لجن تیره رنگ، آفریدیم.»

ونیز در همان سوره به آیه های ۲۸و۳۳ مراجعه فرمایید.

۵_ چکیده گل

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنْسانَ مِنْ سُلالَه مِنْ طین). (مؤمنون/۱۲)

«ما انسان را از چکیده گل آفریدیم.»

۶_ از گل خشکیده مانند سفال

(خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ صَلْصال کَالفَخّارِ). (الرّحمن/۱۴)

«انسان را از گل خشکیده مانند سفال آفریدیم.»

به همین مضمون در سوره حجر: آیه های ۲۶، ۲۸ و۳۳ وارد شده است. این آیه بیانگر ماده نخستین آفرینش آدم وبه گونه ای آفرینش همه انسانهاست ومسلّماً این امور ششگانه، مستقیماً مربوط به حالات ماده نخستین آدم ابوالبشر است وقرآن به نحوی، آن را به همه نسبت می دهد ومی فرماید:(خَلَقْناکُمْ مِنْ تُراب)ویا (خَلَقْناهُمْ مِنْ طین لازِب)وماده انسان در این حالات ششگانه، تغییرات کیفی داشته وهرگز تغییرات جوهری ودگرگونی نوعی به نوع دیگر، نداشته است.

البته قرآن کتاب علوم طبیعی نیست، ولی به خاطر اهداف تربیتی، تحوّلات ششگانه ای را که روی ماده نخست، انجام گرفته متذکر می گردد، تا انسان متکبّر وخود خواه بداند که چگونه دست قدرت ورحمت حق او را از پست ترین حالات، به عالیترین مدارج رسانیده است.

مرحله دوم: مرحله تصویر

قرآن تصویرپردازی آدم را دومین مرحله آفرینش انسان می داند، چنان که می فرماید:(وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوّرناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ

إِبْليسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّاجِدينَ) (اعراف/۱۱).

«ما شما را آفریدیم. آنگاه صورتگری کردیم، سپس به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید. جز ابلیس همگی سجده کردند.»

اکنون باید دید مقصود از تصویرپردازی پس از خلقت چیست؟ توضیح این مطلب بستگی دارد به اینکه مقصود از خلقت در این آیه بیان و روشن شود که: لفظ «خلق» گاهی در ایجاد وآفرینش به کار می رود وگاهی در تقدیر واندازه گیری، چنان که عرب می گوید:خلق الخیّاط الثوب: یعنی خیّاط پارچه را اندازه گرفت. معنای دوم اگر در جای خود صحیح باشد، در مورد این آیه صحیح نیست، زیرا مقصود از آن، ایجاد وآفریدن است؛ به گواه آنکه پس از جمله:(خَلَقْناکُمْ)جمله (ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ) را می آورد وناگفته پیداست، تصویر با آفرینش ماده نخستین، مناسب است، نه با اندازه گیری علمی که با فقدان ماده نیز صدق می کند.

اکنون باید دید مقصود از تصویر چیست؟ مفهوم تصویر همان تسویه است که در آیه دیگری وارد شده چنان که می فرماید:(وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال مِنْ حمإ مَسْنُون فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ). (حجر/۲۸_۲۹) (۱)

با مقایسه این دو آیه، مفهوم خلقت وتصویر روشن می شود، زیرا: جمله (خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال)تفسیر و بیان:(إِنّا خَلَقْناکُمْ) در آیه مورد بحث است؛ چنان که جمله:(فَإِذا سَوَّیْتُهُ) بیان دیگری از:(ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ)است. تنها یک تفاوت میان دو آیه است وآن اینکه: محور بحث، در آیات سوره حجر، خلقت آدم است ودر آیه مورد بحث (اعراف/۱۱) آفرینش تمام انسانهاست. از آنجا که قرآن خلقت آدم را خلقت تمام انسانها

۱- [۱] ترجمه هر دو آیه گذشت.

تلقی می کنـد، مراحـل خلقت او را به تمـام انسانهـا نسـبت می دهـد. مراجعه به آیـات مربوط به آفرینش انسـان، این مطلب را روشن می سازد.(۱)

بنـابر این، پس از آفرینش انسان از گل خشـکیده که مرحله نخست حساب می شود، مرحله تصویر وتسویه آغاز می گردد. که همان مرحله صورتگری و تصویرپردازیِ ظاهری انسان،پیش از دمیدن روح در کالبد آدمی است، زیرا آن مرحله سوّم آفرینش است که بیان خواهیم کرد.

نکته قابل توجّه اینجاست که قرآن در سوره اعراف در بیان مرحله دوّم، از لفظ ثُمَّ استفاده کرده وفرموده است:(وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرناکُمْ)ولی در سوره «حجر» از حرف فاء (ف) بهره گرفته، چنان که فرموده است:(...مِنْ حَمَإٍ مَسْنُون فَإِذا سَوَّیْتُهُ).

از اختلاـف در تعبیر می توان اسـتفاده کرد که فاصـله این دو مرحله، چنـدان زیاد نبوده، به گونه ای که می توان در باره آن از هر دو نوع عطف بهره گرفت. ولی از اینکه کلمه «واو» را به کـار نبرده واز حروفی بهره گرفته است که نشـانه ترتیب است، می تـوان اسـتفاده کرد که آفرینش دفعی نبوده، بلکه ترتیب بر آن حـاکم بوده است. البته این مطلب نه به آن معنـاست که میلیونها سـال، میـان دو نوع آفرینش، فاصـله بوده است، زیرا این، یک نوع تحمیل انـدیشه، بر قرآن است. همینقـدر می توان گفت که میان دو خلقت، ترتیب وفاصله ای به صورت مجمل وجود داشته است.

مرحله سوم: مرحله دمیدن روح

مرحله سوم نفخ روح ویا دمیدن روان، در کالبد اوست. اگر انسان موجود برتری به شـمار می رود، به خاطر همین مرحله است که او را به صورت معجونی چند

۱- [۱] به سوره سجده، آیه ۸ مراجعه فرمایید.

بعدی در آورده: از یک نظر دارای عقل، فکر واندیشه است که وی را به پایه فرشتگان می رساند واز نظر دیگر، مجهز به غرایز نفسانی است که اگر در تعدیل آنها نکوشد، از اوج کمال به حضیض ذلّت سقوط می کند. قرآن این مرحله از خلقت را چنین بیان می کند: (فإذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ). «آنگاه که او را پرداختماندام او را به صورتی متناسب آفریدم ودر او از روح خود دمیدم بر او سجده کنید.» وبه همین مضمن آیه ۷۲ سوره ص، است.

البته همگی می دانیم خدا نه جسم است ونه روح، ولی خدا روح انسان را به خاطر عظمت آن، به خود اضافه می کند; چنان که کعبه را به خاطر عظمتش، به خود نسبت می دهد ومی گوید:(أنْ طَهِّرا بَیْتِیَ للطّائِفینَ) (بقره/۱۲۵) «خانه ام را برای طواف کنندگان، از بتها پاک گردان.»

در احادیث اسلامی نیز ماه مبارک رمضان، به «شهر اللّه» توصیف شده است واین یک نوع اضافه تشریفی است که در هر زبان وملتی رایج است چنان که در کشور ما مجلس شورا را، «خانه ملّت» می خوانند.

قرآن در این مرحله، خلقت آدم ابو البشر را، پایان یافته تلقی می کند وبه خاطر این روح الهی واستعدادهای گوناگون که در او نهفته است، دستور می دهد که همگی بر این اعجوبه خلقت، سجده کنند واو را تعظیم نمایند. قرآن در باره تغیّرات وتبدلاتی که ممکن است، در اثنای این مراتب سه گانه رخ داده باشد، ساکت است وهرگز نمی توان چیزی را بر قرآن تحمیل کرد. دقت در آیات یاد شده، نظریه طرح مستقل آفرینش انسان ــ موجودی نشأت یافته از دو مرحله پیشین که برای خود از روز نخست، طرح مستقلی داشته است ــ را تأیید می کند. در این مورد طرح دیگری نیز وجود دارد وآن طرح مشترک آفرینش انسان، با دیگر جانداران است که همگی به یک اصل بازگشته وبه مرور زمان تکامل یافته اند. این همان طرح مشترک است که در علوم طبیعی یونان، به آن به صورت یک احتمال اشاره شده وبعداً به وسیله گیاه

شناسان وجانور شناسان غربی مانند«لامارک» و«داروین»، تأیید شده است. هر چند در این مدّت فرضیه های گوناگونی مطرح گردیده وباطل شده است،اما اصل طرح مشترک وبه اصطلاح تکامل انواع، محفوظ مانده است. ولی آیا می توان، آیات قرآن را بر این طرح منطبق کرد؟ این همان مطلبی است که در باره آن به صورت فشرده سخن خواهیم گفت.

طرح مستقل یا طرح مشترک

نظریه طرح مستقل، در باره انسان این است که او از روز نخست، به همین شکل وکیفیت فعلی بوده واگر مرور زمان تفاوتهایی در وی پدید آورده است، مربوط به حالات وعوارض او می باشد، نه اینکه تغییرات در مراحلی، به پایه ای می رسید که نوعی را به نوع دیگر منقلب می ساخته ونوع جدیدی، پدید می آورد.

در حالی که طرح مشترک، در باره انسان ودیگر جانداران، این است که همه جانداران، به یک ویا چند نوع انگشت شمار، باز می گردند وبه تدریج تفاوتهایی در آن پدید می آید وسرانجام، نوعی به نوع دیگر منقلب شده، وانواع زیادی پدید آمده است.

بحث ما در اینجا، فقط قرآنی است وبا نظریه های دانشمندان علوم طبیعی سروکاری نداریم، زیرا ورود در این بحث، سخن را طولانی کرده وما را از بحث قرآنی باز می دارد.

ظاهر آیات یاد شده، همان مسأله طرح مستقل را بیان می کند، هر چند آدم در پیمودن این طرح مستقل، سه مرحله را، به نحوی که گفته شد طی کرده است.

برخی می خواهند با استفاده از آیات مربوط به آفرینش آدم ــ خصوصاً آیاتی که ماده نخست را چیزی مانند «صلصال» وشبیه«فخار» می داند ــ دور نمایی از تحولاتی را که روی ماده نخست انجام گرفته ترسیم کنند، آنان در این نظریه، از یک رشته

استعاره ها وتشبیه ها کمک گرفته ومی گویند:«چینی سازان وکوزه گران، برای ساختن یک کوزه ویک کاسه، از ابتدا صدها شکل متوالی، به گل دستکاری اش می دهد، تا چیزی را که می خواهد پدید آورد. شکل انواع گلدان، کاسه، تغار، کوزه، سبو، خمره وغیره در ابتدا یکی است، ولی به تدریج شکل های دیگری ظاهر می شود، تا آنکه به شکل ونوع منظور، منتهی می گردد. گل خام وبی قدرت، مقاومتی در برابر عوامل مخرب ندارد وبر اثر گرما سفت وسخت می شود اما عکس العمل تمام سفالها، در مقابل حرارت یکسان نیست; برخی ذوب ویا ناقص می شوند و بعضی که جنس خاک آنها، ناخالصی نداشته وگل آنها کاملاً پرورش داده شده باشد، در مقابل حرارت، کاملاً مقاوم بوده وسالم وخوشرنگ از کار در می آیند.»(۱)

پیش داوری اساس این برداشت است

هدف از استخراج این مفاهیم از آیات، چیزی جز یک پیشداوری در باره خلقت انسان نیست که آن، اثبات تکامل تدریجی انسان وتحوّل وی از نوعی به این نوع است ولذا می گویند:«کوزه گر برای ساختن یک کوزه، از ابتدا صدها شکل متوالی، به گل دستکاری اش می دهد...» ووجود انواع در زمان وشرایط مختلف زندگی، در نظر او بسان وجود کوزه سفال در کوره سوزان است. یعنی همانطور که عکس العمل سفالها، در برابر حرارت یکسان نیست، همچنین مقاومت جانداران، در برابر شرایط گوناگون یکسان نمی باشد ودر نتیجه بخشی از جانداران نابود می شوند وبرخی که توانایی بیشتری دارند وشایسته بقا وزندگی هستند، محفوظ می مانند. به این ترتیب انواعی که انسان از آنها تحوّل یافته، بر اثر ضعف وناشایستگی نابود گردیده اند وتنها انسان باقی مانده است.

۱- [۱] خلقت انسان، ص۱۲۵_۱۲۷.

ولی اگر ما ذهن خود را از این مسائل خالی کنیم، از این آیات، بیش از این نمی فهمیم که شکل نخست انسان، بسان خاک خشکیده بوده که در پرتو عنایات الهی، دارای کمال وروح گردیده، واوست که به این موجود بی مقدار، این همه کمال بخشیده است. امّا دیگر خصوصیات که این نویسنده، در باره ماده چینی وسفال وسازندگان آن دو، تصوّر کرده وبر ماده انسان وسازنده آن نیز تلویحاً نسبت داده، هرگز از این بیان مفهوم نمی گردد.

قرآن از مجموع خصایص ماده سفالی، فقط یک خصیصه را متذکر است وآن اینکه «انسان را از گل چسبنده آفریدیم.»(۱) ناگفته پیداست که اگر چسبنده نباشد، شکلی که در آن روح دمیده شود پدید نمی آید.

به عبارت دیگر: هدف، تشبیه ماده انسان به «فخّار»(۲) است، نه تشبیه خالق وآفریننده او به چینی ساز وکوزه گر. همیشه در تشبیه، صفت بارز مشبه به را، در نظر می گیرند، نه تمام خصوصیات او را.اگر می گوییم زید شیر است، یعنی در شجاعت، نه در یال وکوپال، یا سم، دم ،بدبویی دهان وغیره.

اگر این نظریه، بی دلیل است، نظریه مقابل آن نیز، بی گواه است چه اینکه تمام حالات مختلف ماده نخستین، دفعی بوده وفاصله زمانی، میان آنها وجود نداشته است; زیرا هیچ بعید نیست این مراحل که ما نام آنها را «حالات ماده نخستین» انسان گذاردیم، در فواصل خاصی (نه خیلی طولانی) از زمان انجام گرفته باشد. اتفاقاً برخی از اخبار نیز، بر آن گواهی می دهد.(۳) خلاصه، قرآن در این مورد ساکت است ونمی توان چیزی را بر آن تحمیل کرد.

۱- [۱] (إنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طين لازِب). (صافات/۱۱)

۲- [۲] (خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ صَلْصال كَالْفَخّار) . (الرّحمن/۱۴)

۳- [۳] بحار الأنوار: ج۱۱، ص۱۲۰، به نقل از «سعد السعود» ابن طاووس.

گاهی این پیشداوران، از به کار رفتن لفظ«ثمّ» در برخی از آیات،(۱) استظهار می کنند که میان دو مرحله (آفرینش وتصویر)، فاصله زیادی وجود داشته که مؤیّد تکامل تدریجی آفرینش آدم است. ولی در گذشته، یاد آور شدیم که این لفظ، هر چند حاکی از وجود فاصله میان دو مرحله است، اما هرگز، بر مقدار آن دلالت نمی کند. همانطور که احتمال دارد فاصله این دو مرحله، هزاران سال باشد، همچنین احتمال دارد که چند ساعتی، بیش نبوده است.

با توجه به آیات یاد شده، گویا فاصله میان آفرینش و تصویرپردازی بسیار اندک بوده زیرا در برخی از آیات(۲) در تبیین این مرحله حرف «فاء» به کار رفته است که خود حاکی، از ترتیب بدون وقفه است، به نوعی که می توان گفت: فاصله مهمی در کار نبوده است، چه آنکه در یک مورد، لفظ «ثمّ» ودر مورد دیگر حرف «فاء» به کار برده است.

قرآن ومدعیان تحوّل انواع

برخی خواسته اند در باره انسان نخست، مراحل دیگری اثبات کنند که منطبق با نظریه طرفداران تکامل باشد وآیات قرآن را نیز بر آن منطبق سازند. در این میان به آیاتی که مهمترین آنها این آیه است، استدلال می کنند:

(إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی العالَمینَ * ذُرِّیةً بَعْضُها مِنْ بَعْض وَ اللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ). (آل عمران/۳۳_۳۴)

«خداوند آدم ونوح وفرزندان ابراهیم وعمران را بر جهانیان برگزید، فرزندانی که برخی از نسل برخی دیگرند، خداوند شنوا وداناست.»

۱- [۱] در آیه:(وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکه...). (اعراف/۱۱)

۲- [۲] در آیه:(إِنّی خالقٌ بَشراً مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون * فَإِذا سَوّیْتُهُ...) (حجر/۲۸_ ۲۹) وتسویه در این آیه، تعبیر دیگری از «تصویر» است.

اما شیوه استدلال از این آیه بر نظریه تکامل، چنین است: این آیه نام«آدم» را مانند «نوح» و«ابراهیم»، به صورت خاصی یاد می نماید وبیان روشنی، راجع به وضع ومحیط پیدایش آدم نیز دارد، زیرا: لفظ (اصطفی)به معنای برگزیدن وانتخاب کردن است برگزیدن هر فرد از میان جمع همسان وهمنوع او صورت می گیرد. نوح وهر یک از بر گزیدگان آل ابراهیم وآل عمران، به نص آیه، از میان قوم خود یعنی مردمی که با آنها زندگی می کردند، انتخاب شدند. طبعاً همین وضع، برای آدم که شرایط خاصی برای او در آیه ذکر نشده، نیز فراهم بوده است، یعنی او هم، از میان هم نوعان خود که از نظر جسمی ووضع زندگی مثل او بودند، گزینش شده است.(۱)

پایه استدلال این است که «عالمین» در آیه، به معنای مردم معاصر با آدم ویا نوح است. در این صورت لازمه برگزیدن آدم، این خواهد بود که در زمان وجود او، همنوعی مانند او، وجود داشته باشد. چنین تفسیری برای لفظ «عالمین»، بر خلاف معنای لغوی وقرآنی آن است؛زیرا آنجا که در قرآن، از لفظ «عالمین»، موجودات عاقل وذی شعور اراده می گردد، مقصود تمام جهانیان وهمه انسانهایی است که گام به این پهنه نهاده اند، نه خصوص انسانهای معاصر واین حقیقت با توجّه به آیات دیگری که ذکر می گردد، روشن می شود:

(وَ مَا اللّهُ يُرِيدُ ظُلْمَاً لِلْعالَمينَ). (آل عمران/۱۰۸)

«خداوند برای جهانیان، ستمی نمی خواهد.»

(إنَّ أوَّلَ بَيْت وُضِعَ لِلنّاسِ لَلّذى بِبَكَّهَ مُبارَكاً وَ هُدىً لِلْعالَمينَ) (آل عمران/۹۶).

«نخستین خانه ای که در روی زمین، برای عبادت مردم بنا گردید، همان

۱- [۱] خلقت انسان: ۱۰۵_۱۰۶.

خانه کعبه در «مکه» است که در آن برکت وهدایت جهانیان می باشد.»(۱)

بنابراین برای گزینش انسانی مانند آدم، لازم نیست که در زمان خود او، همنوعی وجود داشته باشد. بلکه با در نظر گرفتن تمام انسانهای روی زمین که آینده در این پهنه، گام خواهند نهاد، امر گزینش، انجام می گیرد ومقصود از گزینش، این است که او را با کمالات وخصایصی، آفریده که هرگز در باره انسانهای دیگر، چنین کاری انجام نگرفته است. از مفاد آیه برمی آید که خدا، از میان تمام انسانهای قرون واعصار، افراد معدودی را برگزید، نه اینکه آنان را بر انسانهای پیشین، یا معاصر خویش انتخاب نمود.

طرفداران نظریه تحوّل انواع، به آیات دیگری نیز، استدلال کرده اند (۲) که هرگز نمی توان بر آنها، نام استدلال نهاد زیرا جز تحمیل رأی بر آیه، معنای دیگری ندارند.

نتیجه بحث

با ملاحظه آیات وارده در آفرینش انسان نخست، می توان گفت: آهنگ آیات قرآن، آهنگ خلقت مستقل انسان است. اگر هم میان آفرینش آدم از خاک تا انسان نخست، مراحلی از قبیل انواع متحولی بوده است، هرگز قرآن به چنین انواعی اشاره نمی کند، به ویژه که دلایل طرفداران تکامل انواع، از دایره تئوری بیرون نرفته وهنوز اذعان وایمان دانشمندان را صد در صد، به خود جلب نکرده است از طرف دیگر

۱- [۱] در این مورد به سوره بقره/۲۵۱، شعراء/ ۱۶۵، اعراف/۱۴۰ وعنکبوت/۲۹، مراجعه فرمایید. دراین آیات مقصود از «عالمین»، همه انسانها وجهانیان است، نه انسانهای معاصر.

۲- [۲] در این بخش، به توضیح آیاتی که بیشتر مورد استدلال آنان است پرداختیم، یکی همین آیه «اصطفاء» است ودیگری آیه ای که خلقت انسان را از «صلصال» و«فخّار» می داند، سوّمی آیه ای است که مرحله «تصویر» را با لفظ ثُمَّ عطف می کند ناتوانی هر سه استدلال، در این بخش کاملاً روشن گردید.

مضمون آیات نیز به گونه ای نیست که صریحاً این مراحل را رد کند; چه آنکه امکان چنین برداشتی دارد واگر روزی تکامل انواع، در پیدایش انسان نخست به مرحله قطعیت برسد، قرآن مناقض آن نخواهد بود.

بقای نسل انسان نخست

قرآن پس از بیان آفرینش انسان نخست، بقای نسل او را از راه لقاح وآمیزش انسان نر وماده می داند. در این مورد آیات فراوانی، در سوره های مختلف وارد شده است که ما به صورت فشرده، به برخی از آنها اشاره می کنیم:

(وَبدَأَ خَلْقَ الإنْسانِ مِنْ طین * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَه مِنْ ماء مَهین) (سجده/۷_ ۸) «آفرینش انسان را از گل آغاز کرد، آنگاه آفرینش نسل وبقای انسان را در آب بی ارزش قرار داد.»

قرآن گاهی از مایه بقای نسل، به لفظ «ماء» وگاهی به لفظ«نطفه» یاد می کند.(۱)

نحوه تکامل نطفه را در رحم، قرآن در آیات مختلفی آورده و در سوره مؤمنون به تفصیل و به شکلی جامع مطرح کرده است که هم اکنون به نقل وترجمه آن می پردازیم:

(ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَهَ عَلَقَه فَخَلَقْنَا العَلَقَهَ مُضْغَهً فَخَلَقْنَا المُضْغَهَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا العِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أنْشأناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ أحْسَنُ الخالِقینَ). (سوره مؤمنون /۱۴)

«آنگاه نطفه را به شکل خون بسته درآوردیم، پس آن خون بسته را گوشت پاره

۱- [۱] به سوره های : فرقان: آیه ۵۴، سجده: آیه۸، مرسلات: آیه ۲۰ وطارق :آیه ۶. (در این سوره ها لفظ «ماء» آمده است) ونیز به سوره های :نحل/۴، کهف/۳۷، حج/۵، مؤمنون/۱۳و۱۴، فاطر/۱۱، یس/۷۷، غافر/۶۷، نجم/۴۶، قیامت/۳۷، انسان/۲ وعبس/۱۹ مراجعه فرمایید.

وگوشت پاره را استخوان ساختیم، سپس بر استخوان گوشت پوشانیدیم، آنگاه (با دمیدن روح) به او خلقت دیگر دادیم، آفرین بر قدرت خدا که بهترین آفریننده هاست.»

این شجره نسب وجود انسان کنونی است وآگاهی از این شجره، در هیچ انسانی ایجاد عقده وناراحتی نکرده وهرگز تحقیر نشده است. امّا دیگر مکاتب که انسان را زاده جانوران واز آن پس موجوداتی شبیه میمون، سپس میمونهای انسان نما می دانند، انسان را تحقیر کرده ودر او یک نوع عقده حقارت واحساس کوچکی تولید می کنند.

اگر قرآن در ارائه نسب آدم به مراحل نخست اشاره می کند، هدف تربیت اوست، تا در باره صنع آفرینش دقّت کند ودر برابر خدای خود، سر تعظیم فرو آورد وکبر ونخوت دامن او را نگیرد; آنگاه پیشانی خود را به عنوان شکر وسپاس به زمین بساید، چنانکه پیرامون آن در پایان سرگذشت، تحت عنوان نکته ها واندرزها سخن خواهیم گفت.

***

۲– خلافت آدم در روی زمین

آیات موضوع

۱ــ (وَ إذْ قـالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إنّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلیفَهً قـالُوا أتَجْعَـلُ فِیهـا مَنْ یُفْسِـدُ فِیهـا وَ یَسْـفِکُ الـدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَـبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ قالَ إنّی أعْلَمُ ما لاتعْلَمُون). (بقره/۳۰)

۲ــ (...وَ اذْکُروا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح...). (اعراف/۶۹)

۳ــ (واذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد...). (اعراف/۷۴)

۴ــ (...عَسی رَبُّکُمْ أنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَ یَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الأرْض...). (اعراف/۱۲۹)

۵ــ (فَکَذّبُوهُ فَنَجَّیناهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِی الفُلْکِ وَ جَعَلْناهُمْ خَلائِفَ...). (یونس/۷۳)

۶ــ (وَعَدَ اللّهُ الّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الأرضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ...). (نور/۵۵)

۷ــ (آمِنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ أنْفِقُوا مِمّا جَعلَکُمْ مُسْتَخْلَفینَ فیهِ...)(حدید/۷).

ترجمه آیات

۱ــ «و آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می دهم، آنها گفتند: آیا در آنجا کسی را جانشین قرار می دهی که فساد وخونریزی می کند وما با ثنا گویی تو را تسبیح وتنزیه می کنیم؟

خدا گفت: من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.»

۲_ «به یاد آرید آنگاه که شما را جانشینانی پس از قوم نوح کرد.»

۳_ «به یاد آرید آنگاه که شما را جانشینانی پس از قوم عاد کرد.»

۴_ «شاید پروردگار شما، دشمن شما را نابود کندوشماها را جانشینانی در روی زمین قرار دهد.»

۵_ («نوح) را تکذیب کردند; پس او وکسانی را که در کشتی بودند، نجات دادیم وآنان را جانشینانی(در روی زمین) قرار دادیم.»

۶_ «خدا به افرادی از شما که ایمان آورده اند وعمل نیک انجام داده اند، وعده داده است که آنان را در زمین جانشین گرداند، چنانکه پیشینیان را جانشین قرار داد.»

۷_ «به خدا وپیامبر او ایمان بیاورید واز آنچه که شما را در آن جانشین قرار داده است، انفاق نمایید.»

از موضوعات مهّم در داستان حضرت آدم، خلافت او در روی زمین است، خلافتی که خدا پیش یا پس از خلقت او(۱) آن را با فرشتگان در میان نهاد و به آنان گفت:من در روی زمین جانشینی می گذارم. در این هنگام با پرسش فرشتگان روبرو شد و گفتند: آیا کسی را در زمین جانشین قرار می دهی که در آن فساد وخونریزی می کند؟:(وإذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکهِ إنّی جاعِلٌ فِی الأرْضِ خَلیفَهً قالُوا أتَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَیَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ ونُقَدِّسُ لَکَ قالَ إنّی أعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ). (بقره/۳۰)

«و آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار

۱- [۱] تعبیر قرآن در این مورد (إنّی جاعل) است، اگر جعل به قرینه برخی از آیات دیگر به معنای «خالق» باشد، گفتگو پیش از خلقت خواهد بود واگر به معنای «قرار دادن» باشد، محتمل است این گفتگو پس از آفرینش او انجام گرفته باشد وشاید احتمال دوّم، نزدیک تر به ظاهر آیات است.

می دهم، آنها گفتند: آیا در آنجا کسی را جانشین قرار می دهی که فساد وخونریزی می کند؟ وما با ثناگویی تو را تسبیح وتنزیه(۱) می کنیم (خطاب آمد) من می دانم چیزی را که شما نمی دانید.»

در حقیقت پرسش به ظاهر اعتراض آمیز آنان، این بود که این موجود با سرنوشتی که ما از آن آگاهیم، شایسته خلافت نیست واگر غرض از خلافت تسبیح وتنزیه توست، ما (که به این هدف عینیت می بخشیم) شایسته تریم که خلیفه تو باشیم.

مسأله مهّم در این جا، تفسیر جانشینی آدم است واینکه خلافت او از جانب کیست؟ آیا از جانب خداست یا از جانب موجودات پیشین که در روی زمین زندگی می کرده اند؟ در اینجا احتمالات متعددی است که مهّمترین آنها، همین دو احتمال است وبقیه آنها (۲) چندان مهّم نیستند.

در حالی که مطالب مربوط به آفرینش آدم، در قرآن به طور مکرر وارد شده است، ولی دو مطلب مربوط به او، فقط یک بار به طور صریح در قرآن آمده است: یکی مسأله جانشینی وی، دیگری تعلیم اسمها به اوست. ازاین رو هاله ای از ابهام، این دو موضوع را در بر گرفته است.

۱_ جانشینی از جانب خدا

اشاره

مقصود از جانشینی آدم، نمایندگی او در روی زمین از جانب خداست وبه

۱- [۱] ثناگویی مربوط به صفات جمال او و تسبیح و تنزیه، مربوط به صفات جلال حق تعالی است، تو گویی هر یک مکمل دیگری است وایجاب بدون سلب وسلب بدون ایجاب کافی نیست وباید در کنار حمد وثنا، تسبیح وتنزیه نیز باشد.

۲- [۲] مانند جانشینی از طرف ملائکه یا از طرف جن که دور از ذهن ومساق آیه است. لذا در متن به دو احتمال اکتفا ورزیدیم.

اصطلاح، خلیفه خدا در زمین است; همان طوری که از نظر اعتقاد اسلامی، پیامبران وامامان، جانشینان خدا در روی زمین هستند. اما بسیار روشن است که معنای خلافت آدم ویا تمامی فرزندان او که در آینده خواهیم گفت، با مفهوم خلافت پیامبران وامامان، کاملاً متفاوت است.

گاهی تصور می شود(۱) که اگر مقصود، خلافت از جانب خدا باشد، باید این خلافت، بر یکی از دو محور زیر دور بزند:

۱ــ جانشینی در الوهیت واینکه آدم «اله» روی زمین باشد.

۲ــ جانشینی او در ربوبیت وکردگاری واین که آدم «ربّ» زمین ومدیر ومدبّر آن باشد که هر دو اندیشه، شرك واز نظر قرآن محکوم است.

چگونه آدم می تواند «اله» زمین باشد، در حالی که قرآن می فرماید:(وَ هُوَ الّذی فی السَّماء إلهٌ وَ فی الأرْضِ إلهٌ)(۲)«اوست خدای آسمان وخدای زمین» چگونه آدم می تواند مدبّر وکارگردان زمین باشد، در حالی که حکم ــ تکویناً وتشریعاً ــ از آنِ خداوند است:(إنِ الحُکْمُ إلاّ للّهِ). (۳)

طرح این دو احتمال مایه شگفتی است، زیرا جهت جانشینی، منحصر به این دو مطلب: «الوهیت» و«ربوبیت» نیست تا با نفی این دو مسئله، جانشینی از جانب خدا منتفی گردد. بلکه جهات دیگری نیز، می تواند مایه خلافت آدم، از جانب خدا باشد که اکنون بیان می کنیم.

الف: نمایندگی به مفهوم نمایانگری است

نمایندگی آدم از جانب خدا، از کیفیت آفرینش آدم، سرچشمه می گیرد واو با وجود خود وکمالاتی که در او نهفته است وآنچه را که در آینده می تواند به دست

۱- [۱] الفرقان: ج۱، ص ۲۸۰.

۲- [۲] زخرف/ ۸۴.

۳- [۳] انعام/ ۵۷، یوسف/۶۷،۴۰ .

آورد، می تواند جمال وجلال خالق خود را حکایت کند وبه یک معنی آینه ایزدنما باشد.

به دیگر سخن: آدم با شئون وخصوصیات وجودی خویش، نمایانگر کمالات خالق خود می باشد; به همین جهت، صلاحیت دارد نماینده او در روی زمین به شمار آید ومظهر صفات حق باشد. درست است که هر موجودی مطابق مرتبه وجودی خویش سهمی از کمال دارد، به همان نسبت از کمال آفریننده خود، حکایت می کند; امّا چون هیچ موجودی از نظر کمال وجمال، به پایه انسان نمی رسد واز نظر صفات وافعال آنچنان که او از صفات وافعال خالق خود حکایت می کند، نمی تواند نمایانگر آن صفات و افعال باشد; مقام خلافت الهی به آدم داده شد. حتّی فرشتگان با آن حمد وثنایی که دارند، نتوانستند این مقام را به دست آورند.

در این جا شیخ محمد عبده، در تفسیر این نوع خلافت، بیانی دارد که ما فشرده آن را می آوریم; او می گوید: وحی ومشاهده های عینی، گواهی می دهند که خدا در جهان آفرینش، انواع گوناگونی را خلق کرده است; ولی همه این انواع ــ جز انسان ــ از نظر کمال وقدرت، کاملاً محدود بوده واز مرز خاصی فراتر نمی رود. برای توضیح این مطلب، در باره فرشتگان وجمادات ونباتات وحیوانات سخن می گوید.

فرشتگان که حقیقت آنها برای ما مجهول است، و زبان وحی، فعالیت آنها راکاملاً محدود دانسته، آنان را چنین توصیف می کند:(یُسَبِّحُونَ اللَّیلَ وَ النَّهارَ لایفتُرُونَ). (انبیاء/۲۰) «شب وروز،بدون سستی، خدا را تسبیح می گویند.» وبازمی فرماید: (وَإِنّا لَنَحْنُ الصّافُّونَ * وَ إِنّا لَنَحْنُ المُسَبِّحُونَ) (صافات/۱۶۵ــ ۱۶۶): «ماییم صف کشیدگان وماییم تسبیح گویان» از این آیات وآیات دیگر که درسوره«النازعات» وارد شده، روشن می شود که فعالیت فرشتگان، محدود

است.(۱) امیرمؤمنان در توصیف فرشتگان چنین می گوید: «فرشتگان برخی در حال سجودند ورکوع ندارند، گروهی همیشه راکعند وراست نمی شوند، گروه دیگر صف کشیدگانی هستند که هرگز در وضع خود دگرگونی نمی دهند وجمعی از آنان بدون خستگی تسبیح گویند وخواب به چشم آنان راه پیدا نمی کند(۲).»

محمد عبده اضافه می کند که:جمادات به خاطر فقدان علم، از دایره وجود خود تجاوز نمی کنند. نباتات هر چند فعالیتهای گوناگونی دارند، امّا علم واراده (در صورت وجود علم واراده در گیاه) در فعالیتهای آنها مؤثر نیست. از این رو نمی توان افعال نباتات را مظهر ونمایانگر عظمت فعل الهی دانست. حیوان هر چند دارای علم واراده است، ولی دایره فعالیت آن محدود است وشایسته نیست که آن را مظهر جمال وکمال حق بدانیم.بنابر این انسان شایسته مظهر جمال ونمایانگر کمال خداوند است، در حالی که ضعیف(۳) وجاهل(۴) آفریده شده است وپیشروی او به سوی کمال، به کندی انجام می گیرد; امّا آنگاه که به حدّ کمال رسید، تصرّفات او در آفرینش وقدرت نمایی او در جهان مایه شگفتی است. او در قلمرو هستی به تسخیر حیوانات ونباتات پرداخته وتا آنجا که می تواند، کاینات را در خدمت خود قرار می دهد، واستعداد وشایستگی وکیفیت تصرّف او آنچنان نامحدود است که به مرور زمان، بر گسترش قدرت وعلم خود می افزاید. در آن صورت چنین موجودی می تواند نماینده خدا در روی زمین و بیانگر توانایی وعلم خدای خود باشد.(۵)

این مواهب و این شایستگی که به انسان داده شده است و می تواند عجایب

۱- [۱] المنار، ج۱، ص۲۵۹_ ۲۶۰.

۲- [۲] «منهُم سجود لایرکعون، ورکوع لاینتصبون، وصافّون لایتزایلون، ومسبّحون لایسأمون، لایغشاهم نوم العیون.» (نهج البلاغه، خطبه ۱)

۳- [۳] (وَ خُلِقَ الإِنْسانُ ضَعیفاً).(نساء/۲۸)

۴- [۴] (وَاللّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمّهاتِکُمْ لاتَعْلَمُونَ شَیئاً). (نحل/۷۸)

۵- [۵] المنار: ج۱، ص۲۵۹_ ۲۶۰.

آفرینش را آشکار سازد ورازهای خلقت را بیان کند، موجب آن شده است که باتمام خصوصیات خود، نشانه ای بر کمال خدا وعلم وسیع او باشد. این موجودی که به احسن تقویم خلق شده است، می تواند بدین معنا خلیفه خدا در روی زمین قرار گیرد وبا صفات وافعال خویش، آیت حق به شمار آید.

بنابراین، خلافت انسان، در الوهیت ویا جانشینی، در تفویض افعال خدا نیست، بلکه به معنای «آیت» بودن اوست که از جهات گوناگون، نشانه هایی در او از جمال پروردگار وجود دارد.

ب: نمایندگی او تصرّف در جهان است

شما می توانید این خلافت از جانب خدا را، به گونه ای دیگر نیز، تفسیر کنید که در حقیقت روی دیگر سکّه است وآن اینکه: خدا جهان را آفرید ودر آن مواهب ونعمتهایی قرار داد که مسلّماً این مواهب واین نعمتها بی جهت وبی هدف خلق نشده است. این زمین آماده بهره برداری واین حیوانات متنوع ومفید، برای هدفی آفریده شده اند وآن هدف، در صورتی تحقق می پذیرد که موجود برتری، به اذن خداوند، در آنها تصرف کند وآن را آباد سازد ومواهب مکتوم آن را آشکار نماید; چون آدم از جانب خدا برای تصرف در آفرینش مأذون است. تو گویی نماینده او در زمین است تا از گیتی وآنچه که در آن است، بهره گیرد ودر آن تصرف کند. این حقیقت را چه زیبا خداوند بیان فرموده است: (یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها فَاسْتَغْفِروهُ...). (هود/۶۱) «ای قوم من، خدا را عبادت کنید برای شما جز او خدایی نیست. اوست که شما را از زمین آفرید وعمران و آبادی آن را به شما واگذاشت، پس از او آمرزش طلبید»

در این آیه، دوجمله وارد شده است که هر یکی از آنها می تواند معادل جمله ای در آیه مورد بحث باشد:

۱ــ (هُوَ أنْشَأكُمْ مِنَ الأرض) معادل: إنّی جاعل فی الأرض

۲ــ (وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيها) معادل: خليفه... .

از مقایسه این دو جمله، می توان مفهوم جانشینی آدم از سوی خدا را، به دست آورد وآن اینکه: او به نمایندگی از جانب خدا، در جهان تصرف می کند واز مواهب آن در راه استکمال مادی ومعنوی خود بهره می گیرد. شاید آیه دیگری نیز، ناظر به همین معنا باشد، آنجا که می فرماید: (وَ أنْفِقُوا مِمّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلَفِينَ فيهِ...) (حدید/۷) «از آنچه که شما را جانشین در آن قرار داده ایم، انفاق کنید.»

ناگفته پیداست که مقصود از این استخلاف، استخلاف از جانب خداست وجهت نمایندگی او، تصرّف در آفرینش ومواهب خداوندی به اذن اوست وچون جهان وآنچه در آن است، ملک خداست وانسان به اذن او در آن تصرّف می کند، خداوند به جانشینان خود، دستور می دهد که از ملک او به دیگران انفاق کنیم.

خلاصه منوب عنه، در اینجا همان خداست وآدم جانشین او بر روی زمین است وکیفیت جانشینی او به یکی از دو نحو یا هر دو می تواند باشد، که به این شرح است:

الف ــ با کمالات خود، حاکی از جمال وجلال حق حکایت می کند.

ب ــ بر اثر خلیفه بودن از جانب خدا،مجاز است که در جهان ومواهب آن تصرّف کند وبه عمران وآبادی آن بپردازد. ماهر دو بیان را دو رویه برای یک نظریه می دانیم وچیزی که می تواند این نظریه را تحکیم کند، پاسخهای اجمالی وتفصیلی است که در آیه آمده است.

در پاسخ اجمالی می گوید: چیزی را می دانم که شما فرشتگان نمی دانید، یعنی این جانشین در طول زندگی، دچار فساد وخونریزی می شود، امّا دارای کمالاتی است که به خاطر آن، شایستگی آفرینش ونمایندگی دارد.

در پاسخ تفصیلی که در آیه بعد آمده است، مسأله تعلیم «اسما» را یاد آور می شود که آدم، تحمّل فراگیری آن را داشت وفرشتگان توانایی آن را نداشتند. ما در آینده در باره تعلیم «اسما» سخن خواهیم گفت واین مزیت نیز، سبب می شود که آدم جامه هستی بپوشد وخلیفه خدا گردد واگر مقصود، خلافت از جانب خدا نباشد، ذکر پاسخ تفصیلی وجه واضحی نخواهد داشت.

در اینجا نکته سوّمی است که می تواند مجوز نمایندگی آدم، از جانب خدا باشد و آن اینکه در نسل این جانشین، هر چند انسانهای فاسد وخونریز بسیار است، امّا در صلب او انسانهای والا وپاکدامن نیز وجود دارد که حجتهای پروردگار، بر مردم به شمار می روند. شکوفایی چنین گلهای خوشبو از این شجره، مجوز آن است که او را بیافرینند وخلیفه خود در زمین قرار دهد.(۱)

تا اینجا با نظریه نخست، آن هم به دو بیان آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که نظریه دوّم را بیان کنیم:

۲_ جانشینی از گذشتگان

اشاره

خلاصه این نظریه آن است که آدم ابو البشر، نخستین انسانی نیست که گام در پهنه هستی نهاده است، بلکه پیش از او جانداران مسئول ومکلّفی (۲) در روی زمین زندگی می کرده اند وبه عللی منقرض شده اند،بنابر این مقصود از خلافت، جانشینی آدم از جانب این گروه از پیشینیان است واصولاً خلافت به معنای رفتن یکی وآمدن دیگری است. چنانکه قرآن می فرماید:(وَ هُوَ الّذی جَعَلَ اللّیلَ وَ النَّهارَ خِلْفَةً) (فرقان/۶۲) «اوست که شب وروز را جانشین یکدیگر قرار داد.»

ص : ۴۰

۱- [۱] تفسیر قمی:ج ۱،ص۳۷:«اجعل من ذریّته عباداً صالحین وأئمّه مهدیّین واجْعَلْهُمْ خُلَفاء...».

۲- [۲] در روایت نام آن «بنو الجان» آمده است. به تفسیر برهان :۱/۷۴، حدیث ۷ مراجعه شود.

دراین صورت، مقصود از آیه مورد بحث این است که خدا به فرشتگان گفت: من موجودی می آفرینم که جانشین موجودات پیشین باشد. این حقیقت، در صورتی به خوبی روشن می شود که بدانیم قرآن، هر امّت نویی را که پس از امّت قبلی آمده، خلیفه پیشینیان خوانده است، چنانکه در باره قوم نوح می فرماید: (وَجَعَلْناهُمْ خَلائِفَ وَ أغْرَقْنا الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا) (یونس/۷۳):«نوح ومؤمنان را جانشین ساختیم وتکذیب کنندگان آیات خود را غرق کردیم.»

در باره قوم هود می خوانیم:(وَاذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح) (اعراف/۶۹) «هود به قوم خود گفت: به خاطر بیاورید که خداوند شما را پس از قوم نوح جانشینان خود قرار داد.»

در باره قوم صالح چنین می گوید: (وَاذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد) (اعراف/۷۴) «به خاطر آورید که خداوند شما را پس از نابودی عاد، جانشینان خود قرار داد.»

در این سه آیه«خلائف» و «خلفاء» جمع «خلیفه» است و مربوط به جانشینی از پیشینیان است. مؤید این نظریه نیز آیه کریمه دیگری است که می گوید:(وَعَدَ اللّهُ الّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحات لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الأرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الّذین مِنْ قَبْلِهِمْ)(نور/۵۵): «خدا به افرادی از شما که ایمان آورده اند و عمل نیک انجام داده اند، وعده داده است که آنها را در زمین جانشین گرداند چنانکه پیشینیان را جانشین قرار داد.»

وروشنتر از این آیه، گفتار موسی به قوم خود است که می فرماید:(عَسی رَبُّکُمْ أنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَ یَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الأرْضِ) (اعراف/۱۲۹) «امید است پروردگار شما، دشمنانتان را نابود کند وشما را، جانشینان آنان قرار دهد.»

از مجموع این آیات، استفاده می شود که امتهای پسین، خلیفه امتهای پیشین به شمار می روند ودر مجموع می توان گفت: استخلاف آدم نیز، بسان استخلاف

اقوام بعـدی است که نماینـده انسانهای پیشـین بوده انـد. در برخی از روایات این نکته آمده است که می تواند مؤیّد این نظریه باشد وآن اینکه فرشتگان دیده بودند که پیشینیان در روی زمین فساد می کردند وخونریزی می نمودند(۱).

البته این تأییـد نه به آن معنـاست که قضاوت وداوری فرشـتگان، بر اساس قیاس ظنی بوده است، تاگفته شود چگونه فرشـتگان قیاس ظنی را، مدرك داوری خود قرار دادند، بلکه مفاد آن این است که فرشتگان، از وحدت ماهیت دو موجود آگاه شده، از این رو به حکم:«حکم الأمثال فیما یجوز وفیما لایجوز، واحـد» به چنین داوری دست زدند وچنین اندیشـیدند که موجود پسـین مانند موجود پیشـین، به غرایز شـکننده، مجهز است وطبعاً قانون شکن ومفسد خواهد بود; چنان که پیشینیان نیز به خاطر داشتن چنین مشترکاتی، دست به فساد وخونریزی می زدند.

این مطلب در صورتی روشن می شود که بـدانیم خداونـد قبلاًـ به فرشـتگان، مـاده آفرینش آدم را بیـان کرده بود; چنانکه می فرماید:(إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْملائِکهِ إِنِّی خَالِقٌ بَشـراً مِنْ طِین) (ص/۷۱) «آنگاه که پروردگارتو به فرشـتگان گفت: من بشری از گل می آفرینم». آنان در سایه آشـنایی، به وضع بشـر خاکی که به خشم وشـهوت مجهز است وبا توجه به اینکه پیشینیان نیز، با این دو نیرو، مجهز بودند وفساد کردند، از حکمت آفرینش بشر سؤال کردند که: چرا چنین موجودی را می آفرینی ویا خلیفه خود قرار می دهی؟

حق این است که هر دو نظریه، بـا توجّه به آیـات قرآن قابـل پـذیرش است; ولی نظریه نخست، از اسـتواری بیشـتری برخوردار است; زیرا همـان طور که بیـان کردیم خـدا مسأله «تعلیم اسـماء» را پس از این جریان یاد آور می شود واینکه آدم، شایسـتگی فوق العاده ای داشت که «اسماء» را آموخت; ولی چنین شایستگی در

۱- [۱] تفسیر برهان: ج۱، ص۷۴، حدیث ۳ (حدیث هشام بن سالم):«لولا انّهم قد کانوا رأوا من یفسد فیها ویسفک الدماء».

فرشتگان نبود. طرح این مسأله، گواه بر این است که این خلافت، به خاطر داشتن امتیاز عظیم، خلافت الهی است، نه خلافت نوعی، از نوع دیگر وگرنه طرح این مسئله چندان تناسبی نخواهد داشت; چنانکه خدا، در جانشین قرار دادن قوم هود، به جای قوم نوح وقوم صالح، به جای قوم هود; از چنین تعلیلهایی یاد نکرد واز آن سخن به میان نیاورد. حاصل پاسخ این است که: این خلیفه که شما او را چنین وچنان توصیف می کنید، در کنار آن، دارای استعداد فوق العاده ای است که می تواند «اسماء» را از خدا بیاموزد ودر رتبه ای دیگر، معلّم فرشتگان گردد. در این صورت، او صلاحیت دارد که جانشین خدا در روی زمین ــ چه از نظر حکایت کمال وچه از نظر تصرّف در آفرینش ــ باشد.

جانشینی، از آنِ نوع آدم است

از اینکه خدا گفتار ملائکه را ــ که این موجود، چنین سرنوشتی خواهد داشت ــ نفی نکرد، گواه این است که این جانشینی، مربوط به شخص آدم نیست، بلکه در خور نوع بنی آدم است. اجمال این برداشت به این شرح است:

آنگاه که خدا به فرشتگان می گوید: من در زمین خلیفه قرار می دهم، فرشتگان در پرسش به ظاهر اعتراض آمیز خود می گویند: آیا کسی را در روی زمین خلیفه قرار می دهی که فساد می کند وخونریزی می نماید؟ اگر مقصود از خلیفه شخص آدم ابوالبشر بود، این پرسش موضوعی نداشت; زیرا او هرگز فسادی نکرد وخونی نریخت; بلکه فرزندان او در فساد وخونریزی غوطهور شدند. این پرسش، گواه بر این است که ملائکه نیز از مفهوم خلافت، جانشینی نوع آدم را فهمیدند، سپس چنین پرسشی را مطرح نمودند.

این مطلب در صورتی روشنتر جلوه می کند که بدانیم: در مسئله سجده بر آدم، شخص او مسجود ملائکه نبوده، بلکه سجده بر نوع او مورد نظر بوده است

ص : ۴۳

واگر بر شخص آدم سجده کردند، به خاطر این است که او نماینده تمام بنی آدم بوده است. این کرامت نوعی که او را مسجود ملائکه ساخت، نوع او را نیز، خلیفه خدا در روی زمین قرار داد. به دیگر سخن: از گسترش معلول (بنی آدم مسجود ملائکه بودند) می توان به دامنه علّت(خلیفه بودن تمام انسانها از جانب خدا، نه شخص آدم) پی برد واگر خلافت، از آن شخص آدم ابوالبشر بود، مسجود بودن مطلق انسان بی مورد به نظر می رسید. امّا اینکه به چه دلیل نوع انسان، مسجود ملائکه می باشد، نه شخص آدم، در فصل ویژه آن سخن خواهیم گفت.

***

۳– تعلیم اسماء

آیات موضوع

۱ــ (وَ عَلَّمَ آدَمَ الأسْماءَ كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى المَلائِكَهِ فَقَالَ أَنْبِئُونی بِأسْماءِ هؤلاءِ إنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ). (بقره/۳۱)

۲ــ (قالُوا سُبْحَانَكَ لا عِلْمَ لَنا إلاّ ما عَلَّمْتَنا إنّكَ أنْتَ العَليمُ الحَكيمُ). (بقره/۳۲)

۳ــ (قالَ يا آدَمُ أنْبِئْهُمْ بِأسْمائِهِمْ فَلَمّا أنْبَأهُمْ بِأسْمائِهِمْ قالَ أَلَمْ أقُل لَكُمْ إنّی أعْلَمُ غَيْبَ السَّمواتِ والأرْضِ وَ أعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُون). (بقره/۳۳)

۴ــ (وَ ما اُوتيتُمْ مِنَ العِلْمِ إلاّ قَليلاً).(اسراء/۸۵)

۵ــ (الرَّحمنُ * عَلَّمَ القُرآنَ * خَلَقَ الإنْسانَ * عَلّمَهُ البَيانَ). (الرحمن/۱ــ۴)

ترجمه آیات

۱ــ خدا همه اسماء را به آدم آموخت، آنگاه آنها را بر فرشتگان ارائه کرد

وگفت: مرا از نامهای آنها خبر دهید، اگر راست می گویید.

۲ــ گفتند:منزهی تو، ما دانشی جز آنچه که تو به ما آموختی نداریم. حقا که تو دانا وحکیم می باشی.

۳ــ خدا گفت:ای آدم، فرشتگان را از نامهای آنها آگاه ساز; آنگاه آدم، فرشتگان را از نامهای آنان آگاه ساخت، خدا گفت: به شما نگفتم که من پنهانی های آسمان وزمین(اسرار) را می دانم وبر آنچه آشکار و پنهان می سازید آگاهم.

۴ــ از دانش به شما جز بهره اندکی داده نشده است.

۵ــ خدای رحمان، قرآن را آموخت، انسان را آفرید، بیان را به او آموزش داد.

***

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از حوادث مربوط به «آدم ابوالبشر» مسأله تعلیم «اسماء» به اوست واین حقیقت در قرآن، بسان خلافت او، فقط یک بار در سوره بقره، آیات (۳۱ــ۳۳) واردشده است واگر تا حدی هاله ای از ابهام، اطراف این معرفت قرآنی را فرا گیرد، به خاطر این است که اینها تنها آیاتی است که به طور صریح در باره آن وارد شده است وتفسیر آن، در گرو دقّت در مفردات وجمله های آیات مورد بحث، به ضمیمه روایات صحیح می باشد.

مسألهُ تعلیم «اسماء» را به دو گونه می توان تفسیر کرد وما هر دو را در اختیار خوانندگان گرامی قرار می دهیم. نخست به توضیح مفردات آیه نخست می پردازیم.

توضیح مفردات و جمله های آیات

اشاره

۱ــ اسماء: جمع اسم وآن در لغت عرب نام موجودات است ودر حقیقت این

لفظ از ماده «وسم» به معنای «نشانه» گرفته شده است؛ هر چند در ادبیات، اسم در مقابل فعل وحرف، معنای دیگری دارد که در این جا مقصود نیست.

«الف ولام» در «الاسماء» در حالی که می تواند مفید استغراق باشد، به قرینه جمله های بعدی، «عوض» از مضاف الیه است، یعنی «اسماء المسمّیات» یا «اسماء الأشیاء.»

۲ــ از جمله (ثُمَّ عَرَضَهُمْ) استفاده می شود که پس از آموزش اسماء به آدم، خدا«مسمیات» این اسماء وواقعیات آنها را، بر فرشتگان عرضه کرد. علّت ارائه مسمّیات این است که بعد، از فرشتگان می خواهد که اسامی آنها را، بیان کنند و اگر مسمّیات ارائه نمی شد، این فرمان قابل طرح نبود.

۳ــ متعلق جمله(إنْ كُنْتُمْ صادِقِين) مذکور نیست، ولی با توجه به آیه قبل که فرشتگان، تلویحاً خود را شایسته مقام خلافت دانسته ونسبت به خلافت آدم، لحن استعجاب دارند، می توان گفت: متعلق این جمله، ادعای شایستگی آنان نسبت به مقام خلافت است.

۴ــ جمله (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ) حاکی است که فرمان خداوند هنگامی متوجّه آدم شد که هنوز ارائه مسمّیات، به قوت خود باقی بود وامکان داشت که به آن با کلمه «بأسمائهم» اشاره شود.

۵ــ جمله (إنّی أعْلَمُ غَیْبَ السَّمواتِ والأرضِ)حکایت از آن دارد که در این گفتگو، سرّ مکتوم وراز نهفته ای قرار داشت که برفرشتگان مخفی بود و از این طریق، آنان به آن راز پی بردند.

۶ــ از گفتار خداوند:(وَأعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُون) استفاده می شود که فرشتگان در گفتگوی خدا با آنان، مطلبی را آشکار کرده ومطلب دیگری را پنهان داشتند وبا توجّه به سیاق آیه باید گفت: شگفتی آنان از خلافت آدم، قسمت آشکار سخن آنان وشایسته تر دانستن خود را از آدم، بخش پنهان آن بوده است.

ص : ۴۶

۷ــ آموزش «اسماء» به آدم، از دو راه امکان پذیر بود:

الـف: مسـمّیات را به نـوعی در عـالم تعلیم احضـار نمـوده آنگـاه الفـاظ واسـامی آنهـا را تعیین نمایـد، یعنی از طریـق مشاهـده مسمّیات، اسامی آنها معیّن شود.

ب: بـا بیـان خواص وآثـار اشـیاء، بـدون ارائه مسـمّیات، اسامی آنها راتعیین نمایـد ویاد آور شود که این لفظ، از آن موجودی است که دارای چنین ویژگی است.

این دو نوع آموزش، در بـدو نظر در بـاره آدم محتمـل است، امّـا به حکم ضـمایر سه گـانه در جمله هـای:(عَرَضَـهُمْ)، (أَنْبِئْهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ)، (فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ) ونیز به حکم اسم اشـاره (هؤُلاـءِ) در جمله (بِأَسْـماءِ هؤُلاءِ) بایـد گفت: به هنگام آموزش، مســمّیات حاضـر بـوده. ولی چـون مقـام، مقـام تفضـیل آدم اسـت، نـه تنهـا آدم را از اسـماء مسـمّیات آگـاه سـاخت، بلکـه از خصوصیات وجودی وآثار ویژه آنها نیز، او را مطلّع کرد وبه عقیده برخی، از این طریق، آدم بر فرشتگان برتری یافت.

۸ــ مسلّماً این آیات سه گانه، بیانگر شایستگی آدم برای خلافت می باشـد وبا توجّه به این اصل،بایـد آنها را تفسـیر کرد وبه عبارت دیگر، باید در جستجوی وجود یک شایستگی وامتیاز، در آدم باشیم که فرشتگان، فاقد آن باشند.

در اینجـا دو نوع امتیـاز، می توان برای آدم، تصوّر کرد که ملائـکه، فاقـد آن بودنـد وهر یـک از این دو نوع امتیـاز، مبنـای دو تفسیر است که در تفاسیر با آن روبرو هستیم:

الف:امتیاز، قائم به خود آدم ومسمّیاتی بود که بر ملائکه ارائه گردید.

ب: امتیاز، مربوط به شخص حضرت آدم بود (امتیاز علمی).

وهر یک از این دو امتیاز، می تواند مبنای تفسیر آیه به شمار آیدکه به این شرح است:

ص : ۴۷

۱ـ امتیاز وبرتری مسمیات

خدا پس از تعلیم «اسماء» به آدم، همراه با عرضه مسمیات آنها بر فرشتگان، اشباح نورانی خلفای وارسته را ارائه کرد که هر یک در منازل علم وعمل، عالیترین مقام را به دست آورده وانسانهای نمونه ای گشتند واز این طریق، شایستگی کامل نسبت به خلافت الهی را احراز نمودند.

در این تفسیر، نکته جعل خلافت برای آدم، علاوه بر امتیاز وجودی او، امتیازات مضاعفی است که در نسل آدم وجود داشته وبرای ملائکه مکشوف گردید. آنگاه همگی، به قصور خود در داوری اعتراف نموده وراز پنهان این خلافت، بر آنان روشن گشت. چیزی که این نظریه را تأیید می کند ظاهر آیه است; زیرا مفاد ظاهری ضمایر سه گانه واسم اشاره یاد شده این است که این مسمّیات، موجودات عاقل واشباح کاملاً نورانی بودند. واینکه برخی از مفسران مسمّیات را، تمام انواع گرفته وآن را بر عاقل وغیر عاقل گسترش داده اند، خلاف ظاهر آیه است. هر چند اگر دلیلی بر گسترش باشد،می توان آن را از طریق تغلیب عاقل بر غیر عاقل، در مقام استعمال توجیه کرد;چنان که نظیر آن را، مفسران در برخی از آیات یاد آور شده اند.(۱)

علاوه بر این، برخی از احادیث مستند ومعتبر که مرحوم صدوق از امام صادق ـ علیه السّلام ـ نقل می کند، این نظریه را تأیید می نماید که خدا اسامی همه حجتهای خود را به آدم آموخت. آنگاه آنها را که ارواح بودند، برملائکه ارائه کرد وگفت: مرا از اسامی آنها خبر دهید اگر ـ در این گفتار که: به خاطر تسبیح وتقدیس شایسته تر از آدم می باشید ـ راستگو هستید. فرشتگان گفتند: منزهی تو، ما جز آنچه که به ما آموخته ای آگاه نیستیم. خدا به آدم گفت: فرشتگان را از اسامی

۱- [۱] مانند آیه (وَاللّهُ خَلَقَ کُلَّ دابّه مِنْ ماء فَمِنْهُمْ مَنْ یَمْشی عَلی بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمْشی عَلی رِجْلَیْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَمشِی عَلی أرْبَع...). (نور/۴۵)

آنها با خبر کن. وقتی فرشتگان از اسامی آنها آگاه شدندو در این آموزش ـ به حکم ارائه مسمّیات ـ به عظمت منزلت ومقام آنها(بنی آدم) پی بردند، فهمیدند که آنها شایسته ترند که جانشینان خدا در زمین باشند،آنگاه آنها(مسمّیات) را از دیدگاه فرشتگان، پنهان ساخت وبر ولایت ومحبت آنها از فرشتگان پیمان گرفت وفرمود: آیا من نگفتم که بر نهفته های آسمان وزمین آگاهم ومی دانم آنچه را که شما به آن آگاه نیستید؟(۱)

ممکن است گفته شود آنچه در این روایت آمده، نمونه های بارز مسمّیات است وگرنه دایره مسمّیات گسترده تر از آن است که در این روایت به آن اشاره شده است. مشکل ضمیر نیز از طریق تغلیب حل می گردد. اتفاقاًبرخی از روایات نیز، بر گستردگی مسمّیات وفزونی آن از دایره حجج، گواهی می دهند که مضمون آنها در نظریه دوّم خواهد آمد.(۲) ولی جای این سؤال، باقی می ماند که اگر ملاک امتیاز آدم، کمالات نفسانی خود او وبرتریهای ذاتی حجتهای از نسل او بود وهمین علّت گزینش او به خلافت بوده است، حکمت این تعلیم گسترده مسمّیات چه بوده است؟

شاید حکمت آن آموزش گسترده، این باشد که آدم وحجتهای الهی که از نسل او به وجود خواهند آمد، پرچمداران هدایت ومدیران جامعه بشری، در زمین خواهند بود ولازمه چنین هدایت ورهبری، آشنایی با منطق طبیعت واسرار جهان آفرینش است.از اینرو نه تنها آدم،باید از این علم گسترده بهره مند باشد، بلکه باید انوار پاک از نسل او نیز به این علم ودانش مجهّز گردند.

تا اینجا با نظریه نخست وکیفیت انطباق آن با ظاهر آیات آشنا شدیم; در این تفسیر آنچه که تعیین کننده خلافت برای آدم شد، امتیازات وجودی او وبرگزیدگان از

۱- [۱] برهان: ج۱، ص۷۳، حدیث ۲.

۲- [۲] مدرک قبل: ص۷۵، روایات۹، ۱۰، ۱۱.

فرزندان او می باشد. این امتیاز، یک امتیاز تکوینی و وجودی است، نه علم آدم وآگاهی او در برابر علم وآگاهی ملائکه. خواه علم او منحصر به تعلیم اسمای حجتهای الهی بوده یا از آن وسیعتر بوده باشد.

۲ـ امتیاز علمی آدم بر فرشتگان

اشاره

در این تفسیر برتری آدم بر فرشتگان، برتری علمی او می باشد واین مطلب را به دو گونه می توان بیان کرد:

الف: آموزش اسامی موجودات

خدا اسامی موجودات جهان را به آدم، آموخت(۱) حالا-این اسامی ولغات از چه مقوله ای بودند، قرآن از بیان آن ساکت است. یعنی در جهان موجودی باقی نماند مگر این که آدم، نام او را فرا گرفت و در مقام مذاکره، آن الفاظ را به کار برد وبه نسل خود منتقل ساخت هرگز نباید این مطلب را بی ارزش خواند، زیرا اگر در میان بشر، لفظی برای معنایی تعیین نشده بود، گذشته از اینکه مفاهمه دچار مشکل می شد، آثار گذشتگان نیز، به آیندگان منتقل نمی گشت. شاید آیه ای که «بیان» را یکی از نعمتهای بزرگ خدا می شمارد، ناظر به همین مطلب باشد آنجا که می فرماید:(الرَّحْمنُ * عَلَّمَ القُرآنَ * خَلَقَ الإنْسانَ * عَلَّمَهُ الْبَيانَ)(الرحمن/۱ـ۴) «خدای رحمان قرآن را آموخت، انسان را آفرید، بیان را به او آموزش داد.»

خداوند پس از آموختن اسامی موجودات به آدم ابوالبشر، آنها(موجودات) را بر

۱- [۱] در برخی از روایات مرسل، وارد شده است که امام ـعلیه السّلامـ در پاسخ این سؤال که خدا به آدم چه آموخت؟ فرمود: سرزمینها، کوهها، دره ها، بیابانها، آنگاه به فرش خود نگریست وفرمود: این را هم به او آموخت. در روایت دیگری لفظ«اسماء» را اضافه کرده، می فرماید: اسامی بیابانها، وگیاهان درختان وکوههای زمین را به او آموخت.(برهان:ج۱، ص۷۵،احادیث: ۹، ۱۰و۱۱).

فرشتگان عرضه کرد وخواستار آن شد که اسامی آنها را بگویند. آنگاه که فرشتگان اظهار عجز وناتوانی کردند، به آدم فرمان داد تـا آنهـا را از اسـامی موجودات آگـاه سـازد. وقتی آنان را آگاه نمود، خداونـد به آنان گفت: آیا من نگفتم که نهفته های آسـمان وزمین وآنچه را که آشـکار ویا پنهان می نمایید، می دانم؟ در نتیجه برتری آدم ــ به خاطر آگاهی او از اسامی وتعلیم آنها به فرشتگان ــ بر آنان آشکار گردید.

مشـکلی که در این نظریه می باشـد این است که آمـوزش لغـات واسـامی موجودات جهـان، هر چنـد نوعی فضـیلت وبرتری به شمـار می رود، ولی این برتری نمی توانـد ملاـک امتیاز آدم، نسـبت به فرشـتگان باشـد. زیرا این آموزش اگر بر فرشـتگان نیز مبذول می شد، از نظر فضـیلت با آدم، یکسان بودند وهیچ نوع امتیازی میان آنان پدید نمی آمد. در حقیقت مثل این است که انسان، از میان دو نفر که هر دو اسـتعداد آموزشـی دارنـد، یکی را برگزیند وبه او تعلیم دهد، آنگاه به او بگوید حالا تو به فرد دیگر آموزش بده، روشن است که در این صورت نمی تواند فرد نخست از فضـیلت خاصی برخوردار باشد، جز اینکه معلّم، او را بر دیگری ترجیـح داده است. از طرفی هرگز نمی توان گفت: فرشـتگان شایسـتگی آموزش لغـات والفـاظ را نداشـتند، زیرا فرض این است که آدم آنان را آموزش داد.

گذشـته از این، گفتگوی خـدا بـا آنـان در مسـئله جعـل خلاـفت، گواه بر این است که آنـان لغـتی را دارا بوده واشـیایی را می شناختند واز وضع زمین وانسانهای پیشـین وفساد وخون ریزی آنان آگاه بودند، چیزی که هست از اسامی همه موجودات، خبر نداشتند واز طریق آدم، آن را نیز آموختند.

بنابر این، آموزش «اسماء» به آدم چندان فضیلتی نیست که به موجب آن آدم شایستگی خلافت داشته باشد، و فرشتگان نداشته باشند.

ب: آموزش اسرار هستی وآثار موجودات

در این نظریه، تأکید بر این مطلب است که آنچه خدا به آدم آموخت اسامی موجودات نبود، بلکه اسرار وخواص موجودات را به وی یاد داد واو از نظر وجود ذهنی، جهان دومی به شمار رفت. علّت اینکه آدم را برای این آموزش برگزید، شایستگی او برای دریافت این اسرار وخواص بود، در حالی که فرشتگان فاقد چنین شایستگی بودند; زیرا آفرینش انسان معجونی از غرایز گوناگون وروحیاتی با ابعاد مختلف است و در همان حال که بعد مادی دارد، از بُعد معنوی نیز برخوردار است. خدا غرایز حیوانی را در او با گوهر عقل وخرد، همراه ساخته واو با این دو بال، در زندگی پرواز می کند. یک چنین معجون عجیبی، قابلیت آن را داشت که از اسرار جهان وآثار ویژه موجودات آگاه گردد.

در حالی که ملائکه، از نظر شایستگی تنها یک بُعد بیش ندارند. آفرینش آنها به گونه ای است که فقط یک کار از آنها بر می آید. چنانکه در یکی از سخنان امیرمؤمنان ـ علیه السّلام ـ بعد خاص وجودی آنان تشریح شده است بنابر این، استعداد شگرف آدم بود که به او مجال آموزش بخشید وشایسته خلافت ساخت. چیزی که فرشتگان ، به خاطر محدود بودن استعداد فراگیری همه علوم واسرار، فاقد آن بودند. از اینرو وقتی فرشتگان از برتری آدم، از نظر شایستگی آگاه شدند، به قصور خود اعتراف نمودند.

گذشته از این، محیط زندگی آدم، ایجاب می کرد که از اسرار موجودات کره ای که برای زندگی در آن آفریده شده بود، آگاه شود وعملاً از عهده مسئولیت سنگین خود ـ که همان عمران وآبادی زمین وآشکار ساختن اسرار آن است ـ بر آید. در حالی که این کار از عهده فرشتگان خارج بود وآنها به خاطر خصوصیات آفرینشی خویش نمی توانستند رسالت زندگی زمینی را ایفا نمایند.

در این نظریه نیز برتری آدم وملاـک خلاـفت وی، علم اوست. هر چنـد علم او نیز مقـدمه عمـل وبه کـار گرفتن آن در عمران وآبادی زمین است. البته این نظریه خالی از نقاط ابهام نیست که برخی از آن نقاط را یاد آور می شویم، شاید اهل نظر در باره آنها بیندیشند.

۱ــ این نظریه با ظاهر آیه تطبیق نمی کنـد، زیرا ظاهر آیه این است که «اسـماء» را به آدم آموخت نه اسـرار موجودات .افزودن آموزش اسـرار موجودات، به بهـانه اینکه آموزش لغـات مهم نیست، تحمیل یک نظریه بر آیه است. شـما جمله های آیه را در نظر بگیرید، آنگاه این نظریه را به آن عرضه کنید:

(علّم آدم الأسـماء)و(أنبئونی بأسـماء هؤلاء)و(أنبئهم بأسـمائهم) و(أنبأهم بأسـمائهم) با وجود این تعبیرهای صریح، تفسیر آن به آموزش اسرار موجودات چندان با آیه سازگار نیست.

۲ــ در میان فرشـتگان، موجوداتی هسـتند که قرآن از آنها در آیه ای با عنوان (فالمـدبرّات أمراً) (۱) یاد می کنـد وافعالی برای آنان بر می شـمرد که بـدون علم، قیام به آن کارها امکان پذیر نیست. چگونه ممکن است چنین موجوداتی، از اسـرار نهفته در زمین ومحدوده آن آگاه نباشـند، در حالی که آنها کارگردانان جهان آفرینش هستند؟ در جایی دیگر از آنها، به «جنود» وسپاه غیبی تعبیر شـده است، چنانکه می فرماید:(وما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إلاّ هُوَ) (مدّثّر/۳۱) (۲) «این جنود غیبی پروردگار بودند که به کمک مؤمنان شتافتند، در این صورت چگونه ممکن است، از اسرار جهان بی اطلاع باشند؟.

۳ــ جبرئیـل امین که حامـل وحی الهی است ــ در حقیقت وحی، اسـرار نهفته ای است که بشـر هنوز از درک عمق آن نـاتوان است ــ چگونه ممکن است به

۱- [۱] نازعات/۵.

۲- [۲] به سوره توبه/۲۶، احزاب/۹وانفال/۱۲مراجعه شود.

مقدار یک انسان از اسرار هستی ناآگاه باشد؟

ابهام این نظریه در صورتی روشنتر می شود که فرشتگان را از مبادی فیض هستی بدانیم وبگوییم: هستی از جهان غیب و از طریق آنها، در عالم ماده ظاهر می گردد. آیا می توان این وسایط فیض را ناآگاه دانست؟

آری ممکن است مقصود از این فرشتگان، شماری از فرشتگان زمینی باشد که آگاهی آنها، بسیار محدود وفقط از یک بُعد خاص برخوردار بوده وشایستگی آموزش این نوع اسرار هستی را نداشتند.

۴ـ ظاهر آیه این است که آنچه را آدم از خدا بدون واسطه آموخت، فرشتگان از او فرا گرفتند و از شگفتی بیرون آمده وشایستگی او را تصدیق کردند واین خود گواه بر این است که آنچه مطرح شده، هر دو طرف، شایستگی آموزش آن را داشتند.

گاهی برخی از مفسران، یاد آور می شوند که فرشتگان، تنها اسامی را آموختند، نه مسمّیات و نه حقایق ذوات آنها را. زیرا نوع آفرینش آنها ـ به خاطر محدودیت ـ اجازه چنین آموزشی را به آنان نمی داد؛(۱) ولی چنین تفسیری هیچگونه گواه قرآنی ندارد.

اجمال سخن اینکه: مفسران این مسئله را مسلّم گرفته اند که امتیاز آدم بر فرشتگان، امتیاز علمی وی بود وفضیلت دانش اسماء، مایه شایستگی او برای خلافت شد. از اینرو ناچار شده اند، این فضیلت را به شکل یاد شده در نظریه دوّم، مطرح کنند. بیشتر مفسران،(۲) در گذشته وحال همین نظریه را برگزیده اند.

اینها نظراتی است که ما پیرامون تفسیر این آیه مطرح کردیم اما نظریه نخست که ملاک برتری، وجود انسانهای برتر، در نسل آدم است؛ بیشتر با ظاهر آیه تطبیق

۱- [۱] الفرقان:ج۱، ص۲۸۹.

۲- [۲] مجمع البیان:ج۱، ص۷۶، المنار، ج۱، ص۲۶۲، تفسیر المراغی: ج۱، ص۸۳، ۸۴ والمیزان: ج۱، ص۱۱۷ـ۱۱۸.

می کند.در پایان سخن یاد آور می شویم که:(وَما أوتیتُم مِنَ العِلْمِ إلاّ قَلیلاً). (اسراء/۵۸)

***

۴- آدم مسجود فرشتگان

آیات موضوع

۱_ (وَ إذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبْلیسَ أَبی وَاسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکَافِرِینَ). (بقره/۳۴)

۲_ (وَلَقَدْ خَلَقْناکُمْ ثُمَّ صَوّرْناکُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبْلیسَ لَمْ یَکُنْ مِنَ السَّاجِدینَ).

۳_ (قالَ ما مَنَعَکَ ألاّ تَسْجُدَ إذْ أمَرْتُکَ قالَ أنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین). (اعراف/۱۱_۱۲)

۴_ (فَإذا سَوّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ).

۵_ (فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إلاّ إبْلیسَ أَبی أَنْ یَکُونَ مَعَ السَّاجِدینَ).

۶_ (قالَ یا إبْلیسُ ما لَکَ ألاّ تَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ).

۷_ (قالَ لَمْ أکُنْ لأَسْجُدَ لِبَشَر خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون). (حجر/۲۹_۳۳)

۸ _ (فَإذا سَوَّیتُهُ ونَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ).

۹_ (فَسَجَدَ المَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ).

۱۰_ (إلاّ إبلیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کَانَ مِنَ الْکافِرین).

۱۱ـ (قالَ یا إبْلیسُ ما مَنَعَکَ أن تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أمْ کُنْتَ مِنَ العالینَ).

۱۲ـ (قالَ أنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین).(ص/۷۲ـ۷۶)

ترجمه آیات

۱ـ آنگاه که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید; همگان سجده کردند، مگر ابلیس که سرکشی نمود وکبر ورزید واز کافران گردید.

۲ـ شماها را آفریدیم، آنگاه صورتگری کردیم; سپس به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید; همگان سجده کردند، جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.

۳ـ خدا به ابلیس گفت: چه چیز تو را از سجده بر آدم ـ آنگاه که امر کردم ـ باز داشت؟ گفت: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش واو را از گِل آفریده ای.

۴ـ آنگاه که آفرینش او را کامل کردم و روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.

۵ـ فرشتگان همگی سجده کردند، جز ابلیس که امتناع ورزید تا از سجده کنندگان باشد.

۶ـ خدا گفت:ای ابلیس، چه چیزی تو را مانع شد تا از سجده کنندگان باشی؟!

۷ـ ابلیس گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده وخاک تیره رنگ آفریدهای، سجده نمی کنم.

۸ـ آنگاه که آفرینش او را کامل کردم و روح خود در آن دمیدم، برای او سجده کنید.

۹ـ فرشتگان همگی بر او سجده کردند.

۱۰ـ جز ابلیس، که تکبّر ورزید واز کافران گردید.

۱۱ــ خدا گفت:ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده بر آنچه که من آن را با دو دست خود آفریده ام باز داشت؟ آیا تکبّر ورزیدی، یا از بلند مرتبه ها بودی؟

۱۲ــ گفت: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش واو را از گل آفریده ای.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

آموزش اسامی به آدم واعتراف فرشتگان به قصور خود، برتری آدم را ثابت نمود. به دنبال این برتری مسلّم; خدا به فرشتگان، دستور داد که بر آدم سجده کنند.در سوره های متعددی به این امر غیبی به طور مطلق اشاره شده، ولی در سوره بقره، این مطلب پس از مسئله تعلیم اسماء (وَ علّمَ آدَمَ الأسماء...) آمده و فرموده است:(وَ إذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إلاّ إبْلیسَ أبى وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الکافِرینَ). (بقره/۳۴) «آنگاه به فرشتگان گفتیم براى آدم سجده کنید، همگان سجده کردند، مگر ابلیس که سرکشى نمود وکبر ورزید واز کافران گردید.»(۱)

در آغاز این آیه هر چند کلمه «فاء» که نشانه ترتیب میان این دو حادثه است وجود ندارد، اما سیاق آیات وتناسب مضمون، گواهى مى دهد که فرمان سجده بر آدم، پس از مسئله تعلیم اسامى صادر شده است.

سرگذشت سجده فرشتگان براى آدم که ابلیس از آن سر باز زد را طى امورى به این شرح توضیح مى دهیم:

۱ــ آیا سجده فرشتگان براى آدم بود؟!

در باره اینکه سجده فرشتگان براى آدم بود یا براى خدا؟ در میان مفسران

۱- [۱] مسئله سجده فرشتگان بر آدم، در سوره هاى دیگرى مانند: اعراف /۱۱، حج/۳۰۱، اسراء/۶۱، کهف/۵۰، طه/۱۱۶ وص۷۳، ۷۴ نیز آمده است.

اختلاف نظر است.اگر پیشداوریها را کنار بگذاریم، خواهیم دید که قرآن می گوید: آنان _ به فرمان خدا _ بر آدم سجده کردند وآن را به عنوان یک امتیاز برای آدم، یاد می کند . به کار بردن حرف «لام» در کلمه «لآدم» می رساند که این خضوع _ هر چند به فرمان خدا _ برای آدم بوده است وبس. در هر مورد که حرف «لام» پس از لفظ «سجده» به کار رود، گواه بر آن است که مدخول «لام» مسجود بوده است. ولی سجده بر آدم، به معنای عبادت وپرستش او نیست، زیرا عبادت فقط وفقط از آن خداست وهمگان می گوییم:(إیّاک نعبد)تنها ترا می پرستیم. امّا اینکه چرا سجده بر آدم، مایه عبادت او نگردید، بیان آن در گرو تبیین معنای «عبادت» وتحدید آن است. زیرا خضوع در برابر هر موجودی، در صورتی عبادت «مسجود» محسوب می شود، که ساجد،در برابر مسجود به عنوان «اله» و«ربّ» خضوع کند; خواه اعتقاد او به الوهیت وربوبیت «مسجود» اعتقاد صحیح باشد یا اعتقاد باطل. مانند اعتقاد بت پرستان در باره بتهای خود. در هر حال عمل او از عقیده وی به خدایی وپرروردگاری مسجود سرچشمه می گیرد; در غیر این صورت، سجده، تعظیم به شمار رفته ورنگ عبادت، به خود نمی گیرد، در عین اینکه ممکن است عمل، نامشروع باشد، ولی هر عمل نامشروعی، عبادت، پرستش وشرک نیست.

خلاصه هرگاه بزرگترین تعظیم، خالی از اعتقاد به الوهیت وربوبیت باشد و تنها از آن نظر که مسجود، دارای فضایل وکمالات است، هدف تکریم قرار گیرد، چنین عملی نام عبادت به خود نمی گیرد.

یعقوب وپسرانش در برابر یوسف سجده کردند، وقرآن به این امر تصریح کرده است:(وَ رَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً). (یوسف/۱۰۰) «یوسف پدر ومادر خود را، به روی تخت برد وهمگان برای او سجده کردند.» اما سجده آنان عبادت یوسف به شمار نیامد، بلکه به عنوان تکریم واحترام به یوسف تلقّی گردید.

خلاصه آنچه می تواند، سجده عبادی را از سجده تعظیمی جدا سازد،

اعتقاد ساجد در باره مسجود است.هرگاه اعتقاد به الوهیت(خدایی)یا ربوبیت(پروردگاری) مسجود داشته باشد، کوچکترین تعظیم ونازلترین درخواست حاجت نیز عبادت خواهد بود، ولی هر گاه از این عقیده پیراسته شد، بالاترین تعظیم نیز عبادت به شمار نخواهد آمد، هر چند در قالب سجده باشد.

در شرع مقدّس اسلام، سجده برای غیر خدا، به هر عنوانی حرام است وآیین اسلام، نمی خواهد صورت این نوع عبادت، در برابر غیر خدا انجام گیرد. وچنین تحریمی در دوران آدم ودر شریعت یعقوب، وجود نداشت وگرنه انجام نمی گرفت.

گروهی که حقیقت عبادت را، نشناخته ومرز آن را از تعظیم جدا نساخته اند، پیوسته در این گونه موارد، دچار اضطراب وخطا می گردند. تنها چیزی که در اینجا می گویند این است که: چون سجده بر آدم به فرمان خدا بوده، عنوان عبادت به خود نگرفته است. مفاد چنین گفتاری این است که ماهیت عمل، در واقع عبادت بوده، ولی چون خدا دستور داده بود مشکلی پدید نیامد.

گوینده این کلام از پیامد نادرست گفتار خود ناآگاه است. زیرا اگر ماهیت یک عمل عبادت باشد، فرمان خدا، واقعیت آن را دگرگون نمی سازد، هرگاه ماهیت سجده بر آدم ــ منهای امر الهی ــ عبادت آدم باشد، حکم خدا موضوع را دگرکون نمی سازد و آن را از عبادت بودن بیرون نمی کند. مشرکان اعمال زشت خود را، به خدا نسبت می دادند ومی گفتند: (وَجَدْنا عَلَیْها آباءَنا وَ اللّهُ أَمَرَنا بِها)(1):«ما نیاکان خود را بر این روش یافته ایم وخدا ما را به آن فرمان داده است.»

قرآن به نقد این اندیشه می پردازد ومی فرماید:(قُلْ إِنَّ اللّهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ). (اعراف/۲۸) «بگو:خدا به زشتی فرمان نمی دهد، آیا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت می دهید؟!.»

۱- [۱] اعراف/۲۸.

نتیجه اینکه: هرگاه نفس عمل، عبادت آدم باشد، قهراً در حدّ شرک بوده وپرستش غیر از «اللّه»، فحشا به شمار می آید وخدا به حکم آیه یاد شده، به چنین کاری فرمان نمی دهد.از این رو چاره ای جز این نیست که بگوییم: سجده بر آدم ــ پیراسته از اعتقاد به خدایی او ــ از مقوله عبادت نبوده است. از این جهت در برخی از روایات وارد شده است که سجده بر آدم، اطاعت و سجده برای خدا واظهار مهر نسبت به آدم بوده است.(۱) این نظریه از قتاده وعلی بن عیسی رمّانی وگروهی از مفسران نقل شده است.(۲)

برخی از مفسّران، تصوّر کرده اند که سجده، عبادت ذاتی دارد وهرگز نمی تواند برای غیر خدا مجاز شمرده شود; به گواه اینکه خدا در آیاتی از قرآن، سجده را منحصر به خود دانسته است، چنانکه می فرماید:(إِنَّ الّذینَ عِنْدَ رَبِّکَ لایَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ یُسَبِّحُونَه وَ لَهُ یَسْجُدُونَ) (اعراف/۲۰۶) «آنان که نزد پروردگار تو هستند، از پرستش او تکبّر نورزیده و او را تسبیح می گویند وسجده می کنند.»

این مفسّران ناچار شده اند که آیه (اسجدوا لآدم) را به دو گونه تفسیر کنند یکی اینکه لام را لام غایت بگیرند، یعنی سجده برای خاطر آدم، معلّمی که خدا او را به ملائکه ارزانی داشت. دیگری آنکه:لام، لام انتفاع باشد، یعنی سجده کنید به نفع آدم.»(۳)

در اینجا باید توجه نمود که سجود، عبادت ذاتی نیست. بلکه یک نوع عبادت قرار دادی است. بنابراین مانعی ندارد که سجود، به دو قسم تقسیم گردد سجده

۱- [۱] نور الثقلین: ج۱، ص۴۹.

۲- [۲] مجمع البیان: ۱/۸۱۰.

۳- [۳] در باره ابلیس، که آیا واژه عربی است، یا دخیل در لغت عرب، اختلاف است. ابو عبیده می گوید: اب_لیس مشت_ق از اب_لاس به معن_ای ابع_اد وران_دن می ب_اشد. د ر ای_ن ب_اره ب_ه مجمع البیان: ج۱، ص۸۱ رجوع شود.

عبادتی وسجده احترامی وآنچه که مایه شرک می شود، قسم اول است نه دوّم وآیاتی که سجده را از آن خدا می دانند، سجده عبادتی را بیان می کنند، به گواه اینکه در همان آیه، قبل از جمله (ولَهُ یَسْجُدونَ) جمله (لایَسْتَکْبِرونَ عَنْ عِبادَتِهِ) وارد شده است.

مطلب دیگر اینکه ممکن است بگوییم سجده احترامی نیز حرام است، زیرا روایات نیز، بر آن گواهی می دهند. در روایتی از پیامبر آمده است:«ما ینبغی لبشر أن یسجد لبشر ولو صح لبشر أن یسجد لبشر لأمرت المرأه أن تسجد لزوجها من عظم حقّه علیها.» «بر هیچ بشری شایسته نیست که بر بشر دیگری سجده کند، چه آنکه اگر شایسته بود بشری برای بشر دیگر سجده کند; به زنان فرمان می دادم که برای شوهران خود سجده کنند، به خاطر حقّ بزرگی که بر گردن آنها دارند.»

شگفت انگیزتر آنکه این مفسّران قبله بودن آدم را نپذیرفته واز طرفی سجده بر او را مایه شرک می دانند، از این رو ناچار شده دست به دو توجیه دور از ظاهر بزنند، یکی اینکه: لام در (اسجدوا لآدم) را لام غایت بگیرند، یعنی به خاطر اینکه خدا چنین نعمتی به ما داد، بر او سجده کنیم.

چنین تفسیری علاوه بر اینکه بر خلاف ظاهر آیه است، با آیات دیگر که خداوند فرشتگان را امر به سجده آدم نموده نیز ناسازگار است. زیرا خدا قبل از آفریدن آدم وپیش از آنکه معلّم بودن او بر فرشتگان روشن شود، مسأله سجده بر آدم را مطرح می کند ومی فرماید:(وَ إذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إنّی خَالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصَال مِنْ حَمَإ مَسْنُون * فَإذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ). (حجر/۲۸_ ۲۹) «به یاد آور آنگاه که پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم، آنگاه که او را پرداختم اندام او را به صورتی متناسب آفریدم و روحی از خود در او دمیدم، بر او سجده کنید.» و این در شرایطی است که هنوز نعمت بودن آدم، برای فرشتگان روشن نشده است، با این

همه می گوید:(فَقَعُوا لَهُ) ولام به کار می برد.

توجیه دیگر آنکه لام برای انتفاع باشد که البته کاملاً مبهم است. آدم از این سجده چه نفعی برد؟ مگر اینکه بگوییم: ترضیه روح وروان او حاصل شد.

گاهی تصور می شود که اصولاً سجده برای خدا بوده وآدم به عنوان قبله تعیین شده، ولی این نظریه ـ گذشته از اینکه برای آدم کرامت چشمگیری در برنداشت و باعث نمی شد که ابلیس از سجده کردن بر آدم، امتناع ورزد، زیرا هدف از قبله قرار دادن وی، جهت دادن به افراد است که همگی، به یکسو برای خدا سجده کنند واین مقدار از فضیلت برای آدم، مایه سرپیچی ابلیس نمی گشت ـ خلاف ظاهر آیات است.

۲ـ آیا سجده بر شخص آدم بوده است؟

ظاهر برخی از آیات نشان می دهد که سجده فرشتگان بر خصوص آدم بود، ولی از برخی از آیات دیگر می توان استظهار کرد که سجده بر آدم، به عنوان نماینده همه انسانها بوده است، مانند آیه:(وَلَقَدْ خَلَقْناكُمْ ثُمَّ صَوَّرناكُمْ ثُمَّ قُلْنا لِلْمَلائِكَهِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدوا إلاّ إبْليسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السّاجِدينَ). (اعراف/۱۱) «شماها را آفریدیم، آنگاه صورتگری کردیم; سپس به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید; وهمگان سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود.»

شیوه استفاده از این آیه که سجده بر نوع انسان بوده نه بر شخص، این است که در این آیه، آفرینش آدم، آفرینش همه انسانها وصورتگری او صورتگری همه قلمداد شده است، به گواه اینکه: محور سخن، با اینکه آفرینش آدم ابو البشر است، در عین حال لفظ ضمیر جمع به کار می برد ومی گوید:(خَلَقْناكُمْ) و (صَوّرناكُمْ) طبعاً باید گفت: سجده بر آدم نیز سجده بر همه انسانها بوده است.

در آیات دیگر نیز می بینیم که هبوط آدم، هبوط همه انسانها وحیات وممات

او در زمین، حیات وممات همگان به شمار آمده است. این نیز موجب تداعی این معنا است که هر چه بر آدمّ حکم شده است، حکم بر تمام انسانها بوده است. چنانکه می فرماید:(قالَ اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إلی حین). (اعراف/۲۴) خدا گفت:«فرود آیید، در حالی که برخی دشمن برخی دیگر هستید و زمین برای شما جایگاه بهره مندی محدودی است.»

ونیز می فرماید: (قَالَ فِیها تَحْیَونَ وَ فیهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ). (اعراف/۲۵) «خدا گفت: در روی زمین زندگی می کنید ودر آنجا می میرید واز آنجا برانگیخته می شوید.»

تمام خطابها زمانی صادر شده است که ــ از انسان ــ جز آدم وحوا، کسی وجود نداشت و تنها وجود آن دو، مجوز این همه خطابها وپیامها شده است، از اینرو می توان گفت: سجده بر او نیز، بر همین اساس انجام گرفته است.

در اینجا وجه دیگری نیز، برای خصوصی نبودن سجده می توان بیان کرد و آن این است که ملاک سجده بر آدم، برجستگیها و شایستگیهایی بود که در ذریه او وجود داشت ویا به دلیل برتری علمی آدم بود که بر فرشتگان پیدا کرد واین دو ملاک هیچ یک اختصاص به آدم ندارد، چیزی که هست ملاک نخست در دایره ای محدود وملاک دوّم در دایره ای گسترده بود، هر چند میان علم ودانش آدم وفرزندانش، تفاوتی وجود دارد.

۳ــ ابلیس مطرود درگاه خداوند

فرمان سجده، بر آدم صادر شد وهمه فرشتگان فرمان خدا را به جان پذیرفتند، جز ابلیس که در این مورد نافرمانی کرد وتکبّر ورزید، سپس نافرمانی خود را به برتری خویش بر آدم توجیه کرد وگفت: آدم را از گل ومرا از آتش آفریدی. در این زمان بود که با واکنش شدیدی روبرو شد وفرمان اخراج وی از بهشت صادر گشت. او نیز از خدا خواست که تا روز قیامت به او مهلت دهد. درخواست او به عنوان (إلی یَوْمِ

الوَقْتِ المَعْلُومِ) پذیرفته شد. آنگاه سوگند یاد کرد که تا روز قیامت، در گمراه ساختن فرزندان آدم، کوشش کند.

اینک آیاتی که به این مطالب پرداخته اند:

(وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ صَلْصال مِنْ حَمَإ مَسْنُون):«به یاد آور آنگاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت:من بشری از گل خشکیده لجن تیره رنگ می آفرینم.»

(فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ):«آنگاه که او را پرداختم] اندام او را به صورتی متناسب آفریدم [و در او روحی از خود دمیدم، او را سجده نمایید.»

(فَسَجَدَ المَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلاّ إِبْلِیسَ أبی أنْ یَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ): «فرشتگان همه سجده کردند، مگر ابلیس که امتناع ورزید تا از سجده کنندگان باشد.»

(قالَ یا إِبْلِیسُ ما لَکَ ألاّ تَکُونَ مَعَ السّاجِدینَ): «خداوند فرمود: ای ابلیس تو را چه چیز مانع گردید تا از سجده کنندگان باشی؟.»

(قَالَ لَمْ أکُنْ لأَسْجُدَ لِبَشر خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمإ مَسْنُون):«ابلیس گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده لجن تیره رنگ آفریده ای، سجده نمی کنم.»

(قَالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیمٌ * وَ إِنَّ عَلَیْکَ اللَّعْنَهَ إِلی یَوْمِ الدِّینِ): «خداوند به او فرمود: از بهشت بیرون شو; زیرا که تو رانده درگاه ما شده ای و تا روز قیامت (برای همیشه) از رحمت ما دور باش.»

(قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُون):«(ابلیس) گفت: پروردگارا! مرا تا روز قیامت مهلت ده.»

(قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِینَ * إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ المَعْلُومِ):«خداوند فرمود: تو را

تا وقت معلوم مهلت خواهد بود.»(۱)

(قَالَ رَبِّ بِمـا أَغْوَيْتَنی لأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الأَرْضِ وَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ * إلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصـینَ):«ابلیس گفت: پروردگارا! به واسطه آنکه مرا گمراه نمودی(فرمان تو مبنی بر سجده بر آدم سبب گمراهیم شد) باطل را برای فرزندان آدم، در زمین آرایش خواهم داد وهمگی را گمراه خواهم ساخت،مگر بندگان پاک وخالص تو را.»

(قالَ هـذا صِـراطٌ عَلَیَّ مُسْـتَقیمٌ * إنَّ عِبـادِی لَیْسَ لَـکَ عَلَیْهِـمْ سُـلْطانٌ إلاّـ مَـنِ اتَّبَعَـکَ مِـنَ الغـاوِینَ)(حجر/۲۸_۴۲):«خداوند فرمود:این است راه مستقیم(سنّت پایدار) من،تو بر بندگان من راهی نداری،مگر گمراهانی که از تو پیروی نمایند.»(۲)

۴_ آیا ابلیس از فرشتگان بود؟

خدا به فرشـتگان فرمان داد که بر آدم سـجده کنند ودر عین حال، یاد آور می شود که ابلیس، از انجام این عمل امتناع ورزید، از این رو او را از سـجده کنندگان اسـتثنا فرمود. در اینجا این سؤال، مطرح می شود که آیا ابلیس نیز موضوعاً در خطاب داخل بود یـا نه؟ در صورت نخست بایـد جزء فرشـتگان باشـد، در حـالی که برخی از آیـات او را از «اجنه» می شـمارند، چنانکه می فرماید:(فَسَـجَدوُا إلاّ إبْلِیسَ کانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ)(کهف/۵۰) «همگان سـجده کردند، جز ابلیس که از جن بود واز اطاعت پروردگار خود بیرون رفت.» واگر موضوعاً داخل در خطاب نبود، چگونه امر به سجده شامل حال او شد؟

ص : ۶۵

۱- [۱] از آنجا که درخواست ابلیس، زنـده مانـدن تا روز قیامت بود ودر قیامت دیگر مرگی در کار نیست، خداوند او را فقط تا وقت معلوم مهلت داد که به گفته برخی از مفسـران، آخرین روز زنـدگی دنیا، یعنی نفخ صور نخست است که همه خلایق، به کام مرگ گرفتار می شوند ودر آینده به آن نیز اشاره می کنیم. مجمع البیان: ج۳، ص۳۳۷.
۲- [۲] سـرگذشت امتنـاع ابلیس از سـجده بر آدم ومجادله او با خـدا در موارد متعـددی از قرآن آمـده است، ماننـد: بقره/۳۴، اعراف/۱۱، ۱۸، کهف/۵۰، طه/۱۱۶و ص/۷۱_ ۸۵.

آنچه می توان از آیات قرآن استظهار کرد، این است که ابلیس از ملائکه نبوده، زیرا به تصریح قرآن او از جنّ بوده است: (کانَ مِنَ الجنِّ). گذشته از این، آیات دیگری نیز می تواند گواه بر این مطلب باشد. قرآن در جایی فرشتگان را چنین توصیف می کند: (بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ * لا یَسْبِقُونَهُ بِالقَولِ وَ هُمْ بِأمْرِهِ یَعْمَلُون)(انبیاء/۲۶) «هرگز آنها فرزندان خدا نیستند، بلکه بندگان گرامیند که در گفتار بر خدا پیشی نمی گیرند وبه فرمان او عمل می کنند.»

ودر آیه ای دیگر می فرماید:(یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوقِهِمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ) (نحل/۵۰) «فرشتگان از پروردگار خویش خائف بوده وبه آنچه که فرمان داده شود، عمل می کنند» وباز می فرماید:(یُسَبِّحُونَ اللّیلَ وَ النَّهارَ لا یَفْتُرُون)(انبیاء/۲۰) «شب وروز خدا را تسبیح می کنند وسستی نمیورزند.»

این آیات بیانگر ویژگی فرشتگان است ولسان آنها به گونه ای است که قابل تخصیص نمی باشد.

مؤیّد دیگر این که: ابلیس دارای ذریّه است که نتیجه تلاقی مذکر ومؤنث می باشد، چنانکه می فرماید:(أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ أَولیاءَ مِنْ دُونی)(کهف/۵۰):«آیا شیطان وفرزندان او را به جای من، دوستان خود قرار می دهید؟» وآیه دیگری آنها را به مرد وزن تقسیم می کند ومی فرماید: (وَ أَنَّهُ کانَ رِجَالٌ مِنَ الإنْسِ یَعُوذُونَ بِرجال مِنَ الْجِنِّ) (جن /۶) «مردانی از آدمیان به مردانی از جنّ پناه می بردند» وما می دانیم در ملائکه مسأله مذکر ومؤنث وهمچنین تلاقی آن دو به هم مطرح نیست، وطبعاً ذریه نیز نخواهند داشت، چنانکه می فرماید: (وَجَعَلُوا الْمَلائِکَةَ الّذینَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمن إناثاً أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُکْتَبُ شَهادَتُهُمْ وَیُسْأَلُونَ)(۱) (زخرف/۱۹) «فرشتگان را که بندگان خدای مهربان هستند دختران

۱- [۱] وبه همین مضمون است آیه ۱۵۰ سوره صافات وآیه ۴۰سوره اسراء.

نامیدند ، آیا آفرینش آنان را مشاهده نمودند؟ گواهی آنان نوشته می شود وبازخواست می شوند.»

این آیات به گونه ای در باره شیطان، داوری می کند که نقطه مقابل ملائکه قرار می گیرند.اکنون این سؤال پیش می آید که: هرگاه ابلیس از ملائکه نبود، چگونه فرمان خدا شامل او شد؟ درحالی که خطاب متوجّه ملائکه بود. در این جا دو پاسخ می توان گفت: یکی اینکه ابلیس، در کنار ملائکه، امر بخصوصی داشته است، چنانکه ظاهر آیه بر آن گواهی می دهد:(ما مَنَعَکَ ألّا تَسْجُدَ إذْ أمَرْتُکَ)(اعراف/۱۲):«چه چیز تو را از سجده بر آدم، آنگاه که امر کردم، باز داشت؟» وشیطان نیز وجود این امر را پذیرفت، آنگاه در مقام اعتذار بر آمد.

دیگری آنکه: خطاب، به فرشتگان در حالی متوجّه شد که آنها در جایگاه خاصی(جایگاه قدس) مشغول تسبیح وتنزیه بودند وشیطان نیز، در میان آنان قرار داشت ومشغول تنزیه خدا بود وخطاب الهی به گونه ای بوده که همه آنان را که در آن جایگاه قرار داشتند، شامل می شد.(۱)

کسانی که نظریه دوّم را پذیرفته اند، در تفسیر ظاهر آیه که شیطان از جن بود، دست به تأویلهای غیر صحیحی زده اند. مثلاً گفته اند: مقصود از جن موجود نامرئی است; نه گروه خاصی به نام جن. فرشتگان نیز دارای این ویژگی نامرئی می باشند. وگاهی هم گفته اند که جن نیز گروهی از فرشتگان بودند،(۲) در حالی که متبادر از جن در قرآن، همان موجودات مقابل ملائکه است، نه چیزی مستور از دیدگان، به گونه ای که ملائکه را نیز شامل گردد ونه گروه خاصی از آنها. از این جهت نظر نخست متین واستوار است.

۱- [۱] المیزان: ج۱، ص۲۳۸.

۲- [۲] مجمع البیان:ج۳، ص۴۷۵ والمنار:ج۱، ص۲۶۵.

۵ _ تکبّر بر خدا بود یا بر آدم

مجموع آیات وارد شده در موضوع سرپیچی ابلیس، گواهی می دهد که او راز مخالفت خود را چنین بیان کرده است:(أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نـار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طين) (اعراف/۱۲) «مـن از او بهـترم، زیرا مرا از آتش وآدم را از گـل آفریـده ای» (وآتش به خـاطر نورانیت وفعـالیت، بر گـل تیره که فقـط پذیرنـده است، برتری دارد). در آیه دیگری می فرمایـد:(لَمْ أَكُنْ لأسْـجُدَ لِبَشَـر خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصال مِنْ حَمإ مَسْنُون) (حجر/۳۳) «من هرگز برای بشـری که او را از گـل خشـکیده لجن تیره رنگ آفریـده ای، سجده نمی کنم» ودر آیه دیگر می فرماید:(أَبی وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكافِرينَ). (بقره/۳۴)

اکنون بایـد دیـد، سرکشـی واسـتکبار ابلیس در برابر خـدا بود یـا در برابر آدم؟ ظاهر آیات این است که او نسبت به آدم تکبر ورزید وفزونی فروخت وآفرینش خود را برتر از آفرینش آدم دانست و اگر داسـتان آدم نبود، او به عبادت وپرستش خدا ادامه می داد. امیر مؤمنـان _ علیه السـلام _ عبادت او را چنین توصـیف می کنـد:«فَاعْتَبِرُوا ما كانَ مِنْ فِعْلِ اللّهِ بِإبْليسَ إذْ أحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللّهَ سِتَّةَ آلافِ سَنَه لايُدْرى أَمِنْ سِنِی الدُّنیا أَمْ مِنْ سِنِی الآخِرَهِ عَنْ كِبْرِ ساعَه واحِدَه.» (۱)
«از کار ابلیس عبرت بگیرید، خدا عمل بزرگ وکرنش ممتدّ او را بی ارزش ساخت، وی خدا را شـش هزار سال پرسـتش کرد وکسـی نمی دانـد که این سالهـا از سالهـای این جهـان (۳۶۵ روز) بوده یـا از سالهـای آخرت، ولی به خـاطر یـک لحظه تکبّر ورزیدن، عمل طولانی او بی نتیجه ماند.»

ظـاهر گفتـار امـام،حـاکی است که او نسبت به خـدا تکبّری نورزیـد، بلکه تکبّر او نسـبت به آدم بود که خـدا فرمان داد، به او سجده کنند.

۱- [۱] نهج البلاغه: خطبه ۱۹۲(قاصعه).

در حدیث دیگری از امام صادق ـعلیه السّلامـ وارد شده است که فرمود:«آنگاه که خداوند به ابلیس فرمان سجده داد; در پاسخ گفت: پروردگار من! سوگند به عزتت اگر مرا از سجده بر آدم معذور بداری، تو را عبادتی می کنم که احدی تاکنون نظیر آن را انجام نداده است.» (۱)

نکته دیگری که قابل ذکر است اینکه: تا در درون ابلیس یک نوع انانیّت وخود خواهی نباشد، هرگز آفرینش خود را از آتش وآفرینش آدم را از گل، بهانه سرپیچی از فرمان حق قرار نمی دهد. درست است که او تکبّر خود را نسبت به آدم ابراز کرد، ولی روح این تکبّر، واستکبار در برابر خدا بود از این رو آنگاه که از خدا درخواست کرد که او را از سجده به آدم معذور دارد ودر برابر آن، عبادت بی نظیری انجام خواهد دهد، خطاب آمد:«إنّی أُحبُّ أن أُطاعَ مِنْ حَیْثُ أُرید» من اطاعتی را که خود می خواهم می پسندم.

اگر در او روح تسلیم در برابر خدا بود، می بایست فرمان اللّه را بی چون وچرا انجام دهد; زیرا بی اعتنایی به آدم، نوعی اهانت به خداست. از این جهت قرآن تکذیب پیامبران وامامان را تکذیب خدا می داند. اگر چه تکذیب کننده، تکذیب خود را متوجه خدا نمی سازد، ولی سرانجام بازگشت آن، به تکذیب خداست. چنانکه قرآن می فرماید:(قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَیَحْزُنُکَ الَّذی یَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا یُکَذِّبُونَکَ وَلکِنَّ الظَّالِمینَ بِآیاتِ اللّه ِ یَجْحَدُونَ) (انعام/۳۳) «می دانیم که آنچه می گویند تو را اندوهگین می سازد، (ولی بدان، آنان تو را تکذیب نمی کنند)بلکه ستمگران آیات خدا را انکار می کنند.»

از آیات مربوط به مسئله سجده برای آدم وامتناع ابلیس از آن، نیز شواهدی به دست می آید که ثابت می کند تکبّر او نسبت به مقام کبریایی بوده است.

۱ـ از اینکه او از آن جایگاه «قدس» ورفیع ملائکه ندای (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) سر داد

۱- [۱] بحار الأنوار: ج۱۱، ص۱۴۵، حدیث ۱۴.

ودر مقابل آن نور مطلق، دم از خود خواهی زد، به خوبی برمی آید که تکبر او در برابر خدا بوده است وگر نه شایسته بود، هر نوع «انانیّت» را از خود محو کرده وتسلیم نور مطلق شود. ولـذا قرآن به هنگام نکوهش او، یاد آور می شود: کسـی که در آن مقام قـدس جای دارد، نبایـد کبر ورزد. از این رو او را از درگاه خویش رانـد:(فَاهْبِطْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ أَنْ تَتَکَبَّرَ فیها فَاخْرُجْ إِنّکَ مِنَ الصّاغِرِینَ)(اعراف/۱۳) «فرمـان داد که از آن مقـام فرود آی، تـو را نرسـد که در آنجـا تکـبّر ورزی، بیرون شو، تو از ذلیل شدگانی.»

۲ــ قرآن به هنگام امر به سجده ومخالفت ابلیس، دو نکته را یاد آور می شود:

الف:خـدا فرمـان سـجده را موقعی صادر می کنـد که قبلاً از دمیـدن روح خود در آدم سـخن گفته است; چنانکه می فرمایـد: (فَإِذَاسَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) (ص/۷۲) «هنگامی که از روح خود در آن دمیدم، بر او سجده کنید.» در حقیقت روح دمیده شده در آدم را، منتسب به خود می داند وبدین طریق، به او کرامت می بخشد.

ب: در مقام نکوهش ابلیس، آدم را مصـنوع خویش معرفی می کند ومی فرماید:(یا إِبْلیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ العالِینَ) (ص/۷۵) «ای ابلیس چه چیز تو را از سـجده بر آنچه من آن را بـا دو دست خود آفریـده ام باز داشت؟ آیـا تکبر ورزیـدی یـا از بلنـد مرتبه ها بودی؟». کلمه (خَلَقْتُ بِیَدَیَّ) (۱) اشـاره به این است که این موجود، مسـتقیماً مخلوق خود من

۱- [۱] همگی می دانیم که این لفظ و امثال آن کنایه است که آدم مخلوق بدون واسطه من است، نه اینکه خدا دو دست دارد که با آنها آدم را آفریده است. همه انسانها در زندگی، تمام کارهای خود را به دست نسبت می دهند ــ هر چند اعضای دیگر آن را انجام داده باشـند ــ از اینرو قرآن تمام گناهان را به «یـد» نسبت داده و می فرمایـد: (ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ یَداکَ وَ أَنَّ اللّه لَیْسَ بِظَّلام لِلْعَبید).(حج/۱۰)

ووابسته به من بود وسرپیچی تو از سجده بر او، یک نوع سرپیچی از من واظهار تکبر در برابر کبریایی من است.

سرانجام شیطان مخالفت خود را با فرمان خداوند چنین تفسیر کرد: (لَمْ أَكُنْ لأسْجُدَ لبَشَر خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَال مِنْ حَمَإ مَسْنُون) (حجر/۳۳) «هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده و خاک تیره آفریده ای سجده نمی کنم» ودر آیه دیگری به ریشه وجود خود وآدم اشاره می کند وبرتری خود را از این راه توجیه نموده ومی گوید:(خَلَقْتَنی مِنْ نار وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طین) (اعراف/۱۲) «مرا از آتش واو را از گل آفریده ای.»

این خیره سر، با چنین اعتراضی کفر ورزید واز طریق افتخار به ریشه، راه تعصب پیمود وخود را نخستین عاصی وتکبر را اولین گام عصیان خود معرفی کرد. در کلام خداوند ردّ واضحی بر گفتار او وارد نشده است، امّا این نه به آن معناست ـ نعوذ باللّه ـ که او در منطق خود راستگو بوده، بلکه در آیات قرآن به گونه ای اشاراتی در ردّ گفتار او هست; زیرا علّت امر به سجده بر آدم، ریشه آفرینش او نبود، بلکه به خاطر ویژگیهای خاصی بود که آدم آن را دارا شد:

۱ـ خدا در کالبد او روحی از خود دمید وفرمود:(وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ)(ص/۷۲).

۲ـ آفرینش او مورد عنایت خدا بود، چنانکه می فرماید:(ما مَنَعَکَ أنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ). (ص/۷۵)

۳ـ به خاطر آموزش «اسما» و یا مبدئیت او برای انسانهای والا، شرافت خاصی پیدا کرد ومسلّماً از این جهت بر فرشتگان وابلیس برتری یافت.

گذشته از این، هیچگاه ریشه ها ملاک برتری نبوده، بلکه باید هر موجودی را نسبت به فعلیت او سنجید وقضاوت کرد. ریشه مشک، همان خون والماس، کربن زغال ومیوه های معطر، مرهون کودهاست واگر ملاک این باشد، مسلّماً آدم برتر از

ابلیس وفرشتگان بود.

۶_ مهلت خواهی ابلیس

ابلیس پس از طرد از مقام قدرت منیع الهی، در خواست کرد که او را تا روز قیامت مهلت دهد وخداوند نیز، به نوعی آن را پذیرفت وفرمود: (إِنَّکَ مِنَ المُنْظَرینَ) (اعراف/۱۵) ولی در آیات دیگر، مدّت مهلت آن را محدود ساخته و، می گوید:(فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ * إلى یَوْمِ الْوَقْتِ المَعْلُومِ) (حجر/۳۷_۳۸) «تا وقت معیّنی مهلت داده می شوی وبه همین مضمون است، آیه های ۷۸ و۷۹ سوره (ص). علّت اینکه تا روز قیامت به او مهلت داده نشده است، این است که همه موجودات جهان را، در نفخ صور، نخست مرگ فرا می گیرد، آنگاه در نفخ دوّم زنده می گردند.

۷_ واکنش شیطان مطرود

ابلیس از آن مقام منیع مطرود گشت (شاید به خاطر آن پرستش های پیشین به او تا روز معیّن مهلت داده شد) از این رو دشمنی خود را با آدم اظهار نموده، سوگند یاد کرد که بر سر راه فرزندان آدم، می نشینم وآنان را از پیمودن راه حق باز می دارم. این مطلب در سوره های مختلفی وارد شده است. در سوره حجر چنین آمده است: (قَالَ رَبِّ بِما أغْوَیْتَنی لأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الأرْضِ وَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أجْمَعینَ * إلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ) (آیات ۳۹_۴۰) «گفت: پروردگار به خاطر آنکه مرا گمراه کردی، باطل را برای آنان در زمین آرایش خواهم داد و همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان پاک و خالص تو را.»

ودر سوره دیگری، کیفیت سلطه او را چنین بیان می کند:(ثُمَّ لآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لاتَجِدُ أکْثَرَهُمْ شاکِرینَ)

ص : ۷۲

(اعراف/۱۷):«ابلیس گفت: من از پیش روی وپشت سر وراست وچپ بندگان تو وارد می شوم (و آنها را گمراه می سازم) وبیشتر آنان را سپاسگزار نمی یابی.»

در سوره دیگری، این مطلب به گونه ای دیگر وارد شده است:(وَ قالَ لأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبادِکَ نَصیباً مَفْرُوضاً* ولأُضِلَّنَّهُمْ ولأُمَنِّیَنَّهُمْ ولآمُرَنَّهُمْ فَلَیُبَتِّکُنَّ آذانَ الأنْعامِ ولآمُرَنَّهُمْ فَلَیُغَیِّرُنَّ خَلْقَ اللّه) (نساء/۱۱۸_ ۱۱۹) «ابلیس گفت: من از بندگان تو سهمی معیّن می گیرم وآنان را گمراه می کنم وبه آرزوهای دراز، مبتلا می سازم وفرمان می دهم گوشهای چارپایان را قطع کنند(اشاره به نوعی از کارهای مشرکان درباره چهار پایان است که در سوره مائده: آیه ۱۰۳ آمد است) وآفرینش خدا را تغییر دهند.» یعنی(خدا پرستی را به بت پرستی مبدّل می سازم).

۸_ سلطه محدود شیطان

در حالی که شیطان حرص فراوانی بر گمراه سازی انسان دارد، ولی خود به خوبی می داند که بر همه فرزندان آدم، سلطه نداشته وقادر به گمراه نمودن همگان نیست. از این رو به هنگام اظهار واکنش در مقابل خداوند، گروهی را استثنا کرده واز آنان به عنوان «مخلَص» یاد می کند:(إلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلَصینَ). (حجر/۴۰).

نتیجه بحث این است که: جز مخلَصین، بردیگران نوعی سلطه دارد، ولی سلطه او(به هر شکلی تفسیر شود) بر غیر مخلَصین هم به صورت مطلق نیست، بلکه مشروط به «تولّی» شیطان وتبعیت از اوست. یعنی که این افراد، اگر قدم در راه پیروی او گذارند،می تواند سلطه خود را اعمال کند واگر انسانی، از روز نخست قید تبعیت وتولّی او را بزنند، نسبت به وی سلطه ای نخواهد داشت. چنانکه در آیاتی به آن تصریح شده است:

۱_ (إنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ إلاّ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الغاوِینَ).

(حجر/۴۲) «تو بر بندگان من سلطه ای نداری، مگر بر گمراهانی که از تو پیروی کنند.» (۱)

۲_ (إنَّه لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ).

۳_ (إنّما سُلْطانُهُ عَلَی الّذینَ یَتَوَلَّونَهُ وَ الّذینَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُونَ). (نحل/۹۹_۱۰۰) «برای او سلطه ای بر افراد با ایمان، وآنان که بر پرودگار خود توکّل می کنند نیست، سلطه او فقط بر افرادی است که ولایت او را گردن نهند وبه خدا شرک آورند.»

سلطه او محدود است وحتّی در افراد پیرو وی، به گونه ای نیست که زمام بندگان گمراه را به دست بگیرد. نوع این تسلّط زیبا جلوه دادنِ باطل، تبلیغ ودعوت به کارهای زشت است. ومسلّماً این نوع سلطه، هر چند در تحریک عواطف وغرایز مؤثر است، ولی آنچنان نیست که زمام اختیار آنان را به دست گیرد. آیات قرآن بر این نوع سلطه، گواهی می دهند.

قرآن در بیان کیفیت سلطه ابلیس، بر بنی آدم از الفاظ:(لأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الأرْضِ)؛ (یُوَسْوِسُ فی صُدُورِ النّاسِ)؛ (ما کانَ لِی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطان إلاّ أنْ دَعَوتُکُمْ)؛ (وَقُلْ رَبِّ أعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ)و مانند اینها بهره می گیرد که همگی حاکی از سلطه او در حدّ آرایشگری وتشویق وترغیب است. نه اینکه بتواند در بدن وروح انسان تصرّفی کند واو را مغلوب خود سازد. (۲)

سرانجام از یاد آوری نکته ای ناگزیریم وآن اینکه: مقتضای تسلیم در برابر نصوص قرآن، این است که مجموع سرگذشت آدم را، از تعلیم اسماء گرفته تا مسائلی که بعداً نیز خواهد آمد؛ واقعیتهای عینی بدانیم وهمه مذاکره ها ومکالمه ها

۱- [۱] (إنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ وَ کَفی بِرَبِّکَ وَکیلًا). (اسراء/۶۵)؛ (ما کانَ لی عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطان إلاّ أنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی). (ابراهیم/۲۲).

۲- [۲] در باره این نوع آیات،به سوره های حجر/۴۰، ابراهیم /۲۲ ومؤمنون/۹۷ مراجعه شود.

را منعکس کننده حقایق مناسب، در جهان بالا به شمار آوریم.

گروهی که حوصله تحقیق، در مفاهیم عالی قرآن را ندارند، در این گونه موارد به جای بهره گیری از حقایق قرآنی، درک فهم واقعیات آنها را، به جهان غیب تفویض کرده وتعبّداً به آنها ایمان می آورند. تو گویی این آیات از متشابهات قرآن است که به عقیده برخی مطلوب در آنها ایمان به وجود وصدور از مقام وحی می باشد.

گروهی دیگر، به خاطر تأثیر پذیری از علوم طبیعی ومنطق حسی، می خواهند همه حقایق غیبی را، در قالب مادی بریزند واصولاً منکر واقعی بودن شیطان شده وآن را به نفس وغرایز انسانی، تفسیر کرده واین نزاعها را یک مَثَل، تلقی می کنند. واز این رو قسمتی از وحی الهی را تأویل می نمایند.

راه صحیح این است که ما همه مفاهیم را، منعکس کننده متناسب جهان غیب بدانیم وبر وجود فرشتگان وفرمان خدا به آنان وواقعیت داشتن ابلیس وتمرّد وواکنش او، مؤمن ومعتقد باشیم. نکته ای که باید به آن اشاره کنیم این است که این الفاظ از یک رشته حقایق غیبی حکایت می کنند وباید بگوییم: همه این حقایق متناسب آن مقام بوده است واین مقدار از تفویض، مایه تعطیل تفکر وفهم انسانی از معرفت نیست. هر انسانی که با الفبای قرآن آشنا باشد، می داند که قرآن، بر وجود عینی فرشتگان وابلیس تصریح نموده وهرگز ابلیس را، به غرایز وتمایلات درونی وفرشتگان را به قوانین طبیعی وحاکم بر جهان، تفسیر نمی کند. اگر هم در موردی لفظ «ملک» در باره نیروهای طبیعی به کار رفته است، جنبه کنایی ومجازی دارد وبه آن معنا نیست که همه موارد به آن شکل تفسیر شود.

***

۵– اسکان آدم در بهشت

آیات موضوع

۱_ (وَ قُلْنا یا آدَمُ اسْکُنْ أنْتَ وَ زَوْجُکَ الجَنَّهَ وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما وَ لاتَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ). (بقره/۳۵)

۲_ (وَ یا آدَمُ اسْکُنْ أنْتَ وَ زَوْجُکَ الجَنَّه فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَ لاتَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ).(اعراف/۱۹)

۳_ (وَلَقَدْ عَهِدْنا إلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً). (طه/۱۱۵)

۴_ (فَقُلْنا یا آدَمُ إنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ فَتَشْقی).

۵_ (إنَّ لَکَ ألّا تَجُوعَ فِیها وَ لاتَعْری).

۶_ (وَ أَنَّکَ لَا تَظْمَؤُاْ فِیها وَ لا تَضْحی). (طه/۱۱۷_۱۱۹)

۷_ (فَوَسْوَسَ لَهُما الشَّیطانُ لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُرِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما وَ قالَ ما نَهاکُما ربُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجرهِ إلّا أنْ تَکُونا مَلَکَینِ أَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدِینَ).

۸_ (وَقاسَمَهُما إنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحِینَ).

۹_ (فَدَلّیهُما بِغُرُور...). (اعراف /۲۰_۲۲)

۱۰_ (فَوَسْوَسَ إلَیْهِ الشَّیطَانُ قالَ یا آدَمُ هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الخُلْدِ وَ مُلْک لایَبْلی). (طه/۱۲۰)

ترجمه آیات

۱_ و به آدم گفتیم تو وهمسرت، در بهشت سکنی گزینید واز هر نعمت

که بخواهید، با کمال گوارایی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود.

۲_ ای آدم تو وهمسرت در بهشت سکنی گزینید واز هر نعمت که بخواهید با کمال گوارایی بخورید ولی به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود.

۳_ با آدم پیش از این پیمان بستیم، ولی او فراموش کرد و در او استواری نیافتیم.

۴_ گفتیم ای آدم این (ابلیس) دشمن تو وهمسرت می باشد، پس شما را از بهشت بیرون نکند که به شقاوت وبدبختی گرفتار می شوید.

۵_ نه هرگز در بهشت، گرسنه می شوی ونه برهنه می مانی.

۶_ تو در آنجا نه تشنه می شوی ونه به آزار گرما دچار می گردی.

۷_ شیطان آدم وهمسرش را وسوسه کرد، تا اعضای ناخوشایند پنهان شده آنان را آشکار سازد وبه آنان گفت: پروردگارتان، شما را از این درخت نهی نکرده است، مگر برای اینکه فرشته نباشید ویا اینکه حیات جاودانه پیدا نکنید.

۸_ و برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.

۹_ آنان را با فریب و نیرنگ، به آن درخت راهنمایی کرد.

۱۰_ شیطان آدم را وسوسه کرد وگفت:ای آدم آیا می خواهی شما را به سوی درخت جاویدان وملک فنا ناپذیر هدایت کنم؟

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

تا اینجا برتری آدم بر فرشتگان، ثابت گردید وشیطان نیز به خاطر سرکشی، از آن مقام منیع مطرود گشت.(۱) خدا به احترام مقام و منزلت آدم، اجازه داد که با

۱- [۱] در گذشته یاد آور شدیم که شیطان از مقام قدس وجرگه فرشتگان، مطرود گردید، نه از بهشت. اما آنگاه که آدم را فریب داد، همگی از بهشت اخراج شدند.

همسرش در بهشت زندگی کنند واز مواهب آن بهره گیرند، اما نباید به درخت ممنوعه نزدیک شوند.

۱ـ اسکان آدم در بهشت

اکنون این سؤال، پیش می آید که جایگاه آفرینش آدم کجا بود؟ آیا او در نقطه دیگری غیر از بهشت جامه وجود پوشید; آنگاه پس از جریان سجده فرشتگان وتمرّد شیطان، وارد بهشت شد؟ یا اینکه جایگاه خلقت او از روز نخست، همان بهشت، بود وپس از جریان سجده، به عنوان تکریم، خطاب آمد که در همان نقطه اقامت گزینند واز مواهب آن بهره گیرد؟ ظاهر آیه، نظر دوّم را تأیید می کند، به گواه اینکه می گوید:(أُسکُنْ) ونمی گوید: «أُدْخُلْ.»

برخی تصوّر می کنند که جایگاه خلقت او، در غیر بهشت بوده و بعداً به بهشت منتقل گردید; به گواه اینکه اگر جایگاه او در همان بهشت بود، تعبیر به (أُسْکُنْ) صحیح نبود، زیرا فرض این است که وی در آنجا سکونت داشت.[۱]

پاسخ به این تصوّر روشن است; زیرا با توجه به اینکه تکلیف آدم، از نظر سکونت در بهشت روشن نبود وقبل از آن، در کشمکش تعلیم اسماء وسجود فرشتگان بر او وتمرد شیطان، قرار داشت، آنگاه که این حادثه ها پایان یافت، سرنوشت آدم با خطاب (اسکن) روشن گردید. پس او در همان بهشت که آفریده شده بود، سکونت گزید.

در اینجا ممکن است سؤال دیگری مطرح شود وآن اینکه آیا بهشتی که آدم در آن آفریده شد، همان بهشت اخروی است، یا بهشت دنیوی وبر فرض دوّم،آیا در زمین بوده است یا در آسمان؟ احتمال نخست، با توجه به ویژگی بهشت اخروی منتفی است، زیرا قرآن بهشت اخروی را چنین توصیف می کند:(لا یَمَسُّهُمْ فِیها

[۱] تفسیر فرقان: ج۱، ص۳۱۳.

نَصَبٌ وَ ما هُمْ مِنْها بِمُخْرَجین). (حجر/۴۸) «هیچ گونه رنجی به بهشتیان نمی رسد واز آن بیرون نمی روند.» وباز می فرماید: (لَهُمْ فِیها نَعیمٌ مقیمٌ)(توبه/۲۱) «برای آنان در بهشت نعمت جاودان است.»

روایات پیشوایان معصوم ـ علیهم السلام ـ نیز، این نظر را تأیید می کند. هنگامی که حسن بن بسّام از امام صادق ـ علیه السّلام ـ از واقعیت بهشت آدم، سؤال می کند، امام در پاسخ می فرماید: از باغهای دنیا بود وآفتاب وماه بر آن طلوع می کرد واگر بهشت آخرت بود، هرگز از آن خارج نمی شد.[۱]

با توجّه به اینکه این بهشت، از باغهای دنیوی بوده، باید گفت در زمین نبوده است، به گواه آنکه پس از مخالفت با فرمان خدا به آنان خطاب شد:(اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إلی حین) (بقره/۳۶).

نتیجه آنکه: آدم در بهشت دنیوی در نقطه ای غیر از زمین، آفریده شد وسکنی گزید.آنگاه پس از مخالفت با فرمان خدا به زمین فرود آمد. تفاوت زندگی این دو محیط، در سوره (طه) منعکس است. در بهشتی که او اقامت داشت، هر چند در دنیا بود امّا بر اثر گستردگی نعمت، هیچگاه رنج گرسنگی وتشنگی را تحمّل نمی کرد وبرهنه نمی ماند وآفتاب زدگی نداشت; در حالی که زندگی در محیط دوم، با مشکلات ورنجهای فراوان همراه است. چنانکه می فرماید:(إِنَّ لَکَ أَلاّ تَجُوعَ فیها وَ لا تَعْری * وأَنَّکَ لاتَظْمؤُاْ فِیها وَ لاتَضْحی)(طه/۱۱۸ـ۱۱۹).

این آیات که بیانگر ویژگیهای زندگی در بهشت بود، حاکی است که شرایط زندگی در محیط دوم، درست نقطه مقابل محیط نخست است وکلمه (تشقی) در آیه۱۱۷ سوره طه آنجا که می فرماید:(فَقُلْنا یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی) ناظر به همین مطلب است.

[۱] برهان: ج۱، ص۸۰، روایت ۲و۳.

با توجه به این بیان، روشن می شود که اگر خدا، به هنگام گفتگو با فرشتگان می گوید:(إِنِّی جاعِلٌ فی الأَرْضِ خَلِیفَهً)منافات، با آفرینش او در غیر زمین ندارد; زیرا این آیه، ناظر به سرانجام زندگی آدم است که خدا از آن آگاه بود.

در اینجا سؤال دیگری نیز مطرح است وآن اینکه: نماینده خدا در زمین چرا در نقطه ای دیگر، آفریده شد وپس از مدّتی به زمین منتقل گشت؟

پاسخ این است که: هدف از آفرینش آدم وذریّه او، استقرار در زمین بود وباید این مراحل را طی می کرد تا به این نقطه، برسد. در طیّ این مراحل نیز، اسراری نهفته بود که بررسی زندگی آدم، آن را روشن می کند. او باید دشمن خود را بشناسد وخود وهمسرش در برابر او مجهز شوند، تا بار دیگر فریب او را نخورند وبه این مطلب نیز واقف شوند که جایگاه انسان والا همان بهشت است، ولی مشروط بر اینکه مخالفت نورزد اگر مخالفت ورزید، توبه می تواند بار دیگر او را، به کمال پیشین باز گرداند. تمام این تجربه ها برای آدم، در طیّ این مراحل حاصل گردید.

۲ـ نهی از شجره وهشدار الهی

خطاب سکونت در بهشت، به آدم صادر شد وتمام نعمتها در آن، فراهم بود ولی روی مصالحی بهره گیری از درخت خاصی برای آدم ممنوع شد، حالا این درخت چه بوده است، ماهیت آن برای ما روشن نیست ودر باره آن اقوال گوناگونی (در حدود شانزده قول) نقل شده است. آنچه مسلّم است این شجره علم ومعرفت نبود واگر هم در تورات(۱) به شجره علم ومعرفت تفسیر شده است; صحیح نیست. زیرا به حکم آیات پیشین، آدم همه اسماء را فرا گرفت. بنابر این او از نظر علم ومعرفت در درجه بالایی بود پس چگونه می توان گفت که او از نزدیکی به درخت

۱- [۱] عبارت تورات در پایان خواهد آمد.

معرفت ممنوع گشت؟ در برخی از تفاسیر، این شجره به درخت انگور، خرما، لیمو، خوشه گندم و... تفسیر شده، در حالی که همگی برکت ورحمت هستند. آنچه برای ما مهّم است، این است که بدانیم مصالحی در دوری جستن از آن نهفته بود، گویی بهره گیری از آن، آثار وضعی خاصی داشت که در آینده به آن اشاره خواهیم کرد.

خداوند نه تنها او را از نزدیکی به شجره، نهی کرد وآثار سوء آن را با جمله (لِتَشْقی) بیان نمود، بلکه عواملی که می توانست او را به این پرتگاه بکشاند نیز معرفی کرد و گفت:«ای آدم! این (شیطان) دشمن تو وهمسرت می باشد، پس شما را از بهشت بیرون نکند» چنانکه می فرماید: (إنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّةِ) (طه /۱۱۷).

۳ـ وسوسه شیطان وپیامد آن

شیطان همان طوری که در گفتگوی خود با خدا بیان کرده بود، در کمین آدم وهمسر او نشست ودشمنی خود را از طریق تشویق آنان، به بهره گیری از آن درخت، اعمال کرد. دستاویز او این بود که بهره گیری از آن درخت، مایه جاودانگی در بهشت خواهد بود; وبه این اکتفا نکرد وسوگند خورد که من ناصح وخیر خواه شما می باشم. قرآن این نیرنگ شیطانی را چنین بیان می کند:(فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ لِیُبْدیَ لَهُما ما وُرِیَ عَنْهُما مِنْ سَوآتِهِما وَقَالَ ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ إلاّ أنْ تَکُونا مَلَکَینِ أو تَکُونا مِنَ الخالِدینَ * وقاسَمَهُما إنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِحِینَ). (اعراف/۲۰ـ۲۱) «شیطان آدم وحوا را وسوسه کرد، تا اعضای ناخوشایند پنهان شده آنان را آشکار سازد وبه آنان گفت: پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده است، مگر برای اینکه فرشته نباشید ویا اینکه حیات جاودانه پیدا نکنید و برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.»

در اینجا دو مطلب، می تواند مبیّن کیفیّت فریب خوردن آدم باشد:

۱ـ شیطان از راهی وارد شد که نتیجه آن مورد علاقه آدم بود. او می خواست در بهشت جاودان، باقی بماند وخدا هم تلویحاً وعده آن را به وی داده بود (إنّ هذا عدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْـقی):«این (شـیطان) دشـمن تو وهمسرت می باشـد، مبـادا شـما را از بهشت، بیرون کنـد که به زحمت می افتی»(طه/۱۱۷) شـیطان نیز از همان راه وارد شـد و گفت:(هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الْخُلْدِ وَ مُلْکٍ لا یَبْلی)(طه/۱۲۰) «می خواهی تو را به سوی درخت جاویدان وملک فنا ناپذیر هدایت کنم؟». در حقیقت شیطان، موضوع مورد علاقه آدم را به دست آورد وهمان را برای فریب آدم، مطرح کرد.

در سوره اعراف موضوع را به صورت روشنتر، مطرح می کنـد به این شـکل که: شـما که عمر جـاودان وملـک فناناپـذیر می خواهید، در راه به دست آوردن آن باید از این میوه بخورید واگر پروردگار، شـما را از آن نهی کرده است، به خاطر این است که به این آرزوی نهـایی نرسـید. قرآن کلام او را چنین نقل کرده است:(ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هـذِهِ الشَّجَرَهِ إلاّ أَنْ تَکُونا مَلَکَینِ أَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدینَ)(اعراف/۲۰) «پروردگارتان شما را از این درخت نهی نکرده مگر برای اینکه فرشته نباشید ویا اینکه عمر جاودان پیـدا نکنید.» آنگاه نیرنگ خود را با سوگند همراه ساخت:(وَ قاسَـمَهُما إنّی لَکُما لَمِنَ النّاصِـحِینَ) (اعراف/۲۱) سوگند یاد کرد که من خیر خواه شـما هسـتم. از اینجا روشن می شود که سـبب فریب خوردن آدم، آن هم در مقابل تصـریح خـدا که شیطان دشمن توست، چه بود.

اوّلاً: عمر جاودان وملک فنا ناپذیر مانند جاودانگی فرشتگان، بسیار مورد علاقه آدم بود وشیطان نیز از این طریق وارد شد.

ثانیاً: شیطان بر خیرخواهی خود، سوگند یاد کرد وآدم تصور نمی کرد که شخصی به دروغ، سوگند یاد کند.

این دو مطلب، زمینه های نسیان حالت پیشین را، فراهم آورد که قرآن از این

نسیان به دو شکل یاد کرده است :

الف:(فَدَلّیهُما بِغُرُور) (اعراف/۲۲) « آنان را با فریب ونیرنگ به سوی آن درخت راهنمایی کرد.»

ب:(وَ لَقَدْ عَهِدْنا إلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً)(طه/۱۱۵): «با آدم پیش از این پیمان بستیم ولی او فراموش کرد ودر او عزم استواری نیافتیم.»

۲_ آنچه در اینجا مهّم است این است که بدانیم:عهد الهی چه بود که شیطان،با نیرنگ خود زمینه نسیان آن را فراهم آورد؟ این عهد می تواند یکی از سه امر باشد:

الف: نهی از نزدیکی به شجره، (وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشّجَرَةَ)(بقره/۳۵).

ب: هشدار الهی نسبت به عداوت شیطان:(إنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ) (طه/۱۱۷).

ج: هشدار کلی در عدم اطاعت از شیطان که به انسان داده است:(أَلَمْ أعْهَدْ إلَیْکُم یا بَنی آدَمَ أنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیطانَ)(یس/۶۰).

احتمال نخست بسیار بعید است. زیرا چگونه می توان گفت که آدم، نهی الهی را فراموش کرد، در حالی که شیطان در مقام زمینه سازی برای فریب آدم، نهی الهی را یاد آور شد(ما نَهاکُما رَبُّکُما).

احتمال دوم نسبت به آیات قصه آدم، به حقیقت نزدیک تر است; زیرا این یک عهد خصوصی بوده نه عمومی وعهد خصوصی، همان عداوت شیطان با آدم وهمسر اوست.(إنَّ هَذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ) به خصوص اگر توجه کنیم که در سوره (طه) یک آیه پس از طرح نسیان عهد، مسأله عداوت ابلیس را یاد آور شده و فرموده است:(إنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ ولِزَوجِکَ).

از این بیان روشن می شود که احتمال سوم از نظر اعتبار در مرتبه دوّم قرار دارد.

ص : ۸۳

نکته دیگر آنکه چگونه آدم، با آن عهد مؤکد الهی سخن شیطان را پذیرفت؟ در حالی که خداوند به او هشدار داده بود که: (فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی) این هشدار مورد عنایت قرار نگرفت وبه گفتار شیطان که گفت: (هَلْ أَدُلُّکَ عَلی شَجَرَهِ الخُلْدِ وَ مُلْک لا یَبْلی) تمایل نمود.

از بیان گذشته می توان پاسخ این سؤال را یافت وآن اینکه: آدم که با فطرت پاك آفریده شده، وقتی با فریبکاری شیطان روبرو می شود که از امر مورد علاقه او گزارش می دهد، قهراً به خاطر محدودیت، یک نوع حالت نسیان وفراموشی وبی توجّهی او را فرا می گیرد و به درخت نزدیک می شود. درختی که مایه شقاوت ورنج آدم گردید زیرا پس از خوردن میوه آن درخت، لباسهای بهشتی آدم و همسرش فرو ریخت وقسمت ناخوشایند اندامِ آنان آشکار گشت و موجبات خروج آنان را از بهشت فراهم آورد.

***

۶– مخالفت با نصیحت خداوند

آیات موضوع

۱ــ (فَأَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُما مِمّا کانا فِیهِ ...). (بقره/۳۶)

۲ــ (...فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَهَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّهِ وَ نادیهُما رَبُّهُما أَلَمْ أَنْهَکُما عَنْ تِلْکُمَا الشَّجَرِه وَ أَقُلْ لَکُما إِنَّ الشَّیطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ). (اعراف/۲۲)

۳ــ (فَأَکَلا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما وَ طَفِقا یَخْصِفَانِ عَلَیْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّهِ وَ عَصی آدَمُ ربَّهُ فغَوی).(طه/۱۲۱)

۴ــ (فَتَلَقّی آدَمُ مِــنْ رَبِّهِ كَلِمات فَتابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ). (بقره/۳۷)

ترجمه آیات

۱ــ شیطان آن دو نفر(آدم و حوّا) را لغزانید وآنان را از نعمتی که در آن بودند بیرون کرد....

۲ــ وقتی از میوه آن درخت چشیدند، اعضای ناخوشایندشان آشکارگردید وبر آن شدند که آنها را با برگ درختان بهشت بپوشانند، خداوند آنان را نداد داد که :آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟

۳ــ هر دو (از میوه) آن درخت خوردند، پس اعضای ناخوشایند هر دو آشکار گردید وبر آن شدند که آنها را با برگهای درختان بهشت بپوشانند. بدینسان آدم با خدا مخالفت کرد وسرگردان شد.

۴ــ آدم کلماتی از خدا آموخت و بدان وسیله توبه کرد، خداوند حقیقتاً توبه پذیر ومهربان است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از مجموع آیات مربوط به قصه آدم، به دست می آید که آدم با نهی خداوند از خوردن میوه شجره ممنوعه، مخالفت نمود.این حقیقت با تعبیرهای مختلفی مانند:(ذاقَا الشَّجَرَة) (اعراف/۲۲)،(فَأَكَلا مِنْها)(طه/۱۲۱) و(عصی آدَمُ ربَّهُ)(طه/۱۲۱) بیان شده است. در هر حال بزرگترین دستاویز قائلان به عدم عصمت انبیاء، همین داستان آدم است چیزهایی که می تواند دستاویز آنان قرار گیرد، به این شرح است:

الف – عصمت ونهی از شجره

۱ــ آدم با نهی الهی که فرمود:(وَلا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَه) مخالفت کرد

ومخالفت با نهی مؤکد، موجب گناه است و با عصمت سازگار نیست.

در پاسخ به این دستاویز باید توجّه نمود که نهی الهی، بسان امر او بر دو نوع است:

۱ــ آمر وناهی از موضع فرماندهی، سخن می گویند وشنونده را، زیر دست قرار می دهند. در چنین شرایطی امر ونهی او، حالت مولوی به خود گرفته ودر صورت مؤکّد بودن نهی، آن را مولوی تحریمی ودر غیر این صورت، مولوی تنزیهی (کراهت) نامیده می شود. وقسمت اعظم اوامر ونواهی الهی از این مقوله است. ومخالفت با نهی مولوی تحریمی موجب عقاب است، ولی مخالفت با نهی مولوی تنزیهی، مایه تیرگی روح وروان می گردد، اما پیامدی مانند عقاب ندارد.

۲ــ آمر وناهی از موضع پند واندرز، سخن می گویند ومی کوشند افراد را از طریق پند واندرز وتذکر لوازم طبیعی عمل، به کاری دعوت کنند ویا از آن باز دارند. در چنین شرایطی امر ونهی، حالت ارشادی به خود گرفته وپیامدی جز نتیجه طبیعی عمل، نخواهد داشت وعقابی هم بر آن مترتب نمی شود.

اکنون باید دید نهی الهی در آیه (وَلا تَقْرَبا) کدامیک از دو نوع یاد شده است؟ آیا خداوند از موضع مولویت، یا از موضع ارشاد واندرز، آدم را نهی کرده است؟ اگر از موضع نخست باشد، مخالفت با آن نهی، بر خلاف عصمت بوده وموجب گناه می شود. ولی اگر از موضع دوّم سخن گفته باشد، سرپیچی جز نتیجه طبیعی عمل، پیامد دیگری نخواهد داشت وموجب گناه ومخالف عصمت نخواهد بود.

در آیات مربوط به نهی از شجره، قراینی وجود دارد که به روشنی می رساند لحن سخن، نصیحت گرانه بوده نه لحن مولویت، واینک قراین:

۱ــ در سوره (طه) آنگاه که خداوند او را از این کار باز می دارد می گوید: (یاآدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ فَلایُخْرِجَنَّکُما مِنَ الجَنَّهِ فَتَشْقی * إِنَّ لَکَ أَلاّ تَجُوعَ

فِیها وَلاتَعْری * وَ أَنَّکَ لا تَظْمَؤُاْ فِیها وَ لا تَضْحی) (طه /۱۱۷_۱۱۹) «گفتیم ای آدم این (شیطان) دشمن تو وهمسرت می باشد، مبادا شما را از بهشت بیرون کند که به شقاوت و بدبختی می افتید(اکنون این نعمت در اختیار توست) نه هرگز در بهشت گرسنه می شوی و نه برهنه می مانی.»

این سه آیه، جانشین جمله ای است که در سوره بقره آمده است: (وَلاتَقْرَبا هذِهِ الشَّجرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظّالِمینَ)(بقره/۳۵) «به این درخت نزدیک نشوید که از ستمگران خواهید بود» با توجّه به وحدت هدف دو آیه، مقصود از ظلم، یک عمل بی جاست، نه قانون شکنی وتعدّی به حریم غیر.

مفاد آیه دوّم را می توان از آیات سه گانه سوره طه به دست آورد. آیات سه گانه حاکی است که لحن کلام الهی، لحنی کاملاً ناصحانه بوده نه نهی مولوی. چه لحن مشفقانه ای بالاتر از اینکه گفت:

الف:(إنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوجِکَ).

ب: (فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ).

ج: (فَتَشْقی).

این جمله ها حاکی است که پیامد نهی، خروج از بهشت و ورود در دار مشقت وتعب وزحمت دنیا بوده است. آنگاه با بر شمردن نعمتهای موجود در بهشت، مشقتها و رنجهای دنیوی _ که همان گرسنگی وبرهنگی وتشنگی وآفتاب زدگی است _ روشن می شود.

بنابر این با توجه به این جمله ها باید گفت:(ولا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ)سخن ناصحانه ومقصود از (ظالمین)همان کارِ بی مورد است که نتیجه ای جز مشقت وزحمت ندارد در باره کلمه ظالم در آینده نیز بحث می کنیم.

۲_ قرینه دیگر بر اینکه خدا در مقام نصیحت وپند بوده، نه نهی مولوی، گفتار خود شیطان است که خدا از او چنین نقل می کند:(وَقاسَمَهُما إنِّی لَکُما لَمِنَ

النّاصِحينَ). (اعراف/۲۱) «شیطان برای آنان سوگند یاد کرد که من برای شما ناصحی مشفق هستم.» گویی از کلام خدا نصیحت را اقتباس کرده وکلام خود را در آن قالب ریخته است.

۳ـ آنگاه که آدم وحوا، از میوه درخت چشیدند ولباسهای بهشتی آنان فرو ریخت، خدا آنان را ندا کرد وگفت: (أَلَمْ أَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَـا الشَّجَرَةِ وَ أَقُلْ لَكُما إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُما عَـدُوٌّ مُبينٌ). (اعراف/۲۲) «آیا من شما را از آن درخت نهی نکردم وبه شما نگفتم که شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟» این سخن می رساند که هدف از نهی، این بود که چنین پیامدی، دامنگیر آنان نشود. آنگاه که نتیجه عمل خود را دیدند، ندایی ناصحانه و مشفقانه، به گوششان رسید که آیا من نگفتم نخورید؟ آیا من نگفتم که شیطان دشمن شماست؟

۴ـ قرآن در تعبیر سرنوشت آدم وحوا، چنین می گوید:(فَأَزَلَّهُمَـا الشَّيْطانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُما مِمّا كانا فِيهِ). (بقره/۳۶) «شیطان آن دو نفر(آدم و حوّا) را لغزانید و آنان را از آن نعمتی که در آن بودند بیرون کرد.» نتیجه این شد که دستشان از آن نعمت کوتاه شد، گویی آنچه که بنابود نشود، شد.

مجموع این قراین، می تواند گواه بر این باشد که این نهی، حالت ارشادی داشته است. البته کسانی که بخواهند این نهی را مولوی تنزیهی (کراهتی) به حساب آورند، با تأکیداتی که در آیه آمده است، سازگار نیست.

برخی هم برای اثبات اینکه این مخالفت، معصیت نبوده، گفته اند که: اگر حقیقتاً آن مخالفت گناه بوده، باید توبه اثر آن را از بین ببرد وآدم وحوا پس از توبه کردن، به بهشت باز گردند.(۱) در پاسخ این گروه باید گفت که توبه فقط مؤاخذه را رفع می کند، نه اثر وضعی عمل را. وخروج از بهشت یک اثر وضعی بوده، نه مؤاخذه الهی.

ص : ۸۸

۱- [۱] المیزان: ج۱، ص۱۳۲، چاپ تهران.

ب _ عصمت ولغزش آدم

در سوره بقره در بیـان کیفیت عمل آدم و حوّا جمله (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ) وارد شـده است، ممکن است گفته شود که عصـمت با لغزش چگونه سازگار است؟

پاسخ اینکه همـان گونه که مخالفت با نهی مولوی، لغزش حساب می شود، مخالفت با نصیحتِ ناصـح نیز، لغزش قلمـداد می گردد.

ج _ عصمت وجمله (ظَلَمْنا أَنْفُسَنا) (اعراف/۲۳)

این گفتار آدم و حوّا به هنگام ندامت نیز، دستاویز مخالفان عصمت شده ومی گویند: او چگونه معصوم بود با اینکه اعتراف به ظلم کرده است؟ پاسخ این است که واژه ظلم، در لغت عرب به معنـای تجاوز از حـد وقرار دادن چیزی، در غیر محل خود(۱) است وکـار آدم (هر نوع تفسـیر کنیم) یک نوع تجاوز از حـد وکار بی مورد بوده است و این غیر از آن است که بگوییم: آدم قـانون الهی را شـکست ودر زمره گنهکـاران در آمـد. از این بیـان می توان به مفاد جمله (فَتَکُونا مِنَ الظالِمینَ)نیز که در سوره بقره آیه ۳۵ آمده است پی برد. آری در اصـطلاح امروز ظالم وسـتمگر، فرد قانون شـکنی است که به حدود الهی تجاوز کرده ویا حقوق دیگران را، پایمال نموده است. آیاتی که به نکوهش از ظالم می پردازد، این نوع از ظالمها را مطرح ساخته اند، اگر چه «ظلم» در لغت عرب مخصوص این نوع نیست چه آنکه شـاعر عرب زبـان، فرزنـد حـاتم طائی، سـخاوتمند معروف عرب را چنین تعریف می کند:

وبأبه اقتدی عدیّ فی الکرم *** ومن یشابه أبـــه فمـا ظلم

«عدی به پدر خویش (حاتم) اقتدا نموده است وهر کس شبیه پدر خود باشد، ستم نکرده است.» مقصود این است که آفرینش او کاملاً آفرینش مطلوب بوده وکار بی جایی نکرده است.

ص : ۸۹

۱- [۱] لسان العرب: ماده ظلم.

این مطلب در صورتی روشنتر می شود که بدانیم: در باره آدم، مسأله ظلم به نفس مطرح است وظلم به نفس در قرآن، مقابل انجام کار بد قرار گرفته است. چنانکه می فرماید:(وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللّهَ یَجِدِ اللّهَ غَفُوراً رَحیماً). (نساء/۱۱۰) .

د ـ عصمت و الفاظ: «عصی»، «غوی» و«تاب»

برخی فریب معنای متبادر امروزی این الفاظ را خورده وتصور کرده اند که آدم، کاری بر خلاف عصمت انجام داده است. در حالی که هیچ یک از این الفاظ ـ با توجه به معنای ریشه ای آنها نه متبادر امروزی ـ گواه بر معصیت او نیست.

۱: عصیان، در لغت عرب، به معنی مخالفت است. شتر بچه ای که از مادر خود جدا شود در لغت عرب،«عاصی» می نامند و این نشان می دهد که هر مخالفت، در اصطلاح گناه نیست;زیرا آنجا که انسان سخن ناصح خود را نشنود، می گویند: با گفتار او مخالفت کرد، در حالی که او گنهکار خوانده نمی شود.(۱)

۲: لفظ «غوی» در لغت عرب به معنای خسارت وزیانکاری، حرمان ونومیدی، ضلالت و گمراهی، به کار می رود وشما هر کدام از این معانی را انتخاب کنید، مستلزم گناه نیست. فرض کنید «غوی» از «غیّ» به معنی ضلالت، مقابل «رشد» گرفته شده است، چنانکه می فرماید:(قَدْ تَبَیّنَ الرُّشْدُ مِنَ الغَیِّ) (بقره/۲۵۶) ولی کار بر خلاف رشد، اعم از گناه است. فردی که سخن ناصح خود را در قلمرو تحصیل یا کار وکسب، یا ازدواج وتشکیل خانواده، گوش نکند، مسلّماً به خاطر نرسیدن به نتیجه مطلوب، گمراه خواهد بود نه گناهکار.

هر کس داستان آدم را بادقّت مطالعه کند ـ که خدا او را به عنوان «خلیفه» در

۱- [۱] در لسان العرب می گوید: العصیان خلاف الطاعه، العاصی: الفصیل إذا لم یتّبع امه (ج۱۰، ص۱۶۷)

روی زمین آفرید واسما را به او آموخت واو را معلّم فرشتگان قرار دادو به همگان گفت تا بر او سجده کنند وشیطان را به خاطر سرپیچی از تکریم او طرد کرد، آنگاه در یک محیط سرشار از نعمت سکنی داد وتذکراتی در باره عداوت شیطان به او داد، سپس متوجّه شود که او فریب شیطان را خورد واز میوه آن درخت تناول کرد ــ می گوید او به خاطر از دست دادن این همه مواهب، خاسر وزیانکار گردید وسرمایه خود را تباه ساخت ودر مسیر رشد گام بر نداشت.

۳ــ توبه آدم نیز، یکی دیگر از دستاویزهای مخالفان عصمت است. در حالی که توبه، اعم از صدور گناه است. چه بسا انسان، کاری را انجام می دهد که مناسب با مقام او نیست; سپس پشیمان می شود واز آن توبه می کند. مقام وموقعیت آدم ایجاب می کرد که ــ با آن همه مقدمات ــ عهد الهی را فراموش نکند. اکنون که کاری دور از شأن خود انجام داده ــ هر چند ذاتاً عمل حرامی نبوده است ــ شایسته است که نادم وپشیمان شود وتوبه کند. پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم در روایتی چنین آمده است: «إنَّ رَسُولَ اللّهِ صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم کَانَ یَتُوبُ إلَی اللّهِ عزَّ وجَلَّ کُلَّ یَوْم مِنْ غَیْرِ ذَنْب.»(۱)

ه‍ــ ــ عصمت و لفظ غفران

در داستان آدم، مسأله غفران نیز دستاویز دیگری است برای مخالفان عصمت انبیاء که در قرآن چنین آمده است: (وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ). (اعراف/۲۳)

این گونه تعبیرها، با توجه به عظمت مقام وکار غیر متناسب با آن بی مورد نیست، ولی هرگز دلیل بر گناه نمی باشد. انسانهای وارسته وبزرگ، به هنگام ترک اولی، آنچنان به تضرع وزاری می افتند، که گویی گناه بزرگی را مرتکب شده اند. آری ترک اولی، از یک عارف، نسبت به معرفت او گناه عرفانی است، هر چند گناه

۱- [۱] سفینه البحار چاپ جدید، ج۶، ص ۶۶۱ ــ ۶۶۲.

شرعی نیست. شایسته بود آدم،در برابر آن لطف عظیم،خجل وشرمنده شود واظهار ندامت کند وراه توبه را پیش گیرد ومصمم باشد که جز خدا سخن کسی را نپذیرد.

کیفیت توبه آدم

اکنون که سخن به اینجا منتهی شد، یاد آور می شویم:آدم با آگاهی از پایه خسارت کار خود، ابراز ندامت نموده وراه توبه را پیش گرفت. او برای این کار وسیله ای لازم داشت که با تمسّک به آن، حالت پیشین خود (قرب به مقام ربوبی) را باز گرداند، خدا این وسیله را در اختیار آدم قرار داد:(فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ)(بقره/۳۷) «آدم از پروردگار خود کلماتی را آموخت، (وبه وسیله آنها توبه کرد) وخداوند حقیقتاً توبه پذیر ومهربان است.»

اکنون باید دید مقصود از «کلمات» چیست؟ ممکن است تصوّر شود که مقصود:گفتار آدم وحوا است که به درگاه الهی عرض کردند:(رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا...)این تصوّر خلاف ظاهر آیه است؛ زیرا این گفتار از اندیشه خود آدم وحوا برخاسته، در حالی که «کلمات» از جانب خدا القا شده است. در اینجا آیه ای که این کلمات را برای ما توضیح دهد وجود ندارد، از این رو باید دست به دامن احادیث بزنیم. روایات فریقین گواهی می دهند که او، خدا را به حق پیامبر اسلام سوگند داد وچنین گفت:«أَسأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّد إلاّ غَفَرْتَ لی»[(۱)] ودر برخی از روایات آمده است که چنین گفت:«اللّهمّ إنّی أسأَلُكَ بِحَقِّ محمّد وآل محمّد سُبْحانَكَ لاإلهَ إلاّ أنْتَ عملت سوءاً أو ظلمت نفسی فتب علیّ إنّك أنْت التّوابّ الرّحیم.»

[(۲)]ابن نجّار از ابن عباس نقل می کند که: من از رسول خدا در باره کلماتی که

۱- [۱] الدر المنثور،سیوطی،ج ۱، ص۵۸.

۲- [۲] مدرك قبل: ص ۶۰ ـ ۶۱ و تفسیر برهان: ج ۱، ص۸۶، روایت۲.

آدم آنها را از پروردگارش تلقی کرد پرسیدم، او فرمود: «سأل بحقِّ محمد وعلی وفاطمه والحسن والحسین، الا تُب علیّ، فتاب علیه.»(۱)

این روایات به حکم اینکه قرآن حضرت مسیح را، کلمه وتمام موجودات جهان را، کلمات خدا می داند، مورد تأیید قرآن است. چنانکه می فرماید:(إِنَّ اللّهَ یُبَشِّرُکِ بِکَلِمَه مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسیحُ عیسَی ابنُ مَرْیَمَ)(آل عمران/۴۵) وباز می فرماید:(قُلْ لَوْ کانَ البَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحْرُ...). (کهف/۱۰۹) « بگو اگر دریا برای نگارش کلمات پروردگارم مرکب شود، پیش از آن که کلمات پروردگار من پایان یابد آب دریا خشک خواهد شد.»

آیا وسوسه واغوای شیطان عمومی است؟

از ظاهر آیات قرآن، استفاده می شود که وسوسه شیطان جنبه عمومی دارد وهمه بندگان را فرا می گیرد.در یک آیه می فرماید: (یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ)(ناس/۵).

در آیه دیگر می فرماید:(لأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الأرْضِ وَ لأُغْوِیَنّهُمْ أَجْمَعینَ * إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلَصینَ).(حجر/۳۹_۴۰) «باطل را برای فرزندان آدم، در زمین آرایش خواهم داد و همگی را گمراه خواهم ساخت، مگر بندگان پاک و خالص تو را.» ظاهر آیه این است که استثنا به جمله اخیر بر می گردد وجمله نخست که همان آرایش اعمال زشت باشد، جنبه عمومی دارد.

امّا «اغواء» برای کسانی است که از او پیروی کنند ودامن مخلصان را نمی گیرد. از این رو آنجا که از اغواء سخن گفته است، مخلصان را استثناء کرده است؛ مانند آیه قبل وآیه ۸۲و ۸۳ سوره (ص). (۲)

۱- [۱] الدر المنثور، سیوطی،ج۱،ص ۶۰ _ ۶۱ و تفسیر برهان: ج۱، ص۸۶، روایت۲.
۲- [۲] (فَبِعِزَّتِکَ لأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ * إِلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ).

از این بیـان، پاسـخ سؤال دیگر که آدم، با اینکه از پیامبران وطبعاً از مخلصان است، چگونه در دام شـیطان ومورد اغواء او قرار گرفت؟ نیز روشن می شود چنانکه می فرمایـد:(وَ عَصـی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی). (طه/۱۲۱) زیرا آنگـاه که او مورد اغواء قرار گرفت، هنوز جزء بندگان مخلص نبود. چه اینکه مقصود از بندگان مخلص، افرادی است که در قلوب آنان، غیر خدا، کسـی راه ندارد وکمترین غفلتی برای آنان، از مقام ربوبی رخ نمی دهـد. در آن لحظه که آدم، مورد اغواء واقع شـد این مقام را نـداشت، بلکه بعـداً به این مقـام رسـید شاهـد این سـخن در همان سوره طه پس از مسأله اغواء آمـده است:(ثُمَّ اجتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَ هَـدی) (طه/۱۲۲): «سـپس خـدا او را برگزیـد واز دریچه رحمت به او نگریست وهدایت کرد.» حالا مقصود از «اجتباء»آدم چیست،در بحث بعدی پیرامون آن سخن خواهیم گفت.

برخی «اجتبـاء» آدم را در اینجـا بـه معنـای نبـوت گرفتـه انـد، ولی ایـن، احتمـالی بیش نیسـت، بـه گـواه اینکه اجتبـاء در قرآن اختصاص به پیامبران ندارد.(۱)

اصطفاء آدم

قرآن کریم، آدم را جزو برگزیـده هـا دانسـته واو را در ردیـف نـوح، آل عمران وآل ابراهیم قرار داده و فرمـوده است:(إنّ اللّهَ اصْـطَفی آدَمَ وَ نُوحـاً وَ آلَ إبْراهیـمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی العـالَمینَ) (آل عمران/۳۳) «خداونـد آدم نوح فرزنـدان ابراهیم وفرزندان عمران را بر جهانیان برگزید.»

در توضیـح آیه، یاد آور می شویم که «اصـطفاء» در قرآن به دو گونه اسـتعمال شده است. گاهی بدون آنکه با کسـی مقایسـه شود صـفت شخصـی قرار گرفته، مثلاً آنجا که در باره ابراهیم می فرماید:(وَ لَقَدِ اصْـطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا) (بقره/۱۳۰) و یا در مورد مریم می گوید:(اصْطَفاکِ وَ طَهَّرَکِ) (آل عمران/۴۲). در این موارد مقصود

۱- [۱] ر.ک.به سوره أنعام/ آیه ۸۷ و سوره مریم: آیه ۵۸.

این است که خود او را خالص ساخت.

صفیّ در لغت عرب، هر چیز خالص ممتاز و برگزیده را گویند. قرآن عسل خالص از موم را «مصفّی» نامیده و می فرماید:(مِنْ عَسَل مُصفّی) (محمّد/۱۵). این نوع توصیف، نشانه برگزیدگی مطلق وبالا رفتن مقام است.

در مواردی هم در مقام مقایسه سخن از گزینش، به میان آمده است، چنانکه در باره طالوت می خوانیم:(إنَّ اللّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ) (بقره/۲۴۷) ودر باره موسی می فرماید:(إِنِّی اصْطَفَیْتُکَ عَلَی النّاسِ بِرِسالاتِی وَ بِکَلامِی)(اعراف/۱۴۴) ودر باره مریم، علاوه بر اصطفای نخست، اصطفای دوم را نیز به کار برده ومی فرماید:(وَاصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِینَ). (آل عمران/۴۲)

در این گونه موارد ممکن است در شخص یا اشخاص نوعی ویژگی وجود داشته باشد که در دیگران ــ هر چند از برگزیدگان نوع اول باشند ــ یافت نشود. اتفاقاً جریان در باره آدم از این قبیل است، زیرا اصطفای او به گواهی جمله (عَلَی الْعالَمِینَ) از نوع دوم است ومسلّماً آدم ویژگیهایی از نظر آفرینش، تعلیم اسماء وسجود فرشتگان دارا بود که دیگران فاقد آن بودند.(۱)

همین بیان، در باره نوح که در آیه وارد شده نیز حاکم است. او در حقیقت پدر دوم جامعه بشری به شمار می رود واحتمال دارد ویژگی او، سرسلسله بودن برای پیامبران دارای شریعت باشد. عین این بیان در مورد آل ابراهیم نیز حاکم است؛زیرا نسل ابراهیم دارای ویژگی خاصّی بوده اند وآن اینکه: پیامبران بسیاری از آنان برگزیده شدند وچون آل ابراهیم، شامل سه پیامبر بزرگ ــ موسی، عیسی و محمدصلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم ــ نیز می باشد، از آنان به طور مستقل یاد نشده است. اگر در آخر آیه از آل عمران، نام

۱- [۱] روی این بیان، ملاك اصطفای آدم نبوت او نبوده، به ویژه که اصطفاء در قرآن در مورد«طالوت» به کار رفته که مأمور الهی بوده نه پیامبر، ولی «اجتباء» او، باید روی ملاکی باشد که پس از پذیرش توبه به دست آمده، از این رو بعید نیست که ملاك آن نبوت وی باشد.

می برد(مقصود پـدر مریم است نه پـدر موسـی) به خـاطر زمینه سـازی برای بیان سـر گذشت فرزنـد عمران (مریم) است که در آیات بعد، به صورت مفصّل بیان شده است.

کوتاه سخن آنکه مجموع سرگذشت آدم وحوا در محورهای ششگانه بیان گردید. وهر محوری نیز موضوعات کوچکی را در برداشت. اکنون وقت آن رسیده است که به توضیح هبوط آدم به زمین بپردازیم:

***

۷- هبوط آدم به زمین

اشاره

بـا اینکه خداونـد رحیم است وتوبه آدم را پـذیرفت، امـا اثر طـبیعی خوردن میوه شـجره ممنوعه ــ حتّی پس از توبه ــ به قوت خود بـاقی مانـد، زیرا توبه در کـاهش بُعـد از درگـاه الهی مؤثر است; ولی اثر وضـعی عمـل آدم بر جـای خود بـاقی مانـد. در مباحث گذشـته، بقای اثر وضـعی را گواه بر این گرفتیم که نهی از شجره، یک نهی ارشادی بود و ــ لذا ــ اثر عملی مخالفت، پس از توبه وانـابه نیز بر جای خود باقی مانـد. اثر تکوینی(طبیعی) آن خروج از بهشت وهبوط به زمین بود که در این آیات به آن پرداخته شده است:

آیات موضوع

۱ــ (فَأَزَلَّهُمَا الشَّیطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمّا كانا فیهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بعْضُكُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِی الأرضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حین).

۲ــ (فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمات فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ).[۱]

[۱] نقل آیات مربوط به توبه، هر چند خارج از موضوع بحث است، ولی به خاطر نکته ای که در تفسیر آیات مربوط به هبوط روشن می شود، در اینجا آوردیم.

۳ـ (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمَّا یَأتِیَنَّکَمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبعَ هُدَایَ فَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ). (بقره/۳۶ـ ۳۸)

۴ـ(قالا رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِرینَ).

۵ ـ (قالَ اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأرضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حین).

۶ـ (قالَ فِیها تَحْیَونَ وَفِیها تَمُوتُونَ وَ مِنْها تُخْرَجُونَ). (اعراف/۲۳ـ۲۵)

۷ـ (ثُمَّ اجْتَباهُ رَبُّهُ فَتابَ عَلَیْهِ وَهَدی).

۸ـ (قالَ اهْبِطا مِنْها جَمیعاً بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ ولا یَشْقی).(طه/۱۲۲ـ۱۲۳)

ترجمه آیات

۱ـ شیطان آن دو نفر (آدم و حوّا) را لغزانیدو آنان را از نعمتی که در آن بودند بیرون کرد و گفتیم فرود آیید در حالی که برخی دشمن برخی دیگرید. و زمین تا روز بازپسین قرارگاه شماست.

۲ـ آدم کلماتی را از خداوند آموخت و بدان وسیله توبه کرد و خداوند حقاً که توبه پذیر و مهربان است.

۳ـ گفتیم همگی از بهشت فرود آیید. اگر از جانب من راهنمایی برای شما آمد، کسانی که از راهنمای من پیروی کنند، برای آنان ترسی نیست وغمگین نمی باشند.

۴ـ گفتند:پروردگارا ما بر نفس خود ستم کردیم، اگر ما را نبخشی وبه ما رحم نکنی، یقیناً از زیانکاران خواهیم بود.

۵ـ خدا گفت: فرود آیید.در حالی که برخی از شما دشمن برخی دیگر است و زمین تا رروز بازپسین قرارگاه شماست.

۶ـ خدا فرمود: در زمین زندگی می کنید ودر آنجا می میرید، از آنجا برانگیخته می شوید.

۷ـ سپس خدا آدم او را برگزید و از دریچه رحمت به او نگریست و هدایت کرد.

۸ـ گفت: همگی از بهشت فرود آیید، در حالی که برخی از شما دشمن برخی دیگر است. اگر از ناحیه من هدایتی (راهنمایی) برای شما آمد، هرکس از هدایت من پیروی کند، گمراه وبدبخت نمی شود.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از آیه های سوره بقره(در آغاز نظر) چنین استفاده می شود که آدم دارای دوهبوط بوده، هبوطی پس از لغزش وهبوطی پس از توبه. در باره هبوط نخست می فرماید:(فَأَخْرَجَهُما مِمّا کانا فیهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُم لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأَرضِ مُسْتَقَرٌّ...) (بقره/۳۶) ودر باره هبوط دوّم می فرماید:(فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ * قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ)(بقره/۳۷ـ ۳۸):«گفتیم همگی از آن بهشت فرود آیید، اگر از جانب من راهنمایی برای شما آمد، کسانی که از راهنمای من پیروی کنند، ترسی برای آنان نیست و غمگین نمی باشند.»

در سوره اعراف، تنها از یک هبوط نام می برد ویاد آور می شود که به آدم پس از توبه واظهار ندامت (رَبَّنا ظَلَمْنا)فرمان دادیم:(اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأَرضِ مُسْتَقَرٌّ) (اعراف/۲۴).

اکنون باید دید آدم، دارای دو هبوط بوده یا یک هبوط؟ با توجه به اینکه متعلّق هر دو هبوط زمین است، می توان گفت یک هبوط بیش نبوده است. زیرا در آیه مربوط به هبوط نخست می فرماید:(...قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً).ناگفته پیداست که اعزام راهنما، به سوی بنی آدم در زمین خواهد آمد،

بویژه در سوره اعراف که مربوط به هبوط دوّم است، به لفظ (فی الأرض) تصریح کرده ومی فرماید:(قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکَمْ لِبَعْض عَدُوٌّ وَ لَکُمْ فِی الأَرْضِ...) شاید نکته تکرار این باشد که آیه مربوط به هبوط دوم، نوعی نتیجه گیری کلی از مجموع قصه است ومی خواهد برساند: آنچه را که خدا در آغاز آفرینش بیان کرده بود:(إِنّی جاعِلٌ فِی الأَرضِ خَلیفَةً)تحقق یافت وآدم به زمین هبوط کرد ونزاع وکشمکش، میان فرزندان او آغاز گردید.

به عبارت دیگر: هبوط، نخست جزو قصّه ومتمّم آن است، ولی جمله مربوط به هبوط دوم پس از پایان یافتن قصه، بیان نتیجه وتصویر کلی از داستان است.

امّا نزاع وکشمکش فرزندان آدم، امری است جداگانه که در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد. قرآن نیز هبوط آدم وحوا را، هبوط همه انسانها دانسته و خطاب را به صیغه جمع آورده است، چنانکه خلقت آن دو را نیز، خلقت همه انسانها تلقی کرده ودر مباحث پیشین به این مورد پرداختیم.

نکته ها و اندرزها

از سرگذشت آدم نکات تربیتی مختلفی، استفاده می شودکه به آنها اشاره می کنیم:

۱ـ قرآن ریشه آفرینش آدم را خاک وگل می داند واز این طریق می خواهد او را به ریشه خود توجه داده واز تکبّر وخود بینی بر حذر داشته ودر عین حال قدرت عظیم خداوندی را بنمایاند وحسّ شکرگزاری را در او شکوفا سازد.

۲ـ قرآن در عین تبیین ریشه آفرینش آدم، کرامت او را حفظ می کند; زیرا خاک وآب، سرچشمه زیباییهای طبیعت وشگفتیهای اوست. در حالی که برخی از نظریه های علمی که ریشه انسان را کِرْم وبوزینه معرفی می کنند، کرامت او را کاملاً خدشه دار می سازند.

چه کرامتی بالاتر از اینکه اسماء را به او آموخت واو را معلّم فرشتگان ومسجود آنان ساخت. در بحثهای گذشته یاد آور شدیم که این سجده، بر شخص آدم نبوده،و او نماینده ذریّه خود می باشد.

۳ـ اینکه ملائکه، از راز آفرینش وخلافت آدم سؤال کردند، خود گواه بر این است که بحث در اسرار آفرینش، امری پسندیده است وحتّی آنجا که تلویحاً برتری خود را بر آدم یاد آور شدند، نشان می دهد که از نظر آنان ترجیح مرجوح بر راجح نکوهیده است. از این رو خداوند با جمله (إِنّی أَعْلَمُ ما لاتَعْلَمُونَ) یاد آور شد که آفرینش وخلافت او مایه نقض آن قاعده نیست، بلکه در این کار اسراری نهفته است که شما از آن آگاه نیستید.خدا با تذکر این نکته، می رساند که مرتکب کار قبیح نمی شود.

۴ـ این سرگذشت حاکی است که سرچشمه علم ودانش بشر، خدا ست واگر فرزندان آدم دانشی دارند، از خزانه علم نامتناهی خداوند سرچشمه می گیرد.

۵ـ شیطان دشمن قسم خورده انسان است و هر چه هم انسان دارای مقام ومرتبه بالا باشد، باز شیطان در او طمع کرده ونیرنگهای خاص خود را در مورد وی اعمال می کند. از این رو قرآن پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم را تعلیم می دهد که برای مصونیت، از نیرنگ شیطانی به خدا پناه برده و بگوید:(وَ قُلْ أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ وَ أَعُوذُ بِکَ رَبِّ أَنْ یَحْضُرُونِ)(مؤمنون/۹۷ـ۹۸) «بگو: من از اشارتهای شیاطین، به تو، پناه می برم وبه تو پناه می برم که شیاطین در کنار من حاضر شوند.»

۶ـ کبر وخود خواهی، سرچشمه گناهان است واگر در روی زمین، گناهی رخ می دهد، به گونه ای، به کبر بر می گردد وتحلیل این مسأله، برای متفکران دشوار نیست.(۱)

۱- [۱] در این باره به کتاب انسان کامل، نگارش مؤلف، ص۲۳۷، رجوع شود.

۷ــ تمام مواهب پروردگار، در بهشت در اختیار آدم بود، ولی یک نوع آز وطمع خاص در او، سبب شد که همه آن نعمتها را از دست بدهد. از این رو انسان باید تعالی روحی وبلند نظری را در زندگی حفظ کند.

۸ــ یأس ونومیدی در زندگی، مایه خسران ابدی است ودرهای توبه به روی بشر باز است وآدم از طریق توبه توانست به مقام «اجتبا» برسد.

***

۸- سرگذشت فرزندان آدم

اشاره

هبوط به زمین، منجر به توالد وتناسل فرزندان آدم، گردید. خدا به او دو فرزند به نامهای «هابیل» و«قابیل» مرحمت فرمود که مظهر (اهبطو بعضکم لبعض عدوّ) گردیدند ونزاع وعداوت آنان، به پایه ای رسید که «قابیل» «هابیل» را کشت. قرآن سرگذشت آن فرزندان آدم را چنین بیان کرده است:

آیات موضوع

۱ــ (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَىْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ قالَ لأَقْتُلَنَّکَ قالَ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقينَ).

۲ــ (لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَىَّ يَدَکَ لِتَقْتُلَنى ما أَنَا بِباسِط يَدِىَ إِلَيْکَ لأَقْتُلَکَ إِنّى أَخافُ اللّهَ رَبَّ الْعالَمينَ).

۳ــ (إِنّى أُريدُ أَنْ تَبُوأَ بِإِثْمى وَ إِثْمِکَ فَتَکُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ وَ ذلِکَ جَزاءُ الظّالِمينَ).

۴ــ (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخاسِرينَ).

۵ــ (فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَهَ أخیهِ قالَ یاوَیْلَتی أَعَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذا الغُرابِ فَأُوارِیَ سَوْأَهَ أَخِی فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمینَ).

۶ــ (مِنْ أَجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنی إسْرائیلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْس أوْ فَساد فِی الأرضِ فَکَأَنَّمَا قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَی النّاسَ جَمیعاً...). (مائده/۲۷ــ۳۲).

ترجمه آیات

۱ــ «سرگذشت دو فرزند آدم را بازگو کن، آنگاه که هر دو به درگاه الهی قربانی تقدیم کردند، از یکی پذیرفته واز دیگری پذیرفته نشد.(برادر دوّم به برادرش) گفت: تو را قطعاً می کشم. او پاسخ داد که خدا از پرهیزگاران می پذیرد.»

۲ــ اگر تو دست به سوی من دراز کنی ومرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم که تو را بکشم، من از پروردگار جهانیان می ترسم.

۳ــ می خواهم که با گناه (قتل من) و گناه (قبلی خود) به سوی خدا باز گردی تا از دوزخیان گردی، این است سزای ستمگران.

۴ــ هــوای نَفْسَش، او را به کشتن برادر، ترغیب کرد واو را کشت واز زیانکاران گردید.

۵ــ خدا کلاغی را وا داشت، تا زمین را بکاود وبه او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود را پنهان سازد. گفت: وای بر من که در پنهان کردن جسد برادرم، از این کلاغ، ناتوانترم سپس از کرده خود پشیمان گردید.

۶ــ از این رو بر بنی اسرائیل، مقرر داشتیم که هرکس، کسی دیگر را ــ نه به عنوان قصاص یا فساد در روی زمین ــ بکشد، چنان است که همه مردم را کشته است وهر کس به دیگری حیات بخشد، چنان است که همه مردم را حیات بخشیده است.

اشاره

آدم وهمسرش حوا، به علّت نافرمانی به زمین فرود آمدند وزندگی مشترکی را آغاز کردند وصاحب فرزندانی شدند که برخی از آنان، سرنوشت عبرت انگیزی دارند و قرآن آن را در آیات یاد شده به تصویر کشیده است. خداوند به پیامبر (اسلام) دستور می دهد که داستان دو فرزند آدم را «بحق» بازگو کند. چرا می گوید: «بالحق»؟ شاید اشاره به این است که این داستان، در میان امتهای پیشین، با پیرایه های نادرست همراه گشته وسیمای حقیقت، به وسیله آنها پوشانیده شده است. قرآن به حکم اینکه بر دیگر کتاب های آسمانی «مهیمن»(۱) است، واقعیت سرگذشت را، پیراسته از آن پیرایه ها یاد آور می شود وآن را چنین آغاز می کند: (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَرِ قالَ لأقْتُلَنَّکَ قالَ إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ المُتَّقِينَ).

مقصود از «آدم» در آیه، آدم معروف قرآن است، نه شخص دیگر. احتمال اینکه مقصود از او، فردی از بنی اسرائیل بوده است ــ که دو فرزند او چنین سرگذشتی پیدا کردند ــ بی اساس است. زیرا در متن داستان، قراینی برخلاف آن گواهی می دهد. روشنترین آنها اینکه قاتل پس از قتل، نمی دانست که با جسد مرده چه کند، تا در سایه برخورد دو کلاغ، خاک سپردن جسد برادر کشته شده را فرا گرفت واین حالت با وضع بشر نخستین هماهنگ است، نه با وضع بنی اسرائیل که در مهد تمدن بزرگ می زیستند.

قرآن به صورت اجمال، یاد آور می شود که این دو برادر، دو قربانی به پیشگاه خدا تقدیم کردند.(إِذْ قَرَّبا قُرْبَانًا)امّا این دو قربانی چه بود، در خود آیه نشانه ای

۱- [۱] مائده/۴۸، لفظ «بالحق» می تواند اشاره به معنای دیگری نیز باشد وآن اینکه این سرگذشت حقیقت دارد وهرگز سمبولیک وساخته خیال نیست.

از آن نیست. قربانی در لغت عرب به هر چیزی که انسان با آن به درگاه خداوند تقرّب جوید ونزدیک شود، گفته می شود. ولی در روایات وکتابهای، به اصطلاح آسمانی، به معنای حیوان وگندم تفسیر شده است.

خدا قربانی یکی از آنان را پذیرفت وقربانی دیگری مردود شد:(فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الآخَر) اینکه چگونه آن دو برادر، از پذیرفته شدن وپذیرفته نشدن آن آگاه شدند، در قرآن به آن اشاره ای نشده است، ولی در کتابهای قصص انبیا آمده است که هرگاه، آتشی می آمد وقربانی را می سوزاند، نشانه قبولی آن بود ودر مورد قربانی این دو برادر نیز آتشی آمد وفقط قربانی یکی را، سوزاند. وجود چنین رسم وشیوه ای در میان بنی اسرائیل این موضوع را تأیید می کند،چنانکه می فرماید: (الَّذِينَ قَالُوا إِنّ اللّهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاّ نُؤْمِنَ لِرَسُول حَتّى يَأْتِينا بِقُرْبان تَأْكُلُهُ النّارُ...) (آل عمران/۱۸۳). «آنان (اهل کتاب) گفتند:خدا با ما پیمان بسته است که به پیامبری ایمان نیاوریم، مگر آنکه یک قربانی را به ما عرضه کند، که آتش آن را بسوزاند....» قرآن نیز این سخن را ردّ نمی کند، بلکه از طریق دیگری به آنان پاسخ می دهد وبه پیامبر دستور می دهد که بگوید:پیش از من پیامبرانی با دلایلی و نشانه ای که شما گفتید آمدند، پس چرا به جای گروش به آنان ــ اگر راست می گویند ــ آنها را کشتید.(قُلْ قَدْ جاءَكُمْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلى بِالبَيِّناتِ وَبِالّذى قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ).(آل عمران/۱۸۳)

در این هنگام برادری که قربانی او پذیرفته نشده بود، از روی حسد، برادر دیگر را تهدید به قتل کرد وگفت:(لأَقْتُلَنَّكَ) امّا آن برادر متقی وپرهیزگار، برای هدایت برادر خود به سه موضوع اشاره کرد که قرآن هر سه را متذکر شده است.

۱ــ(إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ المُتَّقِينَ):«خداوند کار نیک را تنها از پرهیزکاران می پذیرد.» یعنی اگر عمل تو پذیرفته نشده وآتش خشم را در درون تو شعلهور ساخته، ارتباطی به من ندارد; باید علّت آن را در خود وزندگی خویش

جستجوکنی. عمل تو به خاطر نداشتن تقوا، مردود گردید. چه بهتر که به جای تهدیدمن به قتل; خود را اصلاح کنی وبه اصطلاح «خود شکن، آینه شکستن خطاست.»

۲ــ (لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنى ما أَنَا بِباسِط يَدِىَ إِلَيْكَ لأَقْتُلَكَ إِنّى أخافُ اللّهَ رَبَّ العالَمينَ). «اگر تو دست به سوی من دراز کنی که مرا بکشی، من هرگز دست به سوی تو دراز نمی کنم تا تو را بکشم. من از پروردگار جهانیان می ترسم.»

مقصود از جمله(ما أَنَا بِباسِط يَدِىَ...)چیست؟ آیا مقصود این است که تو اگر تصمیم به قتل من بگیری، من دست بر روی دست می گذارم واز خود دفاع نمی کنم؟یا مقصود این است که تو اگر آهنگ قتل من کنی، من آهنگ قتل تو نخواهم کرد، نه اینکه از خود، دفاع نخواهم کرد؟ دقّت در این جمله که می گوید:(ما أَنَا بِباسِط يَدِىَ إِلَيْكَ) دوّمی را تأیید می کند، زیرا او می گوید: دست به سوی تو، دراز نمی کنم ونمی گوید:«ما أَنَا بِدافع» از خود دفاع نمی کنم.

از اینکه برادر متقی، علت خودداری خود را به خوف از خداوند(إِنّى أَخافُ اللّهَ) مدلّل می سازد، نشانه شناخت او از مقام ربوی است وقرآن نیز، خوف وترس را از ویژگیهای علما ودانشمندان می شمارد. زیرا دانشمند آشنا، به پاداشها وکیفرهای خداوند هرگز به سوی گناه کشیده نمی شود. گناه غالباً معلول جهل ونادانی انسان به مقام ربوبی است; چنانکه خداوند می فرماید:(إِنّما يَخْشَى اللّهَ مِنْ عِبادِهِ العُلَماءُ). (فاطر/۲۸)

۳ــ (إِنّى أُرِيدُ أَن تَبُوأَ بِإِثْمِى وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحابِ النّارِ). «من می خواهم با گناه (قتل من) وگناه (قبلی خود) به سوی خدا بازگردی تا از دوزخیان گردی.»

مقصود از اینکه می خواهم بار گناه مرا به دوش بکشی چیست؟ یک چنین درخواست ابتدایی مسلّماً بر خلاف تقواست، در حالی که او از متقیان بوده

است. با توجّه به اینکه برادر دیگر، تصـمیم به قتل او گرفته واز سخنان برادر، سودینبردهبود، طبعاً لازمه تصمیم او این است که دو گناه را به دوش بکشد واز دوزخیان گردد.

نظیر این نوع گفتگو، در میان ما زیاد است. یکٔ پـدر ناصح، فرزند خود را پند می دهد واز بی کاری وبی عاری باز می دارد، ولی احسـاس می کنـد که سـخنانش، در فرزنـد مؤثر نیفتـاده ومی خواهـد بر همـان عـادت سـابق خود بمانـد، در چنین اوضاع واحوالی پـدر می گویـد:حالا که چنین تصـمیمی داری، می خواهم بـدبخت وبیچاره شوی. این خواست، خواست ابتدایی پدر نیست، بلکه لازمه تصمیم فرزند است ودر حقیقت او بخواهد یا نخواهد، چنین نتیجه ای را به دنبال خواهدداشت.

سرانجـام انــدرزهای برادر متقی، در بـاز داری برادرش مـؤثّر نیفتـاد واو در کشـاکش عـاطفه برادری وتحریکـات حســد، قرار گرفت.بالأخره حسـد بر عاطفه برادری غلبه کرد واو را کشت واز زیانکاران گشت:(فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أخیهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخاسِرینَ). نفس او قتل برادر را برای وی آراست، در نتیجه او را کشت واز زیانکاران گشت.»

کلمه «طوّعت» اشاره به همان کشمکش روحی اوست که به آن اشاره گردید.

انسـان خیره سر، که در اثر خـود خـواهی و رشـکٔ، به نـابودی برادر خویش بر می خیزد وبه جـای اینکه خود را اصـلاح کند وریشه عـدم پذیرش قربانی خود را به دست آورد، دست خود را به خون برادر آغشـته می سازد، اما پس از قتل به قدری عاجز می باشـد که نمی دانـد با بدن مرده برادر چه کند؟ تا آنجا که در برخی از روایات آمده است که او مدّتی جسد برادرش را بر دوش می کشید و درندگان به او حمله می کردند که جسد را از وی بگیرند. خدا برای آموزش این انسان خودخواه، دو کلاغ را برانگیخت که با هم به نزاع پرداختنـد ویکی دیگری را کشت وکلاغ غالب بامنقار خود، گودالی را کَند وجثّه کلاغ مرده را در آن پنهان ساخت. در آن موقع انسان نادان

از کار آن دو کلاغ، در شگفت ماند وبه جهل وناتوانی خود پی برد و گفت: چقدر من عاجز وناتوانم که نتوانستم کاری، مثل کار این کلاغ انجام دهم. قرآن به این ماجرا ، به این شکل اشاره کرده است:

(فَبَعَثَ اللّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الأَرْضِ لِیُرِیَهُ کَیْفَ یُواری سَوْأَهَ أَخیهِ قالَ یا وَیْلَتی أعَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذا الغُرابِ فَأُوارِیَ سَوْأَهَ أَخِی فَأَصْبَحَ مِنَ النّادِمینَ). (مائده/۳۱) «خدا کلاغی را واداشت که زمین را بکاود (تا همنوع خود را در آن پنهان کند) تا به او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود را پنهان سازد. گفت: وای بر من! که در پنهان کردن جسد برادرم، از این کلاغ ناتوانترم، سپس از کرده خود پشیمان گردید.»

نکته ها و اندرزها

۱ــ قرآن در این آیات، از سرگذشت دو فرزند آدم، یاد می کند ونامی از آنها نمی برد، ولی در حدیث وتاریخ، آن دو برادر هابیل وقابیل، نامیده شده اند ومی گویند:قابیل، هابیل را کشت.(۱)

۲ــ خلوص، روح عمل عبادی وتقربی است و چون هابیل دارای اخلاص بود قربانی وی پذیرفته شد و قربانی قابیل مردود گشت. اولی دامدار بود وبهترین دام را تقدیم پیشگاه خدا کرد. اما دیگری کشاورز بود ومحصول غیر مرغوب را، به رسم قربانی آورد.

۳ــ نخستین عامل گناه در میان بشر، حسد بود. قابیل نیز در دام این عامل افتاد. او به جای اینکه خود را اصلاح کند، نابودی برادر خود را خواست. از این جهت در رقابتهای حاکم بر دو فرد یا دو گروه، فرد یا گروه عقب مانده، باید عامل عقب ماندگی خویش را بشناسد وآن را جبران کند،نه اینکه در نابودی رقیب بکوشد.

۱- [۱] در تورات به جای «قابیل» قابن آمده است.

۴ـ انسان این اشرف مخلوقات، چه بسا بایـد درس زنـدگی را از پایینتر از خود فرا گیرد؛ زیرا جهان سراسـر، کتاب خدا ودفتر زندگی است. بررسی هر برگی از این کتاب زرّین، برای بشر مایه عبرت پیشرفت وترقی است.

۵ـ قرآن بـا ذکر کلمه (بِالحَقّ) در آغاز بیان این داسـتان، اشاره به این موضوع دارد که سـرگذشت این دو برادر، یک واقعیت است نه یک امر خیالی. ولی در عین واقعیت داشـتن مانع از این نیست که هابیل مظهر مردان پاکـدلی باشد که چه بسا به خاطر تقوا وپـاکی، مورد حسادت قرار می گیرنـد وبه جان آنان تجاوز می شود ودر مقابل، قابیل مظهر انسانهای سـتمگری می باشـد که به خـاطر رسوخ روح تجاوز طلبی، حتی به برادر خود هم رحم نمی کننـد، هر چنـد سـرانجام نادم وپشـیمان می شونـد؛ در حالی که آن پشیمانی فایده ای برای آنان ندارد.

۶ـ قتل و آدمکشـی ـ اگر نگوییم قابیل قبلاً به وسیله نداشتن اخلاص در عمل مرتکب گناهی شده بود ـ نخستین گناهی بود که از انسان (بنی آدم) سرزده است.

۷ـ قرآن از این سـرگذشت، نتیجه دیگری می گیرد که کشـتن یک انسان بی گناه بسان کشـتن همه انسانهاست، چنانکه زنده کردن انسانی معادل با زنده کردن همه انسانهاست؛ چنانکه می فرماید:(مِنْ أجْلِ ذلِکَ کَتَبْنا عَلی بَنی إسْرائیلَ أنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَیْرِ نَفْس أوْ فَسـاد فِی الأرضِ فَکَأَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَمیعاً وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَی النَّاسَ جَمیعاً). (مائـده/۳۲) «از ایـن رو بر بنی اسـرائیل مقرر داشتیم که اگر انسانی انسان دیگری را بدون آنکه کسی را کشته یا فسادی نموده باشد بکشد، مثل این است که همه انسانها را کشته است وهرکس چنین انسانی را زنده کند، بسان آن است که همه انسانها را زنده کرده است.»

اکنون بایـد دیـد چگونه قتل واحیای یک انسان، بسان قتل واحیای همه انسانهاست. در اینجا مفسـران وجوه مختلفی بیان کرده اند که (۱) از میان آنها وجه

۱- [۱] مجمع البیان، ج۲، ص۱۸۷، پنج وجه را متذکر شده است.

زیر را توضیح می دهیم:

۱_ از آنجا که مقصود از قتل همه انسانها ویا احیای همه آنها، انسانهای پاك وبی گناه است نه انسانهای شقی ورذل _ قاتلی که دست به قتل یک انسان بی گناه می زند، برای او این، یا آن انسان مطرح نیست؛ او در حریم حفظ منافع خود از کشتن هیچ بی گناهی پروا ندارد، چیزی که هست قدرت کشتن آنها ویا انگیزه فعلی در او موجود نیست، ولی در صورت وجود انگیزه وداشتن توانایی، از کشتن آنها ابایی نخواهد داشت _ بنابر این کشتن یک انسان بی گناه مساوی کشتن همه انسانهاست. به عبارت دیگر زمینه چنین کاری در روح وروان قاتل موجود است. عین این بیان در مورد احیای انسانی نیز جاری است.

۲_ اگر فردی انسانی را از هلاکت ونابودی نجات می بخشد، به خاطر شرافت انسانی است و این جهت در همه انسانها موجود است. بنابر این اگر او بتواند وشرایط اجازه دهد، همه انسانها را احیا می کند؛ گویا احیای یک انسان، حاکی از آمادگی بزرگ برای احیای همه انسانهاست. البته ظاهر احیا هر چند همان احیای مادی است، ولی در برخی از روایات به صورت فراگیرتری تفسیر شده است.

امام باقر _علیه السّلام_ پس از آنکه نجات از غرق وسوختگی را یاد آور شده، فرموده است:«وَ أعْظَمُ مِنْ ذلِکَ کُلّما یخرجها مِنْ ضَلاله إلی هدی»: «وبالاتر از آن این است که انسان گمراه را هدایت کند» ودر حدیث دیگر آمده است:«مَن اسْتَخْرَجها مِنَ الکُفرِ إلی الإیمانِ». (۱)

سخنی پیرامون آفرینش همسر آدم

قرآن در باره آفرینش همسر آدم، فقط یک بار به این نحو سخن گفته است: (یاأَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْس وَاحِدَه وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوجَهَا وَ بَثَّ

۱- [۱] تفسیر برهان، ج۱، ص ۴۶۵ حدیث شماره ۱۴.

مِنْهُمَا رِجالاً کَثِیراً و نِساءً...) (نساء/۱) . ای مردم از مخالفت با پروردگارتان بپرهیزید; خدایی که شمار را از یک فرد آفرید و همسر او را نیز از جنس او آفرید و از آن دو، مردان و زنان فراوانی را (در روی زمین) پخش کرد.

در این آیه لفظ «من» در جمله (خَلَقَ مِنْهَا)برای بیان جنس است; یعنی همسر آدم را نیز از جنس او آفریدیم و شجره تمام انسانهای روی زمین به یک مرد و زن می رسند که آن دو نیز متماثل بوده و از خاک آفریده شده اند. با توجه به عطف همسر آدم به او، کیفیت آفرینش و مراحل آن نیز مانند آدم خواهد بود. هدف آیه مبارزه با تبعیضهاست; زیرا تمام افراد انسان زاده یک مرد و زن متماثل می باشند و برخی را بر برخی دیگر امتیازی نیست.

گاهی لفظ یاد شده به معنای تبعیض و جزئیت گرفته اند و آن را چنین تفسیر کرده اند که: همسر آدم از جزئی از اجزای آدم آفریده شده است و برخی از روایات غیر معتبر را که می گوید: خدا حوا را از دنده آدم آفرید، بر این مطلب گواه گرفته اند.

این تفسیر از دو نظر بی پایه است:

۱ــ در آیاتی که پیرامون آفرینش همسران مطلق انسانها سخن گفته شده، نظیر این جمله به کار رفته چنانکه می فرماید: (وَ مِنْ آیَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْوَاجاً لِتَسْکُنُوا إِلَیْهَا)(روم/۲۱) (۱) از نشانه های اوست که از نوع شما، همسرانی آفریده که با تمایل به آنها آرامش پیدا کنید. بنابر این کیفیت آفرینش همسران ما و همسر آدم یکسان بوده و تفاوتی میان آن دو نیست.

۲ــ آفرینش همسر آدم از دنده های او، در تورات آمده(۲) و این نوع روایات

۱- [۱] به سوره نحل آیه ۷۲; سوره شوری آیه۱۱; ذاریات آیه ۴۹ مراجعه کنید.

۲- [۲] تورات سفر تکوین، فصل دوم جمله ۲۱، چاپ لندن، فاضل خانی به تاریخ ۱۸۵۶ برابر با ۱۲۷۲هـ ق.

ساخته و پرداخته علمای یهود است که وارد احادیث اسلامی گردیده است و در پاره ای از روایات ما، چنین آفرینشی به شدت تکذیب شده است(۱).

کیفیت ازدواج فرزندان آدم

در اینجا، مسئله خاصی مطرح است و آن چگونگی ازدواج فرزندان آدم و حوا می باشد، در حالی که همگی خواهر و برادر بودند. در این مورد در روایات و سخنان دانشمندان پاسخهایی به آن داده شده که در اینجا ــ بدون گزینش ــ مطرح می کنیم:

۱ــ ازدواج آنها با خودشان انجام گرفته و مجوز آن، ضرورت آغاز آفرینش و نبودن همسری دیگر بوده است.

۲ــ خداوند برای هر یک از پسران و دختران، زوجی از فرشتگان آفرید، و اولاد آنها با یکدیگر به صورت پسر عمو و دختر عمو درآمدند و تکثیر نسل صورت گرفت.

۳ــ آنها با نسل های باقی مانده از انسانهای پیشین ازدواج کرده اند. درست است که شجره انسان کنونی به آدم ابو البشر می رسد، ولی آدم، نخستین انسانی نیست که بر این پهنه گام نهاده، بلکه پیش از او انسانهایی در روی زمین زندگی می کرده و منقرض شده اند(۲); چیزی که هست، بقایایی از آنها در روی زمین وجود داشت که به تکثیر نسل کمک کرد.

چون مسئله مربوط به ما قبل تاریخ می باشد اظهار نظر قطعی در باره آن بسیار مشکل است.

***

۱- [۱] تفسیر عیاشی ج۱، ص۲۱۶، حدیث۷.

۲- [۲] صدوق: خصال ص۶۳۹.

پیامبر دوم : ادریس

آموزگار خط

تا اینجا با سرگذشت دو فرزند آدم آشنا شدیم.قرآن در این فترت(یعنی فاصله) میان آدم ونوح، از پیامبری به صراحت نام نمی برد. فقط منابع تاریخی یاد آور می شوند که پیامبرانی متعدد، از فرزندان آدم آمده ورفته اند ویکی از آنان همان «ادریس» است که پس از «شیث» آمده ونام او در قرآن بازگو شده است، آنجا که می فرماید:(وَاذْکُرْ فِی الکِتابِ إدْریسَ إنّهُ کانَ صِدّیقاً نَبِیّاً * وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیّاً). (مریم/۵۶_۵۷) «در قرآن از ادریس یاد کن. او پیامبری بسیار راستگو بود و ما او را به منزلت رفیعی برنشاندیم.»

اگر گفتار مورخان در کار نبود، به نظر می رسید که ادریس از پیامبران متأخر ومربوط به دوران بنی اسرائیل باشد; چون قرآن او را جای دیگری در شمار پیامبرانی مانند: اسماعیل و ذاالکفل یاد کرده است; به ویژه که نام او پس از داستان سلیمان وایوب وارد شده است.(۱)

در اینجا دو مطلب را یاد آور می شویم:

۱_ با توجه به اینکه نوح به عنوان نخستین پیامبر صاحب شریعت، در قرآن معرفی شده است، این سؤال مطرح می شود که بشرهایی که در این فترت می زیستند، از چه قانونی پیروی می کردند؟

۱- [۱] سوره انبیاء/۸۵ (وَ إسْماعیلَ وَ إدْریسَ وَ ذَا الکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرینَ).

پاسخ: بشر ابتدایی به خاطر پراکندگی ونبودن تزاحم، به همان ادراکات فطری وعقلی خود، عمل می کرد وچراغ خرد در آن روزگار برای زندگی سالم کافی بود وپیامبرانی که در این فاصله آمده اند، دارای شریعتی آسمانی نبوده وبا تذکرات ویاد آوریهای حکم فطرت وعقل، مردم را هدایت می کردند.

۲_ مورّخان در باره ادریس سخنان بزرگ وبلندی دارند و می گویند: او سوّمین پیامبر، پس از آدم وشیث است ونخستین فردی است که با قلم نوشت و او را هرمس الهرامسه نیز می نامند. برخی زادگاه او را مصر وبرخی دیگر بابل می انگارند، ولی چون همه اینها مربوط به ماقبل تاریخ است، نمی توان به آنها اطمینان پیدا کرد. ما فقط در باره او همان را می گوییم که در قرآن آمده است واز مجموع آنچه مورخان گفته اند، می توان نتیجه گرفت که او از پیشوایان دانش بود و جامعه انسانی را به تفکر واستدلال سوق داد.(۱) از برخی روایات استفاده می شود که او دارای صحفی بوده وقسمتی از مضامین صحف او را سید بن طاووس در «سعد السعود» نقل کرده است.(۲)

***

ص : ۱۱۴

۱- [۱] علاقمندان می توانند مشروح زندگانی او را در تاریخ طبری، ج۱، ص۱۰۶ _ ۱۰۷ ط دارالکتب العلمیه بیروت، تاریخ ابن کثیر، ج۱، ص۹۲ _ ۹۳ ، قصص الأنبیاء، ابن راوندی، ص۷۳; بحار الأنوار ، ج۱۱، ص ۲۷۰، ۲۸۴ جویا شوند.
۲- [۲] بحار الأنوار، ج۱۱، ص۲۷۷و۲۸۲.

پیامبر سوم : نوح شیخ الانبیاء

سرگذشت نوح شیخ الأنبیاء

اشاره

محورهای هشت گانه در زندگی او

حلقه دوّم از سلسله پیامبران پس از آدم، حضرت نوح است که پدر دوّم نسل کنونی بشر به شمار می رود.

قرآن نام او را در ۲۸ سوره ودر ۴۳(۱) مورد یاد آور شده است که مشروح سرگذشت او در سورههای اعراف، هود، مؤمنون، شعراء، قمر ونوح آمده است.

مجموع محورهای مربوط به شخصیت وزندگی نوح، در میان قوم خود وگستردگی دعوت ولجاجت قوم وی وسرانجام نابودی همگی از طریق طوفان، می تواند در این امور خلاصه شود:

۱- [۱] آل عمران/۲۳، نساء/۱۶۳، انعام/۸۴، اعراف/۵۹و۶۹، توبه/۷۰، یونس /۷۱، هود/۲۵،۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۸و ۷۹، ابراهیم /۹، اسراء/۳و۱۷، مریم/۵۸، انبیاء/۷۶، حج/۴۲، مؤمنون/۲۳، فرقان/۳۷، شعراء/۱۰۵، ۱۰۶و۱۱۶، عنکبوت/۱۴، احزاب/۷، صافات/۷۵و۷۹، ص/۱۲، غافر/۵و۳۱، شوری/۱۳، ق/۱۴، ذاریات/۴۶، نجم/۵۲، قمر/۹، حدید/۲۶، تحریم/۱۰ونوح/۱، ۲۱، ۲۶.

۱ـ مقامات معنوی نوح.

۲ـ تهمتها واعتراضها.

۳ـ پاسخ نوح به تهمتها واعتراضها.

۴ـ پایداری وشیوه های دعوت نوح وعناد وسرسختی قوم او.

۵ـ درخواست عذاب وطوفان فراگیر ونابودی کافران.

۶ـ سؤال نوح در باره فرزند غریقش کنعان.

۷ـ نکته ها وعبرتها.

***

اینک محور نخست:

۱– مقامات معنوی نوح (علیه السلام)

اشاره

قرآن طی آیات نه گانه به بیان مقامات معنوی حضرت نوح شیخ الأنبیاء پرداخته واو را به عنوان انسان نمونه، معرّفی می کند. آگاهی از مضامین آیات ما را از هر نوع شرح وتفسیر بی نیاز می سازد; جز برخی از آیات که بعدها به مناسبتی به تفسیر آن خواهیم پرداخت.

آیات موضوع

۱ـ (إِنَّ اللّهَ اصْطَفى آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَى الْعالَمينَ). (آل عمران/۳۳)

۲ـ (إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْکَ کَما أَوْحَيْنا إِلى نُوح وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ). (نساء/۱۶۳)

۳ـ (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً...)(شوری/۱۳) ، تفسیر این آیه بعداً خواهد آمد.

۴ـ (وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوح...). (احزاب/۷)

۵ـ (إِنَّهُ کَانَ عَبْداً شَکُوراً). (اسراء/۳)

۶ـ (إِنّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤمِنينَ). (صافات/۸۱)

۷ـ (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَه إِلاّ خَمْسينَ عَاماً). (عنکبوت/۱۴)

۸ـ (وَتَرَکْنا عَلَيْهِ فِی الآخِرينَ). (صافات/۷۸)

۹ـ (سَلامٌ عَلى نُوح فِی الْعَالَمِينَ). (صافات/۷۹)

ترجمه آیات

۱ــ خدا آدم ونوح وخاندان ابراهیم وعمران را بر جهانیان، برگزید وبه آنها برتری بخشید.

۲ــ ما به تو وحی کردیم چنانکه به نوح و پیامبران پس از او نیز وحی نمودیم.

۳ــ آیینی را برای شما تشریع کرد که آن را به نوح سفارش کرده بود.

۴ــ آنگاه که از پیامبران واز تو واز نوح عهد ومیثاق گرفتیم.

۵ــ او بنده سپاسگزار خدا بود.

۶ــ او از بندگان مؤمن است.

۷ــ ما نوح را برای (هدایت) قوم خویش فرستادیم پس او در میان آنان هزار سال، منهای پنجاه سال درنگ کرد(زندگی نمود).

۸ــ و نام نیک او را در میان آیندگان باقی گذاردیم.

۹ــ درود بر نوح در میان(همه) جهانیان.

از مجموع آیات یاد شده، زندگی اجمالی نوح، به دست می آید وروشن می شود که او:

از برگزیدگان خدا وطرف وحی الهی بود.

او نخستین انسانی است که حامل شریعت الهی گردید.

از این شخصیت، میثاق ویژه پیامبران بزرگ نیز گرفته شد.

خدا او را به عنوان بنده ای با ایمان وسپاسگزار توصیف می کند.

در آیه ای از عمر طولانی او گزارش می دهد.

برای او ذکر جمیل وجاودان به خاطر اعمال نیک، یاد آور می شود.

سرانجام درود وتحیّت خاص خود را نثار او می سازد.

چنین فردی با این ویژگیها، حلقه عظیمی در تاریخ پیامبران، وپدر دوّم بشریت به شمار می رود. اکنون وقت آن رسیده است که پیرامون دوّمین محور، از محورهای هشت گانه زندگی او از نظر قرآن سخن بگوییم.

۲– تهمت ها واعتراض ها

آیات موضوع

۱ــ (قَالَ المَلأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَراکَ فِی ضَلال مُبین) (اعراف/۶۰)

۲ــ (فَقَالَ الْمَلأُ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراکَ إلاّ بَشَراً مِثْلَنا وَما نَراکَ اتَّبَعَکَ إلاّ الَّذِینَ هُمْ أرَاذِلُنا بادِیَ الرَّأْیِ وَما نَری لَکُمْ عَلَیْنا مِنْ فَضْل بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبینَ)(هود/۲۷)

۳ــ (فَقالَ المَلأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما هذا إلاّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُریدُ أنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ وَ لَوْ شاءَ اللّهُ لأنزَلَ مَلائِکَهً ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الأَوَّلِینَ * إنْ هُوَ إلاّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّهٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتّی حِین) (مؤمنون/۲۴ــ۲۵)

۴ــ (قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَکَ وَ اتَّبَعَکَ الأَرْذَلُونَ)(شعراء/۱۱۱)

۵ــ (قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ المَرْجُومینَ)(شعراء/۱۱۶)

۶ــ (فَکَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وازْدُجِرَ)(قمر/۹)

ترجمه آیات

۱ــ اشراف قوم او گفتند: ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم.

۲ــ اشراف کافر از قوم او گفتند: ما تو را بشری مانند خود می بینیم، واز تو جز کسانی که تهی دست وگمنام هستند پیروی نکرده اند وما برای شما برتری نمی بینیم بلکه شماها را از دروغگویان میپنداریم.

۳ــ اشراف قوم او که کافر شدند گفتند: این (نوح) بشری است مانند شما، که می خواهد بر شما برتری بجوید. و اگر خدا می خواست پیامبری بفرستد; از جنس فرشتگان می فرستاد ما این سخنانی که او

می گوید از پدرانمان نشنیده ایم، این شخص جز مردی دیوانه نیست.

۴ــ مخالفان از قوم نوح به او گفتند: آیا به تو ایمان آوریم وحال آنکه پیروان تو افرادی تهی دست وگمنام می باشند؟

۵ــ گفتند: ای نوح اگر از دعوت خود دست برنداری، تو را سنگسار می کنیم.

۶ــ بنده ما را تکذیب کردند وگفتند دیوانه وآسیب دیده است.

مجموع گفتگوهای قوم نوح را می توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱ــ اتهامها

۲ــ اعتراضها

کلیه تهمتهای چهارگانه، که متوجه نوح ساخته اند، همگی حاکی از پیراستگی او از نقاط ضعف اجتماعی واخلاقی است.اگر او نقطه ضعف اخلاقی واجتماعی داشت، حتماً آن را به رخ او می کشیدند، امّا برگهای زندگانی او، به قدری پاک بود که نتوانستند او را به این نوع از تهمتها متهم سازند; ناچار شدند سراغ یک رشته اتهاماتی بروند که هیچ مصلحی در جهان از آن بی نصیب نیست; تهمتهایی که اثبات ونفی آن، هر دو، مشکل است.

الف ـ اتهام ها

نخستین پیامبر صاحب شریعت را به امور یاد شده در زیر، متهم نمودند:

۱ــ اتهام به جنون:(فَكَذَّبُوا عَبْدَنا وَ قالُوا مَجْنُونٌ وَ ازْدُجِرَ). (قمر/۹)

«بنده ما را تکذیب کردند وگفتند دیوانه است وآسیب دیده است.»

درجای دیگر آمده است:(إنّ هُوَ إلاّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتّی حین). (مؤمنون/۲۵)

«اشراف قوم او گفتند: او مردی دیوانه است صبر کنید تا عمرش سر آید.»

این تهمت اختصاص به نوح ندارد، زیرا تهمت به جنون وسحر دامنگیر غالب

پیامبران شده است، چنانکه می فرماید:(کَذلِکَ ما أَتَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُول إِلاّ قالُوا ساحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ)(الذاریات/۵۲)

«همچنین برای امتهای پیشین پیامبری نیامد، مگر اینکه گفتند: او جادو گر یا دیوانه است.»

متهم ساختن پیامبر اسلام، به جنون در آیات متعددی وارد شده است وتاریخ گواهی می دهد که مصلحان جهان، پیوسته به یک نوع خبط دماغ وجنون متهم می شده اند، زیرا عقل وخرد در نظر آنان، هماهنگی با افکار جامعه است، خواه درست باشد خواه نادرست. کسی که برای دگرگونی افکار جامعه، آستین بالا زند وبا ناملایمات بسازد، از نظر آنان دیوانه است.

۲ــ اتهام به دروغگویی:(بَلْ نَظُنُّکُمْ کاذِبینَ)(هود/۲۷)

«بلکه شماها را دروغگویان می پنداریم» امّا چرا وبه چه دلیل؟چیزی در کنار آن ذکر نمی کردند.

۳ــ اتهام به گمراهی: (قالَ المَلأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنّا لَنَراکَ فی ضَلال مُبِین)(اعراف/۶۰).

«اشراف قوم او گفتند ما تو را در گمراهی آشکار می بینیم.»

البته نوع افراد، مخالفان خود را به ضلالت وگمراهی متهم می کنند. امّا آنجا سخن پذیرفته می شود که اتهام خود را با دلیل همراه سازند.

۴ــ تهمت برتری طلبی: (وَما نَری لَکُمْ عَلَیْنَا مِنْ فَضْل) (هود/۲۷).

«وما برای شما برتری نمی بینیم» ونیز می گفتند:(فَقالَ المَلأُ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ... یُرِیدُ أَنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ)(مؤمنون/۲۴).

«اشراف کافر قوم او گفتند:نوح می خواهد بر شما برتری بجوید.»

تا اینجا با بخش اتهامات که همگی جنبه معنوی وروحی دارد، آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که اعتراضات سطحی آنان را یاد آور شویم:

ب ـ اعتراض ها وخرده گیری ها

۱ـ بشر بودن:(قالَ المَلأُ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما نَراکَ إلاّ بَشَراً مِثْلَنا) (هود/۲۷)

«اشراف کافر قوم او گفتند: ما تو را بشری مانند خود می بینیم» ودر سوره دیگر همین تهمت چنین آمده است:(فَقالَ الملأُ الّذینَ کَفَروا مِنْ قَوْمِهِ ما هذا إلاّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ) (مؤمنون/۲۴)

« اشراف قوم او که کافر شدند گفتند: این (نوح) بشری است مانند شما.»

اعتراض به بشر بودن ناشی از یک طرز تفکر خاصی بود. زیرا تصوّر می کردند که پیامبر الهی، باید فرشته باشد نه بشر واین اعتراض نیز مانند تهمت جنون، مخصوص نوح نبود، بلکه دیگران نیز از آن بی نصیب نماندند. چنانکه می فرماید:(وَما مَنَعَ النّاسَ أَنْ یُؤمِنُوا إذْ جَاءَهُمُ الهُدی إِلاّ أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللّهُ بَشراً رَسُولاً). (اسراء/۹۴)

«مردم را آنگاه که هدایت ما به سوی آنان آمد، چیزی از ایمان باز نداشت مگر اینکه معترضانه گفتند:آیا خدا بشری را به عنوان رسول برگزیده است؟»

این کوته نظران، غافل از آن بودند که باید میان هدایتگر وهدایت شونده وآموزگار وشاگرد، یک نوع سنخیت حاکم باشد، تا یکدیگر را درک کنند وجذب نمایند.

۲ـ پیروان تهی دست وگمنام: (ما نَراکَ اتّبَعَکَ إِلاَّ الَّذینَ هُمْ أراذِلُنا بادِیَ الرَّأیِ) (هود/۲۷)

«پیروان تو را نمی بینیم مگر کسانی که، به ظاهر افراد تهی دست وگمنام بوده، از اشراف وسران به شمار نمی روند.»

این اعتراض در جای دیگر نیز چنین بازگو شده است:(قالُوا أنُؤمِنُ لَکَ

وَاتَّبَعَکَ الأَرْذَلُونَ) (شعراء/۱۱۱).

«مخالفان از قوم نوح به او گفتند: آیا به تو ایمان آوریم وحال آنکه پیروان تو افرادی تهی دست وگمنام می باشند؟»

ولی آیا تهی دست وگمنام بودن، نشانه بی پایگی مکتب است؟ باید ببینیم نوح به این اعتراض چگونه پاسخ داده است؟

مخالفان نوح پس از اتهام واعتراض، گام را فراتر نهاده او را تهدید به مرگ نمودند. قرآن تهدید آنان را چنین نقل می کند: (قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ المَرجُومِینَ). (شعراء/۱۱۶)

گفتند:ای نوح اگر از دعوت خود دست بر نداری، تو را سنگسار می کنیم.»

این اتهامها واعتراضها، از گروه نادان ولجوج ــ که هنگام دعوت به آیین خدا، انگشتان خود را در گوشها نهاده ولباس بر سر می انداختند تا سخن نوح را نشنوند ــ بعید نیست ومشروح لجاجتهای آنان، در حوادث قبل از طوفان خواهد آمد.

تا اینجا مابا اتهامها واعتراضهای قوم نوح آشنا شدیم. اکنون ببینیم پاسخ نوح بر آنها چه بوده است.

***

۳- پاسخ نوح به تهمت ها واعتراض ها

آیات موضوع

۱ــ (قالَ یا قَومِ أَرَأَیْتُمْ إنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَه مِنْ رَبّی وَآتانِی رَحْمَهً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أَنُلْزِمُکُمُوهَا وَ أَنْتُمْ لَها کارِهُونَ).

۲ــ (وَ یا قَومِ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ مالاً إنْ أَجرِیَ إلاّ عَلَی اللّهِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِینَ

آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَ لکنّی أریکَمْ قوماً تَجْهَلُونَ).

۳_ (وَیا قَومِ مَنْ یَنْصُرُنی مِنَ اللّهِ إنْ طَرَدْتُهُمْ أفَلا تَذَکَّرونَ)

۴_ (وَلا أقُولُ لَکُمْ عِنْدِی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الغَیْبَ وَ لا أقُولُ إنّی مَلَکٌ وَلاأَقُولُ للّذینَ تَزْدَری أَعْیُنکُمْ لَنْ یُؤتِیَهُمُ اللّهُ خَیْراً اللّهُ أَعْلَمُ بِما فی أَنْفُسِهِمْ إِنّی إذاً لَمِنَ الظّالِمینَ). (هود/۲۸_۳۱)

۵_ (قَالَ یا قَومِ لَیْسَ بی ضَلالَةٌ وَ لکنّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمینَ).

۶_ (أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَ أَنْصَحُ لَکُمْ وَ أعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ).

۷_ (أوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَکُمْ ذِکْرٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَلی رَجل مِنْکُمْ لِیُنْذِرَکُمْ وَ لِتَتَّقُوا وَلَعَلّکُمْ تُرْحَمُونَ). (اعراف/۶۱_۶۳)

۸_ (قالَ وَ ما عِلْمی بِما کانُوا یَعْمَلُونَ * إنْ حِسَابُهُمْ إلاّ عَلَی رَبِّی لَوْ تَشْعُرُونَ * وَ ما أنَا بِطارِدِالمُؤمِنینَ * إنْ أنَا إلاّ نَذِیرٌ مُبینٌ). (شعراء/۱۱۲_۱۱۵)

ترجمه آیات

۱_ گفت:ای قوم!به من بگویید: اگر من از جانب پروردگار خود با دلیل وبرهان آمده باشم ومرا با رحمت خویش(نبوت) که برای شما مخفی است، مفتخر ساخته باشد(باز من دروغگو و یا گمراه هستم)؟ آیا ما می توانیم شما را به ایمان ملزم سازیم، در صورتی که شما دوست ندارید؟

۲_ای قوم! من در برابر دعوت خود مالی از شما نمی خواهم، پاداش من برخداست، من افراد با ایمان را طرد نمی کنم. آنان با پروردگار خود ملاقات می کنند(پاداش اعمال خود را دریافت می نمایند) من شما را قومی نادان می بینم.

۳_ای قوم اگر من آن مردم پاک وخدا پرست را از خود برانم (خدا از من

برنجد) به مدد که (از خشم خدا) نجات یابم؟

۴ـ من نمی گویم که گنجهای الهی نزد من است واز اسرار پشت پرده آگـاهم ونمی گویم که فرشته ام ومن در باره کسانی که شما به دیده حقارت در آنها می نگرید، نمی گویم خدا به آنها خیر وپاداش نخواهد داد. خدا از درون آنان آگاه تر است. اگر با آنان چنین رفتار کنم از ستمکاران خواهم بود.

۵ـ گفت:ای قوم ! ضلالت وگمراهی در من نیست، من پیام آوری از سوی پروردگار جهانیانم.

۶ـ پیامهای او را به شما می رسانم وشما را پند می دهم واز جانب خدا می دانم آنچه را شما نمی دانید.

۷ـ آیـا در شـگفتید از اینکه، بیـانی از پروردگارتان بر مردی از شـما فرود آمـده است تا شـما را بیم دهـد وپرهیزگار شویـد و مشمول رحمت خدا گردید.

۸ـ گفت: من از کارهـای آنـان که قبلاًـ انجام می دادنـد آگاه نیسـتم، حساب این نوع اعمال آنان بر پروردگار من است، اگر بدانید ومن افراد مؤمن را طرد نمی کنم. من بیم دهنده آشکاری بیش نیستم.

***

تفسیر موضوعی آیات

الف: نوح در ردّ تهمت دروغگویی واعتراض به بشر بودن، پاسخ جامعی گفته است. چنان که می فرماید:(أرَأیْتُمْ إنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَه مِنْ رَبّی وَ آتانی رَحْمَهً مِنْ عِنْدِهِ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ أنُلْزِمُکُموها وأنْتُمْ لَها کارِهُونَ). (هود/۲۸)

«به من بگوییـد اگر من از جانب پروردگار خود با دلیل وبرهان آمـده باشم ومرا با رحمت خویش(نبوت) که برای شـما مخفی است، مفتخر ساخته باشد (باز من دروغگو ویا گمراه هسـتم) آیا ما می توانیم شـما را به ایمان ملزم سازیم، در صورتی که شما دوست ندارید؟!.»

نوح در این پاسخ یاد آور می شود:چگونه مرا متهم به دروغگویی می کنید، در حالی که من از جانب خدا با بینه ومعجزه _ که به روشنی ارتباط مرا با جهان غیب ثابت می کند _ آمده ام.درست است من بشری مانند شما هستم، امّا اگر بشری با رحمت ونبوت، از جانب خدا به سوی شما آمد وبرای نبوت خود، برهانی در دست داشت وشما از طریق عناد ولجاج به آن توجه نکردید، گواه بر دروغگویی او نیست. شما باید به دلیل وبرهان او بنگرید وداوری کنید. اگر این راه را نپیمودید، بدانید که ما شما را بر ایمان نمی توانیم اجبار کنیم، زیرا ایمان یک حقیقت قلبی است وبرای خود مبادی خاصی لازم دارد وبا اجبار انجام نمی گیرد.خلاصه اتهام من به دروغگویی ودستاویز بشر بودن، گواه حقانیت شما نیست، در حالی که گواه بر حقانیت من بیّنه ومعجزه من است. اگر راست می گویید در باره آن اظهار نظر کنید.

ودر آیه دیگر می فرماید: (أَوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلى رَجل مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَ لِتَتَّقُوا وَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ). (اعراف/۶۳) «آیا در شگفتید از اینکه بیانی از پروردگارتان بر مردی از شما فرود آمده است تا شما را بیم دهد وپرهیزگار شوید و مشمول رحمت خدا گردید. یعنی بشر بودن نه تنها با پیامبری منافات ندارد،بلکه از شرایط آن می باشد وشاید جمله (رجل منکم) ناظر به همین مطلب است.

در ردّ خصوص اتهام به ضلالت می فرماید: (قالَ یا قَومِ لَیْسَ بی ضَلالَةٌ وَ لکنّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العالَمین * أُبَلِّغُكُمْ رِسالاتِ رَبّی وَ أَنْصَحُ لَكُمْ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ).(اعراف/۶۱) «ای قوم ضلالت وگمراهی در من نیست، من پیام آوری از سوی پروردگار جهانیانم، پیامهای او را به شما می رسانم وشما را پند می دهم واز جانب خدا می دانم آنچه را شما نمی دانید.»

تا اینجا با پاسخ نوح در ردّ اتهام دروغگویی و گمراهی، ونقد اعتراض به بشر

بودن آشنا شدیم. اکنون وقت آن رسیده است که پاسخ او را به اعتراض تهی دستی وگمنام بودن پیروان او بشنویم:

ج:نوح در پاسخ به اینکه پیروان او را افراد تهی دست وبی نام ونشان، تشکیل می دهند; سه پاسخ می گوید:

۱ـ من پیامبر مال وثروت نیستم که ثروتمندان را بپذیرم وتهی دستان را طرد کنم. من پیامبر الهی هستم وبرای هدایت همه طبقات آمده ام، به همین دلیل از شما اجر وپاداش نمی طلبم،از این رو درخواست شما، نشانه جهلتان به اهداف رسالت است.

قرآن به این پاسخ چنین اشاره می کند:(وَیا قَوْمِ لاـ أسْـأَلُکُمْ عَلَیْهِ مالاًـ إنْ أَجْرِیَ إلاّـ عَلَی اللّهِ وَ ما أَنَا بِطارِدِ الَّذِینَ آمَنُوا إنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ وَ لکِنِّی أَرِیکُمْ قَوماً تَجْهَلُونَ). (هود/۲۹) «ای قوم! من در برابر دعوت خود مالی از شما نمی خواهم، پاداش من بر خداست. من افراد با ایمان را طرد نمی کنم. آنان با پروردگار خود ملاقات می کنند(پاداش اعمال خود را دریافت می نمایند)من شما را قومی نادان می بینم.»

۲ـ در مکتب الهی ارزش انسان به ایمان اوست. کسانی را که شما با دیده حقارت به آنها می نگرید، به دلیل ایمانشان در نزد خدا، مقام وپاداش دارند وخدا از باطن آنها آگاه است. قرآن به این پاسخ چنین اشاره دارد:(وَلا أَقُولُ لِلّذِینَ تَزْدَری أعْیُنُکُمْ لَنْ یُؤْتِیَهُمُ اللّهُ خَیْراً اللّهُ أعْلَمُ بِما فی أنْفُسِهِمْ إنّی إذاً لَمِنَ الظّالِمینَ). (هود/۳۱) «من در باره کسانی که شما به دیده حقارت به آنان می نگرید، نمی گویم خدا به آنان خیر وپاداش نخواهد داد. خدا از درون آنان آگاه تر است. اگر با آنان چنین رفتار کنم از ستمکاران خواهم بود.»

۳ـ اگر این گروه در گذشته ـ پیش از ایمان به من ـ از نظر شما کارهای ناروایی انجام داده باشند، سبب نمی شود اکنون که در جرگه مؤمنان قرار دارند، آنان را طرد

نمایم. گویا نوح با این پاسخ به همان سخنی که از رسول گرامی نقل شده است، اشاره دارد که فرمود:«الإسلامُ یجبُّ ما قبله» اسلام رابطه انسان را با ماقبل قطع می کند. قرآن به این پاسخ نوح چنین اشاره می کند: (قَالَ وَ ما عِلْمِی بِما کَانُوا یَعْمَلُونَ * إِنْ حِسابُهُمْ إِلاّ عَلَی ربِّی لَوْ تَشْعُرونَ * وَ ما أَنَا بِطارِدِالمُؤْمِنینَ * إِنْ أَنَا إِلاّ نَذیرٌ مُبینٌ). (شعراء/۱۱۲_۱۱۵) «من از کارهای آنان که قبلاً ـ انجام می دادند آگاه نیستم، حساب این نوع اعمال آنان بر پروردگار من است، اگر بدانید ومن افراد مؤمن را طرد نمی کنم. من بیم دهنده آشکاری بیش نیستم.»

از آیات قرآن استفاده می شود که مؤمنان دست اوّل پیامبران، غالباً طبقه ضعیف وناتوان وفقیر وگمنام بوده اند. ثروت ومکنت اگر مهار نشود مایه فساد وزور گویی می گردد، طبعاً چنین افرادی، با اصلاحات پیامبران، مخالف می شوند وهرگز دست از مقام شیطانی خود بر نمی دارند. در طبقه فقیر به خاطر نبودن زمینه های فساد، روح گرایش به پیامبران بیشتر است. از این جهت هر نوع ندایی می شنیدند، دور آن گرد می آمدند واتفاقاً مترفین زمان پیامبر اسلام و سایر پیامبران، از آنها همان را درخواست می کردند که از نوح درخواست می نمودند.

ثعلبی در تفسیر خود از عبد اللّه بن مسعود نقل می کند که: اشراف قریش، پیامبر را در حالی که صهیب رومی ، بلال حبشی ، خباب ، عمار ودیگر افراد مستضعف دور او حلقه زده بودند، دیدند وبه او گفتند:آیا تو اینها را انتخاب کردی وقوم خود را از دست دادی و آیا ما بایدتابع آنها باشیم؟ اگر اینها را طرد کنی، شاید ما پیرو تو بشویم.

ودر نقل دیگر آمده است: گروهی از سرشناسان عرب، پیامبر را در مدینه دیدند که با بلال، صهیب، عمار ودیگر مستضعفین نشسته است; در این موقع به پیامبر گفتند:اگر اینها را از دور خود برانی، ما در مجلس تو می نشینیم; زیرا سران عرب به سوی تو می آیند وخجالت می کشیم که ما را با این بردگان ببینند، هرگاه ما

جلسه تو را ترک کردیم، آنگاه آنان را به مجلس خود فرا خوان. (۱)

خدا در نقد چنین پیشنهادها و اندیشه های متضاد با اهداف رسالت، چنین می فرماید:

(ولا تَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالغَدوهِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیء وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شیء فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّالِمینَ * وَکَذلِکَ فَتَنّا بَعْضَهُمْ بِبَعْض لِیَقُولُوا أهؤلاءِ مَنَّ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا أَلَیْسَ اللّهُ بِأعْلَمَ بِالشّاکِرینَ) (انعام/۵۲ـ۵۳) «کسانی که صبحگاه وشامگاه، خدا را به انگیزه کسب رضایت او می خوانند، از خود طرد مکن. نه چیزی از حساب آنان بر توست ونه چیزی از حساب تو بر آنان(اگر چنین کنی) از ظالمان باشی. بدین گونه، برخی را با برخی(ثروتمند را با فقیر، مولی را با بنده) آزمودیم، در نتیجه گفتند: آیا این طبقه زیر دست، کسانی هستند که خداوند بر آنان منت نهاده است؟ (مورد لطف الهی قرار گرفتهاند؟) آیا جز این است که خدا نسبت به سپاسگزاران آگاهتر است؟»

سرانجام این بحث را با حدیثی از امیر المؤمنین ـعلیه السّلامـ پایان می بریم، آنجا که فرمود: «من أتی غنیّاً وتواضع لغناه ذهب ثلثا دینه.» (۲)

د: نوح در ردّ اتهام برتری جویی، از طریق دعوی نبوت، فرموده است:ملاک برتری جویی یکی از این سه چیز است:

۱ـ آفرینش خود را ،جدا از آفرینش دیگران بداند وبگوید من فرشته ام وشما بشرید.

۲ـ خود را آگاه از مغیّبات واسرار آفرینش معرفی کند، به گونه ای که این آگاهی از درون او بجوشد.

۱- [۱] مجمع البیان، ج۲، ص۳۰۵ـ۳۰۶.

۲- [۲] مجمع البیان، ج۲، ص۳۰۷: هرکس با ثروتمندی همنشین شود وبه خاطر ثروت او، برای وی تواضع نماید، دو ثلث از دین خود را از دست می دهد.

۳ـ خود را مالک خزاین ثروتهای الهی بدانـد وبگوید همگی نزد من است. در حالی که من هیچ یک از اینها رامدعی نیسـتم، قرآن منطق نوح را چنین نقل می کند:

(وَلا ـ أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا ـ أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لا ـ أَقُولُ إِنّی مَلَكٌ). (هود/۳۱) «من نمی گـویم که گنجهـای الهی نزد من است واز اسرار پشت پرده، آگاهم ونمی گویم که من فرشته ام.»

از آیات سوره انعام استفاده می شود که پیامبر گرامی ما نیز، با این تهمتها واعتراضها روبرو بوده، از این جهت خدا به او دستور می دهد که بگوید: (قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّه...). (انعام/۵۰)

تـا اینجـا مـا با مجموع تهمتها واعتراضـها وپاسـخهای نوح آشـنا شـدیم، اکنون وقت آن رسـیده است که دنباله دعوت او را که مربوط به پایداری نوح وسر سختی قوم اوست از نظر قرآن بررسی کنیم.

***

۴- پایداری وشیوه های دعوت نوح

اشاره

عناد وسرسختی قوم او

آیات موضوع

۱ـ (فَقُلتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کانَ غَفَّاراً * یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً * وَیُمْدِدْکُمْ بِأَمْوال وَ بَنینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّات وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أنْهاراً * ما لَکُمْ لا تَرجُونَ للّهِ وَقاراً * وَقَدْ خَلَقَکُمْ أطْواراً * أَلَمْ تَرَوْا کَیْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَموات طِبَاقاً * وَجَعَلَ القَمَرَ فیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجاً * وَاللّهُ أنْبَتَکُمْ مِنَ الأرْضِ نَباتاً * ثُمَّ یُعیدُکُمْ فیها وَیُخْرِجُکُمْ إخْرَاجاً * واللّهُ جَعَلَ لَکُمُ الأرْضَ بِسَاطاً * لِتَسْلُکُوا مِنْها سُبُلًا فِجَاجًا). (نوح/۱۰ـ۲۰)

۲ـ (قَالَ رَبِّ إِنّی دَعَوْتُ قَومی لَیْلاً وَ نَهاراً * فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعائی إلاّ فِرَاراً * وَ إِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصابِعَهُمْ فی آذَانِهِمْ وَ اسْتَغْشَوْا ثِیابَهُمْ وَ أَصَرّوُا وَ اسْتَکْبروُا اسْتِکْباراً * ثُمَّ إنّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً * ثُمَّ إِنّی أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إسرَاراً). (نوح/۵ـ۹)

۳ـ (قَالُوا یا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَکْثَرْتَ جِدَالَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ * قالَ إنَّما یَأتِیکُمْ بِهِ اللّهُ إنْ شَاءَ وَما أَنْتُمْ بِمُعْجزینَ* وَلا یَنْفَعُکُمْ نُصْحی إنْ أردتُ أَن أَنصَحَ لَکُمْ إنْ کَانَ اللّهُ یُریدُ أنْ یُغْوِیَکُمْ هُوَ رَبُّکُمْ وَ إلَیْهِ تُرجَعُونَ). (هود /۳۲ـ۳۴)

۴ـ (قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا نُوحُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمَرجُومینَ). (شعراء/۱۱۶)

ترجمه آیات

۱ـ من به آنان گفتم از پروردگار خود، آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است. تا اینکه بارانهای پی در پی، برای شما فرو فرستد وشما را با اموال و فرزندان، یاری کند وباغها ونهرهای جاری در اختیار شما بگذارد.چرا برای خدا عظمت قائل نیستید؟ در حالی که شما را، گوناگون آفریده است ونمی بینید (نمی دانید) چگونه خدا هفت آسمان را بر روی هم آفریده وماه را در میان آنها مایه روشنی، وخورشید را چراغ فروزانی قرار داده است. خداوند شما را از زمین مانند گیاهی رویانید. سپس شما را به زمین باز گردانید وبار دیگر خارج می سازد. خداوند زمین را برای شما، مانند فرش گسترانید؛ تا از راههای وسیع ودرّه های آن عبور کنید.

۲ـ نوح گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب وروز، به سوی تو دعوت کردم، ولی دعوت من جز گریز آنان نتیجه ای نداشت. من هر موقع آنان را دعوت می کردم(که ایمان بیاورند) تا اینکه گناه آنان را ببخشی، انگشتان خود را در گوشها نهاده وجامه هایشان را بر سر افکنده وسرسختانه کبر میورزیدند.پس(از آن همه لجاجت قوم، بازهم) من آنها را با صدای بلند دعوت کردم. سپس آنان را در آشکار وپنهان به سوی تو خواندم(گروهی را آشکار وگروهی را پنهانی دعوت کردم).

۳ـ گفتند:ای نوح با ما به مناظره برخاستی وزیاد به احتجاج پرداختی، اگر از راستگویان هستی، عذابی را که وعده می کردی بیاور. نوح در پاسخ گفت: عذاب خدا هر موقع بخواهد فرود می آورد وشما نمی توانید او را ناتوان سازید، نصیحت وپند آنگاه که خدا بخواهد شما را گمراه کند، سود نمی بخشد. او پروردگار شماست وبه سوی او باز می گردید.

۴ـ گفتند:ای نوح اگر از گفته های خود، خودداری نکنی،از سنگسار شدگان می شوی.

ص : ۱۳۲

نوح در هـدایت قوم خود نعمتهای الهی را گوشـزد می کنـد ومتـذکر می شود که چه بسا گناهان شـما مانع از ادامه فیض الهی باشد، چه بهتر که از گناهان خود توبه نمایید که نتیجه آن ریزش باران، فزونی اموال واولاد، شکوفایی باغها وجوشش وجریان چشـمه هاست، چنانکه می فرمایـد: (فَقُلْتُ اسْـتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إِنَّهُ کَانَ غَفّاراً * یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِـدْرَاراً * وَ یُمْـدِدْکُمْ بِأَمْوال وَ بَنینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّات وَ یَجْعَلْ لَکُمْ أَنْهاراً). (نوح/۱۰_۱۲)

«من به آنـان گفتم از پروردگار خود، آمرزش بطلبیـد. که او بسـیار آمرزنـده است، تا اینکه بارانهای پی در پی، برای شـما فرو فرستد وشما را با اموال وفرزندان یاری کند وباغها ونهرهای جاری در اختیار شما بگذارد.»

نوح در این بیـان، از یـک نکته مخفی که عبـارت از رابطه تنگاتنـگ کفر وگناه، با نانودی نعمتها وایمان وپاکی است، پرده بر می دارد.

مسـلّماً بشـر مـادی از این رابطه غیبی آگـاه نیست. در روایـات اسـلامی افزایش زنا، مایه فزونی مرگ ومیرهای ناگهانی معرفی شـده است، چه بسـا ممکن است چنین گنـاهی، از کسـی سـر بزنـد ونتیجه آن در مورد دیگری ظاهر شود. این رابطه ها، رابطه های غیبی هسـتند وچون بشـر از این پیوندها آگاه نیست، قانونگذاری را از آن (خدا) دانسـته است که از این اسرار نهفته آگاه است.

گذشـته از این، اصولاًـ کفر وگنـاه بـا قانون شـکنی وعـدم رعایت حقوق انسانها، پیوسـته همراه است وجامعه آلوده به این نوع گناه، در اثر بی نظمی، رو به زوال گـذارده وحتی از نظر زنـدگی مادی نیز پیشـرفت نمی کند. اگر در کشورهای آلوده به این گناه، فزونی نعمت به چشم می خورد، باید آن را مرهون رعایت برخی از اصول اجتماعی واخلاقی دانست که شـرایع آسـمانی نیز به آن امر کرده اند.

در هرحال قرآن در آیات دیگر نیز به این اصل اشاره نموده وفرموده است:(وَلَوْ أنَّ أهْلَ القُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکات مِنَ السَّماءِ وَ الأرْضِ).(اعراف/۹۶) «اگر مردم آبادیها ایمان آورده وتقوا را پیشه نمایند، درهای برکات آسمانها وزمین را به روی آنان می گشاییم.»

عجیب این است که قرآن، اقامه تورات وانجیل را نیز مایه فزونی نعمت معرفی می کند ومی فرماید:(وَلَوْ أنَّهُمْ أَقامُوا التَّورَاهَ وَ الإنْجِیلَ وَ ما أُنْزِلَ إلَیْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لأکَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أرْجُلِهِمْ). (مائده/۶۶) «اگر آنان تورات وانجیل وآنچه که از طرف پروردگارشان بر آنان نازل شده است بر پا می داشتند، از نعمتهای آسمانی وزمینی بهره مند می شدند.»

آیا مقصود، آن تورات وانجیل واقعی که دست بشر در آن، خدشه ای ایجاد نکرده، می باشد ویا همین تورات وانجیل کنونی، با تحریفاتی که در آنها راه یافته است؟ اگر مقصود دوّمی باشد، آن نیز به خاطر این است که در آن، قسمتی از قوانین الهی باقی است که عمل به آنها چنین نتیجه ای را در بردارد.

امیر مؤمنان ـعلیه السّلامـ نیز در این رابطه فرموده است:«قَدْ جَعَلُ اللّه سُبحَانَهُ الإستِغْفَارَ سَبَباً لدرور الرِزْقِ وَ رَحْمَهِ الخَلْقِ، فقالَ:(اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ إنَّهُ کانَ غَفَّاراً * یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدراراً)» (۱):«خداوند سبحان استغفار را سبب فزونی روزی ورحمت خلق قرار داده است وفرموده است از خدا آمرزش بخواهید، او بسیار آمرزنده است. باران پر برکت آسمان را بر شما می فرستد.»

آنگاه نوح آنان را به آیات توحید وقدرت الهی، توجّه داده وخواهان پرستش چنین آفریدگار بزرگی می شود که سراسر جهان را، با آفریدن آفتاب وماه آرایش داده است، چنان که فرمود: (ما لَکُمْ لا تَرْجُونَ للّهِ وَقاراً * وَقَدْ خَلَقَکُمْ أطْوَاراً * ألَمْ تَرَوْا

۱- [۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳.

کَیْفَ خَلَقَ اللّهُ سَبْعَ سَمواتٍ طِبَاقاً * وَجعَلَ القَمَرَ فیهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ الشَّمْسَ سِراجاً * وَاللّهُ أَنْبَتَکَمْ مِنَ الأَرْضِ نَباتاً * ثُمَّ یُعیدُکُمْ فیها وَ یُخْرِجُکُمْ إِخْرَاجاً* واللّهُ جَعَلَ لَکُمُ الأَرْضَ بِسَاطاً * لِتَسْلُکُوا مِنْها سُبُلاً فِجَاجاً). (نوح/۱۳_۲۰)

«چرا برای خدا عظمت قائل نیستید؟ در حالی که شما را، گوناگون آفریده است.ونمی بینید (نمی دانید)چگونه خدا هفت آسمان را بر روی هم آفریده، وماه را در میان آنها مایه روشنی، وخورشید را چراغ فروزانی قرار داده است. خداوند شما را از زمین مانند گیاهی رویانید. سپس شما را به زمین باز گردانید وبار دیگر خارج می سازد. خداوند زمین را برای شما مانند فرش گسترانید; تا از راههای وسیع ودرّه های آن عبور کنید.»

قوم نوح چنانکه از آیات بعدی به روشنی استفاده می شود، بت پرست بودند. به جای اینکه خدای آفریننده جهان را بپرستند، موجودات ناچیز وضعیف را می پرستیدند.راه هدایت آنان این بود که او، از جلال وجمال خدا سخن بگوید ونعمتهای او را متذکر گردد تا در سایه آن، اندیشه آنان از جهان پست به موجود بالا ـ وبرتر متوجه گردد ودر این میان از مظاهر قدرت، آسمانهای هفتگانه، خورشید وماه را برگزیده وپیرامون آنها سخن می گوید، تا بنگرند ودقت کنند که آیا آفریدگار این نظام با عظمت شایسته پرستش است، یا بتهای بی جان وبی روح؟ آنگاه نعمتهای فراوان زمین را مطرح می کند که ریشه وجود انسان را تشکیل می دهند و اینکه زمین را به گونه ای آفریده است که بشر از راهها ودرّه های میان آن بگذرد وآن را در نوردد، آیا چنین منعمی شایسته پرستش است یا بتهای بی روح؟! نکته قابل توجّه این است که در این آیات، نوح از خورشید به نام چراغ واز ماه به نام نور(پرتو) تعبیر می آورد وعلّت آن نور خورشید است که از خود اوست واز درون آن می جوشد، امّا نور ماه پرتوی از خورشید است ودر میان سخنان خود به معاد انسان نیز اشاره می کند، تا روشن سازد که آفرینش او لغو وبیهوده نبوده و او از مسئولیت خاصی برخوردار است که در سرای

دیگر به حساب او رسیدگی خواهد شد.

او بـا اینکه پیامهـای الهی را در قالبهـای عاطفی مطرح می کرد ومی گفت: من «رسول امین»[(۱)] خدا هسـتم وبرای دعوت خود پاداش از شما نمی طلبم[(۲)] وخود را خیر خواه[(۳)] معرفی می کرد; قوم او در برابر سـخنان وی سخت ترین مقاومتها را از خود نشان می دادنـد وآن چنان سرسـختی می کردند که حتی راضـی نمی شدند که آهنگ او به گوش آنان برسد وهرگاه او آغاز به سخن می کرد، انگشتان را در گوشها نهاده وجامه ها را به سر می کشیدند، تا کمترین موجی به پرده گوش آنان نرسد واین نشانه بزرگترین عناد ولجاج آنان بود.

قرآن در این بـاره فرموده است: (قـالَ رَبِّ إنّی دَعَوْتُ قَومی لَیْلاً وَنَهـاراً فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَـائی إلاّ فِرَاراً * وإنّی کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ وَ اسْـتَغْشُوا ثِیابَهُمْ وَ أصَـرُّوا وَ اسْـتَکْبَرُوا اسْـتِکْباراً). (نوح/۵ـ۷) «نوح گفت:پروردگـارا! من قوم خود را شب وروز به سوی تو دعوت کردم، ولی دعوت من جز گریز آنـان نـتیجه ای نـداشت. من هر موقع آنـان را دعوت می کردم(که ایمـان بیاورنـد) تـا اینکه گناهان آنان را ببخشـی، انگشـتان خود را در گوشـها نهاده وجامه هایشان را بر سـر افکنـده وسرسختانه کبر میورزیدند.»

ادامه پایداری در دعوت

قرآن مـدّت دعوت ورسـالت او را نهصـد وپنجاه سال (۹۵۰) معرفی کرده واو در این مـدت بـا پشـتکار عجیبی به دعوت آنـان اهتمام ورزیده وکوچکترین سـستی از خود نشان نمی داد واین واقعیت در آیه زیر منعکس است: (ثُمَّ إنّی دَعَوْتُهُمْ جِهاراً * ثُمَّ إنّی أعْلَنْتُ لَهُمْ وَ أَسْرَرْتُ لَهُمْ إسْراراً). (نوح/۸ـ۹) پس (از آن همه لجاجت قوم،

۱- [۱] سوره شعراء/۱۰۷.

۲- [۲] شعراء/۱۰۹، هود/۲۹.

۳- [۳] اعراف/۶۲.

باز هم)من آنها را با صدای بلند دعوت کردم.سپس آنان را در آشکار وپنهان به سوی تو خواندم(گروهی را آشکار و گروهی را پنهانی دعوت کردم) ولی در مقابل این پایداری، آنها نیز لجاجت مشابهی از خود نشان می دادند وبه یکدیگر سفارش می کردند:مبادا خدایان خود را ترک کنید واز عبادت بتهایی به نام«وَدّ» و «سواع» و«یغوث» و «یعوق» و«نسر» دست بردارید.

(وَقَالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدّاً وَلاسُواعاً وَلا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً). (نوح/۲۳)

اینها بتهای پنچگانه قوم نوح بودند، ولی بعداً به عللی که روشن نیست، اسامی آنها به جامعه عرب منتقل شده وهریک از آنها نام بتی از قبایل مشرکان عرب گردید.(۱)

قرآن در توصیف عناد ولجاجت قوم نوح، آنان را کوردل (كَانُوا قَوْماً عَمِين) (اعراف/۶۴) گروهی گنه کار (كانُوا قَوْماً فاسِقينَ)(ذاریات/۴۶)،ظالم وطغیانگر (كانُوا هُمْ أظْلَمَ وَ أطْغى) (نجم/۵۲) وخود خواه و متکبر (اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْباراً)(نوح/۷) می خواند. از اینجا می توان به ارزش تلاشهای پیامبران در برابر این نوع امّتها پی برد.

***

۱- [۱] مجمع البیان، ج۵، ص۳۶۴.

۵– طوفان فراگیر ونابودی کافران

آیات موضوع

۱_ (رَبِّ لاتَذَرْ عَلَى الأرْضِ مِنَ الْكافِرِينَ دَيّاراً * إنّكَ إنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَلا يَلِدُوا إلاّ فَاجِراً كَفّاراً). (نوح/۲۶_ ۲۷)

۲_ (حَتّى إذَا جاءَ أمْرُنا وَ فارَ التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيها مِنْ كُلّ زَوْجَينِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيهِ القَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إلاّ قَليلٌ).

۳_ (وَقالَ ارْكَبُوا فِيها بِسْمِ اللّهِ مَجْرِيها وَ مُرْسِيها إنَّ رَبّى لَغَفُورٌ رحيمٌ * وَ هِيَ تَجْرِى بِهِمْ فى مَوْج كَالْجِبَالِ * وَ قيلَ يا أَرْضُ ابْلَعى مَاءَكِ وَياسَماءُ أقْلِعى وَ غيضَ الماءُ وقُضِىَ الأمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوم الظّالِمينَ * قِيلَ يا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلام مِنّا وَ بَرَكَات عَلَيْكَ وَ عَلى أُمَم مِمَّنْ مَعَكَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أليمٌ). (هود/۴۲،۴۱، ۴۴، ۴۸)

۴_ (...فَإذا جَاءَ أمْرُنا وَ فارَ التَّنُورُ فَاسْلُكْ فيها مِنْ كُلّ زَوْجَينِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ مِنْهُمْ وَ لا تُخاطِبْنى فِى الَّذِينَ ظَلَمُوا إنّهُمْ مُغْرَقُونَ * فَإذَا اسْتَوَيْتَ أنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى الْفُلْكِ فَقُلِ الحَمْدُ للّهِ الّذى نَجّينَا مِنَ القَومِ الظّالِمينَ * وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِى مُنْزَلاً مُبارَكاً وَ أَنْتَ خَيْرُ المُنْزِلينَ) (مؤمنون/۲۷_۲۹).

۵_ (وَجَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الباقينَ * وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِى الآخِرِينَ). (صافات/۷۷_۷۸)

۶_ (فَفَتَحْنا أبْوَابَ السَّماءِ بِماء مُنْهَمِر * وَ فَجَّرْنَا الأرْضَ عُيوناً فَالْتَقى الْماءُ عَلى أَمْر قَد قُدِرَ * وحَمَلْنَاهُ عَلى ذَاتِ أَلْواح وَ دُسُر * تَجْرِى بِأَعْيُنِنا جَزاءً لِمَنْ

کانَ کُفِر). (قمر/۱۱_۱۴)

۷_ (إِنَّا لَمَّا طَغَا الْماءُ حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَهِ). (حاقه/۱۱)

ترجمه آیات

۱_ پروردگارا! بر روی زمین از کافران فردی را باقی مگذار. اگر آنان را به همین حالت بگذاری، بندگان تو را گمراه کرده وجز فرزند فاسق و کافری به وجود نمی آورند.

۲_ این وضع ادامه داشت، تا فرمان ما رسید وتنور جوشیدن گرفت. به نوح گفتیم از هر جفتی(نر وماده) یک زوج در آن کشتی حمل کن، وهمچنین خاندانت را مگر آنها که قبلاً وعده هلاک داده شده وجز افراد کمی به او ایمان نیاورد.

۳_ گفت: سوار کشتی شوید، نام خدا را در حال حرکت ولنگر انداختن به زبان آورید، پروردگار من آمرزنده ومهربان است. کشتی در میان امواج کوه آسا در حال حرکت بود... به زمین گفته شد آب خود را فرو بر وبه آسمان فرمان داده شد که از ریزش باز ایستد وآبها فرو کش کردند. قضای الهی تحقق یافت، کشتی بر روی کوه جودی، پهلو گرفت وگفته شد: نابود باد ستمگران! گفته شدای نوح! با سلامتی و برکات بر تو و بر مؤمنانی که با تو هستند و امتهایی که بعداً می آیند، فرود آی. ولی امّتهای آینده نیز، بسان امّتهای پیشین، کفر ورزیده و عذاب الهی، شامل حال آنها خواهد بود.

۴_ فرمان الهی صادر شد وتنور جوشیدن گرفت، (نشانه عذاب جوشیدن آب از تنور بود). در چنین شرایطی از هر نوعی، یک جفت وخاندان خود را بر کشتی سوار کن، مگر آنان که هلاکشان قطعی است ودر باره ستمگران با من سخن مگو که آنان غرق شدگانند. هنگامی که بر کشتی قرار گرفتی ویک نوع آرامش بر شما حکومت کرد، سپاس خدا را، فراموش مکنید. سپاس برای آن که شما را از ظالمان نجات داد.

۵_ فرزندان او را روی زمین، باقی گذاشتیم ونام نیکی در میان آیندگان، به

او بخشیدیم.

۶ــ درهای آسمانها را با آبهای ریزان، گشودیم وزمین را با چشمه های آب شکافتیم. این دو آب طبق تقدیر الهی، به هم رسیدند ونوح را بر کشتی ترکیب یافته از تخته ها ومیخها، سوار کردیم که زیر نظر ومراقبت ما حرکت می کرد تا از این راه، کافران کیفر اعمال خود را ببینند.

۷ــ آنگاه که آب طغیان کرد، ما شما را با کشتی حمل کردیم.

***

لجاجت وعناد قوم نوح از حد فزون گشت وچنین انسانهای عنودی، نمی توانند ترسیم کننده هدف آفرینش باشند، در این صورت باید بسان درخت خشکیده ای که گرفتار بیل باغبان می گردد، طعمه بلا شوند. اتفاقاً پزشک حاذق عصر حضرت نوح، این حقیقت را لمس کرد وبه درگاه الهی عرض نمود:(رَبِّ لاَتَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الکافِرینَ دَیّاراً * إنَّکَ إنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوا عِبادَکَ وَلا یَلِدُوا إلاّ فاجِراً کفّاراً) (نوح/۲۶ــ۲۷) «پروردگارا! بر روی زمین از کافران، فردی باقی مگذار. اگر آنان را به همین حالت بگذاری بندگان تو را گمراه کرده وجز فرزند فاسق وکافری، به وجود نمی آورند.»

نوح در این گفتار، علّت درخواست بلا را، یاد آور شد وگفت:آنان غرق در فسادند ودرخت وجودشان، جز میوه تلخ، چیزی به بار نمی آورد. وحی الهی نیز تشخیص نوح را تأیید کرد وبه او گفت:(أَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ فَلاتَبْتَئِسْ بِما کانُوا یَفْعَلُونَ). (هود/۳۶) «به نوح گفتیم: از قوم تو جز همانها که ایمان آورده اند، کسی ایمان نخواهد آورد، از کردار آنان آزرده خاطرمباش.»

نشانه های بلا در زمین و آسمان

نفرین نوح به اجابت رسید ومشیت الهی بر آن تعلّق گرفت که زمین را از لوث

کافران پاک سازد. فرمان الهی صادر شد وخدا قبلاً از نشانه های عذاب چنین یاد کرد:نشانه نزول عذاب، جوشیدن آب از تنور است. در چنین شرایطی از هر نوعی یک جفت وخاندان خود را بر کشتی سوار کن، مگر آنان که هلاکشان قطعی است ودر باره ستمگران، با من سخن مگو که آنان غرق شدگانند.چنانکه می فرماید: (فَإذا جَاءَ أمْرُنا وَ فَارَ التَّنُّورُ فَاسْلُکْ فیها مِنْ کُلّ زَوْجَینِ اثْنَیْنِ وَ أهْلَکَ إلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ القَوْلُ مِنْهُمْ وَ لا تُخاطِبْنی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا إنّهُمْ مُغْرَقُونَ).

در این شرایط، ناگهان زمین آبهای زیر زمینی خود را بالا فرستاد.درهای آسمان گشوده شد، باران سیل آسا فرو ریخت. رعد وبرق چشمها وگوشها را زجر می داد. انسانهای کر وکور می اندیشیدند که باران رحمت است که آنها را فرا گرفته، امّا آنگاه که دیدند، حتّی از تنور نان آب میجوشد، فهمیدند که حادثه بدی در پیش است.

قرآن ظهور این بلا را چنین توصیف می کند:(فَفَتَحْنا أَبوابَ السَّماءِ بِمَاء مُنْهَمِر * وَ فَجَّرْنَا الأرْضَ عُیوناً فَالْتَقی المَاءُ عَلی أمْر قَدْ قُدِر * وَحَمَلْنَاهُ عَلی ذاتِ أَلْواح وَ دُسُر * تَجْری بِأعْیُنِنا جَزاءً لِمَنْ کَانَ کُفِر): «درهای آسمانها را با آبهای ریزان گشودیم و زمین را با چشمه های آب شکافتیم. این دو آب طبق تقدیر الهی به هم رسیدند ونوح را بر کشتی ترکیب یافته از تخته ها ومیخها سوار کردیم که زیر نظر ومراقبت ما حرکت می کرد تا از این راه، کافران کیفر اعمال خود را ببینند.»

قرآن کلمه «بِأعْیُنِنا» را در دو مورد در داستان نوح به کار برده است،یکی هنگام ساختن کشتی، دوّم به هنگام حرکت کشتی که هر دو نیازمند عنایت الهی بود.

طولی نکشید که آب سطح زمین را، فرا گرفت وکشتی نوح را به حرکت در آورد. نوح به مؤمنانی که در اطراف کشتی بودند، فرمان داد هر چه زودتر، سوار شوند واز هر نوع حیوانی که یک جفت انتخاب کرده بود، وارد کشتی کرد ورو به مؤمنان نمود وگفت:(ارْکَبُوا فِیها بِسْمِ اللّهِ مَجْریها وَ مُرْسیها إنّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحِیمٌ). «سوار

کشتی شوید. نام خدا را در حال حرکت ولنگر انداختن به زبان آورید. پروردگار من آمرزنده ومهربان است.»

سطح آب چنان بالا آمد که همه آبادیها،بلندیها، قلّه ها وکوهها را فرا گرفت. فزونی آب، به قدری بود که کوچکترین حرکت در آن، امواج کوه پیکری پدید می آورد وکشتی نوح را در سطح آب به حرکت وامی داشت واز این سمت به آن سمت می برد. خدا این حقیقت را چنین یاد آور می شود:(وَهِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْج کَالْجِبالِ) ونیز دستور می دهد: هنگامی که بر کشتی قرار گرفتی ویک نوع آرامش بر شما حکومت کرد، سپاس خدا را فراموش مکنید. سپاس برای آن که شما را از ظالمان نجات داد. چنانکه می فرماید:(فَإِذَا اسْتَوَیْتَ أنْتَ وَ مَنْ مَعَکَ عَلَی الفُلْکِ فَقُلِ الْحَمْدُللّهِ الَّذِی نَجَّینا مِنَ القَوْمِ الظَّالِمِینَ).

آرامش پس از طوفان

اکنون وقت آن رسیده است که بار دیگر نسل بشر، در زمین فرود آید وساکنان کشتی، آن را ترک کرده ودر زمین زندگی کنند.باید محیط زمین به فرمان الهی، آماده زیست باشد وآبها بار دیگر به جای خود باز گردد. از این رو، فرمان نافذ الهی صادر شد که زمین آبهای خود را فرو بلعد، وآسمان از ریزش باز ایستد، چنانکه می فرماید:(وَ قیلَ یا أَرْضُ ابْلَعی مَاءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الأمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودیِّ وَ قیلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمینَ). «به زمین گفته شد آب خود را فرو بر وبه آسمان فرمان داده شد که از ریزش باز ایستد، و آبها فرو کش کردند. قضای الهی تحقق یافت، کشتی بر روی کوه جودی پهلو گرفت وگفته شد: نابود باد ستمگران!.»

در این هنگام که زمین آمادگی نسبی برای زیست پیدا کرد؛ فرمان خروج از کشتی صادر شد وبه سرنشینان کشتی گفته شد: به سلامتی از کشتی خارج شوید،

چنانکه می فرماید:(قیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَکَات عَلَیْکَ وَ عَلی أَمَم مِمَّنْ مَعَکَ وَ أَمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِیمٌ): «گفته شد ای نوح با سلامتی وبرکات بر تو وبر مؤمنانی که با تو هستند وامتهایی که بعداً می آیند فرود آی. ولی امتهای آینده نیز، بسان امّتهای پیشین کفر ورزیده وعذاب الهی شامل حال آنها خواهد بود.»

مقصود از این جمله اخیر، قوم عاد وثمودند که جانشین قوم نوح گردیده وگرفتار عذاب شدند. گروه نخست به وسیله باد، وگروه دیگر به وسیله زمین لرزه همراه با صاعقه نابود شدند.

در آیه ای دیگر یاد آور می شود: به نوح گفتیم هنگام پیاده شدن، خدا را سپاسگزار باشید که شما را از چنگال ظالمان نجات داد، واز او بخواهید تا شما را در سرزمینی با برکت فرود آورد، وخدا بهترین جای دهندگان است:(فَقُلِ الْحَمْدُ للّهِ الَّذی نَجّینَا مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ * وَقُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ أَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلینَ). «بگو سپاس خدای را که ما را از ستمگران نجات داد وبگو پروردگارا! مرا در جایگاهی با برکت فرود آور که تو بهترین جای دهندگانی.»

سرانجام پس از فرود آمدن، تنها ذریّه نوح در زمین باقی ماند، تو گویی از دیگر افراد، فرزندی متولّد نشد ویا باقی نماند، چنانکه می فرماید:(وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الباقینَ * وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرینَ): «فرزندان او را روی زمین باقی گذاشتیم ونام نیکی در میان آیندگان، به او بخشیدیم.»

اگر می گویند نوح پدر دوّم بشر کنونی است، به گواهی این آیه است.

بنابر آنچه در تاریخ آمده است، همه مردم ونسل بشر کنونی از فرزندان نوح می باشد. «سام» که یکی از فرزندان اوست، پدر نژاد عرب وعجم است، «یافث» که یکی دیگر از فرزندان اوست، پدر ترک وخزر به شمار می رودو «حام» فرزند سوّم او، پدر سودان (سیاه پوستان) است.

در هر حال، مؤمنان به نوح که از کشتی فرود آمدنـد، یا فرزنـدی پیـدا نکردنـد، یا فرزندان آنان باقی نماندند ونیز یاد آور می شویم که طوفان در لغت عرب، به آب فراوان اطلاق می شود. این لفظ مصدر فعل طاف به معنای (گردش کرد) است واگر به سیل وباد نیز طوفان می گویند، به خاطر جریان و گردشی است که در این دو وجود دارد.

***

۶- سرگذشت فرزند نوح

آیات موضوع

۱ـ (وَلا تُخاطِبْنی فِی الّذینَ ظَلَمُوا إنّهُمْ مُغْرَقُونَ).(مؤمنون/۲۷)

۲ـ (وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ وَ کَانَ فی مَعْزِل یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لاتَکُنْ مَعَ الکافِرینَ * قالَ س آوی إلی جَبَل یَعْصِمُنی مِنَ الماءِ قالَ لا عـاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أمْرِ اللّهِ إلاّـ مَنْ رَحِمَ وَحـالَ بَیْنَهُمَا المَوجُ فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقینَ * وَ نادی نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إنَّ ابْنی مِنْ أَهْلِی وَإنَّ وَعْـدَکَ الْحَقُّ وَ أنْتَ أحْکَمُ الْحاکِمینَ * قالَ یا نُوحُ إنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِـح فَلا تَسْأَلْنی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إنّی أَعِظُـکَ أَنْ تَکُونَ مِـنَ الْجـاهِلینَ * قَـالَ رَبِّ إنّی أَعُـوذُ بِـکَ أنْ أَسْأَلَـکَ مـا لَیْسَ لی بِـهِ عِلْـمٌ وَإلاّـ تَغْفِرْ لِی وَتَرْحَمْنی أکُنْ مِنَ الْخاسِرینَ)(هود/۴۵،۴۳،۴۲ـ ۴۷)

ترجمه آیات

۱ـ و در باره ستمکاران (حتّی فرزند نا اهلت) با من سخن مگو (وتقاضایی مکن) که البته آنها همه باید غرق شوند.

۲ ـ نوح فرزند خود را که در نقطه ای دور از جایگاه پدر بود، ندا کرد و گفت:فرزندم با من سوار کشتی شو وبا کافران مباش. گفت: به کوه پناه می برم که مرا از آب حفظ می کند. فرمود: امروز برای کسی حافظ ونگه داری از فرمان خدا(طوفان) نیست. امواج آب میان آن دو حایل شد ودر زمره غرق شدگان قرار گرفت. نوح پروردگارش را ندا کرد: پروردگارا فرزندم جزو خانواده من است و وعده تو (در مورد نجات خانواده ام) حق است وتو از همه داوران برتری. خطاب آمد: فرزند تو از خاندان تو نیست. عمل او غیر صالح است، چیزی که از آن آگاهی نداری درخواست مکن. تو را اندرز میدهم، تا از جاهلان نباشی. نوح گفت: پروردگارا پناه می برم به تو، از اینکه از تو درخواست کنم آنچه را که به آن علم ندارم واگر مرا نیامرزی وبه من رحم نکنی از زیانکاران می باشم.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

در آغاز طوفان، وقتی فرمان سوار شدن بر کشتی صادر گردید ونوح ومؤمنان وخانواده او همگی سوار شدند، کنعان فرزند نوح دور از جایگاه پدر بود. پدر او را صدا زد وگفت: هر چه زودتر سوار کشتی شو وخود را نجات ده، ودر صف کافران قرار مگیر. چنانکه می فرماید:(وَ نادی نُوحٌ ابْنَهُ وَ کَانَ فی معَزِل یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلاتَکُنْ مَعَ الکافِرینَ):«نوح فرزند خود را که در نقطه ای دور از جایگاه پدر بود، ندا کرد وگفت: فرزندم با ما سوار کشتی شو وبا کافران مباش.»

او به این خیال که طوفان یک واقعه طبیعی وحد اکثر سیلابی است که گاه وبی گاه، بر روی زمین جاری می شود. با خود فکر کرد که اگر به دامنه کوه ویا به قلّه آن پناه ببرد، از خطر غرق شدن نجات خواهد یافت، به پدر چنین گفت:(سَآوی إِلی جَبَل یَعْصِمُنی مِنَ الماءِ): «به کوه پناه می برم که مرا از آب حفظ می کند» پدر آن گاه، در حالی که قلبش مالامال از مهر پدری بود، گفت: این خیال خام را در سر

میروران; امروز برای هیچ کس نجاتی از این بلا نیست، چنانکه می فرماید:(قالَ لا عاصِمَ الیَوْمَ مِنْ أمْرِ اللّهِ). «امروز برای کسی حافظ ونگه داری از فرمان خدا (طوفان) نیست.»

سرعت جوشش آب وریزش آن، به قدری زیاد بود که دیگر مجال مذاکره مجدد را به نوح نداد. چیزی نگذشت که امواج آب فرزند نوح را در کام خود فرو برد، چنانکه می فرماید:(وَحالَ بَیْنَهُمَا الْمَوجُ فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقینَ).«امواج آب میان آن دو،حایل شد واو در زمره غرق شدگان قرار گرفت.»

این منظره دلخراش ودرد آور که قطعاً عواطف پدری را تحریک می کند، نوح را بر آن داشت که راز غرق شدن فرزندش را، از خدا بخواهد وچنین گفت: (رَبِّ إنّ ابْنی مِنْ أهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أحْکَمُ الحاکِمینَ): «پروردگارا فرزندم جزو خانواده من است، ووعده تو(در مورد نجات خاندانم) حق است وتو از همه داوران برتری.»

مقصود از وعده الهی چیست؟

مقصود از وعده ای که نوح آن را مطرح می کند چیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱ــ خدا به نوح وعده داده بود که تو وخانواده ات از خطر طوفان نجات خواهید یافت، چنانکه نظیر آن را در باره لوط می خوانیم:(إنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ)(عنکبوت/۳۳) «ما تو وخانواده ات را نجات خواهیم داد.»

این احتمال بعید به نظر می رسد واگر هم چنین وعده مستقلی در کار بود، جا داشت که در قرآن به آن اشاره شود.

۲ــ حضرت نوح از جمله:(اِحْمِلْ فیها مِنْ کُلّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ وَ أَهْلَکَ) نجات خاندان خود را (إلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ القَوْلُ)جز آنان که نابودی آنها قطعی بود، فهمیده

بود و گرنه وعـده جداگانه ای جز این آیه، در کار نبوده است. در این شـرایط، به درگاه الهی عرض کرد که: پسـرم از خاندان من است و وعده تو حق است، در این صورت چگونه او در آب غرق گردید؟

خطاب آمـد که او با تو تنها پیونـدی جسـمانی دارد، ولی پیونـد جسـمی در نجات فرزنـد واهل تو کافی نیست.(قَالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِح فَلا تَسْأَلْنِی ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ): «فرزند تو از خاندان تو نیست، عمل او غیر صالح است؛ چیزی که از آن آگاهی نداری درخواست مکن. تو را اندرز می دهم، تا از جاهلان نباشی.»

تا اینجا در پاسخ این سؤال (مقصود از وعده الهی چیست؟)، روشن شد که نسبت به نجات خاندان نوح، وعده جداگانه ای در کار نبوده، بلکه از فرمان سوار کردن آنان به کشتی، وی نجات آنان را استفاده کرده بود.

اکنـون این سـؤال مطرح می شـود از اینکه:خـدا او را به عنوان (عَمَـلٌ غَیْرُ صَالِح) مطرح می کنـد، معلوم می شود که وی جزء کافران بوده، در این صورت چگونه وی انتظار نجات او را داشته است؟!

پاسخ این است که: هرگز نمی توان به پیامبر الهی نسبت داد که او از کفر فرزند خود آگاه بود و با این حال انتظار نجات او را داشت.پیامبری که به پیشـگاه خدا عرض می کند:«خدایا از کافران بر روی زمین کسی را باقی مگذار» (نوح/۲۶) چگونه انتظار دارد که فرزنـد او با وصف کفر، در روی زمین باقی بماند؟ بلکه فرزند نوح به ظاهر مؤمن ودر باطن کافر بود؛ به همین جهت وقتی نوح خانـدان خود را سوار کرد، از فرزند خود نیز خواست تا سوار شود وگفت:(یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَ لاتَکُنْ مَعَ الکافِرینَ): «فرزندم با ما سوار کشتی شو وبا گروه کافران مباش»

ذیـل آیه که می گویـد: (وَ لاـتَکُنْ مَعَ الکـافِرینَ)ونمی گویـد:«وَلاـ تَکُنْ مِنَ الکـافِرینَ» گواه بر این است که او ظاهر خود را با ایمان آراسته بود وبه خاطر

ص : ۱۴۷

خودداری از سوار شدن بر کشتی، در صف کافران قرار گرفته بود. در این صورت جا داشت که نوح با آن ذهنیّت خاص، راز غرق شدن فرزندش را بخواهد وپاسخ خداوند نیز او را به حقیقت امر واقف سازد وآن اینکه این فرزند به ظاهر آراسته به ایمان، منافق کوردل است ومستوجب عذاب الهی می باشد.

همسر خیانتکار

آنگاه که قرآن نمونه هایی از انسانهای خوب وبد را ارائه می دهد، پیوسته از آن نوع بارز، کمک می گیرد. وقتی که اسوه های تقوا وپاکی را مطرح می نماید، از همسر فرعون (آسیه)ومریم دختر عمران نام می برد.(۱) آنجا که از الگوهای فساد وخیانت سخن می گوید، نوع بارز آن را که همسران دو انسان صالح، نوح ولوط بودند نشان می دهد درحالی که آنان، در کانون نور وپاکی زندگی می کردند، ولی ظلمت وتاریکی بر روح وروان آنان، حاکم بود وبا اینکه با صالحان ارتباط ظاهری وجسمی داشتند، ولی این مجالست آنان را نجات نداد، چنانکه می فرماید:(ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوح وَ امْرَأَتَ لُوط کَانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً وَ قیلَ ادْخُلاَ النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ)(تحریم/۱۰) «خدا برای افراد کافر همسران نوح ولوط را نمونه آورده است، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت ورزیدند ومصاحبت با دو بنده صالح، آنان را از عذاب الهی نجات نداد وبه آنان گفته شد با دوزخیان وارد آتش شوید.»

این بود سرگذشت نوح پیامبر که ما آن را به صورت فشرده، از نخستین روز دعوت تا روزی که از کشتی به زمین فرود آمد وزندگی مجدد را بر روی زمین برقرار کرد، با توجّه به آیات قرآن، منعکس نمودیم.

ص : ۱۴۸

۱- [۱] سوره تحریم/۱۱و۱۲.

مسلّماً قرآن از نقل این سرگذشت، اهداف تربیتی دارد وما آنها را به ضمیمه یک سلسله نکات وخصوصیات یاد آور می شویم.

***

۷- نکته ها و عبرت ها

اشاره

در سرگذشت نوح نکته ها وعبرتهایی وجود دارد که به آنها اشاره می شود. نخست به بیان نکتهها می پردازیم:

۱ــ معروف است که حضرت نوح، نخستین پیامبرِ دارای شریعت بوده وپیامبران پیشین فقط دارای کتاب وصحیفه بودند، نه شریعت واحکامی که در آن واجبات ومحرّمات بیان شده وحدود وحقوق افراد، مشخص گشته باشد واحیاناً گفته می شود که آیه ذیل در سوره شوری گواه بر این مطلب است، آنجا که می فرماید: (شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ ما وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ الّذی أوْحَیْنا إلَیْکَ وَ ما وَصَّیْنا بِهِ إبْراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسی أنْ أقیمُوا الدِّینَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فیهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکینَ ما تَدْعُوهُمْ إلَیْهِ...) (شوری/۱۳) «بر شما مقرر داشتیم، چیزی را که به نوح سفارش نموده و آنچه به تو وحی کردیم وبه ابراهیم وموسی وعیسی (نیز) سفارش کرده بودیم، این است که دین(یکتا پرستی) را بر پا دارید ودر آن، گروه ــ گروه نشوید، دعوت شما برای مشرکان (که خدایان متعدد را رها کنند وهمگی به سوی خدا متوجّه شوند) گران میباشد.»

در این آیه کوچکترین شاهدی بر اینکه نوح دارای شریعت بوده ــ تا چه رسد که شریعت او نخستین شریعت آسمانی باشد ــ وجود ندارد. مفاد آیه، سفارش یا وحیی است که بر همه پیامبران پنجگانه شده که عبارت از برپایی آیین توحید ودوری از

تفرقه است، می باشد.(۱)

در برخی از روایات آمده است که نوح، ابراهیم، موسی، عیسی ونبی اکرم، پیامبرانی دارای شریعت بوده وهریک شریعت پیشین را نسخ کرده اند وآنان سروران پیامبران ومحور آنان می باشند(۲). استدلال با این حدیث، در صورتی صحیح است که ناسخ بودن را، از آنِ چهار تای اخیر بدانیم نه همگی، در غیر این صورت باید گفت:پیش از نوح نیز، شریعتی بوده است که شریعت او آن را نسخ کرده است.

ودر برخی از روایات آمده است: هر پیامبری که پس از نوح، تا زمان ابراهیم آمده، پیرو شریعت او بوده است وهمچنین هر پیامبری که پس از ابراهیم تا زمان موسی آمده، پیرو شریعت ابراهیم بوده است وهمچنین....(۳)

این روایت محور بودن شرایع نوح وابراهیم وموسی و... را می رساند، امّا نفی نمی کند که پیش از نوح،شریعتی وجود داشته است.

۲_ آیا رسالت نوح جهانی بوده است؟ این پرسش غیر از پرسش قبلی است. سؤال پیشین مربوط به نخستین شریعت بودن یا نبودن آیین نوح بود، ولی این سؤال مربوط به جهانی بودن شریعت اوست; در اینجا دو نظر وجود دارد:

۱ _ رسالت نوح مخصوص قوم او بود

شریعت نوح مربوط به قومی بود که او در میان آنان زندگی می کرد، به گواه اینکه می گوید:(إِنَّا أَرْسَلْنا نُوحاً إِلى قَوْمِهِ)(نوح/۱) ودر آیه دیگر به او می گوید:(أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِکَ إِلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ)(هود/۳۶) ظاهر این دو آیه، نشان می دهد که مأموریت او محدود به قوم خودش بوده است.

۱- [۱] مجمع البیان، ج۴، ص۲۷۵; المیزان، ج۱۶، ص۱۱۸.

۲- [۲] مجمع البیان، ج۵، ص۹۴، ذیل آیه ۳۵ احقاف: (فَاصْبِرْ كَما صَبَرَ أُولُوا العَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ).

۳- [۳] بحارالأنوار، ج۱۵، ص۱۴۵ وبه کافی، ج۲، باب الشرائع، ص۱۷ رجوع شود.

گذشته از این، ابلاغ رسالت جهانی در گرو وجود تمدن، در میان ملتهای متفرقه است که وسایل رفت وآمد در میان آنان فراهم باشد. در زمان رسول گرامی هر چند در مکّه، امکانات مهمّی وجود نداشت، امّا مکّه ومدینه چهار راه تجارتی یمن تا شام بود وسالها پیش از بعثت پیامبر، میان شرق وغرب وسایل رفت وآمد وارتباط وجود داشت وپیامبر در پرتو این امکانات، توانست ندای خود را به سَمع جهانیان برساند، ولی در زمان نوح چنین تمدن وامکاناتی وجود نداشت، تا به عنوان پیامبر جهانی پیک خود را به اطراف واکناف جهان اعزام نماید ورسالت جهانی خود را ابلاغ کند. مگر اینکه گفته شود که در روی زمین بشری جز همان قوم او وجود نداشت، در این صورت رسالت قومی یا رسالت جهانی یکی خواهد بود.

البته این سخن محاسبه ذهنی ماست ونمی توان صد در صد جهان معاصر نوح را به همین نحو که یاد آور شدیم، ترسیم کرد.

۲ _ جهانی بودن طوفان گواه بر جهانی بودن رسالت اوست

طوفان نوح جهانی بوده وهمه افراد بشر را فرا گرفت واز طرفی می دانیم که نابودی کافران بدون اتمام حجت، بر خلاف سنت الهی است(۱) وگواه بر عمومیت طوفان، یکی نفرین نوح است که از خدا می خواهد تا احدی از کافران را در روی زمین باقی نگذارد(۲) وکلمه «ارض» معنای وسیعی دارد که همه کره را در بر می گیرد ودیگری سفارش خداوند به اوست که از هر نوع یک جفت را داخل کشتی سازد(۳) واگر طوفان جهانی نبود، اقدام به این کار برای حفظ نسل حیوانات لزومی نداشت.

ولی می توان گفت: مقصود از زمین، محیط قوم اوست وچنین استعمالی دور

۱- [۱] (وَما کَانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ القُری حَتّی یَبْعَثَ فی أُمِّها رَسُولاً) . (قصص/۵۹).
۲- [۲] (رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّاراً) (نوح/۲۶).
۳- [۳] (قُلْنَا احْمِلْ فیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ) (هود/۴۰).

از متعارف نیست. قرآن می فرمایـد:(فَسِیرُوا فِی الأَرْضِ) همچنین هدف از وارد کردن یک جفت از هر نوع به کشتی، به خاطر حفـظ نسـل آنهـا، در محیـط خود بود نه در مجموع جهان، زیرا انتقال حیوانات از نقطه ای به نقطه ای دیگر تا مـدّتی طول می کشید.

از مجموع آیات می توان اسـتظهار کرد که شریعت نوح، مربوط به منطقه وسیع خودش بود وطوفان نیز در آن منطقه وسیع رخ داد، البته در اینجـا گروهی طوفان را (با قطع نظر از جهانی بودن رسالت او) جهانی دانسـته وگواه آن را آثار حیوانات مرده ای که بر قلّه کوهها یافت شده، می دانند که جز طوفان نوح نمی تواند مبدأ وجود حیوانات در آن قلل وارتفاعات باشد.

۳ــ سـرانجام در اینجـا این مسأله مطرح است که آیا در این طوفان، کودکان معصوم نیز نابود شدنـد؟ وچگونه هلاکت آنان با عدل الهی سازگار است؟

مفسران در اینجا پاسخهای متعددی دارند که هر کدام می تواند پاسخگوی اشکال باشد، ولی می توان گفت که هلاکت آنان جنبه مجازاتی وانتقامی نداشت، بلکه یک نوع عامل طبیعی برای مرگ ونابودی آنان بود، مانند مصاحب موسی که کودکی را کشت ومورد اعتراض موسـی قرار گرفت، در حـالی که قتـل کودک به وسـیله مصـاحب موسـی جنبه انتقـامی نـداشت بلکه به عنوان عامل از آن اسـتفاده شد، هر روز هزاران کودک در سایه بیماریهای واگیر و میکربهای کشـنده جان می سپارند وکسی آن را بر خلاف عدل الهی تلقی نمی کند.

اصولاًـ در جهـان طبیعت اگر بلاـیی آمـد، خشک وتر نمی شـناسد. به هنگام زلزله سـقفها فرو می ریزد وبزرگ وکوچک زیر آوار می ماننـد وهمچنین است به هنگام جاری شـدن سـیلها وآتش صاعقه ها. انتظار اینکه خـدا در هر بلایی، کودکان معصوم وافراد بی گنـاه را، از معرکه بیرون سـازد ولبه تیز بلاـمقصـران را فرا گیرد،انتظـار بی جایی است که با قوانین طبیعی وسـنتهای الهی، در آن سازگار نیست واگر چنین

می کرد جهان، جهان طبیعی نبود. جهان آمیخته با طبیعت وماورای طبیعت بود.

آری در برخی از روایات آمـده است که قوم نوح، چهل سال قبل از طوفان عقیم شدند وارحام زنان آنان، کودکی را به وجود نیاورد، این کار به خاطر آن بود که به هنگام نابودی، طفل بی گناهی غرق نشود.(۱)

تا اینجا بحث در باره نکته ها پایان یافت.اکنون به یاد آوری عبرتها می پردازیم. در سـرگذشت نوح عبرتها ودرسـهای زندگی فراوانی برای مصلحان وهمه انسانها وجود دارد که به طور اجمال اشاره می کنیم:

۱ــ ملاک برتری وفضـیلت، ایمان وتقواست. آنجا که از نوح می خواهند طبقه بی بضاعت وگمنام را که طبعاً طبقه کشاورزان وکـارگران بودنـد، از اطراف خود طرد نمایـد، او بـا قاطعیت تمام با این کار مخالفت می کنـد ویاد آور می شود که اگر چنین نماید، از ستمگران خواهد بود.(هود/۳۱)

۲ــ اسـتقامت نوح در مـدّت ۹۵۰ سـال، درس بزرگی برای مصـلحان است که به زودی نبایـد خسـته شونـد وتسـلیم ناملایمات ودشواریها گردند، بلکه پیوسته باید چراغ امید در دل آنان روشن باشد.

۳ــ فرزند غریق نوح مصداق روشن (یُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الحَیِّ)(روم/۱۹) می باشد.

۴ــ این فرزنـد گنه کار تصوّر کرد که کوه می توانـد برای او پناهگاه خوبی باشد، ولی غافل از آنکه نه تنها کوه وروی زمین، بلکه سراسـر گیتی در برابر فرمان خـدا نمی توانـد حافظ ونگهبان انسان باشد وهمه آنها منهای خدا، پناهگاهی پوشالی هسـتند وبشر باید پیوسته به خدا پناه برد ووسایل طبیعی را ابزار وآلاتی بداند که خدا در اختیار او قرار داده است.

۱- [۱] توحید صدوق، باب ۶۱، روایت ۲.

۵_ طوفـان نوح که همه کـافران را در بر گرفت، علاوه بر مجازات، یک نوع پاکسازی محیط انسان بود. در حقیقت هر جامعه ای آنگاه که از نظر فساد به حدی رسید که نتوانست هدف خلقت را ترسیم کند، به وسیله عاملی نابود می شود وعناصر پاکی، جـای آنـان را می گیرنـد وهمیـن گروه نیز اگر پس از مـدّتی بـه این سـرنوشت دچـار شدنـد، عـذاب الهی آنـان را نیز فرا می گیرد.(۱)

۶_ همسـر نـوح بـا آنکه در محیـط زنـدگی پیـامبر بزرگی ماننـد نـوح زنـدگی می کرد، اهـل نجـات نبـود. کسـانی که مجرّد مصاحبت با نیکان و واقع شـدن در قلمرو نور انبیاء را نشانه پاکی مصاحبان می دانند وبر همه صـحابه پیامبر، لباسـی از قداسـت وعـدالت می پوشاننـد، باید از سـرگذشت همسـر نوح درس بگیرند وچنین داوری را رها کنند ومصاحبان نیکان را به دو گروه متقی وپرهیزگار وعاصی وگنه کار تقسیم کنند.

۷_ مجموع سـرگذشت قوم نوح می رساند که جهان، آزمایشـگاهی عمومی است وخدا علاوه بر آزمایشـهای خصوصی، یک نوع آزمایشـهای دسـته جمعی وگروهی دارد، چنـانکه پس از بیـان سـرگذشت نوح می فرمایـد: (إِنَّ فی ذلِکَ لآیـات وإِنْ کُنّا لَمُبْتَلینَ)(مؤمنون/۳۰) «در این سـرگذشت نشـانه هـاست ومـا آزمایش کننـدگانیم» از این جهت قرآن سـرگذشت نوح را آیتی برای جهانیان ووسیله یاد آوری برای عبرت آموزان می داند.(۲)

۱- [۱] (قِیـلَ یـا نُـوحُ اهْبِطْ بِسَـلام مِنّـا وَ بَرَکَـات عَلَیْـکَ وَ عَلی أُمَـم مِمَّن مَعَـکَ وَ أُمَمٌ سَـنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ یَمَسُّهُمْ مِنّـا عَـذابٌ أَلیمٌ) (هود/۴۸).

۲- [۲] به آیه های :۱۵/عنکبوت; ۱۵/قمر و۱۲/الحاقه مراجعه شود.

پیامبر چهارم: ه_ود

هود در میان قوم عاد

اشاره

مشیّت حکیمانه الهی براین تعلّق گرفته که خلافت آسمانی فرزندان آدم، در زمین ادامه یابد وبرای هدایت آنان، پیامبرانی را برانگیزد. از این رو نابودی قوم نوح، مایه قطع نسل انسان نگردید، بلکه طبق مشیّت یاد شده، خدا نسل دیگری را پدید آورد; چنانکه می فرماید:(فَأَهْلَكْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ أَنْشَأْنا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ). (انعام/۶) «قوم نوح را به خاطر گناهانشان نابود کردیم ونسلی پس از آنان آفریدیم.»(۱)

وبرای هدایت همین نسلهای جدید، پیامبرانی بر انگیخت، چنانکه می فرماید: (ثُمَّ بَعَثْنا مِنْ بَعْدِهِ رُسُلًا إِلى قَوْمِهِمْ فَجاءُوهُمْ بِالْبَيِّناتِ). (یونس /۷۴) «پس از نوح پیامبرانی برای اقوامشان برانگیختیم وبا دلایلی به سوی آنان آمدند.»(۲)

پس از نوح پیامبری که قرآن از او نام می برد، حضرت هود است که برای هدایت قوم عاد بر انگیخته شد، چنانکه می فرماید: (وَإِلى عَاد أَخاهُمْ هُوداً قالَ يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ... وَ اذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح). (اعراف/۶۵_ ۶۹) «به سوی قوم عاد برادرشان هود را برانگیختیم، به آنان گفت: خدا را بپرستید... وبه

۱- [۱] آیه ۳۱ از سوره مؤمنون، به همین مضمون است.

۲- [۲] آیه ۳۱ از سوره مؤمنون، به همین مضمون است.

یاد آرید که شما را جانشینان قوم نوح قرار داد» همچنانکه صالح را پس از هود برانگیخت:(وَ إلی ثَمُودَ أخاهُمْ صالِحاً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ... وَ اذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد). (اعراف/۷۳_۷۴) «وبه سوی ثمود برادرشان صالح را برانگیختیم و او به آنان گفت:خدا را بپرستید... وبه یاد آرید که شما را جانشینان قوم عاد قرار داد.»

بنابر این پس از نوح، هود وپس از او صالح، برانگیخته شده اند.

مورخان نسب هود را که به سام فرزند نوح می رسد، چنین ذکر کرده اند:هود _ عبد اللّه _ رباح _ الخلود _ عاد_ عوص _ ارم _ سام _ نوح.(۱)

سرگذشت قوم عاد در کتابهای به اصطلاح آسمانی، نیامده وفقط قرآن این سرگذشت را بازگو کرده است وتنها مدرک متین، همین کتاب آسمانی است. قرآن سرزمین آنها را نقطه ای به نام «احقاف»(۲) معرفی می کند که در شمال حضر موت وشرق عمان قرار گرفته وشمال آن را «ربع الخالی» تشکیل می دهد. امروز این سرزمین، ریگزاری است که در آن آثاری از حیات وجود ندارد وتاکنون باستان شناسان وتمدن شناسان، در این سرزمین دست به کشفیات نزده اند وشاید اگر در این راه گامی بردارند، تمدنی را کشف کنند که در زمان خود کم نظیر بوده است. در هر حال نام عاد در قرآن (۲۴) بار (۳)ونام هود هفت بار آمده است.(۴)

۱- [۱] تاریخ یعقوبی، ج۱، ص۲۲ بیروت ط دار صادر.

۲- [۲] سوره احقاف، آیه ۲۱.

۳- [۳] اعراف/۶۵_۷۴; توبه/۷۰; هود/۵۰_۵۹ و ۶۰; ابراهیم /۹; حج/۴۲; فرقان/۳۸; شعراء/۱۲۳; عنکبوت/۳۸;ص۱۲; غافر/۳۱; فصلت/۱۳و۱۵; احقاف/۲۱; ق/۱۳، ذاریات/۴۱; قمر/۱۸; نجم/۵۰،;حاقه۴وفجر/۶.

۴- [۴] اعراف/۶۵; هود/۵۰، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۸۹ وشعراء/۱۲۴.

مجموع محورهایی که قرآن در سرگذشت هود مطرح می کند، عبارتند از:

۱ـ ویژگیهای قوم هود.

۲ـ محتوای دعوت وشیوه تبلیغ.

۳ـ اتهامها واعتراضهای قوم عاد وپاسخهای هود به آنها.

۴ـ تهدید قوم، به نزول عذاب.

۵ـ نزول عذاب وکیفیت نابودی آنان.

۶ـ نکته ها وعبرتهای سرگذشت قوم هود.

اینک محور نخست:

۱– ویژگی های زندگی قوم هود

آیات موضوع

۱ـ (وَ زادَکُمْ فِی الخَلْقِ بَصْطَهً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ). (اعراف/۶۹)

۲ـ (أَلَمْ تَرَکَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعاد * إِرَمَ ذَاتِ العِمادِ * الَّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی البِلادِ). (فجر/۶ـ۸)

۳ـ (أَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیع آیَهً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ). (شعراء/۱۲۸ـ ۱۲۹)

۴ـ (أَمَدَّکُمْ بِأَنْعام وَ بَنینَ * وَ جَنّات وَ عُیُون). (شعراء/۱۳۳ـ۱۳۴)

۵ـ (وَلَقَدْ مَکَّنَّاهُمْ فِیما إِنْ مَکَّنّاکُمْ فیهِ). (احقاف/۲۶)

۶ـ (وَإِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارینَ). (شعراء/۱۳۰)

۷ـ (وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّهً أَوَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللّهَ الَّذِی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّهً). (فصلّت/۱۵)

ترجمه آیات

۱ـ خدا شما را بلند بالا ونیرومند آفرید، پس نعمتهای او را یاد آور شوید.

۲ـ آیا نمی دانی که خدا با قوم عاد چه کرد؟ در شهری به نام «ارم» که دارای ستونهایی بود که همانندی در بلاد نداشت.

۳ـ آیا از سر هَوَس، بر هر بلندی ساختمانی می سازید وقصرها وقلعه های محکم، بنا می کنید که گویا جاودانه در آن خواهید ماند.

۴ـ خداوند شما را با چهار پایان، فرزندان، باغها وچشمه ها، یاری داده است.

ص : ۱۵۸

۵ــ ما به قوم عاد توانایی مالی وجسمی، بخشیدیم که آن را به شما (مردم مکّه) ندادیم.

۶ــ آنگاه که مجازات می کنید، بسان ستمگران مجازات می کنید.

۷ــ گفتند چه کسی از ما پرقدرت تر است؟ آیا نمی بینید خداوندی که آنان را آفرید، از آنان تواناتر است؟

داستانسرایان در باره ویژگیهای زندگانی این قوم، افسانه هایی بافته اند که خرد آن را نمی پذیرد. راوی این اسطوره ها «وهب بن منبّه»(۱) است که متأسفانه مسلمانان تحت تأثیر داستانسرایی او قرار گرفته ودر کتابهای تفسیر آورده اند. همگی می دانیم که وی از اهل کتاب بوده و بعداً به ظاهر اسلام آورد واسرائیلیات را در میان مسلمانان منتشر ساخت.آنچه می توان در باره ویژگیهای زندگانی این قوم گفت، همان است که در قرآن به صورت اجمال آمده است وما به ترتیب یاد آور می شویم:

۱ــ آنان از نظر خلقت وآفرینش، افراد قوی ونیرومندی بوده اند، به همین جهت هود به آنان چنین می گوید: (وَ زادَکُمْ فِی الْخَلْقِ بَصْطَةً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ). (اعراف/۶۹) «خدا شما را بلند بالا ونیرومند آفرید، پس نعمتهای او را یاد آور شوید» وپس از هلاکت این قوم،قرآن آنان را به نخلهای واژگون شده،تشبیه می کند واین نشانه بلندی قامت ونیرومندی جسمی آنان بوده وآیات این قسمت بعداً خواهد آمد.

۲ــ کیفیت خانه سازی آنان را قرآن در دو مورد چنین بیان می کند:(أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعاد * إِرَمَ ذاتِ العِمادِ * الّتی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی البِلادِ). (فجر/۶ــ۸) «آیا نمی دانی که خدا با قوم عاد چه کرد؟ در شهری به نام ارم که دارای ستونهایی بود که همانندی در بلاد نداشت.» یعنی دارای قصرهای بلند با ستونهای

۱- [۱] وی اهل یمن بود و در اواخر خلافت عثمان، ایمان آورد ودر سال ۱۱۴قمری در گذشت.

مرتفع بود که تا آن روز دست بشر در جای دیگری مانند آن را نساخته بود.

در آیه دیگر می فرماید:(أَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیع آیَهً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ)(شعراء/۱۲۸_۱۲۹). «آیا از سر هَوَس بر هر بلندی ساختمانی می سازید وقصرها وقلعه های محکم بنا می کنید که گویا جاودانه در آن خواهید ماند.»

۳_ آنان از نعمتهای فراوانی مانند چهارپایان وچشمه سارها باغهای مصفّا وسبز وخرم برخوردار بودند، چنانکه می فرماید: (أَمَدَّکُمْ بِأَنْعام وَ بَنِینَ * وَ جَنّات وَعُیُون). (شعراء/۱۳۳_۱۳۴) «خداوند شما را با چهار پایان، فرزندان،باغها وچشمه ها یاری داده است.» ودر آیه دیگر می فرماید: (وَلَقَدْ مَکَّنّاهُمْ فِیما إِنْ مَکَّنّاکُمْ فیهِ). (احقاف/۲۶) «ما به قوم عاد توانایی مالی وجسمی، بخشیدیم که به شما (مردم مکّه) آن را ندادیم.» وباز می فرماید:(وَ أَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا). (مؤمنون/۳۳) «به آنان در زندگی دنیوی، نعمتهای فراوانی بخشیدیم.»

۴_ شیوه برخورد آنان به هنگام مجازات، ظالمانه بود. چنانکه می فرماید: (وَإِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِینَ). (شعراء/۱۳۰) «آنگاه که مجازات می کنید، بسان ستمگران مجازات می کنید.»

۵_ این گروه خیره سر، سرمست نعمتهای دنیوی بوده وقوه وقدرت خود را به رخ پیامبر خدا می کشیدند; ولی غافل از آن بودند که خالق آنان، تواناتر از آنهاست ودر کمترین زمان، می تواند همه را از آنان بستاند ونابودشان سازد. چنانکه می فرماید: (وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّهً أَوَ لَمْ یَروا أَنّ اللّهَ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّهً). (فصلّت/۱۵)

از مجموع این ویژگیها می توان فهمید که این گروه، در این ریگزار مشرف به دریا از نظر توانایی جسمی،قدرت مالی ، آبهای زیرزمینی وحاصلخیز بودن خاک، در شرایط بسیار خوبی به سر می بردند ومتأسفانه به جای سپاسگزاری از نعمتهای

الهی، به کفران آن برخاستند وبا پیامبر خود که از میان آنان برخاسته بود، به مجادله پرداختند وپیوسته سخنان قوم نوح را تکرار می کردند ودر حقیقت منطق هر دو گروه مشابه یکدیگر بود. اکنون لازم است محتوای دعوت هود را مطرح کنیم، آنگاه ببینیم عکس العمل قوم او چه بود.

***

۲- محتوای دعوت وشیوه تبلیغ هود

آیات موضوع

۱_ (یا قَومِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إلاّ مُفْتَرُونَ). (هود/۵۰)

۲_ (إِنّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْم عَظیم). (شعراء/۱۳۵)

۳_ (إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمینٌ). (شعراء/۱۲۵)

۴_ (أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَ أنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمینٌ * أوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَکُمْ ذِکرٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَلی رَجُل مِنْکُمْ لِیُنْذِرَکُمْ وَ اذْکُروُا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح). (اعراف/۶۸_۶۹)

۵_ (یا قَوْمِ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً إِنْ أَجْرِیَ إلاّ عَلَی الَّذِی فَطَرَنی أفَلا تَعْقِلُونَ). (هود/۵۱)

۶_ (وَ یا قَومِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدراراً وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إلی قُوَّتِکُمْ وَ لا تَتَولَّوا مُجْرِمینَ). (هود/۵۲)

۷_ (فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ). (اعراف/۶۹)

۸_ (فَإِنْ تَوَلَّوا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرسِلْتُ بِهِ إِلَیْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفُ رَبِّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَلاتَضُرّونَهُ شَیْئاً إِنَّ رَبّی عَلی کُلِّ شَیء حَفیظٌ). (هود/۵۷)

ترجمه آیات

۱ـای قوم من! خدا را بپرستید، جز او خدایی نیست. شما با پرستش بتها به خدا افترا می بندید.

۲ـ من از عذاب روز قیامت بر شما می ترسم.

۳ـ من برای شما فرستاده ای درستکار هستم.

۴ـ من پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم. من پند ده امینی هستم. آیا در شگفتید که بر مردی از قبیله شما، وحی الهی فرود آید تا شما را بیم دهد؟ به یاد آورید که شما جانشینان قوم نوح، می باشید(مبادا گرفتار عذاب الهی شوید).

۵ـای قوم! من پاداشی از شما طلب نمی کنم. پاداش من بر خدایی است که مرا آفریده است، چرا نمی اندیشید؟

۶ـای قوم من! از خدا طلب مغفرت کنید. به سوی او باز گردید، تا بارانهای پی در پی برای شما بفرستد وبر نیروی شما بیفزاید وبسان مجرمان از خدا روی برمتابید.

۷ـ نعمتهای خدا را به یاد آورید، شاید رستگار شوید.

۸ـ اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را انجام داده ام وخدا شما را می برد وقوم دیگری را جانشین شما می سازد وهرگز زیانی به خدا نمی رسانید، خدای من از همه چیز آگاه است.

از مجموع آیات مربوط به دعوت هود، به روشنی استفاده می شود که او بر سه موضوع اصرار میورزید:

۱ـ توحید در عبادت وپرستش.

۲ـ بیم از عذاب الهی در روز رستاخیز.

۳ـ من پیامبر امین خدا هستم.

از این طریق، اصول سه گانه مشترک، در میان شرایع سماوی را بازگو

می نمود.

در بـاره محور اوّل چنین می گفت: (یا قَومِ اعْبُـدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ إنْ أنْتُمْ إلاّ مُفْتَرونَ). (هود/۵۰) «ای قوم من ! خدا را بپرستید، جز او خدایی نیست. شما با پرستش بتها به خدا افترا می بندید.»(۱)

در باره محور دوّم چنین می فرمایـد: (إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظیم). (شـعراء/۱۳۵) «من از عذاب روز قیامت بر شـما می ترسم.»(۲)

ودر باره محور سوّم چنین می گفت: (إنّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِین). (شعراء/۱۲۵)

ونیز می گفت:(أُبَلِّغُکُمْ رِسالاـتِ رَبّی وَ أنَا لَکُمْ ناصِـحٌ أمِینٌ * أوَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَکُمْ ذِکرٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَلی رَجُل مِنْکُمْ لِیُنْـذِرَکُمْ وَ اذْکُروُا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح). (اعراف/۶۸ـ۶۹) «من پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم. من پند ده امینی هسـتم. آیا در شـگفتید که بر مردی از قبیله شـما، وحی الهی فرود آید تا شـما را بیم دهد؟ به یاد آورید که شـما جانشینان قوم نوح، می باشید(مبادا گرفتار عذاب الهی شوید).»

شیوه های دعوت

تا اینجا با محورهای دعوت آشنا شدیم.او در شیوه دعوت از اموری به این شرح بهره می گیرد:

۱ـ اعلاـن می دارد که برای دعوت خود، انتظـار پاداشـی از آنان نـدارد، چنانکه می فرمایـد:ـ (یا قَوْمِ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إنْ أَجْرِیَ إلاّ عَلَی الَّذی فَطَرَنی أفَلا تَعْقِلُونَ) (هود/۵۱): «ای قوم! من پاداشی از شما طلب نمی کنم. پاداش من بر

۱- [۱] مؤمنون/۳۲ واحقاف/۲۱، به همین مضمون است .

۲- [۲] احقاف/۲۱ به همین مضمون است.

خدایی است که مرا آفریده است، چرا نمی اندیشید.» (۱)

۲_ به آنان نوید می دهد که اگر از شرک، روی برتابند وبه خدا روی آورند، درهای رحمت بر آنان گشوده می شود، چنانکه می فرماید:(وَ یا قَومِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُم ثُمَّ تُوبُوا إلَیْهِ یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَاراً وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً إلی قُوَّتِکُمْ وَ لا تَتَولَّوا مُجْرِمینَ)(هود/۵۲) «ای قوم من! از خدا طلب مغفرت کنید، به سوی او باز گردید، تا بارانهای پی در پی برای شما بفرستد وبر نیروی شما بیفزاید وبسان مجرمان از خدا رو برمتابید.»

۳_ نعمتهای الهی را که به آنان ارزانی گردیده است، یاد آور شوند وشکر وسپاس آن را به جای آورند، چنانکه می فرماید: (فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ)(اعراف/۶۹)(۲)

۴_ سرانجام یاد آور می شود، از کیفرهای الهی که شامل پیشینیان شد، عبرت بگیرند، چنانکه می فرماید:(وَ اذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوح)(اعراف/۶۹) ودر آیه دیگر می فرماید: (فَإنْ تَوَلَّوا فَقَدْ أبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إلَیْکُمْ وَ یَسْتَخْلِفُ رَبّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لاتَضُرّونَهُ شَیْئاً إنّ رَبّی عَلی کُلِّ شَیء حَفیظ). (هود/۵۷) «اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را انجام داده ام وخدا شما را می برد وقوم دیگری را جانشین شما می سازد وهرگز زیانی به خدا نمی رسانید، خدای من از همه چیز آگاه است.»

تا اینجا با محورهای سه گانه دعوت وشیوه های چهارگانه تبلیغ هود، آشنا شدیم، اکنون باید دید واکنش قوم هود در برابر او چه بوده است؟

***

۱- [۱] شعراء/ ۱۲۷، به همین مضمون است.

۲- [۲] شعراء/۱۳۲_۱۳۴، به همین مضمون است.

۳– اتهام ها، اعتراض ها وپاسخ های آن ها

آیات موضوع

۱ـ (قَالَ الْمَلأُ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرِیکَ فی سَفاهَه وَ إِنَّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الکاذِبینَ) (اعراف/۶۶).

۲ـ (قَالُوا یا هُودُ ما جِئْتنا بِبَیِّنَه...).

۳ـ (إِنْ نَقُولُ إِلاّ اعْتَریکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوء...)(هود/۵۳ـ۵۴)

۴ـ(ما هـذا إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأکُلُ مِمَّا تَأکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمّا تَشْرَبُونَ * وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إِنَّکُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ). (مؤمنون/۳۳ـ۳۴)

۵ـ (قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لأَنْزَلَ مَلائِکَهً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ). (فصلت/۱۴)

۶ـ (قالُوا سَواءٌ عَلَیْنا أَوَعَظْتَ أمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الوَاعِظینَ * إنْ هذَا إِلاّ خُلُقُ الأوّلینَ). (شعراء/۱۳۶ـ۱۳۷)

۷ـ (قالُوا أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَر ما کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ). (اعراف/۷۰)

۸ـ (قالَ یا قَوْمِ لَیْسَ بی سَفاهَهٌ وَ لکِنّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمینَ * أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَ أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أمینٌ). (اعراف/۶۷ـ۶۸)

۹ـ (إِنِّی أُشْهِدُ اللّهَ وَ اشْهَدُوا أنّی بَرِیءٌ مِمّا تُشْرِکُونَ * مِنْ دُونِهِ فَکیدُونی جَمیعاً ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ). (هود/۵۴ـ۵۵)

۱۰ـ (إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ رَبّی وَ رَبِّکُمْ ما مِنْ دابَّه إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إنَّ رَبّی

عَلی صِراط مُسْتَقیم). (هود/۵۶)

۱۱ــ (أَتُجادِلُونَنی فی أسْماء سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان). (اعراف/۷۱)

ترجمه آیات

۱ــ سران کافر قوم او گفتند:ما کار تو را سفیهانه می دانیم، به گمان ما تو از دروغگویانی.

۲ــ تو برای اثبات دعوت خود گواه ودلیلی نداری.

۳ــ در باره تو نمی گوییم مگر اینکه از ناحیه برخی معبودان ما، زیانی به تو رسیده است.

۴ــ این مرد(هود) بشری مانند شماست. از آنچه که می خورید ومی نوشید او نیز می خورد ومی نوشد. اگر از بشری مانند خود پیروی کنید، زیانکارید.

۵ــ گفتند: اگر خدای ما می خواست، به جای شما فرشتگانی می فرستاد. ما رسالت شما را منکریم.

۶ــ گفتند: خواه ما را پند بدهی وخواه پند ندهی، ما گوش به سخن تو نخواهیم داد. راه ما راه پیشینیان است.

۷ــ گفتند: تو آمده ای تا ما، تنها خدا را بپرستیم ومعبودهای پدران خود را ترک کنیم، عذابی که ما را از آن بیم می دهی بیاور، اگر راستگو هستی!

۸ــ گفت:ای قوم! در من سفاهتی وجود ندارد ومن پیام آوری از پروردگار عالمیانم، پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم ومن برای شما ناصح امینی هستم.

۹ــ خدا را گواه می گیرم وشما هم گواه باشید که من از معبودهای شما، جز خدا بیزارم شما برخیزید وحیله کنید وبه من مهلت ندهید.

۱۰ـ من بر خدا که پروردگار من وپروردگار شماست توکّل دارم، هیچ جنبده ای نیست مگر اینکه پیشانی او را خواهد گرفت. پروردگار من بر صراط مستقیم است.

۱۱ـ آیا با من در خدایانی که پدران شما ، نام خدایی بر آنها بخشیده اند مجادله می کنید، در حالی که خدا در باره آنها برهانی نفرستاده است.

قوم عاد در توجیه سرپیچی خود از دعوت هود، بسان قوم نوح از دو راه وارد شدند. گاهی پیامبر خدا را با اتهامهای واهی، متهم ساختند واحیاناً اعتراضات کودکانه ای مطرح کردند. نخست اتهامات را تشریح نموده، آنگاه اعتراضها را بررسی می نماییم:

الف: اتهام ها

۱ـ دعوت سفیهانه: (قالَ الْمَلاءُ الّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إنّا لَنَرَیکَ فی سَفاهَه).

۲ـ اتهام دروغگویی:(وَإنّا لَنَظُنُّکَ مِنَ الکاذِبینَ).(۱) (اعراف/۶۶): سران کافر قوم او گفتند: ما کار تو را سفیهانه می دانیم، به گمان ما تو از دروغگویانی.

۳ـ اتهام جنون:(إِنْ نَقُولُ إِلاّـ اعْتَریکَ بَعْضُ آلِهَتِنا بِسُوء).(۲) (هود/۵۴): در باره تو نمی گوییم مگر اینکه از ناحیه برخی معبودان ما، زیانی به تو رسیده است ومقصودشان این بود که هود، تعادل فکری خود را از دست داده است.

این اتهامات از نظر دور اندیشان، گواه بر پاکدامنی هود است. در گذشته یاد آور شدیم که تمام مصلحان به این نوع اتهامهای واهی متهم می گشتند; تهمتهایی

۱- [۱] به خاطر دارید که قوم نوح، نیز وی را به دروغگویی متهم نمودند(هود/۲۷).

۲- [۲] مخالفان نوح، نیز وی را متهم به جنون می ساختند(قمر/۵۴).

که اثبات ونفی آن هر دو مشکل است. اگر هود ــ ورای این تهمتها ــ نقطه ضعف اخلاقی واجتماعی داشت، حتماً آن را مطرح می کردند، ولی هر چه گشتند جز این سه تهمت بی اساس، به چیزی دست نیافتند.

ب: اعتراض ها

۱ــ او یک بشر است:(ما هـذا إلاّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأکُلُ مِمّا تَأکُلُونَ مِنْهُ وَ یَشْرَبُ مِمّا تَشْرَبُونَ * وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَکُمْ إنَّکُمْ إذاً لَخاسِرونَ). (مؤمنون/۳۳ــ۳۴): «این مرد(هود) بشری مانند شماست. از آنچه که می خورید ومی نوشید او نیز می خورد ومی نوشد . اگر از بشری مانند خود پیروی کنید، زیانکارید.»

این اعتراض در جای دیگر چنین منعکس شده است:(قالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنا لأَنْزَلَ مَلائِکَهً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ کافِرُونَ). (فصلت/۱۴) «گفتند: اگر خدای ما می خواست، به جای شما فرشتگانی می فرستاد. ما رسالت شما را منکریم.»

بشر پیشین پیوسته می اندیشید که رسول خدا، باید از جنس فرشته باشد ولذا پیامبران الهی با این اعتراض روبرو بودند.(۱)

۲ــ بینه ودلیلی ندارد:(قالُوا یا هُودُ ما جِئْتَنَا بِبَیِّنَه). (هود/۵۳) «تو برای اثبات دعوت خود گواه ودلیلی نداری.»

۳ــ گاهی اعتراضها حالت لجاجت وعناد، به خود می گرفت ومی نمود که آنان اهل منطق نبوده و می خواهند سیره نیاکان خود را بر همه چیز مقدّم بدارند; قرآن در این باره چنین می فرماید:(قالُوا سَواءٌ عَلَیْنا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْوَاعِظِینَ * إنْ هذا إلاّ خُلُقُ الأوّلِینَ). (شعراء/۱۳۶ــ۱۳۷)

«گفتند: خواه ما را پند بدهی وخواه پند ندهی، ما گوش به سخن تو نخواهیم

۱- [۱] در گذشته دانستیم که نوح، نیز با این اعتراض روبرو بود(هود/۲۷).

داد. راه ما راه پیشینیان است.»

در آیه دیگر آمده است:(قالُوا أَجِئْتَنا لِنَعْبُدَ اللّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ ما کانَ یَعْبُدُ آباؤُنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ). (اعراف/۷۰)

«گفتند: تو آمده ای تا ما تنها، خدا را بپرستیم ومعبودهای پدران خود را ترک کنیم، عذابی که ما را از آن بیم می دهی بیاور، اگر راستگو هستی!.»

تا اینجا با اتهامها واعتراضهای کودکانه آنان آشنا شدیم، اکنون باید دید پاسخ هود، نسبت به آنها چه بود. دقّت در پاسخها نشان خواهد داد که او با کمال وقار وخونسردی که شرط نفوذ واصلاح است، با آنان سخن می گوید واز تند گویی واظهار عصبانیت خودداری می نماید.

پاسخ های هود

در باره دو تهمت نخست(که کار تو سفیهانه است وتو دروغگو هستی) چنین می گوید:(قالَ یا قَوْمِ لَیْسَ بی سَفاهَةٌ وَ لکِنّی رَسُولٌ مِنْ رَبِّ العالَمینَ * أُبَلِّغُکُمْ رِسَالاتِ رَبّی وَ أَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمِینٌ). (اعراف/۶۷ـ ۶۸): «قوم من! در من سفاهتی وجود ندارد ومن پیام آوری از پروردگار عالمیانم، پیامهای پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم ومن برای شما ناصح امینی هستم.»

دقت در مضمون این دو آیه می رساند که هود چگونه با وقار ومتانت، تهمت اوّل را پاسخ گفته، آنگاه تهمت دروغگویی را با جمله (ناصحٌ أَمِینٌ) جواب می دهد که:من پند ده امینی هستم وفرد امین، دروغ نمی گوید. این چنین تهمتها پاسخی جز این نمی تواند داشته باشد. اگر هود پزشکان را جمع می کرد، تا بر تعادل فکری او گواهی دهند، یا قراینی بر راستگویی خود می آورد، خود یک نوع اهمیّت بخشیدن به تهمتها بود، در حالی که باید نسبت به این تهمتها با سعه صدر واغماض روبرو شد واین نوع برخورد عاقلانه، وجدان طرف را بر ضدّ او می شوراند که چگونه او در

راه اصلاح، شکیبا وبردبار است.

هود در پاسخ به تهمت جنون، یاد آور می شود که اگر فکر می کنید خدایان شما آسیبی به من رسانده اند _ آن هم به خاطر اینکه من در باره آنها بدگویی می کنم _ هم اکنون خدا را گواه می گیرم وشما هم گواه باشید که من از آنها، منزجرم واگر راست می گویید که آنها به من آسیب رسانده اند، شما وخدایانتان برخیزید وآسیبی به من برسانید وبه حیات من خاتمه دهید. اگر دیدید از طرف خدایانتان آسیبی به من نرسید ومن در راه دعوتم پا برجا ماندم، بدانید که خدایان شما کوچکتر از آنند که منشأ سود وزیانی باشند. آنجا که می فرماید:(إنّی أُشْهِدُ اللّهَ وَ اشْهَدُوا أنّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ * مِنْ دُونِهِ فَکِیدُونی جَمیعاً ثُمَّ لاـ تُنْظِرُونَ). (هود/۵۴_۵۵) «خدا را گواه می گیرم وشما نیز گواه باشید که من از معبودهای شما، جز خدا بیزارم، شما برخیزید وحیله کنید وبه من مهلت ندهید.»

آنگاه سرچشمه قدرت ومقاومت خود را خدای بزرگ معرفی می کند، خدایی که پیشانی هر انسانی را می گیرد وبه حساب او می رسد; چنانکه می فرماید:(إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی اللّهِ رَبّی وَ رَبِّکُمْ ما مِنْ دابَّه إلاّ هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إنَّ رَبِّی عَلی صِراط مُسْتَقیم). (هود/۵۶)(۱)

از آنجا که اعتراضهای آنان، آمیخته با لجاج وعناد بود، هود از پاسخگویی به برخی از آنها خود داری نمود; زیرا تأثیری در پاسخ احساس نمی کرد. سرانجام گفتار خود را با یک جمله جامع پایان می دهد که: این خدایان شما، از واقعیت خدایی تنها نامی دارند واین نام را شما بر آنان گذاره اید وهیچ گونه دلیلی بر خدا

۱- [۱] عین همین پاسخ را حضرت نوح به مخالفان دعوت خود گفت: (فَعَلَی اللّهِ تَوَکَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَکُمْ وَ شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ لا یَکُنْ أَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّهً ثُمَّ اقْضُوا إلَیَّ وَ لا تُنْظِرونِ)(یونس/۷۱) خدا نیز عین این پاسخ را به پیامبر گرامی صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم تعلیم کرده است،چنان که می فرمود:(قُلِ ادْعُوا شُرَکاءَکُمْ ثُمَّ کیدُونِ فَلا تُنْظِرُونِ)(اعراف/۱۹۵)

بودن آنان از جانب خدا نرسیده است، چنانکه می فرماید:(أَتُجَادِلُونَنی فی أسْمَاء سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما نَزَّلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان). (اعراف/۷۱)

***

۴- تهدید به نزول عذاب و درخواست آن

اشاره

خدای بزرگ انسان را برای هدفی که کمال او را تأمین می کند، آفریده است وتا او در مسیر این کمال است واحتمال دست یابی بر آن، در وجود او حکمفرماست، عوامل زندگی طبیعی، با حیات وزندگی او همسو بوده وبه زندگی خود ادامه می دهد; امّا آنگاه که او با هدف آفرینش، فاصله زیادی گرفت وریشه امید وصول به هدف در وجود او سوخت; همسو گشتن عوامل حیات با او، امری بیهوده بوده وهرچه زودتر باید به عنوان علف هرزه مزاحم از ریشه کنده شود.

هود در ارشاد قوم خود از پای ننشست، votوروشهای گوناگون را در هدایت آنان به کار برد، ولی آنان آن چنان هویت انسانی را از دست داده بودند، که خواهان عذاب الهی بودند.

آیات موضوع

۱ــ (قَدْ وَقَعَ عَلَیْکُم مِنْ رَبِّکُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ... فَانْتَظِرُوا إنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظرینَ) (اعراف/۷۱).

۲ــ (فَإنْ تَوَلَّوا فَقَدْ أبْلَغْتُکُمْ ما أُرسلتُ بِهِ إلَیْکُم وَ یَسْتَخْلِفُ رَبّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَلا تَضُرُّونَهُ شَیْئاً إنَّ رَبّی عَلی کُلِّ شَیْء حَفیظٌ). (هود/۵۷)

۳ــ (فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ * قَالَ إنّما الْعِلْمُ عِنْدَ اللّهِ وَ أُبَلِّغُکُمْ ما

أَرْسِلْتُ بِهِ وَ لكِنّى أَريكَمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ). (احقاف/۲۲_۲۳)

۴_ (رَبِّ انْصُرْنِی بِما کَذّبُون).

۵_ (قالَ عَمّا قَلیل لَیُصْبِحُنَّ نَادِمینَ). (مؤمنون/۳۹_۴۰)

ترجمه آیات

۱_ عذاب وخشم الهی بر شما لازم شده است، منتظر باشید که من نیز از منتظرانم.

۲_ اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را ابلاغ کرده ام. پروردگارم شما را نابود کرده وگروه دیگری را جایگزین شما می سازد وشما زیانی به او نمی رسانید، پروردگار من نگهبان همه چیز است.

۳_ اگر راست می گویی، عذابی که وعده آن را می دهی بیاور!، هود گفت: وقت نزول عذاب را خدا می داند، من رسالت خود را ابلاغ می کنم وشما را قومی نادان می بینم.

۴_ پروردگارا! مرا به خاطر اینکه مورد تکذیب واقع شدم، یاری کن.

۵_ خطاب آمد، به همین زودی آنان از تکذیب خود پشیمان می شوند.

تفسیر موضوعی آیات

صبر وبردباری ومتانت و وقار هود، در مقابل بی حرمتی ها واتهامهای واهی قوم خود، سبب فزونی جرأت آنان شده واز آنجا که خود را قوی و نیرومند، وهود را ضعیف وناتوان می انگاشتند، به وی گفتند: تهدید خود را عملی کن وهود گه گاهی از نزول عذاب الهی، سخن می گفت ویاد آور می شد که: اگر از آیات خداوند روی برگردانید، کفر شما بدون واکنش نخواهد بود، چنانکه می فرماید: (فَإنْ تَوَلَّوا فَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ إلَیْکُم وَ یَسْتَخْلِفُ رَبّی قَوْماً غَیْرَکُمْ وَلا تَضُرّونَهُ شَیْئاً إنَّ رَبِّی علی کُلِّ شَیْء حَفیظٌ). (هود/۵۷) : «اگر از دعوت من روی برگردانید، من رسالت خود را ابلاغ کرده ام وپروردگارم شما را نابود وگروه دیگری را جایگزین شما می سازد

وشما زیانی به او نمی رسانید. پروردگار من حافظ همه چیز است.»

در آیه دیگر می فرماید: (قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُم مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَ غَضَبٌ... فَانْتَظِرُوا إِنِّی مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ). (اعراف/۷۱) «عذاب وخشم الهی بر شما لازم شده است، منتظر باشید که من نیز از منتظرانم.»

آنان به جای بیداری وبازگشت به سوی خدا بیش از همه وقت، به اصطلاح «شیر شده» ودرخواست نزول عذاب کردند وگفتند:(فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ). (احقاف/۲۲) «اگر راست می گویی عذابی که وعید آن را می دهی بیاور.»

هود در حالی که می دانست، عذاب الهی آنان را فرا خواهد گرفت، گفت: (قَالَ إِنَّما الْعِلْمُ عِنْدَ اللّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لكِنّی أَريكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ). (احقاف/۲۳) «وقت نزول عذاب را خدا می داند، من رسالت خود را ابلاغ می کنم وشما را گروهی نادان می بینم.»

به راستی چنین گروهی نمی توانند خلیفه خدا در روی زمین بوده وترسیم گر هدف خلقت باشند وباید زمین از این عناصر پاکسازی شود ونسل جدیدی روی کار آید، تا در دامن خود انسانهای پاکدامنی را پرورش دهند، هر چند ممکن است آنان نیز در پیمودن این راه ضایعاتی داشته باشند.

اکنون وقت آن است که هود دعا کند ودعای او به هدف اجابت برسد، گویا هود دست به دعا بلند کرد وگفت: (رَبِّ انْصُرْنِی بِما كَذّبُونِ). (مؤمنون/۳۹) «پروردگارا مرا به خاطر اینکه مورد تکذیب واقع شدم یاری کن.»

خطاب آمد: (قَالَ عَمَّا قَلیل لَيُصْبِحُنَّ نادِمِينَ). (مؤمنون/۴۰) «به همین زودی آنان از تکذیب خود پشیمان می شوند (پشیمانی که دیگر سودی نمی بخشد).»

***

۵- نزول عذاب و کیفیت آن

اشاره

خدا هر گروهی را به نوعی نابوده کرده است، قوم نوح را با غرق کردن، قوم عاد را با باد، قوم ثمود را با صیحه، و...، شاید در این مورد، میان گناهان آنان ونوع عـذاب، رابطه ای حاکم بوده است و گزینش کیفیت عذاب، در گرو مصالحی بوده است که برای ما روشن نیست، آنچه مسلّم است، قوم هود با وزیدن بادی کشنده با بدنهای بی روح به صورت چوبهای خشک به روی زمین افتادند. وآیات قرآن آن را با بیانهای گوناگون مطرح می کند.

آیات موضوع

۱_ (فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذَا عارِضٌ مُمْطِرُنا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ ريحٌ فِيها عَذابٌ أليمٌ)(احقاف/۲۴)

۲_ (تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْء بِأَمْرِ رَبِّها فَأَصْبَحُوا لا يُرى إلاّ مَساكِنُهُمْ كَذلِكَ نَجْزِى الْقَوْمَ الْمُجْرِمينَ).(احقاف/۲۵)

۳_ (فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فى أَيَّام نَحِسات لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزىِ فِى الحَيَاةِ الدُّنيا وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ أَخْزى وَ هُمْ لاَ يُنْصَرُونَ). (فصلّت/۱۶)

۴_ (وَ أَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيح صَرْصَر عَاتِيَه * سَخَّرَها عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَال وَ ثَمانِيَةَ أيّام حُسُوماً فَتَرَى القَوْمَ فيها صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْل خَاوِيَه * فَهَلْ تَرى لَهُمْ مِنْ بَاقيه). (حاقّه/۶_ ۸)

۵_ (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً صَرْصَراً فى يَوْمِ نَحْس مُستَمِرّ). (قمر/۱۹)

ص : ۱۷۴

۶ــ (وَ فِی عَاد إذْ أَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الرّیحَ العَقیمَ * ما تَذَرُ مِنْ شَیْء أتَتْ عَلَیْهِ إلّا جَعَلَتْهُ کالرَّمِیم). (ذاریات/۴۱ــ۴۲)

۷ــ (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَهُ بِالحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَومِ الظّالِمینَ). (مؤمنون/۴۱)

۸ ــ (فإنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَهً مِثْلَ صاعِقَهِ عَاد وثَمُودَ). (فصلت /۱۳)

ترجمه آیات

۱ــ آنگاه که ابرهای در حال حرکت را در آسمانها دیدند، گفتند: این ابری است که برما می بارد; بلکه همان عذابی است که در نزول آن شتاب می کردید بادی که در آن عذاب دردناك است.

۲ــ بادی که همه چیز را، به فرمان خدا نابود می سازد. همگی نابود شدند، جز خانههاشان چیزی از آنها باقی نماند. این چنین گروه مجرم را کیفر می دهیم.

۳ــ بر قوم عاد، باد تندی در روزهای نحس فرستادیم، تا عذاب ذلت بار زندگی این دنیا را به آنها بچشانیم وخواری عذاب سرای دیگر بیش از دنیاست وآنجا هیچ کس آنها را یاری نخواهد کرد.

۴ــ امّا قوم عاد با باد تند وطغیانگر نابود شدند. خدا باد بنیان کن را هفت شب وهشت روز بر آنها مسلّط کرد.اجساد آنان بر روی زمین، بسان نخلهای خشکیده وواژگون شده می بینی. آیا اثری از آنها مشاهده می کنی؟

۵ــ ما برای آنها باد تند (سرد) را در روزی که شومی آن استمرار داشت، فرستادیم.

۶ــ در باره قوم عاد، هنگامی که برای آنان باد نابود کننده را فرستادیم، آن باد تند بر چیزی نمی گذشت، مگر آن را به صورت استخوان پوسیده قرار می داد.

ص : ۱۷۵

۷ــ آنان را صدایی مهیب فرا گرفت. پس همگان را به صورت درختان خشکیده در آوردیم. قوم ستمگران از رحمت حق دور باد .

۸ــ پیامبر خدا به قریش بگو: اگر از فرمانهای خدا سر برتابید، من شما را به صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد وثمود بیم می دهم.

تفسیر موضوعی آیات

آیات یاد شده کیفیت عذاب آنها را شرح می دهد، گاهی وقت آن را تعیین می کند ومی فرماید:

(وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِریح صَرْصَـر عاتِیَه * سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَال وَ ثَمانِیَهَ أَیَّام حُسُوماً فَتَری القَومَ فیها صَرْعی کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْل خَاوِیَه * فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ بَاقِیَه). (حاقه/۶ــ ۸) «امّا قوم عاد با باد شدید و طغیانگر نابود شدند. خدا باد بنیان کن را هفت شب وهشت روز به طور متوالی بر آنان مسلّط کرد.اجساد آنان بر روی زمین،بسان نخلهای خشکیده وواژگون شده می بینی. آیا اثری از آنان مشاهده می کنی؟.»

در آیه دیگر به جای تعیین مدّت عذاب، فقط جمله (أَیَّام نَحِسَات) را به کار می برد که به معنای روزهای شوم است، چنانکه می فرماید:(فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ رِیحاً صَرْصَراً فی أیّام نَحِسَات لِنُذِیقَهُمْ عَذابَ الخِزْیِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ لَعَذَابُ الآخِرَهِ أَخْزی وَ هُمْ لا یُنْصَرونَ). (فصلّت/۱۶) «بر قوم عاد، باد تندی در روزهای نحس فرستادیم، تا عذاب ذلت بار زندگی این دنیا را به آنها بچشانیم وخواری عذاب سرای دیگر بیش از دنیاست وآنجا هیچ کس آنها را یاری نخواهد کرد.»

با توجه به اینکه در آیه نخست از هشت روز نام برده بود، طبعاً مقصود از «ایام» در این آیه، همان هفت شب وهشت روز خواهد بود. گویا وزیدن باد از آغاز آفتاب شروع شد وبا گذشتن هفت شب، غروب روز هشتم پایان پذیرفته است.

در آیه سوّم جمله (یَوْمَ نَحْس مُسْتَمِر) را به کار می برد وشومی آن روز را

مستمر می داند. این قرینه خواهد بود که مقصود از «یوم» روز، در مقابل شب نیست، بلکه مقطعی از زمان است که بر عدد وارد در آیه نخست قابل تطبیق است. چنانکه می فرماید:(إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فی يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ). (قمر/۱۹) «باد شدیدی را در روزی که شومی آن استمرار داشت فرو فرستادیم.»

در آیه چهارم عامل هلاکت را «ریح عقیم» معرفی می کند، چنانکه می فرماید:

(وَ فی عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ العَقيمَ * ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاّ جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ)(ذاریات/۴۱_۴۲) «در مورد قوم عاد یاد آوری کن:بر آنان باد بی خیری را فرستادیم، بر هر چیزی که میوزید آن را به صورت شیئ بی جان وپوسیده ای در می آورد.»

تا اینجا عامل عذاب، باد «صرصر» یا باد «عقیم» معرفی شده است، ولی در آیات دیگر از «صیحه» و«صاعقه» نیز سخن گفته شده است، در مورد صیحه می فرماید: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالحَقِّ فَجَعَلْناهُمْ غُثاءً فَبُعْداً لِلْقَومِ الظّالِمينَ). (مؤمنون/۴۱) «آنان را صدایی مهیب فرا گرفت، پس همگان را به صورت درختان خشکیده در آوردیم قوم ستمگران از رحمت حق دور باد.»

در مورد «صاعقه» می فرماید: (فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُود). (فصلت/۱۳) «اگر از دعوت من روی برتافتید، من شما را به صاعقه ای مانند صاعقه قوم عاد وثمود بیم میدهم.»

ولی با توجّه به اینکه لفظ «صرصر» در مورد بادهای شدید، گاهی سرد وگاهی گرم توأم با صدای مهیب به کار می رود. در این صورت آیاتی که در آنها کلمه «صرصر» به کار رفته، به صورت ضمنی بر صیحه نیز دلالت دارد واز آنجا که در این آیات از صاعقه نیز سخن به میان آمده است، ثابت می کند که آن باد، گرم وصاعقه زا بوده که گاهی از آن به «صرصر» وگاهی به «صاعقه» تعبیر آورده شده است وازاین

طریق، مجموع آیات وارد در کیفیّت عذاب آنان، جمع بندی شده ونتیجه می گیریم که: با وزیدن هشت روز باد داغ، تند ومهیب، قوم عاد هلاک ونابود شدند.

شگفت این است که این خیره سران، هنگامی که حرکت ابرها را در پرتو وزیدن مشاهده کردند، تصوّر نمودند بادی است که از نزول باران نوید می دهد. امّا غافل از آنکه این همان عذابی است که در نزول آن عجله می کردند، چنانکه می فرماید: (فَلَمّا رَأَوهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هـذَا عارِضٌ مُمْطِرُنا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ * تُدَمِّرُ كُلَّ شَىء بِأَمْرِ رَبِّها فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلاّ مَساكِنُهُمْ كَذلِكَ نَجْزِى الْقَوْمَ المُجْرِمينَ). (احقاف/۲۴_۲۵) «آنگاه که ابرهای در حال حرکت را در آسمان دیدند، گفتند: این ابر رحمت است، امّا نمی دانستند که این همان عذابی است که در نزول آن شتاب می کردند. بادی است که در آن عذاب دردناک است. همه چیز را به فرمان خدا نابود می سازد. سرانجام آنان نابود شدند وجز خانه های آنان چیزی باقی نماند، این چنین قوم گنه کار را کیفر می دهیم.»

سرانجام این باد مهلک، هر چند گنه کاران را نابود کرد، امّا هود وافراد با ایمان از آن جان به سلامت بردند; چنانکه می فرماید: (فَأَنْجَيْناهُ وَ الَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَه مِنَّا وَ قَطَعْنا دابِرَ الّذينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ ما كانُوا مُؤمِنينَ). (اعراف/۷۲) «هود وکسانی که با او بودند، از طریق رحمت خود، آنان را نجات دادیم وریشه کسانی که آیات ما را تکذیب می کردند بریدیم، در حالی که مؤمن نبودند.»(۱)

۱- [۱] هود/۵۸ به همین مضمون است.

۶- نکته ها و عبرت ها

۱ــ کیفیت دعوت هود، درس بزرگی است برای مصلحان که چگونه باید در برابر جاهلان خونسرد،متین وپا برجا باشند.

۲ــ هود در دعوت خود، به تحریک عواطف می پرداخت وبا به رخ کشیدن نعمتهای الهی، وجدان آنان را بیدار می کرد وبر نفس طغیانگر آنان می شورانید ونیز از روابط غیبی موجود، میان استغفار ونزول نعمت سخن می گفت وبه گویندگان تفهیم می کرد که هرگز نباید همه مسائل غیبی را در قالبهای مادّی ریخت وجهان فوق مادّه را در حدّ حسّ وتجربه تنزل داد.

۳ــ هود به هنگام سخن گفتن، در حالی که از نرمش وانعطاف برخوردار بود، امّا بسان همه پیامبران، قاطعیت را از دست نمی داد،«تذبذب» ودو پهلو سخن گفتن، به منطق او راه نداشت وبا ندای بلند می گفت:(إِنّی أُشْهِدُ اللّهَ واشْهَدُوا أَنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ):«خدا را گواه می گیرم وشما نیز شاهد باشید که من از شرک شما بری هستم.»

این قاطعیت را در منطق همه پیامبران ودر منطق پیامبر اسلام نیز مشاهده می کنیم. قرآن به او تعلیم می دهد که بگوید:(قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرونَ لا أعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ). (کافرون/۱)

۴ــ یکی از علل روی گردانی قوم هود، از دعوتهای او فزونی نعمت بود که در گروهی استکبار آفرین است. ثروت در حالی که یکی از نعمتهای الهی است، اگر در دست انسانهای فاقد ایمان باشد، غرور آفرین می گردد. چنانکه می فرماید:

(وَ قَالَ المَلأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِلِقَاءِ الآخِرَهِ وَ أَتْرَفْنَاهُمْ فِی الحَیاهِ الدُّنْیا). (مؤمنون/۳۳) «اشراف قوم او که کفر ورزیدند وجهان آخرت را تکذیب

کردند وما آنان را در زندگی دنیا نعمت بخشیدیم....»

همین طور که یاد آور شدیم، ثروت زیاد نخوت واستکبار آور است واستکبار نیز بزرگترین سدّ در برابر بینش عقل است; چنا نکه می فرماید: (فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الأَرْضِ بِغَيْرِ الحَقِّ) (فصلت/۱۵).

سرانجام نتیجه می گیریم که، زندگیهای توأم با ترف،اسراف،استکبار وانکار آیات الهی، پدید آورنده عذابها وبلاهاست، ولی ممکن است شیوه بلا در این امّت، با شیوه آن در امّتهای پیشین متفاوت باشد.

ص : ۱۸۰

پیامبر پنجم : صالح

اشاره

صالح در میان قوم ثمود

مشیّت الهی براین تعلّق گرفته است که بشر را به وسیله آموزگاران آسمانی هدایت کند واگر گروهی بر اثر نافرمانی دچار عذاب شوند، قوم دیگری جای آنان را بگیرند وفیض الهی، به صورت بر انگیختن پیامبران در روی زمین تداوم یابد.

صالح سوّمین پیامبری است که برای هدایت بشر، از جانب خدا مبعوث گردید.اگر از نبوت آدم که فاقد رسالت بود، صرف نظر کنیم وفقط سلسله رسولان را در نظر بگیریم، نخستین رسول، حضرت «نوح» بوده، دوّمین آنها «هود» وسوّمین آنها «صالح» می باشد که هم اکنون به تبیین سرگذشت او می پردازیم.

در گذشته یاد آور شدیم که نسب «هود» با سه واسطه به «عاد» منتهی می شود و«صالح» نیز با شش واسطه به «عاد» می رسد ودر باقی مانده نسب تا برسد به «نوح» یکسان می باشند. (۱)

سرگذشت قوم صالح نیز در سوره های متعددی مانند: اعراف، هود، حجر، شعرا، نمل، فصّلت، ذاریات، نجم، قمر، حاقّه وشمس، وارد شده است. نام صالح در قرآن نه بار بازگو شده است.(۲)

۱- [۱] در نگارش نسب صالح، اختلاف وجود دارد. به قصص قرآن راوندی،ص۹۵ ومجمع البیان، ج۲،ص ۴۴۰ وغیره مراجعه شود.

۲- [۲] اعراف/۷۳، ۷۵و۷۷ ، هود/۶۶،۸۹،۶۲،۶۱، شعراء/۱۴۲، نمل/۴۵، فصلت/۱۷، ذاریات/۴۳، نجم/۵۱، قمر/۲۳_۳۱، حاقه/۵، شمس/۱۱_ ۱۵.

مجموع محورهایی که قرآن در سرگذشت صالح مطرح می کند، عبارتند از:

۱ـ ویژگیهای قوم صالح (ثمود).

۲ـ محتوای دعوت وشیوه تبلیغ.

۳ـ معجزه بحث انگیز صالح.

۴ـ مخالفان وانگیزه های مخالفت.

۵ـ عذاب الهی یا واکنش مخالفت.

۶ـ نکته ها وعبرتها.

***

ص : ۱۸۲

۱– ویژگی های قوم صالح

آیات موضوع

۱_ (وَاذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد وَ بَوَّأَکُمْ فِی الأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الجِبالَ بُیُوتاً فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ).(اعراف/۷۴)

۲_ (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ المُرْسَلینَ... وَ کانُوا یُنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً آمِنینَ). (حجر/۸۰_۸۲)

۳_(أَتُتْرَکُونَ فی ما هیهُنا آمِنِینَ * فی جَنّات وَ عُیُون * وَ زُرُوع وَ نَخْل طَلْعُها هَضیمٌ * وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهینَ). (شعراء/۱۴۶_ ۱۴۹)

ترجمه آیات

۱_ به یاد آرید که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد، قرار داد ودر زمین مستقر ساخت. در قسمتهای هموار زمین، قصرهایی می سازید واز کوهها خانه هایی می تراشید. پس نعمتهای خدا را به یاد آرید ودر زمین فساد نکنید.

۲_ ساکنان سرزمین حجر، پیامبران را تکذیب کردند....

۳_ آیا گمان می کنید در این جهان، با این نعمتهایی که خدا داده است، در امانید واز مرگ وعذاب رها می شوید. در میان این باغها وچشمه ها وکشتزارها ونخلی که شکوفه های لطیف دارد، باقی می مانید...؟

ص : ۱۸۳

از آیات یاد شده استفاده می شود که قوم صالح پس از قوم عاد، نشو ونما پیدا کردند واز نظر تمدّن به جایی رسیده بودند که در زمینهای هموار، قصرها بنا کرده ودر کوهها نیز خانه هایی برای خود ساختنـد وشایـد در فصل تابستان، در قصرها زندگی کرده ودر فصل زمستان به کوهها پناه می بردند، چنانکه می فرماید: (وَاذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد وَ بَوَّأَکُمْ فِی الأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِها قُصُوراً وَ تَنْحِتُونَ الجِبالَ بُیُوتاً). (اعراف/۷۴):«به یاد آرید که خداوند شما را جانشینانی پس از قوم عاد قرار داد ودر زمین مستقّر ساخت. در قسمتهای هموار زمین قصرهایی می سازید واز کوهها خانه هایی می تراشید.»

از سیاق آیات دیگر استفاده می شود که این گروه، در یک مقطع تاریخی قبل از لوط که معاصر ابراهیم بود، زندگی می کردند; به گواه اینکه در دو مورد (سوره اعراف وشعراء) پس از بیان سرگذشت قوم ثمود، سرگذشت قوم لوط را مطرح می کند (۱) ودر یک مورد (سوره هود) پس از بیان سرگذشت قوم ثمود، جریان نزول فرشتگان بر ابراهیم را یاد آور می شود. سیاق ا(۲)ین آیات می رساند که این گروه، در یک مقطع تاریخی پیش از ابراهیم ولوط به سر می بردند. از این رو صالح در حلقه رسولان، حلقه سوّم را تشکیل می دهد.

باز از آیات یاد شده استفاده می شود که سرزمین آنان، موسوم به «حجر» بود; چنانکه می فرماید: (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلینَ)(حجر/۸۰) «ساکنان سرزمین حجر، پیامبران را تکذیب کردند.»

مفسران گفته اند: صالح تنها پیامبری بود که برای این قوم برانگیخته شده بود، ولی چون همه پیامبران برنامه واحدی دارند، تکذیب یکی به منزله تکذیب دیگران است. از این رو در جای دیگر می فرماید:(کَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلینَ)(شعراء/

۱- [۱] اعراف/۸۰ (ولوطاً إذْ قالَ لقومه...) ، شعراء/۱۶۰(کذبت قومُ لوط المرسلین).

۲- [۲] هود/۶۹ (ولقد جاءت رسلُنا إبراهیم بالبشری...) .

۱۴۱) وباز می فرماید:(کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ)(۱) (قمر/۲۳) وباز در این مورد در آینده سخن خواهیم گفت.

مفسّـران، این قوم را از اقوام عرب دانسته وبه اصطلاح «عرب بائده» می نامند، یعنی:«نابود شده» .در مقابل عربی که پس از ابراهیم، نشو ونما کرده وبه دو گروه «فحطانی» و«عدنانی» تقسیم شدهاند. یمنی ها را قحطانی وحجازی ها را عدنانی می نامند.

از اینکه آنان را جانشینانی در زمین، پس از قوم عاد قلمداد می کند، طبعاً باید منطقه «حجر» در سرزمینهای عرب باشد، می فرماید:(إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد). با این بیان می توان حدس زد که سرزمین آنان، نزدیک سرزمین عاد بوده که از وضع آنان کم وبیش آگاه بوده اند. از این رو صالح آنان را از گرفتاری به چنین سرنوشت شومی بیم می دهد، سرزمین قوم هود «احقاف» بوده (۲) واحقاف نیز سرزمینی عربی واقع در شمال «حضر موت» وشرق «عمان» است ; طبعاً باید سرزمین ثمودیان نیز مجاور این مناطق باشد. بویژه قرآن یاد آور می شود که سرزمین آنان برای مردم عصر رسالت، مشهود ومعروف است وشاید در سفرهای خود به شام وحجاز از کنار آن عبور کرده واگر افراد آگاهی بودند، از آن عبرت می گرفتند، چنانکه می فرماید:(فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خاوِيَةً بِما ظَلَمُوا إِنَّ فى ذلِكَ لآيَةً لِقَوْم يَعْلَمُونَ). (نمل/۵۲) «این خانه های فرو پاشیده آنهاست که به خاطر ستمگری، به این حالت در آمده است ودر این سرگذشت برای دانایان نشانه است.»

وسیله زندگی آنان کشاورزی وباغداری بود وآیه می رساند که در آن سرزمین، باغها وکشتزارها ونخلستانهایی وجود داشته است. چنانکه می فرماید:(أَتُتْرَكُونَ فى ما هيهُنا آمِنِينَ * فى جَنّات وَ عُيُون * وَ زُرُوع وَنَخْل طَلْعُها هَضِيمٌ). (شعراء/۱۴۶ـ

۱- [۱] نذر جمع نذیر به معنای بیم دهنده است، نه جمع انذار به معنای بیم دادن .
۲- [۲] احقاف/۲۱ (وَ اذْكُرْ أخا عاد إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالأَحْقافِ).

۱۴۸) «آیا گمان می کنید در این جهان، با این نعمتهایی که خدا داده است در امانید واز مرگ وعذاب رها می شوید. در میان این باغها وچشمه ها وکشتزارها ونخلی که شکوفه های لطیف دارد، باقی می مانید؟.»

از درگیری که میان صالح ومخالفان در مورد آب رخ داد، روشن می شود که زراعت وبهره گیری از آب، نقش مهمّی در زندگی آنان داشته است ومشروح آن خواهد آمد.

***

۲- محتوای دعوت و شیوه تبلیغ

اشاره

از ویژگی های قوم ثمود آگاه شدیم، اکنون وقت آن است که از محتوای دعوت صالح وشیوه تبلیغ او آگاه شویم.اینک آیات ناظر به این قسمت:

آیات موضوع

۱_ (قَالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ قَدْ جاءَتْکُمْ بَیِّنَهٌ مِنْ رَبِّکُمْ).

۲_ (وَ اذْکُرُوا إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عَاد...).

۳_ (فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ). (اعراف/۷۳_۷۴)

۴_ (وَ إلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صالِحاً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إنَّ رَبّی قَرِیبٌ مُجیبٌ). (هود/۶۱)

۵_ (إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صالِحٌ أَلا تَتَّقُونَ * إنّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فَاتَّقُوا اللّهَ وَأَطِیعُونِ * وَ ما أسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجر إِنْ أَجْرِیَ إلاّ عَلی رَبِّ العالَمِینَ * ...

ص : ۱۸۶

وَ لاتُطیعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفینَ * الَّذِینَ یُفْسِدُونَ فِی الأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ). (شعراء/۱۴۲_ ۱۴۵،۱۵۱_ ۱۵۲)

ترجمه آیات

۱_ گفت:ای قوم من خدا را پرستش کنید. برای شما خدایی جز او نیست. از پروردگارتان حجتی به سوی شما آمده است.

۲_ به یاد آورید آنگاه که شماها را پس از قوم عاد، جانشین آنان قرار داد.

۳_ نعمتهای خدا را به یاد آورید و در زمین فساد نکنید.

۴_ به سوی قوم ثمود، برادر آنان صالح را فرستادیم. گفت ای قوم من، خدا را بپرستید، برای شما جز او خدایی نیست. او شماها را از زمین (خاک) آفریده وآبادی آن را از شما خواسته است، از او طلب آمرزش کنید و به سوی او بازگردید. پروردگار من نزدیک و درخواستها را اجابت می کند.

۵_ آنگاه که برادر آنان صالح به آنان گفت: چرا از مخالفت خدا پرهیز نمی کنید. من برای شما پیام آور امینی هستم. ازمخالفت خدا بپرهیزید واز من اطاعت کنید. من در برابر تبلیغ مزدی از شما نمی خواهم، پاداش من فقط بر خداوند جهانیان است... از مفسدان اطاعت نکیند، کسانی که در زمین فساد می کنند واصلاح نمی نمایند.

از آیات یاد شده استفاده می شود که محتوای دعوت صالح وشیوه تبلیغ او، همانند دیگر رسولان الهی بوده است و این نکات مشترک عبارتند از:

۱_ او نیز بسان دیگران، دچار قومی بت پرست بوده که خدایان دروغین را می پرستیدند. از این جهت او قوم خود را به یکتا پرستی دعوت می کرد ومی فرمود:(یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ ما لَکُمْ مِنْ إله غَیْرُهُ). (هود/۶۱)

۲ــ ناگفته پیداست که بت پرستی به دور از بی تقوایی نخواهد بود، خصوصاً اگر همراه با انکار معاد باشد وچنانکه خواهیم گفت، قوم صالح منکر معاد نیز بودند. از این جهت وی آنان را به تقوا وپرهیزگاری دعوت کرده، می فرمود:(أَلاـ تَتَّقُونَ)، (فَاتَّقُوا اللّهَ وَ أَطیعُونِ).

۳ــ از آیات یاد شده، استفاده می شود که قوم صالح، هم مفسد بودند وهم از مفسدان پیروی میکردند وصالح آنان را از این شیوه نادرست باز داشته، می گفت: (وَ لا تَعْثَوْا فِی الأَرْضِ مُفْسِدینَ)، و(لاتُطیعُوا أمْرَ الْمُسْرِفینَ * الَّذِینَ یُفْسِدُونَ فِی الأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ). (شعراء/۱۵۱ــ۱۵۲): «از دستور اسراف کاران پیروی نکنید، آنان که در زمین دست به تباهی زده ومصلح نیستند.»

او در ایفای رسالت خود از شیوه های خاصّی استفاده می کرد:

الف: یاد آوری سرگذشت عبرت انگیز قوم عاد که برای آنان تا حدودی مشهود بود; یعنی اگر شما نیز راه آنان را بروید وپیامبر خود را تکذیب کنید، به سرنوشت آنان دچار خواهید شد; چنانکه می فرماید:

(فَاذْکُرُوا إذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ عاد). (اعراف/۷۴): «به یاد آرید که شما پس از قوم عاد، جانشینان آنان در روی زمین می باشید.»

ب: یاد آوری نعمتهای الهی که لازمه آن سپاسگزاری از خداوند است، نه روی گردانی از او، چنانکه می فرماید:(فَاذْکُرُوا آلاءَ اللّهِ)(اعراف/۷۴) وباز می فرماید:(هُوَ أَنْشَأَکُمْ مِنَ الأَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فیها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَیْهِ إِنَّ رَبّی قَریبٌ). (هود /۶۱): «شما را از خاک آفرید وبر آباد نمودن آن توانا ساخت. با وجود چنین نعمت افزون، شایسته است او را بپرستید نه بتها را واز کردارهای گذشته خود استغفار کنید وبه سوی او بازگردید، پروردگار من نزدیک به شما وپذیرنده درخواست شماست.»

ج: صالح بسان دیگر پیامبران، نشانه اخلاص خود را در دعوت، مزد

وپاداش نطلبیـدن برای تبلیغ خود می داند واین شـعاری است که همه پیامبران به دنبال آن بودند. می فرماید:(وَ ما أَسْأَلُكَمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْر إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلی رَبِّ الْعالَمینَ). (شعراء/۱۴۵)

***

۳- معجزه صالح

اشاره

تـا اینجـا بـا محتوای دعوت وشـیوه تبلیغ صالـح آشـنا شـدیم، همـان طور که می دانیم تمام پیامبران الهی علاوه بر اتقان دعوت واستواری آیین که عقل بر صحّت آن گواهی می دهد، با معجزه ای همراه بوده ودعوت آنان، پیوسته با چنین تحدّی هماهنگ بوده است. اکنون ببینیم معجزه صالح چه بوده است. اینک آیات مربوط به این موضوع:

آیات موضوع

۱ــ (قَـدْ جـاءَتْكُمْ بَيِّنَهٌ مِنْ رَبِّكُمْ هـذِهِ نـاقَهُ اللّهِ لَكُمْ آیَهً فَـذَرُوها تَأْكُـلْ فی أرْضِ اللّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوء فَيَأْخُـذَكُمْ عَـذابٌ أَلیمٌ). (اعراف/۷۳)(۱)

۲ــ (قالَ هذِهِ ناقَهٌ لَها شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ یَوْم مَعْلُوم * وَ لا تَمَسُّوها بِسُوء فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ یَوْم عَظیم). (شعراء/۱۵۵ــ۱۵۶)

۳ــ (إِنّا مُرْسِلُوا النّاقَهِ فِتْنَهً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ * وَ نَبِّئْهُمْ أَنَّ الماءَ قِسْمَهٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْب مُحْتَضَرٌ). (قمر/۲۷ــ ۲۸)

۴ــ (فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّهِ ناقَهَ اللّهِ وَ سُقْیاها). (شمس/۱۳)

۱- [۱] عین همین آیه در سوره هود/۶۴ آمده است، جز اینکه به جای کلمه: (عـذابٌ أليم) جمله (عـذابٌ قريب) آمده است ، همچنان که در سوره شعراء جمله (عذابُ یَوم عظیم) آمده است.

ترجمه آیات

۱ـ برهـان روشـنی از جانب پروردگارتان به سوی شـما آمـده است، این ناقه الهی آیتی است برای شـما، او را رها کنیـد تا در سرزمین خدا بچرد وبا او رفتار بد نداشته باشید، تا شما را عذاب دردناك فرا نگیرد.

۲ـ گفت:این ناقه ای است.برای او سـهم یک روز وبرای شـما سـهم روز دیگر، از آب است. با او رفتار بـد نکنیـد، مبادا دچار عذاب عظیم روز بزرگ شوید.

۳ـ ما ناقه را به عنوان آزمایش برای آنان می فرستیم، مراقب کار آنان بوده وشکیبا باش وبه آنان اطلاع بده که آب میان آنان دو قسمت می شود، صاحب هر سهمی در وقت خود حاضر می باشد.

۴ـ به آنان گفت: مبادا به ناقه خدا، نزدیک گردید ومزاحم شرب او شوید.

از بررسـی آیـات قرآن اسـتفاده می شود که مـدّعیان نبوّت، پیوسـته از طریق اعجاز بر صـدق گفتار خود اسـتدلال می کردنـد. چیزی که هست گـاهی از نخستین لحظـات دعوت، بـا معجزه مجهّز می شدنـد وگاهی پس از درخواست مردم دست به اعجاز می زدنـد. از آیـات وارده در بـاره اعجـاز صالـح، اسـتفاده می شود که وی پس از درخواست مردم، معجزه آورده است وعلّت گزینش این نوع از اعجاز، به خاطر اجابت به درخواست مردم بوده است. (۱)

درست است که معجزه بایـد شبیه فنّ رایـج آن زمان باشد، ولی این در صورتی است که مدّعی نبوّت قبلاً دست به اعجاز بزند ومردم را برای مقابله دعوت کند، نه آنجا که خود مردم درخواست نوعی از اعجاز نمایند. جریان حضرت صالح از مقوله

۱- [۱] تفسیر برهان، ج۲، ص۲۵، به نقـل از تفسـیر عیاشـی وآیاتی که بر این مطلب گواهی می دهـد، در این بحث مطرح می شوند.

دوّم بود.

از نظر اصول مادّیگری تبدیل خاک وسنگ به جاندار، یا بیرون کشیدن یک موجود زنده از دل صخره ها امکان پذیر نیست، ولی از نظر خداشناسان که قدرت خدا را فوق این قوانین می دانند، کار آسانی می باشد.

حضرت صالح به درخواست آنان جامه عمل پوشانید وبه آنان هشدار داد که کرامت معجزه را رعایت بکنند وبا این حیوان به سان دیگر حیوانات رفتار نکنند وتصوّر ننمایند که هر نوع تجاوز به حریم آن، مثل تجاوز به سایر دامهاست; بلکه چون این شتر آیت خاصّ الهی است(هر چند همه موجودات جهان آیت ونشانه وجود او می باشند) از حرمت وکرامت خاصّی برخوردار می باشد، چنانکه می فرماید: (قَدْ جاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هذِهِ ناقَةُ اللّهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوها تَأْكُلْ فى أَرْضِ اللّهِ وَ لا تَمَسُّوها بِسُوء فَيَأْخُذَكُمْ عَذابٌ أَليمٌ). (اعراف/۷۳):«برهان روشنی از جانب پروردگارتان به سوی شما آمده است، این ناقه الهی آیتی است برای شما، او را رها کنید تا در سرزمین خدا بچرد وبا او رفتار بد نداشته باشید تا شما را عذاب دردناک فرا نگیرد.»

ودر آیه دیگر می فرماید:(إِنّا مُرْسِلُوا النّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَ اصْطَبِرْ). (قمر/۲۷)

«ما ناقه را به عنوان آزمایش برای آنان می فرستیم، مراقب کار آنان بوده وشکیبا باش.»

اعجاز پس از درخواست مردم

ظاهر آیه ۲۷ سوره قمر وهمچنین آیه ۱۵۴ سوره شعراء، ـ که بعداً یاد آور می شویم ـ نشان می دهند که حضرت صالح از روز نخست به اعجاز تحدّی نکرده، بلکه آنگاه معجزه آورده که از او درخواست کردند وخدا در این زمینه می فرماید:ما ناقه را به عنوان آزمون، به سوی آنان می فرستیم. تو مراقب کار آنان باش.» اگر از

اوّل مجهّز به معجزه بود، شیوه بیان به گونه دیگر بود. چنانکه در داستان حضرت موسی_علیه السّلام_ به گونه دیگر است، می فرماید:(إِذْهَبا إِلى فِرْعَونَ إِنَّهُ طَغَا... قَدْ جِئْناكَ بِآيَه مِنْ رَبِّكَ وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الهُدى). (طه/۴۳_۴۷): «به سوی فرعون طغیانگر بروید... بگویید ما از طرف پروردگارت آیت و معجزه ای آورده ایم، درود بر پیروان هدایت.»

همچنین از آیه سوره شعراء استفاده می شود که حضرت صالح، موقعی دست به اعجاز زد که آنان خواهان معجزه شدند، چنانکه می فرماید:(ما أَنْتَ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا فَأتِ بِآيَه إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ)(شعراء/۱۵۴): «تو بشری مانند ما هستی اگر راست می گویی معجزه ای بیاور.»

آفرینش ناقه از دل کوه، معجزه ای الهی و زندگی او نیز مایه آزمایش بود; زیرا خدا به صالح فرمان داد که به آنان بگوید: آب چشمه روزی از آنِ قوم صالح وروز دیگر مخصوص ناقه باشد واز اینکه او آب یک روز را به خود اختصاص می دهد، نگران نشوند ونسبت به او سوء قصد نکنند، زیرا این دستور به عنوان آزمایش است وهر نوع امتحان وآزمون در انسان یک نوع ایجاد ضیق می کند ودر غیر این صورت مایه امتحان نخواهد بود. چنانکه می فرماید:(هذِهِ ناقَةٌ لَها شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْم مَعْلُوم * وَ لا تَمَسُّوها بِسُوء فَيَأْخُذَكُمْ عَذابُ يَوْم عَظيم). (شعراء/۱۵۵_۱۵۶): «این ناقه ای است که برای او سهم یک روز وبرای شما سهم روز دیگر از آب است. با او رفتار بد نکنید، مبادا دچار عذاب عظیم روز بزرگ شوید.»

مقصود از تخصیص یک روز آب به شتر چیست؟ آیا واقعاً او همه آب یک روز چشمه را می خورد ویا اینکه به مقدار یک حیوان عادی آب می نوشید؟ معلوم نیست امّا مقرّر بود که قوم صالح، در آن روز که سهم شتر است، از آب چشمه بهره نبرند ودر آیه دیگر می فرماید:(وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ الماءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْب مُحْتَضِرٌ). (قمر/۲۸): «به آنان اطلاع بده که آب میان آنان دو قسمت می شود، صاحب هر

سهمی در وقت خود حاضر می باشد.»

باز می فرماید:(فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّهِ نَاقَةَ اللّهِ وَ سُقْیاها)(شمس/۱۳): «رسول خدا به آنان گفت: مبادا به ناقه خدا نزدیک گردید ومزاحم شرب او شوید.»

از مجموع این آیات، به دست آمد که معجزه اقتراحی صالح شتری بود که به صورت غیر عادی آفریده شده وزندگی او برای قوم صالح مایه آزمایش بود; تا ثابت کنند در راه اطاعت خدا چه مقدار حاضرند از منافع مادی خود بگذرند. این نکته در صورتی روشن می شود که بدانیم آب در این منطقه، از ارزش والایی برخوردار بوده است وچشم پوشی از آب یک چشمه، به مدت پانزده روز در یک ماه، برای فرد کشاورز، کار آسانی نیست.

ظاهر آیات یاد شده، نشان می دهد که صالح ـ علیه السّلام ـ یک معجزه، بیش نداشته است. ولی از برخی آیات تنوع آن استفاده می گردد،آنجا که می فرماید:(وَلَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرسَلِینَ * وَ آتَیْناهُمْ آیاتِنا فَکانُوا عَنْها مُعْرِضینَ). (حجر/۸۰ـ۸۱): «ساکنان سرزمین حجر رسولان را تکذیب کردند وما دلایل ومعجزات خود را به آنان (رسولان) دادیم. ولی ساکنان حجر از آنها سربرتافتند.»

هرگاه بگوییم مقصود از «مرسلین» تنها«صالح» است وعلّت اینکه به جای مفرد صیغه جمع آمده است، چون تکذیب صالح، تکذیب همه مرسلین است; در این صورت مفاد آیه دوّم این خواهد بود که صالح ـ علیه السّلام ـ معجزه های دیگری نیز داشته است.

ولی هرگاه بگوییم مقصود از مرسلین، پیامبرانی است که برای هدایت این قوم برانگیخته شده بودند، ولی قرآن فقط نام یکی را ذکر نموده است، در این صورت تعدد آیات، به خاطر تعدد رسولان بوده است ودر نتیجه صالح، یک معجزه بیش نداشته است.

ص : ۱۹۳

۴- مخالفان و انگیزه های مخالفت

اشاره

قوم صالح نیز بسان اقوام پیشین به استثنای یک اقلیت، با برنامه او مخالفت ورزیده واز در لجاج وارد شدند. آیات یاد شده در زیر، لجاجت آنان را بیان می کند:

آیات موضوع

۱ـ (قالَ المَلأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صالْحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إنّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ). (اعراف/۷۵)

۲ـ (قالُوا یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا أَتَنْهانا أنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا وَإنَّنا لَفی شَکٍّ مِمّا تَدْعُونا إلَیْهِ مُریبٌ). (هود/۶۲)

۳ـ (قالَ یا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَه مِنْ رَبّی وَ آتانی مِنْهُ رَحْمَهً فَمَنْ یَنْصُرُنی مِنَ اللّهِ إنْ عَصَیْتُهُ فَما تَزیدُونَنِی غَیْرَ تَخْسیر). (هود /۶۳)

۴ـ (قالُوا إنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرینَ * ما أَنْتَ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا فَأْتِ بِآیَه إنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ). (شعراء/۱۵۳ـ۱۵۴)

۵ـ (قالُوا اطَّیَّرْنا بِکَ وَ بِمَنْ مَعَکَ قالَ طائِرُکُمْ عِنْدَ اللّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَومٌ تُفْتَنُونَ). (نمل/۴۷)

۶ـ (وَلَقَدْ أَرْسَلْنا إلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صَالِحاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ فَإِذَا هُمْ فَریقَانِ یَخْتَصِمُونَ). (نمل/۴۵)

۷ـ (وَ کَانَ فِی المَدینَهِ تِسْعَهُ رَهْط یُفْسِدُونَ فِی الأرضِ وَ لا یُصْلِحُونَ).

۸ـ (قالُوا تَقاسَمُوا بِاللّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنّا لَصادِقُونَ). (نمل/۴۸ـ۴۹)

۹ـ (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ * فَقالُوا أَبَشَراً مِنّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّا إِذاً لَفِى ضَلال وَسُعُر * أَ أُلْقِيَ الذِّكْرُ عَلَيْهِ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُوَ كَذّابٌ أَشِرٌ). (قمر/۲۳ـ۲۵)

ترجمه آيات

۱ـ اشراف مستكبر از قوم او، به گروهى از مستضعفان كه به صالح ايمان آورده بودند، گفتند: آيا شما مى دانيد كه صالح رسول خداست؟ پاسخ دادند: ما به رسالت او ايمان داريم.

۲ـ گفتند:اى صالح! تو قبل از اين اميد ما بودى، چرا ما را از راه وروش پدرانمان باز مى دارى؟ در آنچه كه ما را به آن دعوت مى كنى در شك مى باشيم.

۳ـ صالح گفت:اى قوم من! اگر مى دانيد كه من از جانب پروردگارم، دليل وبرهانى دارم واز جانب او رحمتى به سوى من آمده است(چگونه مرا به مخالفت با او دعوت مى كنيد) چه كسى مرا كمك مى كند، اگر با او مخالفت كنم؟ اين پيشنهاد شما جز زيانكارى چيزى به دنبال ندارد.

۴ـ گفتند: تو از سحر شدگان هستى، تو چيزى جز بشرى مثل ما نيستى. معجزه خود را بياور اگر از راستگويان هستى.

۵ـ مابه سوى ثمود برادرشان صالح را فرستاديم. به آنان گفته شد خدا را بپرستيد، ناگهان آنان به صورت دو گروه متخاصم در آمدند، گروهى مؤمن وگروهى كافر شدند.

۶ـ گفتند: تو وكسانى را كه به تو ايمان آورده اند، به فال بد گرفتيم، صالح گفت: فال بد وعامل بدبختى شما را خدا مى داند، شماها پيوسته در بوته آزمايش قرار مى گيريد.

۷ـ در شهر نه قبيله بودند كه در زمين فساد مى كردند واصلاح

نمیورزیدند.

۸ــ گفتند:سوگند یاد کنید، شبانه در کمین صالح وخانواده او بنشینید، آنگاه به ولی الدم او بگویید وقسم بخورید ما به هنگام قتل خانواده او در آنجا حاضر نبودیم وما راست گویانیم.

۹ــ قوم ثمود آیات خدا را تکذیب کردند وگفتند: آیا از بشری مثل خود پیروی کنیم؟ در این صورت ما در گمراهی سختی هستیم.

از آیات قرآن استفاده می شود که دعوت صالح، هر چند با مخالفت اکثریّت روبرو بوده، ولی اقلیّتی نیز به او ایمان آوردند وایمان این گروه کم، مخالفان را تحریک می کرد که در باره وی تبلیغ معکوس کنند، چنانکه می فرماید:

(وَلَقَدْ أرْسَلْنا إِلی ثَمُودَ أَخاهُمْ صَالِحاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِیقانِ یَخْتَصِمُونَ). (نمل/۴۵): «به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم، آنان به دو گروه تقسیم شدند که با یکدیگر مجادله می کردند.»

طبعاً یکی از این دو گروه مؤمن ودیگری کافر بوده است(هر چند شمار کافران بیش از مؤمنان بود) وقرآن از نه گروه مفسد یاد می کند، طبعاً گروه دهم همان مؤمنان بوده اند; چنانکه می فرماید:

(وَ کَانَ فِی الْمَدِینَهِ تِسْعَهُ رَهْط یُفْسِدُونَ فِی الأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُونَ). (نمل/۴۸): «در شهر نُه قبیله بودند که در زمین پیوسته فساد می کردند و اصلاح نمیورزیدند.»

اکنون ببینیم شیوه مخالفت آنان چگونه بوده است.

آنان با ترفندهای خاصّی به مخالفت با صالح، برخاسته واز راههای یاد شده در زیر بهره می گرفتند:

۱ــ گاهی در نبوّت او اظهار شکّ می کردند، چنانکه می فرماید:

(وَ إِنّنا لَفی شَکّ مِمّا تَدْعُونا إِلَیْهِ مُریب)(هود/۶۲) «ما در آنچه که ما را به آن دعوت می کنی در شکّ می باشیم.»

صالح در مقابل اظهار تردید آنان،چنین می گوید: (یا قَوْمِ أَرَأَیْتُمْ إِنْ کُنْتُ عَلی بَیِّنَه مِنْ رَبّی وَ آتَانِی مِنْهُ رَحْمَهً فَمَنْ یَنْصُرُنی مِنَ اللّهِ إِنْ عَصَیْتُهُ فَما تَزیدُونَنی غَیْرَ تَخْسیر). (هود/۶۳) «صالح گفت:ای قوم من! اگر می دانید که من از جانب پروردگارم، دلیل وبرهانی دارم واز جانب او رحمتی به سوی من آمده است (چگونه مرا به مخالفت با او دعوت می کنید) چه کسی مرا کمک می کند. اگر با او مخالفت کنم؟ این پیشنهاد شما جز زیانکاری چیزی به دنبال ندارد.»

حاصل گفتار اینکه: اگر چه شما شکّ دارید، ولی من به حقانیّت راه خود یقین دارم وبرهان من مایه یقین من است. آدم شکّ دار را اعتراضی بر انسان صاحب یقین نیست.

۲ــ شگفت اینکه آنان در عین ادّعای شکّ، در صدد منحرف کردن گروه مؤمنان بودند; قرآن در این باره می فرماید: (قالَ المَلأُ الّذینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلّذینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إِنّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ)(اعراف/۷۵) : «اشراف مستکبر از قوم او، به گروهی از مستضعفان که به صالح ایمان آورده بودند، گفتند: آیا شما می دانید که صالح رسول خداست؟ پاسخ دادند: ما به رسالت او ایمان داریم».

۳ــ گاهی نیز با تحریک عواطف صالح می خواستند بهره بگیرند وبه او می گفتند:

تو امیّد ما بودی چگونه اکنون از ما جدا شدی:(یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا). (هود/۶۲)

۴ــ قوم صالح نیز بسان دیگر اقوام، راه وروش نیاکان خود را به رخ پیامبر الهی کشیده می گفتند:(أَتَنْهانا أَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا)(هود/۶۲) «چرا ما را از راه وروش

پدرانمان باز می داری؟».

۵_ آنان از حربه مشهور مخالفان پیامبران، صالح را مسحور وعقل باخته معرّفی می کردند، چنانکه می فرماید:

(قالُوا إنَّما أنْتَ مِنَ المُسَحَّرینَ). (شعراء/۱۵۳)

۶_ گاهی او را به دروغگویی متهم می کردند.

۷_ او را متکبر وخود خواه می خواندند; چنانکه می فرماید:

(بَلْ هُوَ کَذّابٌ أشِرٌ) (قمر/۲۵). خداوند در پاسخ آنان می فرماید:

(سَیَعْلَمُونَ غَداً مَنِ الکَذّابُ الأشِرُ) (قمر/۲۶)

«فردا می فهمند که دروغگو وخودخواه کیست؟!»

۸_ بشر بودن او را به رخ او می کشیدند. تو گویی بشر بودن او با رسالت الهی سازگار نیست واین مطلب در دو مورد، در آیات یاد شده آمده است:

الف:(ما أَنْتَ إلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا). (شعراء/۱۵۴)

ب: (أَبَشَراً مِنّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ). (قمر/۲۴)

۹_ احیاناً از فرط ریاکاری می افزودند: پیروی از شماها، جز ضلالت ودیوانگی نیست:(إِنَّا إذاً لَفِی ضَلال وَ سُعُر). (قمر/۲۴)

۱۰_ سرانجام از روی فریب کاری می گفتند:چه شد که از میان همه ما فقط وحی بر تو فرود آمد:(ءَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا). (قمر/۲۵)

همین طور که ملاحظه می نمایید، منطق واهی وسست آنان همان منطق اقوام پیشین، بود ودر سرگذشت پیامبران پیشین، در باره این نوع تهمتها به گونه ای سخن گفتیم.

***

۵– عذاب الهی یا واکنش مخالفت

اشاره

در جهان آفرینش هر کنشی، با واکنشی توأم است، البتّه واکنشی متناسب با ماهیّت کنش. در این مورد لجاجت های متمادی قوم صالح، سبب شد که آنان از رحمت الهی، دور شوند وعذاب نابود کننده ای آنان را فرا گیرد. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۱_ (فَعَقَرُوا النَّاقَهَ وَ عَتَوْا عَنْ أمْرِ رَبِّهِمْ وَ قالُوا یا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلینَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ * فَتَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالَهَ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکُمْ وَ لکِنْ لاتُحِبُّونَ النّاصِحِینَ). (اعراف/۷۷_ ۷۹)

۲_ (فَعَقَرُوها فَقالَ تَمَتَّعُوا فِی دارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّام ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوب * فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَه مِنّا وَ مِنْ خِزْیِ یَومِئِذ إنَّ رَبَّکَ هُوَ الْقَوِیُّ العَزیزُ * وَ أَخَذَ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَهُ فَأَصْبَحُوا فی دیارِهِمْ جاثِمِینَ * کَأنْ لَمْ یَغْنَوا فِیها ألا إِنَّ ثَمُودَ کَفَروا رَبَّهُمْ ألا بُعْداً لِثَمُودَ). (هود/۶۵_ ۶۸)

۳_ (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَهُ مُصْبِحِینَ * فَما أغْنی عَنْهُمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ). (حجر/۸۳_۸۴)

۴_ (فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمِینَ * فَأَخَذَهُمُ العَذابُ إنَّ فِی ذلِکَ لآیَهً وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤمِنینَ). (شعراء/۱۵۷_ ۱۵۸)

۵_ (قَالُوا تَقاسَمُوا بِاللّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِکَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصادِقُونَ * وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ * فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ * فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِما ظَلَمُوا إِنَّ فی ذلِکَ لَآيَةً لِقَوم يَعْلَمُونَ * وَ أَنْجَيْنَا الّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ). (نمل/۴۹_۵۳)

۶_ (وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذابِ الهُونِ بِما كَانُوا يَكْسِبُونَ * وَ نَجَّيْنَا الَّذينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ). (فصلت/۱۷_ ۱۸)

۷_ (وَ فِی ثَمُودَ إِذْ قيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتّى حِين * فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ * فَمَا اسْتَطَاعُوا مِنْ قِيام وَ ما كَانُوا مُنْتَصِرينَ). (ذاريات/۴۳_۴۵)

۸_ (فَنادَوْا صاحِبَهُمْ فَتَعَاطى فَعَقَرَ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِی وَ نُذُرِ * إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكانُوا كَهَشيمِ الْمُحْتَظِرِ). (قمر/۲۹_ ۳۱)

۹_ (فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّاغِيَهِ). (حاقه/۵)

۱۰_ (كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا * إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها * فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّهِ نَاقَةَ اللّهِ وَسُقْياها * فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاها * وَ لا يَخافُ عُقْباها). (شمس/۱۱_۱۵)

ترجمه آيات

۱_ ناقه صالح را پی كردند وبا فرمان پروردگار خود مخالفت نمودند وگفتند:ای صالح! اگر از فرستاده شدگان هستی، عذابی را كه وعده می دادی بياور. لرزه آنان را گرفت ودر خانه های خود به روی افتاده، هلاک شدند. صالح از آنان روی برگرداند وبه آنان گفت:ای قوم! من رسالت پروردگارم را ابلاغ كردم وبه شما پند دادم، ولی شما نصيحت

کنندگان را دوست ندارید.

۲_ ناقه را پی کردند وبه آنان گفته شد، در خانه خود سه روز زندگی کنید(وپس از سه روز نابود می شوید) و این یک وعده قطعی الهی است، آنگاه که فرمان (عذاب) ما آمد، صالح وکسانی را که با او ایمان آورده بودند، با رحمت خود از عذاب آن روز نجات بخشیدیم، پروردگار تو نیرومند وتواناست وکسانی را که ستم کرده بودند، صیحه آسمانی آنها را گرفت ودر خانه های خود به روی افتاده و هلاک شدند، تو گویی اصلاً ساکن آنها نبودند. آگاه باش ثمود به پروردگار خود کفر ورزید از رحمت حق، دور باد قوم ثمود.

۳_ صیحه آسمانی صبحگاهان آنان را گرفت کارهایشان، آنان را نجات نداد.

۴_ ناقه صالح را پی کردند ولی پس از گذشتن شب، صبحگاهان پشیمان شدند. عذاب خدا آنان را گرفت ودر این کار برای عبرت گیرندگان آیت ونشانه ای است وبیشتر آنان مؤمن نبودند.

۵_ به خدا سوگند یاد کردند که شبانه در کمین صالح واهلبیت او می نشینیم واو را می کشیم. آنگاه به ولی دم وی می گوییم ما از قتل خانواده او(وبه طریق اولی از قتل صالح بی خبریم) وما در این گفتار راستگو هستیم. آنان حیله ورزیدند، ما نیز حیله کردیم(نقشه آنان را خنثی ساختیم) در حالی که آگاه نبودند. بنگر چگونه سرانجام حیله آنان به کجا رسید. ما آنان وقومشان را هلاک کردیم. این خانه های فرو ریخته آنهاست آن هم به خاطر آنکه ستم کردند ودر این نشانه ای است برای گروهی که می دانند(می اندیشند)، وما آنان را که با ایمان وتقوا پیشه بودند نجات دادیم.

۶_ امّا ثمود، ما آنها را به راه راست هدایت کردیم. کوری را بر بینائی مقدّم داشتند. صاعقه عذاب خوار کننده، به خاطر کارهایی که انجام می دادند، آنها را گرفت وافراد با ایمان وپرهیزگاران را نجات دادیم.

۷_ آنگاه که به ثمود گفته شد تا وقت محدودی زندگی کنید (عبرت ونشانه

است). آنـان از فرمـان پروردگار خود سـرپیچی کردنـد، در حالی که می نگریسـتند صاعقه آنان را فراگرفت و آنان نتوانسـتند برخیزند ومورد کمک قرار نگرفتند.

۸ــ قوم ثمود دوست خود را صـدا زدنـد. او ناقه را پی کرد. بنگر چه شـد عذاب وتهدیدهای من، ما صـیحه ای بر آنان مسلّط کردیم وآنان به صورت گیاهان خشک در آمدند.

۹ــ امّا ثمود به خاطر طغیان نابود شدند.

۱۰ــ قوم ثمود به خاطر سرکشـی، پیامبر ما را تکـذیب کرد. آنگاه که شـقی ترین وبدبخت ترین آنها برخاست(تا ناقه صالح را پی کنـد) صالح به آنان گفت: این ناقه خداست واین هم آبشـخور آن، به آن نزدیک نشوید. او را تکذیب کردند و ناقه را پی نمودند به خاطر گناهان آنان عذاب خداوند آنها را فرار گرفت و نابود شدند.

عنـاد ثمودیان به آخرین مرحله رسـید به تعبیر قرآن:(وَ عَتَوْا عَنْ أمْرِ رَبِّهِمْ) از حـدّ تجاوز کرد. ناقه ای را که به عنوان معجزه از صالح خواسـته بودند، پی کردند(کشتند)؛ در حالی که صالح به آنان گفته بود که با آن بدرفتاری نکنند، زیرا نتیجه آن، نزول عـذاب است.آنان نه تنها با معجزه او بـدرفتاری کردنـد، بلکه نقشه قتل وی وخانواده اش را ریختنـد که شـبانه در کمین باشـند وخون او را بریزند واگر بستگان او در این باره چیزی گفتند، سوگند بخورند که آنان شاهد مرگ او نبودند.

قوم ثمود به نیّت پلیـد خود در باره ناقه جامه عمل پوشانیـد وقرآن این مطلب را در آیات متعـدّد و به مناسـبتهای گوناگون یاد آور شـده است، چنـانکه می فرمایـد: (فَعَقَرُوُا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ).(اعراف/۷۷) «نـاقه را پی کرده واز فرمان خـدا تجاوز کردند».

ونیز می فرماید:(فَأَمّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطّاغِيَهِ). (حاقه/۵) «قوم ثمود به خاطر طغیانشان نابود شدند».

وباز می فرماید: (کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاها * إِذِ انْبَعَثَ أَشْقاها * فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللّهِ ناقَةَ اللّهِ وَسُقْیاها * فَکَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها) (شمس/۱۱ــ ۱۴): «قوم ثمود به خاطر سرکشی، پیامبر خود را تکذیب کرد. شقی ترین وبدبخت ترین آنان برخاست(تا ناقه صالح را پی کند)، صالح به آنان گفت: این ناقه خداست، بگذارید ومتعرض او وآبش نشوید، آنان گفتار او را تکذیب کرده وناقه را پی کرده وکشتند».

آنان در کشاکش پیاده کردن نقشه قتل صالح وخانواده او بودند که عذاب الهی به آنان مهلت نداد وخدا طرح آنان را چنین بیان می کند:(قالُوا تَقاسَمُوا بِاللّهِ لَنُبَیِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِیِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِکَ أَهْلِهِ وَ إِنّا لَصادِقُونَ) (نمل/۴۹)

«گفتند: به خدا سوگند یاد کنید که شبانه در کمین او واهل بیت او، بنشینیم واو را بکشیم، آنگاه به «ولیّ دم» او بگوییم ما از قتل خانواده وی (وبه طریق اولی از قتل صالح) بی خبریم وما در این گفتار راستگو می باشیم».

در چنین شرایط بود که رسول خدا، آنان را از وقوع عذاب با خبر ساخت واو نیز قوم خود را از هلاکت بسیار نزدیک آگاهی داد وگفت: (فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّام ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوب) (هود/۶۵) «صالح به آنان گفت:سه روز در خانه های خود زندگی کنید(بعد از سه روز) هلاکت شما قطعی است واین وعده حتمی خداست».

شقاوت وبدبختی آنان، به جایی رسیده بود که در مقابل تهدید صالح، گستاخی کرده وخواهان نزول عذاب بودند; چنانکه می فرماید:(وَقالُوا یا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرسَلینَ)(اعراف/۷۷) «ای صالح اگر از پیام آوران می باشی، آنچه را که تهدید کردی بیاور».

ولی از آیه دیگر استفاده می شود که آنان پس از کشتن ناقه، نادم وپشیمان شدند، چنانکه می فرماید:(فَعَقَرُوها فَأَصْبَحُوا نادِمینَ)(شعراء/۱۵۷)

طبعاً آنان دو حالت مختلف داشتند، یکی خطر ناک و دیگری پشیمانی

وزبون; گستاخی آنـان مربوط به پس از عمـل وکشـتن ناقه ونـدامت وپشـیمانی آنان مربوط به رؤیت آثار عـذاب بوده است. روایت نیز از ظهور نشانه های عذاب به تدریج گزارش می دهد.(۱)

کیفیت نابودی آنان به عوامل مختلفی نسبت داده شده است:

۱ــ «رجفه» (لرزش شدیـد):(فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَهُ فَأَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ) (اعراف/۷۸): «لرزش شدیـد آنان را فرا گرفت ودر خانه های خود هلاک شدند».

۲ــ «صیحه» (صدای مهیب):(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَهُ مُصْبِحینَ)(حجر/۸۳) «بامدادان صدای مهیبی آنان را فرا گرفت».

وباز می فرماید:(إِنّا أَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ صَیْحَهً واحِدَهً) (قمر/۳۱) «ما یک صدای مهیبی بر آنان مسلّط کردیم».

۳ــ «صاعقه»:(فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَهُ العَذابِ الْهُونِ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ)(فصلت/۱۷) «به خـاطر اعمـال ناروایشـان آنان را صاعقه که عذاب خوار کننده است، فرا گرفت».

وباز می فرماید:(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَهُ وَ هُمْ یَنْظُرونَ* فَمَا استَطاعُوا مِنْ قِیام وَ ما کانُوا مُنْتَصـرینَ)(ذاریات/۴۳ــ ۴۵): «صاعقه آنان را در حالی که بیدار بودند ومی نگریستند، فرا گرفت وآنان نمی توانستند از جای برخیزند ونه از جایی یاری می شدند».

در میـان این آیات اختلافی وجود نـدارد; زیرا اگر عـذاب آنان به واسـطه صاعقه آسـمانی باشـد، هم صـدای مهیبی ایجاد می کنـدوهم در آن لرزش شدیـدی به وجود می آورد. در حقیقت هر یـک از این تعبیرهـا نـاظر به بُعـدی از عـذاب الهی بوده که آنان را نابود کرد.

۱- [۱] راوندی، قصص الأنبیاء، ص۱۹۸; طبرسی، مجمع البیان، ج۲، ص۴۴۳.

عـذاب الهی فرود آمـد، حسّ وحیـات را از آنـان گرفت وبه صورت گیاهـان خشـکی در آمدنـد که در آغـل گوسـفندان می ریزنـد، چنانکه می فرماید:(فَکانُوا کَهَشیمِ المُحْتَظِرِ) (قمر/۳۱): «هشـیم» در لغت عرب، گیـاه خشـکیده است و«محتظر» مکانی است که حیوانات را در آن جای می دهنـد; یعنی بدن آنان پس از نزول عذاب، چنان خشک شد که گویی گیاهی خشـکیده در میان خانه های خود بودنـد; ولی در عین حال قرآن نجات گروه مؤمن را نادیـده نگرفته ونجات آنان را چنین بیان می کند: (فَلَمّا جاءَ أمْرُنـا نَجّیْنـا صالِحاً وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَه مِنّا وَ مِنْ خِزیِ یَوْمِئـذ إنَّ رَبَّکَ هُوَ القَوِیُّ العَزیزُ)(هود/۶۶): «آنگاه که فرمان (عـذاب) ما فرا رسید، صالح وافرادی را که به او ایمان آورده بودند از طریق رحمت خود از عذاب خوار کننده آن روز نجات دادیم. پروردگار تو عزیز وتواناست».

(وَ أَنْجَیْنَا الَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ)(نمل/۵۳)

ونیز می فرماید:(وَ نَجَّیْنَا الَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ) (فصلت/۱۸): «افراد با ایمان که تقوا پیشه بودند را نجات دادیم».

صالح به بدنهای خشـکیده آنان که روزگاری عرصه را بر او وپیروانش تنگ کرده بودند، نگاهی کرد وبه عنوان ابراز تنفر، سر از آنـان برتافت و به آنان چنین خطاب کرد: (لَقَـدْ أَبْلَغْتُکُمْ رِسالَهَ رَبّی وَ نَصَـحْتُ لَکُمْ وَ لکِن لاتُحِبُّونَ النّاصِـحینَ)(اعراف/۷۹): «من رسالت پروردگارم را ابلاغ کردم وشما را پند دادم، ولی شما ناصحان را دوست نمی دارید».

***

۶- نکته ها و عبرت ها

سرگـذشت ثمودیـان بسان عادیان، دارای نکته ها وعبرتهاست که در برخی با هم مشترکنـد. اینک به طور اجمال به آنها اشاره می کنیم:

۱ــ امور مادّی(مال وثروت) در حالی که وسیله زندگی است، اگر از طریق صحیح رهبری نشود مایه فساد می گردد. این گروه به خـاطر امکانات مادّی ــ باغها، کشتزارها،قصـرها وخانه هایی در دل کوه ــ که داشـتند، به جای عبادت خـدا، بتها را عبادت می کردنـد وبه جای اصـلاح، افساد می نمودنـد وپیامبر آنان پیوسـته هشدار می داد ومی گفت:(وَلا تَعْثَوا فِی الأَرْضِ مُفْسِدِینَ) (اعراف/۷۴)

۲ــ مسـتکبران پیوسـته نقش تحریک کننـده داشـته وافراد زیر دست را از راه حقّ باز می داشـتند وآنان را بر ضد مصـلحان می شورانند; چنانکه می فرماید: (قَالَ الْمَلأُ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ)(اعراف/۷۵)

۳ــ یکی از شیوه های مسـتکبران این است که با تحریک عواطف، مصلحان را از هدف خود باز دارند، چنانکه فرمود:(قالُوا یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فِینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا) (هود/۶۲)

۴ــ پیامبران الهی به اذن خـدا پرده از حوادثی بر می دارنـد که در آینـده تحقّق می پذیرد واین نوع علم غیب اکتسابی، مانع از حصر علم غیب به خدا نیست; چنانکه فرمود: (تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلاثَهَ أَیَّام ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوب) (هود/۶۵)

۵ــ مرگ پایان زندگی نیست; صالح پیامبر ثمودیان، پس از هلاکت آنها، با ارواح آنان سـخن گفت وقرآن سخن او را چنین نقل می کند:

(یا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُکَمْ رِسالَهَ رَبّی وَ نَصَحْتُ لَکَمْ وَلکِنْ لا تُحِبُّونَ النَّاصِحِینَ) (اعراف/۷۹)

کسانی که فکر می کنند ارتباط ما با عالم برزخ قطع شد ویا برای مردگان حیاتی قائل نیستند، از طریق این آیه محکومند.

۶_ نعمت ها ونقمت ها، سعادتها وشقاوتها، هر چند از جانب خدا تقدیر می شوند، امّا عمل نیز در این مورد تأثیر مستقیمی دارد; قرآن در مورد سرنوشت قوم ثمود می فرماید: (فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوَّاهَا * وَلا یَخافُ عُقْباها)(شمس/۱۴_۱۵): «خداوند آنان را به خاطر گناهشان نابود کرد وعذاب، همه آنان را فرا گرفت وخدا از پیامد این کار، از کسی واهمه ندارد».

۷_ قدرت وتوانایی الهی، نهایت پذیر نیست واو در دل آتش می تواند گروهی را زنده نگاه دارد وآسیبی به آنان نرسد; چنانکه مؤمنان را در صاعقه کشنده حفظ کرد وقرآن برای رساندن این نکته پس از بیان نجات گروه با ایمان چنین می فرماید: (إِنَّ رَبَّکَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزِیزُ)(هود/۶۶).

***

ابراهیم، قهرم_ان توحی_د

اشاره

ابراهیم خلیل چهارمین[(۱)] پیامبری است که خدا در قرآن، از او یاد کرده وبه یک معنا دوّمین حلقه از پیامبران بزرگی است که دارای شریعت وکتاب بوده وپیامبرانی به عنوان مروّج شریعت او برانگیخته شده اند. ونیز از پیامبرانی است که علاوه بر مقام نبوّت ورسالت، حایز مقام امامت نیز می باشد.

نام ابراهیم ۶۹ بار، در بیست وپنج سوره به این شرح وارد شده است: بقره دوازده بار، آیه های: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۰، ۲۵۸، ۲۶۰.

آل عمران هفت بار، آیه های:۳۳، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۸۴، ۹۵، ۹۷.

نساء سه بار، آیه های:۵۴، ۱۲۵، ۱۶۳.

انعام چهار بار، آیه های:۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۶۱.

توبه دو بار، آیه های:۷۰، ۱۱۴.

هود چهار بار، آیه های:۶۹، ۷۴، ۷۵، ۷۶.

یوسف دو بار، آیه های:۶، ۳۸.

ابراهیم یک بار، آیه:۳۶.

حجر یک بار، آیه:۵۱.

۱- [۱] زیرا از نبوت آدم و ادریس چیزی در قرآن وارد نشده است.

نحل دو بار، آیه:۱۲۰، ۱۲۳.

مریم سه بار، آیه های:۴۱، ۴۶، ۵۸.

انبیاء چهار بار، آیه های:۵۱، ۶۰، ۶۲، ۶۹.

حج سه بار، آیه های:۲۶، ۴۳، ۷۸.

شعراء یک بار، آیه: ۶۹.

عنکبوت دو بار، آیه های:۱۶، ۳۱.

احزاب یک بار، آیه:۷.

صافّات سه بار، آیه های:۸۳، ۱۰۴، ۱۰۹.

ودر هر یک از سوره های یاد شده زیر:

ص، شوری، زخرف، ذاریات، نجم، حدید، ممتحنه، أعلی، یک بار به ترتیب در آیههای:۴۵، ۱۳، ۲۶، ۲۴، ۳۷، ۲۶، ۴، ۱۹.

پیش از آنکه به بیان سرگذشت خلیل الرّحمن بپردازیم، خوب است شخصیّت او را از نظر قرآن بررسی کنیم. قرآن کمترین پیامبری را بسان ابراهیم با صفات والایی ستوده وکمالات او را بیان کرده است.کافی است که بدانیم قرآن او را با صفاتی مانند «حَنیفاً»، «موقناً»، «صدیقاً»، «نبیّاً»، «عبداً»، «مؤمناً»، «محسناً»، «ذو قلب سلیم»، «اماماً» و «صالحاً» یاد کرده است واین صفات، در آیاتی که هم اکنون مطرح می کنیم، وارد شده در مجموع این آیات، شخصیّت والای او را به این شرح ترسیم می کند:

۱ـ او از نخستین دوران زندگی یک انسان رشید ، آگاه، خدا جوی وخدا پرست بود: (وَلَقَدْ آتَیْنا إبْرَاهِیمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ کُنَّا بِهِ عالِمِینَ)(انبیاء/۵۱): «ما پیش از موسی به ابراهیم مایه های هدایت (فطرت سالم وهدایتگر) داده بودیم و از (لیاقت وشایستگی) او آگاه بودیم».

۲ـ او در دنیا فردی برگزیده بود، ودر سرای دیگر، از صالحان می باشد:

(وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الآخِرَهِ لَمِنَ الصّالِحِینَ)(بقره/۱۳۰)

۳_ او از روز نخست در صراط مستقیم توحید، بوده وشرک نورزیده است، چنانکه در پی مناظره با مشرکان وابطال عقیده آنان، چنین گفت: (إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمواتِ وَ الأَرْضَ حَنیفاً وَما أَنَا مِنَ المُشْرِکینَ)(انعام/۷۹)

۴_ او از نظر کمال، به پایه ای رسید که ملکوت آسمانها وزمین را با دیده دل مشاهده کرد ودارای ایمان راسخ بود. مقصود از ملکوت، همان وابستگی این جهان به آفریدگار خویش میباشد: (وَکَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمواتِ وَ الأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ)(انعام/۷۵)

۵_ او پیامبری صدیق(در گفتار ورفتار)بود: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْرَاهیمَ إِنَّهُ کَانَ صِدّیقاً نَبِیّاً)(مریم/۴۱)

۶_ او از بندگان مؤمن ونیکوکار خدا بود: (سَلامٌ عَلی إِبْرَاهِیمَ * کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ * إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤمِنِینَ)(صافّات/۱۰۹_ ۱۱۱).

۷_ او دارای قلب سلیم (پیراسته از شرک) بود:(إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْب سَلیم) (صافات/۸۴)

۸_ از انسانهای نیرومند در عبادت وخیر رسان به مردم بود.

۹_ از انسانهای با بصیرتی بود که در بینش او خطا وجود نداشت.

۱۰_ از خلوص ویژه ای برخوردار و پیوسته به یادآور آخرت بود.

۱۱_ از برگزیدگان بود.

۱۲_ از نیکو کاران بود.

مجموع این صفات پنجگانه اخیر در آیات زیر آمده است: (وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهیمَ وَ إِسحقَ وَ یَعْقُوبَ أُولِی الأَیْدی وَالأَبْصَارِ * إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَه ذِکْریَ الدّارِ * وإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ المُصطَفَینَ الأَخْیارِ)(ص/۴۵_۴۷).

۱۳_ او پس از نیل به مقام نبوّت ورسالت به مقام امامت رسید حالا مقصود از

این امـامت چیست وچگونه این مقـام والاـتر وبرتر از نبوّت ورسالت است؟ بحث دیگری لازم دارد (۱):(وَ إِذِ ابْتَلى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَات فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّى جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً) (بقره/۱۲۴)

۱۴ــ او یکی از پیـامبران اولی العزمی است که خـدا از او در سـوره هـای:احزاب آیه۷،شوری آیه ۱۳ واعلی آیه ۱۸ــ ۱۹، یاد کرده است که برخی را ذکر می کنیم:(وَإِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ ميثاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوح وَ إِبْرَاهيمَ وَ مُوسى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَلِيظاً) (احزاب/۷) «آنگاه که از پیامبران واز تو ونوح وابراهیم وموسی وعیسی بن مریم پیمان گرفتیم واز آنان پیمان شدیدی گرفتیم».

۱۵ــ او دارای صحیفه وکتاب آسمانی است: (صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسى) (اعلی/۱۹).

۱۶ــ او در مقام مناظره با بت پرستان، از برهان نیرومندی برخوردار بود که وسیله رفعت درجه او گردیده است:

(وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْرَاهِيمَ عَلى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَات مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) (انعام/۸۳): «آنچه از مناظره ابراهیم با بت پرستان شـنیدید(که بعـداً تفسیر آن خواهد آمد) دلیل وبرهان ما بود که به ابراهیم داده یم. درجه هر کس را بخواهیم بالا می بریم. پروردگار تو حکیم وتواناست(بی جهت مقام کسی را بالا نمی برد)».

۱۷ــ به خاطر این صـفات برجسته بود که، خدا در باره او وبرخی از ذریّه وی می فرماید: (وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْناهُمْ وَ هَدَيْناهُمْ إِلى صِرَاط مُسْتَقيم) (انعام/۸۷): «از نیاکان وفرزندان وبرادران این پیامبران (سابق الذّکر)، افرادی را برتری بخشیدیم وبرگزیدیم وبه راه راست هدایت کردیم».

۱- [۱] در این مورد در جلد پنجم منشور جاوید/۲۲۸ــ۲۶۲ به طور گسترده سخن گفته ایم.و در همین جلد نیز خواهد آمد.

مفادّ آیه در صورتی به طور روشن تفسیر می شود که بدانیم، محور بحث از آیه ۸۳تا ۸۷ دراین سوره، ابراهیم است. طبعاً این گزینش وهدایت، به طریق اولی ابراهیم را شامل می باشد.

۱۸_ در عصر رسول خدا صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم هر یک از گروه یهود ونصارا، ابراهیم را از آن خود می دانستند. قرآن در ردّ این پندار یاد آور می شود که: «ابراهیم نه یهودی بود ونه نصرانی. او انسانی یکتا پرست ومسلمان بود و می افزاید که: شایسته ترین افراد به ابراهیم کسانی هستند که در طول این مدّت از زمان وی، از او پیروی کردند وهمچنین شایستهترین فرد نسبت به او، پیامبر اسلام وافراد با ایمان هستند که در هدف وراه او گام برمی دارند». در این صورت یهود ونصارا نباید او را از خود بدانند، زیرا ارتباط فکری وروحی با او ندارند. او موحّد بود واین گروه راه شرک را می پیمایند: (ما كَانَ إبْرَاهِيمُ يَهُودِيّاً وَ لانَصْرَانِيّاً وَ لكِنْ كَانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ ما كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * إنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبيُّ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِيُّ المُؤمِنينَ) (آل عمران/۶۷_ ۶۸)

این آیات که ما به صورت گذرا به آنها نظر افکندیم، می توانند بیانگر مقام شامخ این پیامبر بزرگ الهی باشد که قافله پویندگان راه توحید پس از نوح، به او منتهی می گردند واز او الهام میگیرند.

***

حضرت ابراهیم در بابل

اشاره

مجموع تاریخ زندگانی حضرت ابراهیم را به دو بخش می توان تقسیم کرد:

الف: زندگی او در بابل.

ب: مهاجرت به فلسطین وحوادث پس از هجرت.

هریک از این دو بخش، ابعاد مختلفی دارد که به تدریج توضیح داده می شود. اکنون به ابعاد بخش نخست می پردازیم:

زندگی ابراهیم در بابل

از مجموع آیات قرآن استفاده می شود که وی در زادگاه خود به چهار مناظره ویک کار انقلابی دست زد و این کار، واکنش شدیدی داشت که منجّر به مهاجرت او به سرزمین فلسطین گردید.

الف: مناظره او با آزر.

ب: مناظره او با ستاره پرستان.

ج: مناظره با بت پرستان.

د: محاکمه ابراهیم به وسیله بت پرستان.

ح: واکنش بت پرستان در برابر این اقدام.

و: مناظره ابراهیم با فرمانروای بابل.

پیرامون هر یک از این مراحل آیاتی وارد شده است که هر کدام را جداگانه مورد بحث وبررسی قرار می دهیم:

۱– مناظره ابراهیم با آزر

آیات موضوع

۱ــ (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَاماً آلِهَةً إِنِّى أَرَاكَ وَ قَوْمَكَ فِى ضَلال مُبين) (انعام/۷۴)

۲ــ (وَ اذْكُرْ فِى الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً* إِذْ قَالَ لأبيهِ يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِى عَنْكَ شَيئاً * يا أَبَتِ إِنِّى قَدْ جاءَنِى مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأتِكَ فَاتَّبِعْنى أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيّاً).

۳ــ (يا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحمنِ عَصِيّاً).

۴ــ (يا أَبَتِ إِنّى أَخافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطانِ وَلِيّاً) (مريم/۴۱ــ۴۵).

۵ــ (قالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِى يا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لأَرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْنِى مَلِيّاً) (مريم/۴۶)

۶ــ (قالَ سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبّى إِنَّهُ كَانَ بى حَفِيّاً * وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِوَ أَدْعُوا رَبّى عَسى أَلّاَ أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبّى شَقِيّاً) (مريم/۴۷ــ ۴۸)

۷ــ (وَ ما كَانَ اسْتِغْفارُ إِبْرَاهِيمَ لأَبِيهِ إِلاّ عَنْ مَوعِدَه وَعَدَها إِيَّاهُ فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لأَوَّاهٌ حَلِيمٌ)(توبه/۱۱۴)

۸ــ (...إِلاّ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لأَبِيهِ لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىْء رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ) (ممتحنه/۴)

ص : ۲۱۵

ترجمه آیات

۱ــ آنگـاه که ابراهیم به پـدرش آزر گفت: آیـا بتهایی را برای خود پروردگار اتخاذ می کنیـد؟ من، تو وقومت را در گمراهی آشکار می بینم.

۲ــ به یـاد آر آنگـاه که ابراهیم به آزر گفت: چرا چیزی را می پرسـتی که نمی بینـد ونمی شـنود واز تـو رفع نیـاز نمی کنـد؟ پدرجان! دانشی به من داده شده که تو از آن بی بهره ای . از من پیروی کن تا تو را به راه راست، هدایت کنم.

۳ــای پدر! شیطان را پرستش نکن. شیطان برای خدا فردی نافرمان است.

۴ــ پدرجان! من ازآن می ترسم که عذابی از جانب خدا به تو برسد وتو همنشین شیطان باشی.

۵ــ آزر گفت:(ابراهیم) مرا از خدایانم باز می داری؟ اگر از دعوت خود دست برنداری، تو را سنگسار می کنم.تو ای ابراهیم، مدّتی از من دور شو.

۶ــ ابراهیم گفت:سـلام ودرود بر تـو، من از پروردگـارم برای تو طلب آمرزش می کنم. او نسـبت به من مهربـان است.ولی در عین حـال از شـما وآنچه را که جز خـدا می خوانیـد، دوری میجویم وخـدایم را می خوانم. امیـد است که بـا پرسـتش ودعوت پروردگارم بدبخت نباشم.

۷ــ علّت طلـب آمرزش ابراهیـم برای پـدرش، بـه خـاطر نویـدی بـود که به وی داده بـود، امّـا وقـتی روشن شـد که او دشـمن خداست(وعناد ولجاج دارد) از او دوری جست. ابراهیم به حق فردی مهربان وبردبار است.

۸ــ مگر گفتار ابراهیم به پـدرش که: «برای تو طلب آمرزش می کنم، ولی سـرنوشت تو در اختیار من نیست»، خداونـد کسانی را می آمرزد که به سوی او توجّه نمایند، نه اینکه به کلی از او روی گردان شوند).

قهرمان توحید در سرزمین بابل دیده به جهان گشود. در حالی که سراسر آنجا

را بـت وبـت پرسـتی فرا گرفتـه بود.حتّی نزدیکـترین فرد به او(آزر) نیز بت پرست بـود. جریـان طـبیعی ایجـاب می کرد که او اصـلاح را از درون خـانه خویش آغـاز کنـد ونزدیکترین فرد به خود را هـدایت نمایـد. آنگاه سـراغ توده ها برود واو نیز چنین کرد. ودر دعوت خود بر کوری و کری بتها تکیه کرده وپرستش آنها را یک نوع پرستش شیطان دانست و گفت:

(إِذْ قَالَ لأبيهِ يا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا يَسْمَعُ وَ لا يُبْصِرُ وَ لا يُغْنِي عَنْكَ شَيئاً * يا أَبَتِ إنّی قَدْ جاءَنی مِنَ العِلْمِ ما لَمْ يَأْتِکَ فَاتَّبِعْنی أَهْدِكَ صِرَاطاً سَوِيّاً)(مريم/۴۲ـ۴۳): «بـه یـاد آر آنگـاه که ابراهیم به آزر گفت: چرا چیزی را می پرسـتی که نمی بینـد ونمی شنونـد واز تو رفع نیـاز نمی کنـد؟ پـدرجان! دانشـی به من داده شـده که تو از آن بی بهره ای. از من پیروی کن تا تو را به راه راست هدایت کنم».

ابراهیم بت پرستی را نوعی پرسـتش شـیطان تلقی می کرد، زیرا شیطان است که انسان را گمراه می کند؛ سپس او را از عذاب خـدا هشـدار داد و گفت: (يـا أبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطانَ إنَّ الشَّيْطانَ كَانَ لِلرَّحْمنِ عَصِيّاً * يا أبَتِ إنّی أخافُ أنْ يَمَسَّكَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيّاً)(مریـم/۴۴ـ۴۵): «پدرا! شـیطان را پرستش نکن، شیطان برای خدا فردی نافرمان است. پدرجان! من از آن میترسم که عذابی از جانب خدا به تو برسد وتو همنشین شیطان باشی».

منطق قوی ونیرومنـد ابراهیم در گوش «آزر» فرو نرفت و در جلو گیری از بت پرستی وی مؤثّر نیفتـاد وبه جای فکر وانـدیشه در گفتار ابراهیم، وی را تهدید به رجم کرد واین شـیوه مستمرّ جاهلان با متفکّران ومصلحان است، چنانکه می گوید:(قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی يـا إبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لأرْجُمَنَّكَ وَ اهْجُرْنی مَلِيّاً)(مریم/۴۶): «آزر گفت:(ابراهیم مرا از خـدایانم باز می داری؟ اگر از دعوت خود دست برنداری، تو را سنگسار می کنم و تو ای ابراهیم مدتی از من دور شو».

در مقابل منطق خشن آزر، خلق وخوی ابراهیم را بشنوید. او در پاسخ چنین

گفت: (قَالَ سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبّى إِنَّهُ كَانَ بِى حَفِيّاً * وَ أعْتَزِلُكَمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِوَ أَدْعُوا رَبّى عَسى أَلاّ أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبّى شَقِيّاً) (مريم/۴۷_ ۴۸): «ابراهيم گفت: سلام ودرود بر تو، من از پروردگارم براى تو طلب آمرزش مى كنم. او نسبت به من مهربان است. ولى در عين حال از شما واز آنچه كه جز خدا مى خوانيد، دورى مى جويم وخدايم را مى خوانم. اميد است كه با پرستش ودعوت پروردگارم بدبخت نباشم».

نويد ابراهيم به آزر

در اين جمله ها ادبِ ابراهيم در مقابل آزر بت پرست تجلّى مى كند ودر عين حالى كه از هدايت او مأيوس نيست، به او نويد مى دهد كه از درگاه خدا براى او طلب آمرزش خواهد كرد وباز براى اظهار ادب در برابر پدر نمى گويد من سعادتمندم وتو بدبخت هستى، بلكه ميگويد:شايد من از طريق پرستش خدا شقّى وبدبخت نباشم.

ابراهيم از آن نظر به آزر وعده طلب مغفرت داد كه هنوز قطع اميد از ايمان آوردن او نكرده بود. ولى آنگاه كه از او مأيوس شد، از وى دورى جست وطلب مغفرت نكرد، چنانكه ميفرمايد:(وَ ما كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لأَبِيهِ إِلاّ عَنْ مَوعِدَه وَعَدَها إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إبْرَاهِيمَ لأَوَّاهٌ حَلِيمٌ) (توبه/۱۱۴): علّت طلب آمرزش ابراهيم براى پدرش به خاطر نويدى بود كه به وى داده بود، اما وقتى روشن شد كه او دشمن خداست(وعناد ولجاج دارد) از او دورى جست. ابراهيم به حق فرد مهربان وبردبار است».

در آيه ديگر نيز ياد آور مى شود كه ابراهيم به پدر خود گفت: (لأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىء)(ممتحنه/۴): «براى تو طلب آمرزش مى كنم، ولى سرنوشت تو در اختيار من نيست(خداوند كسانى را مى آمرزد كه به سوى او توجّه

نمایند، نه اینکه به کلّی از او روی گردان شوند».

در اینجا نکته ای تاریخی وجود دارد که مسلمانان عصر رسالت، علاقه مند بودند که در باره پدران ومادارارن مشرک خود که غالباً در قید حیات نبودند، طلب آمرزش کنند ودستاویز آنان بر این درخواست، استغفار ابراهیم نسبت به پدر خود بود.

قرآن این مقایسه را نمی پذیرد ومی فرماید:استغفار ابراهیم در صورتی تحقّق پذیرفت که به هدایت او امید داشت. به عبارت دیگر دست از او نشسته بود. آنگاه که از او مأیوس گشت، دیگر طلب آمرزش ننمود; در حالی که شما مسلمانان در باره افرادی طلب آمرزش می کنید که مشرک از جهان رفته اند ویا کوچکترین امیدی به هدایت آنان نیست.

آزر پدر ابراهیم نبود

در اینجا نکته ای باقی می ماند و آن اینکه آیا «آزر» پدر ابراهیم بود یا یکی از بستگان وی به شمار می رفت که سرپرستی او را بر عهده داشت؟ مفسّران غالباً«اب» را در این آیات، به معنای «پدر» گرفته واو را پدر واقعی ابراهیم انگاشته اند. که به این ترتیب دو مشکل پیش می آید:

۱ــ نام پدر ابراهیم در تورات «تارح» است نه «آزر». مؤلّف قصص قرآن، عبد الوهاب نجّار مصری به دست وپا افتاده، یک رشته احتمالاتی در کلمه «آزر» داده است (۱) که هرگز با ذوق سلیم تطبیق نمی کند.

۲ــ در عقیده شیعه، پدران و نیاکان پیامبران ولااقل پدران بلاواسطه آنان همه موحّد بوده اند نه مشرک، در این صورت چگونه آزر بت پرست، می تواند پدر ابراهیم

۱- [۱] قصص قرآن،عبد الوهّاب نجّار، ص ۷۰.

پیامبر باشد؟!

این دو مشکل را می توان از طریق دیگر، حلّ کرد وآن اینکه:کلمه «اب» با کلمه «والد» در لغت عرب فرق روشنی دارد. واژه نخست، در غیر پدر حقیقی نیز به کار می رود; درحالی که کلمه والد فقط در پدر حقیقی به کار رفته است.مانند اینکه، یعقوب از فرزندان خود پرسید که پس از درگذشت من چه کسی را می پرستید؟ یعنی آیا از خطّ توحید منحرف می شوید یا نه؟ در پاسخ گفتند:(قالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبائِکَ إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحقَ إلهاً وَاحِداً وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) (بقره/۱۳۳): «فرزندان یعقوب گفتند:خدای تو وخدای پدرانت ابراهیم واسماعیل واسحاق را که همان خدای یکتاست می پرستیم وما همگی تسلیم او می باشیم».

دراینجا می بینیم که فرزندان یعقوب، اسماعیل را نیز جزو پدران خود خوانده اند; در حالی که عموی آنان بوده است. ولی این توسعه در لفظ «والد» نیست و این لفظ در همان معنای پدر واقعی، به کار می رود وتمام تعبیرهای قرآن در مورد آزر، واژه «اب» است، نه «والد» بنابراین هیچ بعید نیست که مراد از «اب» در این موارد، سرپرست او باشد، مانند عمو ودایی.

چیزی که این مطلب را قطعی می سازد، استغفار ابراهیم برای او در هنگام جوانی وسکونت در بابل می باشد.وقتی وضع او روشن شد، از همان روز پیش از مهاجرت به فلسطین، با او قطع رابطه کرد وطلب آمرزش ننمود.

در حالی که در آیه دیگر می بینیم، ابراهیم در دوران پیری وفرتوتی در باره والد خود دعا وطلب آمرزش می نماید; چنانکه می فرماید:

(رَبَّنَا اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤمِنینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ)(ابراهیم/۴۱): «پروردگارا !من وپدر ومادرم ومؤمنان را روز برپایی حساب بیامرز».

استدلال با این آیه در صورتی روشن می گردد که دو مطلب را در نظر بگیریم:

۱ـ او از خدا برای پدر خود وقتی درخواست آمرزش می کند که قبلاً اسماعیل

ومادرش را، در کنار خانه خدا جای داده ودر باره آنان چنین دعا کرده بود: (رَبَّنا إنّی أَسْـکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِواد غَیْرِ ذِی زَرْع...) (ابراهیم/۳۷) «پروردگارا من ذریه خود را در سرزمین بدون گیاه، جای دادم...».

۲ــ خـدا در دوران پیری به او فرزنـدانی به نام اسـماعیل واسـحاق لطف کرد، چنانکه میگویـد:(اَلْحَمْـدُ للّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْمَاعِیلَ وَ إسْحقَ...)(ابراهیم/۳۹):«ستایش خدایی را که در دوران پیری، به من اسماعیل واسحاق را لطف کرد».

بـا توجّه به اینکه ابراهیم از «آزر» در همـان «بابـل» در دوران جوانی، قطع رابطه کرد ودیگر در حقّ او اسـتغفار ننمود واز طرف دیگر، در دوران پیری پدر و مادر خود را دعا می کند وطلب آمرزش می نماید، می توان حدس زد که آزر بت پرست مطرود در دوران جوانی، غیر از پدر مورد علاقه او بود که تا پایان عمر، در حقّ او طلب آمرزش می کرد.

با توجه به این دو اصل، هم مشـکل اختلاف اسم پـدر ابراهیم، در قرآن وتورات (هر چنـد تورات کنونی ارزش واعتبار نـدارد) وهم مشکل بت پرست بودن پدر پیامبری مانند ابراهیم حل می شود.

***

۲- مناظره با ستاره پرستان

اشاره

آیـات وارد در منـاظره ابراهیم بـا مردم زادگـاه خود، حاکی است که همه یا اکثریت قریب به اتّفاق مردم، بابل غیر خـدا را می پرستیدند. چیزی که هست روشنفکران آنان، ستاره، ماه وخورشید وطبقه دیگر آنها، بتهای تراشیده را می پرستیدند. ما فعلاً در باره انگیزه نفوذ بت پرستی در میان بشر سخن نمی گوییم،

ولی اجمالاً یاد آور می شویم که فطرت خدا جویی بر همه انسانها حاکم بوده وهست. چیزی که هست، فطرتهای هدایت یافته، به خدای واقعی رو آورده واز این خط منحرف نمی شوند، ولی فطرتهای هدایت نیافته، مجاز را به جای حقیقت، بنده را به جای خدا می پرستند، ودر حقیقت همه بت پرستان جهان به سائقه فطرت خواهان خدا هستند، ولی چون معلّم دانا وبیدار کننده ای ندارند، در پیمودن راهِ فطرت، در نیمه راه وا می مانند ومخلوق را به جای خالق می پرستند وتصوّر می کنند که پرستش مخلوق، انسان را از پرستش خالق بی نیاز می سازد. نکته مهم اینجاست که باید دید اشتباه بت پرستان در کجا بوده ورشته فطرتشان در کجا کور شده است؟

تاریخ بت پرستی حاکی است که در جهان آفرینش، مسئله توحید ذات واجب الوجود مورد انکار نبوده بلکه آفریدگار جهان در نظر همه همان خدای یکتا بوده است.(۱) در این صورت شایسته بود که خدای آفریدگار جهان مورد ستایش قرار گیرد اما چیزی که آنان را از پرستش خدای جهان باز می داشت، این بود که در مراتب دیگر توحید دچار شرک می شدند و تصوّر می کردند که خدا جهان را آفرید ولی ربوبیت وتدبیر جهان ویا قسمتی از آن را به موجوداتی مانند: ستاره، ماه وخورشید داده است. از این رو آنان را«ربّ» جهان می پنداشتند نه خالق آن، وربّ در لغت عرب، به معنای صاحب است، وصاحب باغ، مزرعه ، حیوان وجاندار، خالق آن نیست، امّا سرنوشت آنها در دست اوست. در حقیقت نقش رب همان نقش تدبیر وکارگردانی است. از این جهت خواهیم دید که ابراهیم در مناظره خود از لفظ ربّ بهره می گیرد، نه از لفظ «اللّه» یا «خالق»... ویا حتّی «اله» واین خود می رساند که بت پرستان بابل، از نظر توحید ذات، وحدت واجب الوجود وخالق جهان، کاملاً موحد بودند ولی در مراتب پایینتر یعنی توحید در ربوبیت وتدبیر وکارگردانی، شرک میورزیدند وبه دنبال شرک در ربوبیت، دچار شرک در عبادت

۱- [۱] (وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ والأرضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ العَزيزُ الحَكيم). (زخرف/۹).

نیز می شدنـد. ابراهیم نیز در منطق ومناظره خود، ربوبیت وتدبیر آنان را، باطل می کند وثابت می نماید که این اجرام آسـمانی ناتوان تر از آنند که ربّ ومدبّر وکارگردان زمین وانسانهای موجود در آن باشند.

آیات موضوع

۱ـ (وَكَذلِكَ نُرى إبْراهيمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَ الأرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ).

۲ـ (فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى كَوكَباً قَالَ هذا رَبِّى فَلَمَّا أفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلينَ).

۳ـ (فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بازِغاً قَالَ هذا رَبّى فَلَمَّا أفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِى رَبّى لأكُونَنَّ مِنَ القَوْمِ الضَّالّينَ).

۴ـ (فَلَمّا رَأىَ الشَّمْسَ بازِغَةً قَالَ هذا رَبِّى هذا أكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يا قَوْمِ إنِّى بَرىءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ).

۵ـ (إنِّى وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّموَاتِ وَ الأرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ).

۶ـ (وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحاجُّونّى فِى اللّهِ وَقَدْ هَدانِ وَ لا أَخَافُ ما تُشْرِكُونَ بِهِ إلاّ أَنْ يَشاءَ رَبِّى شَيْئاً وَسِعَ رَبِّى كُلَّ شَىء عِلْماً أفَلا تَتَذَكَّرُونَ).

۷ـ (وَكَيْفَ أَخافُ ما أَشْرَكْتُمْ وَلاتَخافُونَ أَنَّكُمْ أشْرَكْتُمْ بِاللّهِ ما لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ عَلَيْكُمْ سُلْطاناً فَأَىُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالأمْنِ إنْ كنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

۸ـ (الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إيمانَهُمْ بِظُلْم أولئِكَ لَهُمُ الأمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ).

۹ـ (وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إبْرَاهِيمَ عَلى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجات مَنْ نَشاءُ إنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ).(انعام/۷۵ـ۸۳)

ترجمه آیات

۱ـ این چنین ملکوت آسمانها وزمین را به ابراهیم نشان دادیم، تا از گروه اهل یقین شود.

۲ـ هنگامی که تاریکی شب او را پوشانید، ستاره ای را دید وگفت:این پروردگار من است اما وقتی غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

۳ـ وقتی ماه را در حال طلوع دید، گفت: این پروردگار من است. اما چون غروب کرد، گفت: اگر پروردگار من مرا هدایت نکند، من از گروه گمراهان خواهم بود.

۴ـ وقتی آفتاب درخشان را دید، گفت: این پروردگار من است این بزرگتر (از ستاره وماه) است ولی چون آن نیز، غروب کرد گفت:ای قوم! من از آنچه برای خدای شریک قرار می دهید بیزارم.

۵ـ من با ایمان خالص، روی به سوی کسی کردم که آسمانها وزمین را آفریده واز مشرکان نیستم.

۶ـ قوم او با او به خصومت برخاستند، ابراهیم گفت:آیا با من در باره خدا مناظره می کنید، درحالی که مرا هدایت کرده ومن از (زیان) آنچه که به او شریک قرار می دهید نمی ترسم، مگر اینکه خدایم چیزی را بخواهد. آگاهی پروردگار بسی گسترده است چرا متذکر نمی شوید؟

۷ـ من چگونه از آنچه شما شریک خدا قرار می دهید بترسم در حالی که شما از اینکه برای خدا شریکی قرار دادید و برهانی برای آن نازل نکرده است نمی ترسید، کدام یک از دو گروه شایسته امن است؟

۸ـ برای آنان که ایمان آورده وایمان خود را با ستم(شرک) نیالوده اند، امنیت است وآنان هدایت یافتگان هستند.

۹ـ این دلایل ما بود که به ابراهیم دادیم، درجات هر کس را بخواهیم (شایسته باشد) بالاـ میبریم. پروردگار تو حکیم و داناست.

توضیح برهان ابراهیم در ضمن بیان چند مطلب:

۱ـ باید دید مقصود ابراهیم، از این برهان چیست؟آیا مقصود او این است که ستاره، ماه وخورشید، خالق وآفریدگار جهان نیست، یا مقصود او این است که این موجودات ممکن، مخلوق ووابسته به خالق جهان، نمی توانند مدبّر وکارگردان موجودات زمینی باشند که یکی از آنها خود انسان است؟

از برخی تفاسیر استفاده می شود که گم شده قوم ابراهیم مسئله نخست بوده است، یعنی آنان چنین می اندیشیدند که این اجرام آسمانی همان واجب الوجود وآفریدگارند. از این رو برهان ابراهیم را چنین تفسیر می کنند که او در مراحل سه گانه، افول وغروب این اجرام را گواه بر امکان وحدوث آنها دانسته است; زیرا افول وغروب، یک نوع تغییر ودگرگونی در موجودات است وتغییر ودگرگونی، نشانه امکان وحدوث می باشد. اگر این اجرام واجب الوجود بودند، دگرگونی که مساوی با زوال ذات یا حالت است، به آنها راه نمی یافت وبه تعبیر فلاسفه، واجب الوجود نمی تواند ممکن وحادث باشد. (۱)

ولی باید گفت که شیوه برهان ابراهیم، ناظر به چنین فرضیه ای نیست. او به گواه اینکه بر عنوان «ربّ» تکیه می کند، در باره تدبیر وکارگردانی این موجودات سخن می گوید، نه خالقیت و واجب الوجود بودن آنها ومی خواهد افول وغروب آنها را گواه بر این بگیرد که آنها حدّ بر جهان وانسان نیستند وهرگز نظری به خالق جهان ویا خدای واجب الوجود آنها نیست. از این رو باید برهان ابراهیم را به شیوه ای دیگر تفسیر کرد.

علّت این اشتباه آن است که قسمتی از مفاهیم قرآنی، مانند:«اِله»، «ربّ»، «تدبیر» و«عبادت» درست تبیین نشده وغالباً مفسران از کنار این مفاهیم به سادگی

۱- [۱] مفاتیح الغیب،رازی، ط مصر، ۱۳۰۸، ج۴، ص ۳۸۰.

گذشته اند وحتّی در بسیاری از تفاسیر وکتابهای کلامی، مراتب توحید به نحو روشن تشریح نشده، سهل است که توحید در تدبیر، به توحید در خالقیت اشتباه شده است، چنانکه توحید در حاکمیت، به توحید در تقنین مخلوط گردیده است.

۲ـ باید برهان ابراهیم را در باره ابطال ربوبیت این اجرام پیاده کرد وروح برهان پیوستگی رابطه تکوینی مدبر با چیزی که تدبیر آن را به عهده گرفته، می باشد. انسان در حیات وپرورش خود در هر آن ولحظه ای بی نیاز از مدبّر نیست وفیض این مدبّر باید در تمام لحظات وآنات به او برسد، در غیر این صورت چراغ حیات انسان وزمین خاموش می شود. یک چنین نیاز ممتد، در گرو حضور پیوسته مدبر وحفظ رابطه دایمی اوست واین در صورتی است که او پیوسته حاضر وناظر بوده، غروب وافول نداشته باشد، در غیر این صورت مورد تدبیر قادر به ادامه حیات نبوده وچراغ زندگی او خاموش خواهد شد.

ما می بینیم، ستاره وماه وحتّی خورشید در بخشی از زمان نور افشان بوده ورابطه او با انسان محفوظ است، ولی آنگاه که افول می کند، رابطه او به کلی قطع می شود. در این شرایط چگونه می توان او را مدبّر انسان دانست که نیاز پیوسته به ربّ خود دارد.

موقعیت این سه ستاره، موقعیت واجب الوجود نیست که در باره او حضور وغیاب متصور نباشد، بلکه پیوسته با ممکنات همراه است:(وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَما كُنْتُمْ) (حدید/۴) بلکه شرط تدبیر این اجرام به حکم مادی وجسمانی بودن، این است که حضور آنان نسبت به مورد تدبیر محفوظ باشد، در غیر این صورت رابطه آن دو، از هم قطع شده و تدبیر امکان پذیر نخواهد بود.

اکنون که این اجرام نسبت به انسان وموجودات زمینی حضور مطلق ومستمر ندارند، نمی توانند مدبّر آنها به شمار بروند. باید به دنبال موجودی رفت که معیّت وحضور مطلق داشته وغیبت در باره او ونسبت به مورد تدبیر، متصور نباشد. از

این رو، پس از طرح فرضیه مدبّر بودن ستاره، ماه وخورشید، سپس ابطال هر یک از آنها، از طریق افول وغروب وعدم حضور نسبت به مورد تدبیر، به سائقه فطرت، به خدای جهان توجّه نموده و گفت:(وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمواتِوَ الأرضَ حَنیفاً وَ ما أَنَا مِنَ المُشْرِکینَ): «من رو به سوی خدای جهان نمودم که آسمانها وزمین را آفریده واز مشرکان نیستم».

پایه استواری این برهان در صورتی روشن می شود که بدانیم، تدبیر در جهان جدا از خلقت وآفرینش نیست وانسان از طریق بازگیری فیض مجدد، در هر آن تدبیر می شود ویک چنین تدبیری، جز در سایه حضور مدبّر امکان پذیر نخواهد بود.

۳ــ ممکن است کسی بگوید: در کره زمین مدبّرهایی مانند: باغبان، کشاورز ودامدار وجود دارد که حضور جزئی آنها در تدبیر باغ، مزرعه ودام کافی است، چه مانع دارد که تدبیر این اجرام آسمانی، نسبت به انسان وزمین از این قبیل باشد؟!

نادرستی این تصوّر روشن است، زیرا تدبیر مدبّران یاد شده نسبت به اشیای مزبور، یک تدبیر جزئی وناقص است که به ضمیمه دیگر عوامل تکوینی به صورت کامل تحقّق می یابد واگر از دیگر عوامل صرف نظر شود، سرپرستی باغبان ودامدار در حیات درخت ودام کافی نیست، در صورتی که ربّ مورد بحث در منطق ابراهیم، ربّ مطلق است که تمام اسباب جزئی به او منتهی می گردد، از این جهت او باید به گونه ای باشد که ارتباطش با مورد تدبیر قطع نشود واگر ارتباط مدبّران جزئی پیوسته نباشد، ارتباط وحضور او باید دایمی باشد، این در صورتی ممکن است که مربّی واقعی جسم وجسمانی نبوده که در باره او فنا وافول متصور نباشد.

۴ــ ذیل آیات یاد شده می رساند که ابراهیم سخنان خود را در میان جمعی که این اجرام آسمانی را می پرستیدند،گفته است. در اینجا دو احتمال وجود دارد:

الف: ابراهیم منطق خود را در یک شب، از طلوع ستاره تا طلوع خورشید

مطرح کرد ودر هر مقطع با قومی روبرو بوده که یکی از این اجرام رامی پرستیدند.

ب: ابراهیم برهان خود را در سه نوبت مطرح کرده وطبعاً هریک در شبی انجام گرفته است.

از اینکه قرآن در هر سه مرحله، حرف «فا»(فلمّا) به کار می برد، می توان حدس زد که ابراهیم برهان خود را در یک شب از شبهای سال که غروب ستاره، مقارن با طلوع ماه وغروب آن همزمان با طلوع شمس بوده است، مطرح کرده است.

دراین صورت احتمال دارد که ستاره مورد بحث در این برهان چنانکه در روایات آمده است، ستاره فروزان زهره باشد که پس از غروب آفتاب، در ناحیه افق غربی نمایان می گردد وپس از یکی دو ساعت افول می کند، آنگاه ماه می درخشد.(۱)

۵ـ مشکل برخی از مفسّران در جمله (هذا ربّی) است که ابراهیم سه بار آن را در مورد ستاره، ماه وخورشید تکرار کرد; در حالی که این با موحّد بودن او سازگار نیست واگر بگوییم او شاک ودر جستجوی حقیقت بود، با مقام ابراهیم سازگار نیست.

ولی پاسخ این سؤال نیز روشن است، او نه معتقد به ربوبیت آنها بود ونه در این باره شک داشت، بلکه یک فرد هدایتگر بود، فرد هدایتگر برای هدایت افراد گمراه، باید از راهی وارد شود که عواطف آنها را بر ضدّ خود نشوراند وبهترین راه، مخالفت نکردن با آنها در آغاز کار است تا از این طریق او را خودی بدانند وبه سخن او گوش فرا دهند. اگر ابراهیم از لحظه نخست خود را در صفّ مقابل مشرکان قرار می داد، امکان تأثیر سخن او کمتر بود. از این جهت می بینیم که ابراهیم جمله (هذا ربّی) را در سه مرحله یکسان مطرح می کند وگاهی به رجحان عقیده برخی بر

۱- [۱] در برخی از روایات آمده است که ابراهیم با سه گروه به احتجاج پرداخت، گروهی زهره، گروه دیگر ماه وگروه سوّم خورشید را می پرستیدند. تفسیر برهان، ج۱، ص۵۳۱.

برخی دیگر پرداخته ودر باره خورشید می گوید:(هذا أكْبَر) یعنی اگر بنا باشد که یکی از این سه موجود ربّ ومدبّر ما باشد، خورشید بزرگتر وفروزانتر وشایسته تر است. به کارگیری این نکته به خاطر این است که از نخستین لحظات، خود را در صفّ مقابل قرار ندهد تا زمینه هدایت مشرکان بیشتر فراهم گردد.

عین همین روش را در منطق قرآن نیز می یابیم آنجا که خداوند، به پیامبر تعلیم می کند که چنین بگوید:(إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلی هُدَىً أَوْ فِي ضَلال مُبين)(سبأ/۲۴) «یکی از ما وشما برهدایت ویا در گمراهی است».

۶ ــ ابراهیم در آغاز احتجاج جمله (لا أُحِبُّ الآفِلِينَ) به کار برده، در حالی که در مراحل بعد، از کلمه«حب» صرف نظر کرده وبه جمله (فَلَمّا أَفَلَ) یا (فَلَمّا أَفَلَتْ) اکتفا کرده است. اکنون سؤال می شود که اگر مبدأ برهان، غروب این اجرام آسمانی باشد، چرا ابراهیم در شقّ اوّل برهان، روی دوست نداشتن خود نسبت به موجودی که افول وغروب دارد تکیه می کند؟

شاید نکته آن این باشد که میان ربّ ومربوب یک نوع رابطه تکوینی است، خصوصاً مربوبی که شاعر ودانا باشد وبداند که رشته حیات وسرنوشت او در دست ربّ است، در این صورت مسلّماً در خود یک نوع احساس حبّ وعلاقه می کند.

هرگاه انسان از طریق فطرت سلیم، نسبت به موجودی احساس حبّ نکرد، می تواند گواه براین باشد که او ربّ ومدبّر حیات او نیست؛ زیرا اگر ربّ او بود، جهت نداشت که در برابر فیض گسترده وی احساس مهر نکند. بنابراین مبدأ برهان همان افول وغروب است واحساس بی مهری، نیز می تواند مؤیّد آن باشد که آن شیئ ربّ وکارگردان انسان نیست.

۷ــ گاهی گفته می شود که لحن آیات وارد در مورد ابراهیم وسخن گفتن او با آزر، و بستگان خویش وپرستش کنندگان اجرام سماوی، لحن انسانی است که برای

اوّلین بار با این اجرام وپرستش آنها روبرو شده وبه تدریج به تحقیق پرداخته است. مثلاً آنگاه که آزر را در برابر بتها می بیند، به او چنین می گوید:(إِذْ قَالَ لأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ * قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِینَ * قَالَ هَلْ یَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ یَنْفَعُونَكُمْ أو یَضُرُّونَ * قالُوا بَل وَجَدْنا آبَاءَنا كَذلِكَ یَفْعَلُونَ)(شعراء ۷۰_۷۴)

«آنگاه که به پدر وخویشان خود گفت: چه چیزی را می پرستید؟ گفتند: بتهایی را عبادت می کنیم وبر عبادت آنها پایداریم ابراهیم گفت: آیا هنگامی که آنها را می خوانید می شنوند، یا سود وزیانی به شما می رسانند؟ (در پاسخ طفره رفته)گفتند:بلکه نیاکان خود را بر این عمل یافته ایم». این نوع سخن گفتن، سخن گفتن کسی است که نه بتی ونه بت پرستی را دیده است.

همچنین است سخن گفتن او با پرستشگران اجرام آسمانی، زیرا قرآن آن را چنین حکایت می کند:« وآنگاه که ستاره ای را دید، گفت: این خدای من است، اما وقتی غروب کرد، گفت: غروب کنندگان را دوست نمی دارم. آنگاه که ماه را فروزان دید، گفت:این خدای من است، اما وقتی به افول گرایید، گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، گمراه خواهم بود. وقتی خورشید را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر از آن دوّمی است. وقتی افول کرد، گفت: من از آنچه که شما شریک خدا می پندارید، بیزارم.»

این نوع سخن گفتن (این خدای من است، نه، این خدای من است، نه، اینکه بزرگتر است خدای من می باشد) شبیه انسانی است که در محیط محدودی زندگی کرده واز اوضاع بیرون آگاه نبوده است، چنانکه برخی از روایات نیز این مطلب را تأیید می کند ومی گوید: «ابراهیم در غاری به سر می برده است، زیرا مادرش وی را در آن مکان زاییده وتا سن نوجوانی از آنجا بیرون نیامده بود. آنگاه که سیزده سال بر او گذشت، از مادرش درخواست کرد که او را از غار بیرون ببرد. مادر در حالی که آفتاب غروب کرده وستاره زهره در افق نمایان شده بود او را از غار بیرون برد. آنگاه

سخنان خود را با آن گروه مطرح کرد».(۱)

اگر این روایت معتبر باشد، حق همان است که گفته شده است واگر بگوییم در تفسیر این نوع آیات خبر واحد کافی نیست، در این صورت احتمال دیگری نیز وجود دارد وآن اینکه شیوه سخن گفتن او با پدر واقوام، به خاطر تحقیر معبودهای آنها بوده واین کار با ادب ابراهیم نسبت به پدر خود آزر منافاتی ندارد، زیرا احترام به آزر وانتقاد از معبودهای باطل دو امر جداگانه است.

امّا شیوه سخن گفتن او در برابر عابدان اجرام، با هر دو نظریه وفق می دهد; اینکه می گوید:(فَلَمَّا رَأَی کَوکَباً) نه برای آن است که تا آن روز کوکبی را ندیده بود، بلکه به خاطر این است که کوکب خاصی را دیده بود، این اختصاص، یا به خاطر درخشندگی زهره، یا به جهت مورد پرستش واقع بودن آن می باشد.

چیزی که نظر دوّم را بیشتر تأیید می کند، این است که قرآن پیش از مطرح کردن مناظره او با ستاره پرستان، سخن او را با آزر چنین بازگو می کند:(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ لأَبِیهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَهَ إِنِّی أَرَاکَ وَ قَوْمَکَ فی ضَلال مُبین)(انعام/۷۴): «به یاد آر هنگامی که ابراهیم به آزر گفت: آیا بتهایی را خدایان خود می پندارید؟ من تو وقومت را در گمراهی آشکار می بینم» این سخن کسی است که با مخاطب خود مدتها مأنوس بوده واز عمل او آگاه می باشد. از این رو یک سره به انتقاد، می پردازد وچون سرگذشت احتجاج با ستاره پرستان پس از گفتگوی او با آزر آمده است، طبعاً ابراهیم یک انسان غریب ونا آشنا به اجرام سماوی نخواهد بود. حتّی اگر فرض کنیم که ابراهیم مدّتها در غار بوده ودر سیزده سالگی از آن نقطه تاریک بیرون آمده باشد، می توانیم بگوییم: آیات مورد بحث ونیز آیه قبل، مربوط به این فصل از زندگی او نبوده بلکه در فصلهای بعد زندگی وی تحقق پذیرفته است.

۱- [۱] تفسیر برهان، ج۱، ص۵۳۳، در تفسیر آیه: (فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ ...).

۸ـ قرآن گفتار ابراهیم را آنگاه که ماه غروب کرد وچشمش به خورشید فروزان افتاد، چنین نقل می کند:(هـذا أَکْبَرُ)یعنی ربوبیت خورشید بر آن دو ستاره وماه ترجیح دارد، زیرا این بزرگتر است. در زبان عرب شمس مؤنث مجازی است، چنانکه قمر مذکر مجازی است ودر مقام اشاره به اوّل، از ضمیر مؤنث ودر اشاره به دوّمی از ضمیر مذکر استفاده می کنند. بنابراین لازم بود ابراهیم به جای کلمه «هذا» لفظ«هذه» بگوید، چرا به جای ضمیر مؤنث، ضمیر مذکر به کار برد؟

مفسران وجوه مختلفی، برای این امر ذکر کرده اند وهمه را مرحوم علاّمه طباطبایی در تفسیر خود آورده است، ولی (۱)خود او وجه دیگری را برگزیده است وآن اینکه سخن ابراهیم، سخن کسی است که هنوز خورشید را به درستی نشناخته واز ویژگی آن اطلاع نداشت، از این جهت کلمه«هذا» را به کار برد، مانند کسی که انسان را از دور می بیند ونمی داند مرد است یا زن، میگوید: «من هذا؟». (۲)

شاید مقصود ایشان این است که او وقتی چشمش به جهان خارج افتاد، ستاره ماه وخورشید را دید وامّا از اینکه نام این جرم شمس است اطّلاع نداشت، تا در مقام اشاره اعتبار تأنیث را در آن رعایت کند. امّا اینکه در مقام توصیف، به جای «بازغاً»، «بازغه» آمده ودر مقام حکایت افول شمس به جای «أَفَلَ»، «أَفَلَتْ» به کار رفته است، به خاطر این است که این دو جمله را خدا بیان می کند نه ابراهیم هر چند حال ابراهیم را تشریح می کند ورعایت تأنیث در این دو جمله، با گفتار قبل منافات ندارد.

ممکن است گفته شود:زبان ابراهیم زبان عربی بود، ولی قواعد این زبان به تدریج تکمیل گردیده وسازمان پیدا کرده است. شاید اعتبار تأنیث وتذکیر در خورشید وماه در زمان ابراهیم نبوده وبعدها شکل گرفته است. از این جهت ابراهیم با کلمه هذا اشاره می کند، آری در زمان نزول قرآن این قوانین تکامل یافته وقرآن نیز

۱- [۱] المیزان، ج۷، ص۱۸۸.

۲- [۲] همان مدرک، ص۱۶۴.

در مقام توصیف درخشندگی خورشید وافول آن این اعتبار عقلایی را رعایت کرده است.

این احتمال بسیار ناتوان است، زیرا قرآن وقتی احتجاج ابراهیم از زبان او با نمرود را نقل می کند، در مقام تعبیر از «شمس» ضمیر مؤنث به کار می برد، چنانکه می گوید:(فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ). (بقره/۲۵۸)

پاسخ ساده این است که: به گواهی قرآن، هر دو وجه جایز است وما باید قواعد را بر قرآن عرضه کنیم، نه قرآن را بر قواعد.

۹ـ قرآن قبل از نقل برهان ابراهیم سخن را چنین آغاز می کند:(وَكَذلِكَ نُرى إبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمواتِ وَالأرضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ)(انعام/۷۵): «این چنین ملکوت آسمانها وزمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از جرگه اصحاب یقین باشد».

ملکوت بسان جبروت حاکی از مبالغه در ملك وجبر است واین صیغه ها در این مورد به کار می روند. اکنون باید دید مقصود از ملکوت آسمانها وزمین چیست؟ این مطلب با نتیجه ای که ابراهیم از برهان خود گرفت روشن می شود. زیرا او پس از ابطال ربوبیت اجرام آسمانی، نتیجه گرفت که پروردگار من کسی است که آسمانها وزمین واین اجرام آسمانی را خلق کرده وهمه اینها مخلوق او وقائم به او می باشند. در این صورت مراد از «ملکوت» آسمانها وزمین، پی بردن ابراهیم به اینکه جهان به قدرت مطلقه وابسته بوده وماسوی اللّه خو اه جزو آن وخواه کلّ آن باشد همین حکم را دارد. در حقیقت ملکوت آسمانها وزمین همان است که خداوند در آیات دیگر از آن یاد می کند ومیگوید:(قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ) (آل عمران/۲۶) ودر آیه دیگر می فرماید: (للّهِ مُلْكُ السَّموَاتِ وَ الأرضِ)(مائده/۱۲۰) وباز می فرماید:(تَبارَكَ الّذى بِيَدِهِ المُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَىء قَدير) (ملك/۱) مقصود از مالکیت در این آیات، مالکیت اعتباری وعقلایی نیست که با اعتباری ثابت وبا اعتباری زایل می گردد، بلکه مالکیتی است که از آفریدگاری او سرچشمه می گیرد وآفریده های

امکانی به حکم فقدان هر نوع کمال، وجود وابسته به آفریدگار بوده وهیچ گاه از این وابستگی بیرون نمی آیند ودرک این وابستگی از طریق برهان، ملکوت آسمانها وزمین است که ابراهیم آن را با دیده عقل مشاهده کرد. به قول عارف شبستری:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم *** ج_دا ه_رگ_ز نش_د واللّه أعل_م

۱۰_ قرآن غایت این ارائه ملکوت را یقین داشتن ابراهیم معرفی کرده، می فرماید:(وَ لِیَکُونَ مِنَ المُوقِنینَ) البته این وصف ویژه ابراهیم نیست، بیشتر یا همه پیامبران دارای این مقام بوده اند، چنانکه می فرماید:(وَجَعَلْنا مِنْهُمْ أئمَّةً یَهْدُونَ بِأمْرِنا لَمّا صَبَرُوا وَکانُوا بِآیاتِنا یُوقِنُونَ) (سجده/۲۴) «از آن پیامبران پیشوایانی برگزیدیم که به فرمان ما راهنمایی می کنند، آنگاه که مقاومت کرده وبه آیات ما یقین داشتند».

وشکی نیست که یقین دارای مراتب است. مقصود از این یقین آن مرتبه والای علم است که شک به آن راه ندارد ونظیر آن در مسئله درخواست کیفیت احیای مردگان خواهد آمد.

۱۱_ ابراهیم پس از بررسی وتحصیل یقین مطلوب، به وحدانیت مربوب تصریح کرد واز معبودان مشرکان دوری جست واین کار برآنان گران آمد و باب مجادله را با او گشودند، وی در پاسخ چنین گفت: (أتُحاجُّونّی فِی اللّهِ وَ قَدْ هَدَانِ وَ لا أَخافُ ما تُشْرِکُونَ بِهِ إلاّ أَنْ یَشاءَ رَبِّی شَیْئاً وَسِعَ رَبّی کُلَّ شَیْء عِلْماً أَفَلا تَتَذَکَّرُونَ) (انعام/۸۰) «چرا با من در باره خدا به مجادله بر می خیزید، در حالی که او مرا هدایت کرده ومن از معبودهای شما نمی ترسم. مگر اینکه پروردگارم برای من چیزی را بخواهد.علم پروردگار من بر همه چیز گسترش دارد چرا متذکر نمی شوید؟»

در آیه دیگری می گوید: (وَکَیْفَ أَخافُ ما أَشْرَکْتُمْ وَ لا تَخافُونَ أَنَّکُمْ أَشْرَکْتُمْ بِاللّهِ ما لَمْ یُنَزِّل بِهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً فَأَیُّ الْفَریقَیْنِ أَحَقُّ بِالأَمْنِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ)

ص : ۲۳۴

(انعام/۸۱): «چگونه من از آنچه شریک خدا قرار دادید بترسم ولی شما از اینکه برای خدا شریک قرار دادید، شریکی که برای آن دلیل وبرهان از طرف خدا فرود نیامده است، نمی ترسید؟ کدام یک از ما دو گروه شایسته آرامش است،اگر دانایید».

از مجموع این دو آیه استفاده می شود که قوم ابراهیم او را به خشم وغضب خدایان خود تهدید کردند. ابراهیم در مقام پاسخ می گوید: جریان باید معکوس باشد، شما باید بترسید نه من، امّا من نباید بترسم زیرا آنچه را که شما از آنها می پرستید،مخلوق بی جان وروح خدا هستند وهرگز شر وآفتی از آنها نسبت به من نمی رسد، امّا شما باید بترسید، زیرا مخلوقی را که هیچ گونه دلیلی بر سلطه وقدرت او نیست شریک خدا قرار داده، آنگاه به پرستش او روی آورده اید.

سرانجام نتیجه گیری کرده، می گوید:(الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْم أُولئِكَ لَهُمُ الأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ)(انعام/۸۲): «آنان که ایمان آورده وآن را با ظلم (شرک) نیالوده، دارای آرامش می باشند.» اینکه قرآن در این مورد از ماده «لبس» (ولم یلبسوا) کمک گرفته، برای این است که خداجویی وخدا پرستی جزو فطرت انسان است وشرک ودوگانه پرستی عارضه ای است که از روی جهل روی آن را می پوشاند ولی به اساس آن لطمه ای وارد نمی کند، از این رو به واسطه تعلیم پیامبران ودیگر راهنمایان وبا زدودن این پوشش، سیمای واقعی خود را نشان می دهد.

۱۲ــ قرآن در پایان آیات علم ودانش ابراهیم را مایه برتری او بر دیگران دانسته، می فرماید:(وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجات مَنْ نَشاءُ إِنّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ) (انعام/۸۳): «این برهان وحجت ما بود که به ابراهیم آموختیم تا با قوم خود احتجاج نماید، درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم، پروردگار تو حکیم وداناست(یعنی ترفیع درجه روی ملاک وشایستگی انجام می پذیرد)».

۳– مناظره ابراهیم با بت پرستان

آیات موضوع

۱ــ (إذْ قالَ لأبِیهِ وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِیلُ الَّتی أَنْتُمْ لَها عَاکِفُونَ).

۲ــ (قَالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عَابِدینَ).

۳ــ (قَالَ لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فی ضَلال مُبین).

۴ــ (قالُوا أَجِئْتنا بِالْحَقِّ أَمْ أنْتَ مِنَ اللاعِبینَ).

۵ــ (قَالَ بَلْ رَبُّکُمْ رَبُّ السَّموَاتِ وَ الأرْضِ الَّذِی فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلی ذِلِکُمْ مِنَ الشّاهِدِینَ) (انبیاء/۵۲ــ۵۶).

۶ــ (وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ إبْرَاهیمَ).

۷ــ (إذْ قَالَ لأبیهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ).

۸ــ (قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاکِفِینَ).

۹ــ (قَالَ هَلْ یَسْمَعُونَکُمْ إذْ تَدْعُونَ).

۱۰ــ (أَوْ یَنْفَعُونَکُمْ أَوْ یَضُرُّونَ).

۱۱ــ (قَالُوا بَلْ وَجَدْنا آبَاءَنا کَذلِکَ یَفْعَلُونَ).

۱۲ــ (قَالَ أفَرَأیْتُمْ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ).

۱۳ــ (أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمُ الأقْدَمُونَ).

۱۴ــ (فَإنّهُمْ عَدُوٌّ لی إلاّ رَبَّ الْعَالَمِینَ).

۱۵ــ (الَّذِی خَلَقَنی فَهُوَ یَهْدِینِ).

۱۶ــ (وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنی وَ یَسْقِینِ).

۱۷_ (وَ إذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ).

۱۸_ (وَ الَّذِی یُمیتُنی ثُمَّ یُحْیِینِ).

۱۹_ (وَالَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لی خَطیئَتی یَوْمَ الدّینِ)(شعراء۶۹_۸۲)

۲۰_ (وَ إبْرَاهِیمَ إذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

۲۱_ (إنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْثَاناً وَتَخْلُقُونَ إفْکاً إنَّ الَّذِینَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا یَمْلِکُونَ لَکُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْکُروا لَهُ إلَیْهِ تُرجَعُونَ) (عنکبوت/۱۶_۱۷).

۲۲_ (وَ قَالَ إنّما اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْثاناً مَوَدّهَ بَیْنِکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیَا ثُمَّ یَوْمَ الْقِیَامَهِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْض وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعْضاً وَ مَأْوِیکُمُ النّارُ وَما لَکُمْ مِنْ ناصِرینَ) (عنکبوت/۲۵)

۲۳_ (وَ إذْ قَالَ إبْراهِیمُ لأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ إنَّنی بَرَآءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ * إلاّ الَّذِی فَطَرنی فَإنَّهُ سَیَهْدینِ).(زخرف/۲۶_۲۷).

ترجمه آیات

۱_ به یاد آر هنگامی را که ابراهیم به پدر وقوم خود گفت: این بتها چیست که به عبادت آنها هجوم آورده اید.

۲_ گفتند: ما پدرانمان را عبادت کنندگان آنها یافتیم(پدران ما آنها را عبادت می کردند).

۳_ گفت: حقّا که شما ونیاکانتان در گمراهی آشکاری هستید.

۴_ گفتند: آیا سخن حقّی آورده ای یا اینکه بازیگر هستی(جدی سخن نمی گویید).

۵_ گفت:(خدایی که شما را به سوی آن دعوت می کنم) پروردگار شما وآسمانها وزمین است که آنها را آفریده است وآگاه باشید من بر این

مطلب گواهی می دهم.

۶ــ برای مردم سرگذشت ابراهیم را بازگو کن.

۷ــ آنگاه که به پدر و خویشان خود گفت: چه چیزی را می پرستید؟

۸ــ گفتند: بتها را می پرستیم و در عبادت آنها پایداریم.

۹ــ گفت: آیا آنگاه که آنها را می خوانید سخن شما را می شنوند؟

۱۰ــ آیا می توانند به شما سود وزیانی برسانند.

۱۱ــ گفتند: پدرانمان را بر این کار یافته ایم(واین دین به وراثت به ما رسیده است).

۱۲ــ گفت: بدانید تمام آنچه را که می پرستید؛

۱۳ــ شما وپدران پیشینیانتان؛

۱۴ــ همه آنها دشمن من هستند جز خدای جهانیان.

۱۵ــ خدایی که مرا آفریده وهدایت کرده است.

۱۶ــ آن کس که مرا غذا می دهد وسیراب می کند.

۱۷ــ آن کس که اگر بیمار شدم مرا شفا می بخشد.

۱۸ــ آن کس که مرا می میراند وسپس زنده می سازد.

۱۹ــ آن کس که امید دارم خطاهای مرا روز جزا ببخشد.

۲۰ــ آنگاه ابراهیم به قوم خود گفت: خدا را بپرستید و از (مخالفت) او بپرهیزید، اگر بدانید این برای شما خوب است.

۲۱ــ گفت: شما جز خدا بتهایی را می پرستید وافترا می بندید(در اینکه آنها را خدا می خوانید). چیزهایی را که جز خدا می پرستید برای شما مالك روزی نیستند؛ پس روزی را از خدا بخواهید و او را بپرستید او راسپاسگزار باشید، که به سوی او باز می گردید. وبرای رسول جز پیام رساندن روشن وظیفه دیگری نیست.

۲۲ــ شما غیر از خدا بتهایی را برگزیده اید تا مایه برقراری رابطه دوستانه در زندگی دنیا میان شما باشد. سپس در روز رستاخیز به یکدیگر کفر میورزید، یکدیگر را لعن می کنید، جایگاه شما آتش است ویاری

دهنده ای ندارید.

۲۳ــ آنگاه که ابراهیم به پدر وقوم خود گفت:از همه معبودهای شما بیزارم مگر آن کس که مرا آفرید. او مرا هدایت می کند.

منطق ابراهیم در نکوهش بت پرستی

ابراهیم برای هدایت قوم خویش، از براهین دلنشین فطری کمک گرفت وبر دو مطلب تکیه نمود هر چند هر دو به یک معنا وبه یک چیز باز می گردند وآن اینکه ملاک ربوبیت در معبودها نیست:

۱ــ معبودهای شما موجودهای کور وکری هستند وتوانایی دفع ضرر ویا رساندن سود به شما را ندارند چنانکه می فرماید: (وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ قَالَ لأَبيهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ * قالُوا نَعْبُدُ أَصْناماً فَنَظَلُّ لَها عاكِفِينَ * قالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ): «برای مردم سرگذشت ابراهیم را بازگو کن. آنگاه که به پدر وخویشان خود گفت: چه چیز را می پرستید؟ گفتند: بتها را می پرستیم، ودر عبادت آنان پایداریم. در پاسخ گفت آیا: آنگاه که آنها را می خوانید، سخن شما را می شنوند؟ آیا می توانند به شما سود وزیانی برسانند؟» (شعراء/۶۹ــ۷۲)

چه برهانی روشنتر از این. پروردگار انسان کسی است که نیاز انسان را برطرف کند وتوانایی برسود وزیان او داشته باشد.موجود فاقد این ویژگی کوچکترین شایستگی برای خضوع انسان بزرگ را در برابر او ندارد.

شاید سؤال ابراهیم در آغاز سخن از معبود آنان(ماتعبدون) به خاطر تحقیر خدایان آنها بوده است، چنانکه قبلاً یاد آور شدیم.

۲ــ پروردگار کسی است که سرنوشت انسان را در اختیار دارد. به او روزی می دهد، تا به حیات خود ادامه دهد واگر قطع کند چراغ زندگی انسان خاموش

می شود، در حالی که این بتها فاقد چنین کمالی می باشند. در این صورت بایـد این خـدانماها را رها کرد وخدایی را پرستید که شنوا ، بینا ومالک رزق انسان است چنانکه می فرماید:

(وَ إِبْرَاهِيمَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ اعْبُـدوا اللّهَ وَ اتَّقُوهُ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * إِنَّما تَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْثَاناً وَتَخْلُقُونَ إِفْكاً إِنَّ الَّذينَ تَعْبُـدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ لا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقاً فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّهِ الرِّزْقَ وَ اعْبُدُوهُ وَ اشْـكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرجَعُونَ):«به یاد آر ابراهیم را آنگـاه که به خویشـان خود گفت: خـدا را بپرستیـدو از (مخـالفت) او بپرهیزیـد، اگر بدانیـد این برای شـما بهـتر است، (ولی بر عکس) جز خـدا بتهایی را می پرستیـد وافترا می بندیـد(در اینکه آنان را خدا می خوانید). چیزهایی را که جز خدا می پرستید، مالـک روزی شـما نیسـتند، پس روزی را از خـدا بخواهیـد واو را بپرستیـد وسپاسـگزار باشـید بـازگشت شـما به سوی اوست». (عنکبوت/۱۶_۱۷)

از برخی از آیات اسـتفاده می شود که آنان با پرسـتش بتها، خدا را نیز پرستش می کردند از این رو وقتی ابراهیم از معبودهای آنان تبری می جویـد، خـدا را اسـتثناء می کند چنانکه می فرماید: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدونَ إلاّ الَّذِی فَطَرنی فَإِنَّهُ سَيَهْدينِ): «آنکـاه که ابراهیم به پـدر وقوم خود گفت: من از معبودهـای شـما همگی بیزارم، مگر آن کس که مرا آفریده واو مرا هدایت می کند»(زخرف/۲۶).

منطق قوم ابراهیم در برابر او

در برابر دعوت ابراهیم آنان یک منطق بیش نداشتند وآن منطق تقلید کورکورانه از پدران ونیاکان ــ بدون اینکه فکر کنند آیا راه نیاکـان راه درستی بوده یـا راه باطـل ــ بود وهر موقع ابراهیم بـا آنان به سـخن می پرداخت بر همین مطلب تکیه می کردند ودر آیات یاد شده این منطق نادرست به چشم می خورد مانند:(قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها

عابِدینَ): «گفتند: مانیاکان خود را بر پرستش این بتها یافته ایم».(انبیاء/۵۳)

ومانند:(بَلْ وَجَدْنا آباءَنا کَذلِکَ یَفْعَلُونَ):«بلکه ما پدران خود را بر این راه وروش دیده ایم».(شعراء/۷۴)

ابراهیم در نقد این پاسخ می گوید:خدا به شما عقل وخرد داده وباید در راه وروش آنان بیندیشید. اگر عقل وخرد این راه را تخطئه می کند نباید از آن پیروی کنید چنانکه می گوید: (لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فی ضَلال مُبین): «شما وپدرانتان پیوسته در گمراهی آشکار هستید».(انبیاء/۵۴)

همین پاسخ را در منطق پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در برابر بت پرستان عصر خویش مشاهده می کنیم:(وَ إِذَا قیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا أَوَ لَوْ کَانَ آبَاؤُهُم لا یَعْقِلُونَ شَیئاً ولا یَهْتَدُونَ): «هر موقع به آنان گفته شود ازا نچه که خدا فرو فرستاده است پیروی کنید می گویند: ما از روشی که پدران خود را برآن یافتیم، پیروی می کنیم. (بگو) هر چند نیاکان آنان چیزی را تعقل نمی کردند وراه به جایی نمی بردند؟». (بقره/۱۷۰) (۱)

سرانجام ابراهیم می گوید: این بتها که شما وپدرانتان آنها را می پرستید، مایه بدبختی انسان می باشند چه بهتر که پرستش اینها را ترک کرده وسراغ پرستش معبودی برویم که خلقت وآفرینش، تدبیر وکارگردانی ومغفرت وآمرزش در دست اوست واین حقیقت در آیات زیر بیان شده است: (قَالَ أَفَرَأَیْتُمْ ما کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَ آبَاؤُکُمُ الأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لی إِلاّ (۲) رَبَّ العالَمینَ * الَّذِی خَلَقَنی فَهُوَ یَهْدینِ * وَ الَّذِی هُوَ یُطْعِمُنی وَ یَسْقِینِ * وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفینِ * وَ الَّذِی یُمیتُنی ثُمَّ یُحْیِینِ * وَالَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَ لِی خَطیئَتی یَوْمَ الدِّینِ): «می بینید آنچه را که شما و نیاکانتان پیوسته می پرستید، آنها دشمن من می باشند(مایه بدبختی هستند) جز پروردگار جهانیان،

۱- [۱] آیه ۱۰۴ سوره مائده، به همین مضمون است.

۲- [۲] نکته این استثنا در تفسیر آیه ۲۶ سوره زخرف (إِنَّنِی بَرآءٌ مِمَّا تَعْبُدونَ) گذشت.

یعنی کسی که مرا آفرید، سپس هدایت کرد. آن کس که مرا از طعام وآب بهره مند می سازد وآنگاه که بیمار شوم شفا می بخشد وآن کس که مرا می میراند وسپس زنده می کند، وآن کس که به بخشش خطاهایم در روز جزا امیدوارم». (شعراء۷۵ـ۸۲)

همین طور که ملاحظه می کنید علت پرستش را دو چیز معرفی می کند:

۱ـ آفریدگاری:(وَالَّذِی خَلَقَنِی فَهُوَ یَهْدِینِ).

۲ـ کردگاری:(وَالَّذِی هُوَ یُطْعِمُنی).

معبودهای دروغین آنان فاقد هر دو کمال بودند.

سرانجام ابراهیم پرده از راز بت پرستی آنان بر می دارد و اشاره می کند که: انتخاب این بتها برای پرستش،از این جهت است که مایه دوستی ومحبت در زندگی آنان باشد.گویی گروهی به خاطر اینکه از کاروان زندگی عقب نمانند ودر اجتماع طرد نشوند، به بت پرستان می پیوستند واز آنان پیروی می کردند، تا از این طریق از بهره های اجتماعی برخوردار شوند. در حقیقت سران آنان بت پرست بودند وگروه دیگری که، منافع خود را در پیروی آنان می دیدند، به ناچار دست به ریسمان بت پرستی زده وبه جای خدا، بتها را می پرستیدند.

از این گفتار یک اصل کلّی به دست می آید وآن اینکه در اجتماعات بزرگ چه بسا ایدئولوژی واحدی بر همه حکومت می کند وانسان تصوّر می نماید که همه در پوشش آن فکر واندیشه قرار دارند، در حالی که در باطن چنین نیست، بلکه حفظ منافع وادار می کند که به این فکر بپیوندندـ هر چند در باطن، فرسنگها با آنان فاصله دارند ـ مثلاً ایده کمونیسم، فکری بوده که سرانش به آن معتقد بودند، ولی میلیونها نفر در این مکتب وارد شدند نه بر پایه اعتقاد، بلکه به خاطر حفظ منافع اجتماعی خویش. وچه زیبا می گوید ابراهیمـعلیه السّلامـ:(وَ قَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أَوْثَاناً مَوَدّهَ بَیْنِکُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیا ثُمَّ یَوْمَ القِیامَهِ یَکْفُرُ بَعْضُکُمْ بِبَعْض وَ یَلْعَنُ بَعْضُکُمْ بَعضاً وَ مَأْوَیکُمُ النَّارُ وَما لَکُمْ مِنْ ناصِرینَ)(عنکبوت/۲۵): «ابراهیم گفت:شما غیر از

خدا، بتهایی را برگزیده اید تا مایه برقراری رابطه دوستانه در زندگی دنیا میان شما باشد، سپس در روز رستاخیز به یکدیگر کفر میورزید ویکدیگر را لعن می کنید. جایگاه شما آتش است ویاری دهنده ای ندارید».

یعنی روز قیامت پرده از بت پرستی شما برداشته می شود، گروهی که فریب ِفریبکاران را خورده اند یکدیگر را به باد انتقاد ودشنام گرفته ولعن می کنندواین پیوندهای پوچ که در زندگی این جهان میان آنها برقرار بود، گسسته می شود وبه جای سلام واظهار محبت از یکدیگر بیزاری می جویند.

در آیات دیگر نیز آمده است که خود معبودها هم عمل آنان را انکار می کنند ودشمن آنان می شوند چنانکه می فرماید:(کَلّا سَیَکْفُرُونَ بِعِبادَتِهِمْ وَ یَکُونُونَ عَلَیْهِمْ ضِدّاً):«معبودها عمل آنها را انکار می کنند ودشمن آنان می گردند».

***

۴- تصمیم بر شکستن بت ها

اشاره

ابراهیم با بیانات منطقی واستوار، در هدایت قوم خویش کوشش کرد امّا نتیجه چندانی نگرفت. این بار برای ایجاد دگرگونی در افکار آنان نقشه دیگری کشید وآن اینکه وقتی مردم بابل برای انجام مراسمی شهر را ترک می کنند، وارد بتخانه شود وبتها را بشکند واز این طریق نشان دهد که اگر واقعاً آنها معبودان واقعی بودند، لااقل از خود دفاع می کردند. اینکه زیر تبر شکسته شدند، نشانه آن است که فاقد هر نوع قدرت وتوانایی می باشند.

ممکن است هدف از این کار این بوده که ماده فساد را قلع کنند گاهی معالجه های جزئی در زدودن یک غدّه کافی نیست، باید با چاقوی تیز جرّاح از بُنْ در

آید ولی انگیزه نخست روشنتر به نظر می رسد، اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۱_ (وَ تَاللّهِ لأكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرينَ * فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إلاّ كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إلَيْهِ يَرْجِعُونَ * قالُوا مَنْ فَعَل هذا بِآلِهَتِنا إنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِينَ * قالُوا سَمِعْنا فَتىً يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إبْرَاهِيمُ * قَالُوا فَأتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ * قَالُوا ءَأنْتَ فَعَلْتَ هـذا بِآلِهَتِنـا يا إبْرَاهِيمُ * قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هـذا فَسْألُوهُمْ إنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ * فَرَجَعُوا إلَى أنْفُسِهِمْ فَقالُوا إنَّكُمْ أنْتُمُ الظَّالِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ * قالَ أفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ * أُفّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أفَلا تَعْقِلُونَ).(انبیاء/۵۷_۶۷)

۲_ (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُوم * فَقَالَ إنّي سَقِيمٌ * فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرينَ * فَرَاغَ إلى آلِهَتِهِمْ فَقَالَ ألا تَأكُلُونَ * ما لَكُمْ لاتَنْطِقُونَ * فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ * فَأَقْبَلُوا إلَيْهِ يَزِفُّونَ * قَالَ أَتَعْبُدونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ).(صافات/۸۸ _ ۹۶)

ترجمه آیات

۱_ به خدا سوگند در غیاب شما برای بتهایتان نقشه طرح خواهم کرد. سرانجام جز بزرگترین بت همه را قطعه قطعه کرد تا به سراغ او بیایند. گفتند: کسی که با خدایان ما چنین کرد مسلماً ستمکار است. گفتند: شنیدیم جوانی به نام ابراهیم از آنها یاد می کرد. گفتند او را به حضور مردم بیاورید تا گواهی دهند. گفتند: ای ابراهیم تو با خدایان ما چنین کرده ای؟ گفت: شاید بزرگ آنها این کار را کرده باشد. اگر سخن می گویند از خودشان بپرسید! آنها به خود آمدند و گفتند: به یقین شما ستمکارید. آنگاه سر به زیر انداختند که مسلماً تو می دانی

اینها سخن نمی گویند. گفت: چرا غیر از خدا چیزی را می پرستید که سود و زیانی برای شما ندارد؟ از شما و چیزهایی که غیر خدا می پرستید بیزارم، چرا نمی اندیشید؟

۲ـ به ستارگان نگاهی کرد. وگفت: من بیمارم. از او روبرتافتند و به او پشت کردند. پنهانی نزد معبودان آنها رفت و گفت: چرا چیزی نمی خورید؟ چرا سخن نمی گویید؟ پس آنگاه ضربه محکمی با دست بر آنها زد. آنها شتابان نزد او رفتند.گفت: آیا چیزهایی را می پرستید که خود تراشیده اید؟ خداوند شما و آنچه را می سازید آفریده است.

واژه کید، در لغت عرب به معنای نقشه پنهانی است که در اصطلاح از آن به «حیله» تعبیر می کنند ومقصود همان برنامه مخفی است که طرف مقابل از آن آگاه نباشد. سخن در اینجاست که آیا ابراهیم جمله (وَ تَاللّهِ لأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُمْ بعْدَ أنْ تُوَلُّوا مُدْبِرینَ) (به خدا سوگند برای نابودی بتهای شما نقشه ای طرح می کنم آنگاه که از شهر خارج شوید) را به خود آنان گفت وطبعاً برخی آن را شنیدند ویا اینکه این، تصمیم باطنی اوبوده وبه اصطلاح حدیث نفس کرد؟

ممکن است نظر نخست را تأیید کرد به گواه اینکه وقتی آنان به شهر باز گشتند واوضاع را دیدند گفتند: (سَمِعْنا فَتیً یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إبْراهیمُ) جوانی را شنیدیم به نام ابراهیم که در باره آنها بدگویی می کرد.

ممکن است گفته شود: اگر او این جمله را نیز نمی گفت همه می دانستند که وی، به مخالفت با بتان معروف بوده، زیرا سالیان درازی، آنان را به یکتاپرستی دعوت می کرد، بنابراین گرفتاری او دلیل گفتن این جمله به دیگران نیست.

درهم کوبیدن بت ها

مفسّران نقل می کنند که قوم ابراهیم برای انجام مراسمی شهر را ترک کردند وبه ابراهیم پیشنهاد کردند که او نیز با آنان خارج شود، ولی او نگاهی به ستارگان

کرد(فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ) وگفت: من بیمارم!(فَقالَ إِنّی سَقیمٌ)وآنان نیز عذر او را پذیرفتند وشهر را ترک کرده وبیرون رفتند.

در اینجا دو سؤال مطرح است:

۱ـ مقصود از نظر به ستارگان چه بوده است؟

۲ـ چگونه گفت من بیمارم، در حالی که می گویند بیمار نبود؟

مفسران احتمالات گوناگونی داده اند که نقل همه آنها به طول می انجامد، ولی در پاسخ هر دو سؤال می توان گفت:دلیلی وجود ندارد که ابراهیم سقیم وبیمار نبوده است واگر در برخی روایات آحاد آمده است که او بیمار نبوده، نمی توان در تفسیر آیه به آن اعتماد کرد. اگر او بیمار نبود می توانست به عذرهای دیگر متوسّل شود بدون اینکه دروغ بگوید یا توریه کند. انسان در محیط زندگی ده ها کار دارد که می تواند یکی از آنها را مانع از خروج خود از شهر معرفی کند.

وامّا اینکه به ستاره نگاه کرد شاید بیماری خاصّی بوده که با طلوع وافول ستاره عارض او شده بود.(۱) وهیچ بعید نیست که آنان شب هنگام شهر را ترک کردند واز هوای خنک شب ونسیم دلنواز آن در بابل بهره مند شدند. چه بسا عید آنان مصادف با ایام تابستان بود در این صورت شب برای اجرای مراسم مناسب تر می باشد.

گاهی گفته می شود: مردم بابل ستاره شناس بوده وحتّی بتهای خود را به صورت ستارگان میتراشیدند واز مطالعه وبررسی اوضاع کواکب بر حوادثی پی می بردند وابراهیم نیز برای اقناع آنها که واقعاً مریض است به ستارگان نگریست وبیماری خود را پیش بینی کرد.

بابلیان شهر را ترک گفتند ومراسمی در بیرون شهر بر پا کردند، ابراهیم که مدّتها در پی فرصت بود تا ضربه شکننده ای بر خدایان دروغین آنان وارد سازد، از جای برخاست وبا تبر بتها را درهم شکست وفقط یکی را سالم باقی گذاشت. قرآن

۱- [۱] المیزان، ج۱۷، ص۱۴۸.

کیفیت عمل ابراهیم را چنین نقل می کند: (فَراغَ إِلی آلِهَتِهِمْ فَقالَ ألا تَأْکُلُونَ * ما لَکَمْ لا تَنْطِقُونَ * فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالیَمینِ): «به سوی خدایان آنان روی آورد (و به عنوان تحقیر) به آنها گفت: چرا نمی خورید، چرا سخن نمیگویید؟ سپس با قدرت هر چه تمامتر آنها را درهم شکست».(صافات/۹۱_۹۳)

ودر آیات دیگر می فرماید: (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إلاّکَبیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ * قالُوا مَنْ فعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إنَّهُ لَمِنَ الظّالِمینَ * قالُوا سَمِعْنا فَتیً یَذْکُرهُمْ یُقالُ لَهُ إبْراهیمُ * قالُوا فَأْتوا بِهِ عَلَی أعْیُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْهَدُونَ):«بتها را (با تبر) قطعه قطعه کرد، جز بزرگترین را، شاید به سوی او باز گردند. قوم ابراهیم، وقتی به شهر باز گشتند وبرای ادای شکر به بتخانه وارد شدند با منظره عجیبی روبرو شدند گفتند: هر کسی این کار را در باره خدایان ما انجام داده است، از ستمگران می باشد. گفتند: از جوانی به نام ابراهیم، شنیده ایم که به بتها بد می گفت! گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضر کنید تا بر این مطلب گواهی دهند». (انبیاء/۵۸_۶۱)

طبق این آیات ابراهیم بزرگترین بت را نشکست ودر روایات وتواریخ آمده است که تبر را بر دوش آن نهاد; قرآن راز آن را چنین بیان می کند:(إلاّ کَبِیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ).

سخن در این است که مرجع ضمیر «إلیه» چیست؟ آیا لفظ «کبیراً» است یا ابراهیم، یا هر دو؟ دو احتمال داده شده است: یکی اینکه به بت بزرگ بر می گردد که در جمله (إلاّ کَبِیراً لَهُمْ) آمده است ودیگری اینکه به ابراهیم بر می گردد ودر هر دو حالت سرانجام پای ابراهیم به میان کشیده خواهد شد; زیرا می دانستند که بت بزرگ قادر بر انجام این کار نیست، این کار یک انسان است.

جمله (لَعَلّهُمْ إلَیْهِ یَرجعُون) به عنوان تعلیل گفته شده است. بنابر هر دو احتمال تا به ابراهیم مراجعه کنند و او این موضوع را بهانه قرار دهد وبحث وجدل را در یک محضر عمومی آغاز کند.

۵– محاکمه علنی ابراهیم

اشاره

ابراهیم پیروزمندانه بتکده را ترک گفت. مردم به شهر باز گشتند، شاید به شکرانه سلامتی سراغ بتها رفتند که ادای واجب کنند، همه را شکسته وروی هم انباشته شده یافتند. با خود گفتگو کردند که چه کس این بلا را بر سر خدایان آنها در آورده، به فکرشان آمد که جوانی پیوسته از آنها بدگویی می کرد، قرآن این بخش از زندگی ابراهیم را یاد آور می شود:

آیات موضوع

۱_ (قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِينَ).

۲_ (قَالُوا سَمِعْنا فَتىً يَذْكُرهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ).

۳_ (قَالُوا فَأتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلّهُمْ يَشْهَدُونَ).

۴_ (قَالُوا ءَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إبْراهِيمُ).

۵_ (قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْألُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنطِقُونَ).

۶_ (فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ).

۷_ (ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ يَنْطِقُونَ).

۸_ (قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَلا يَضُرُّكُمْ).

۹_ (أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ).(انبیاء/۵۹_۶۷).

۱۰_ (فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ).

۱۱_ (قَالَ أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ).

۱۲_ (وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ). (صافات/۹۴_۹۶).

ص : ۲۴۸

ترجمه آیات

۱ــ گفتند: چه کسی این کار را در باره خدایان ما انجام داده است؟ به راستی که او از ستمگران است.

۲ــ گفتند: از جوانی به نام ابراهیم، شنیده ایم که به بتها بد می گفت!

۳ــ گفتند: او را در برابر دیدگان مردم حاضر کنید تا بر این مطلب گواهی دهند.

۴ــ (ابراهیم را آوردند) گفتند: آیا ای ابراهیم تو این کار را در حقّ خدایان ما انجام داده ای؟

۵ــ گفت: بلکه بزرگ بتها این کار را انجام داده است، از خود آنها بپرسید اگر سخن می گویند!!

۶ــ آنان به وجدان ودرون خود بازگشتند و گفتند: شما مردم، ستمکارید.

۷ــ سپــس سر به زیر افکندندو به ابراهیم گفتند: تو می دانی که اینها سخن نمی گویند.

۸ــ ابراهیم گفت:اگر چنین است چرا خدا را رها کرده چیزهایی را که نه به شما سود می رسانند و نه زیان! می پرستید؟

۹ــ وای بر شما وآنچه که جز خدا می پرستید، چرا نمی اندیشید؟

۱۰ــ وقتی آگاه شدند که این کار را ابراهیم انجام داده است به سرعت سراغ او رفتند.

۱۱ــ ابراهیم گفت: چرا چیزی را که می تراشید می پرستید.

۱۲ــ خدا شما را واین بتهایی که ساخته اید، آفریده است.

هیئتی انتخاب شدند، تا از ابراهیم باز جویی کنند. میان آنان و ابراهیم پرسشها و پاسخهایی رد و بدل شد که به این شرح است:

۱ــ هیئت داوران:ابراهیم! آیا تو این کار را کرده ای؟(ءَأَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا یا إِبْرَاهِیمُ).

۲ـ ابراهیم: بت بزرگ کرده است به عنوان شاهد از بتهای شکسته بپرسید اگر سخن می گویند.(بَل فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هذا فَسْأَلُوهُمْ إِنْ کَانُوا یَنْطِقُونَ).

۳ـ هیئت داوران سر به زیر افکندند و با کمال شرمندگی به ابراهیم گفتند: تو می دانی که اینها سخن نمی گویند، چگونه می گویی از خود آنها بپرسیم؟(ثُمَّ نُکسُوا عَلی رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ).

۴ـ ابراهیم فرصت را مغتنم شمرده برای وارد کردن آخرین ضربت تبلیغی به آنان گفت:چگونه چیزی که نه به شما سود می رساند ونه زیان می پرستید ؟ اف بر شما وبر معبودهایتان چرا نمی اندیشید؟(قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُکُمْ شَیئاً ولا یَضُرُّکُمْ أُفّ لَکُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ أَفَلا تَعْقِلُونَ).

چرا بتها را می پرستید؟ در حالی که شما واین بتها را که ساخته اید، خدا آفریده است (أَتَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ * وَاللّه خلَقَکُمْ وَ ما تَعمَلُونَ).

در اینجا ابراهیم با کمال صراحت می گوید: بتها را بت بزرگ شکسته است وبرای کلام خود قید وشرطی اضافه نمی کند. آیا او در این گفتار، مرتکب دروغ شده؟ یا به توریه سخن گفته است؟ یا کلام او از هیچ یک از این دو مقوله نبوده است; زیرا راست ودروغ ویا توریه از صفات کلام متکلّم است که می خواهد از روی جدّ سخن بگوید، می خواهد به طرف چیزی را تفهیم کند، امّا ابراهیم از چنین موضع سخن نمی گوید، بلکه او این سخن را به صورت طعن وطنز گفت وخود او ومخاطب نیز می دانستند که او این سخن را از روی جدّ نمی گوید.

انگیزه این سخن این بود که آنان را به اعتراف وادارد، ودر پاسخ او بگویند: ابراهیم! مرد حسابی! ما را مسخره کرده ای؟! تو می دانی اینها قادر به سخن گفتن نیستند. چگونه بگوییم بت بزرگ عامل این کار است واینان شاهدند؟ تمام هدف ابراهیم از این طعن آن بود که آنان این سخن را به زبان آورند تا ابراهیم فرصت را مغتنم بشمارد ودر این مجمع عظیم آخرین ضربت تبلیغی خود را بر آنان وارد سازد،

زیرا دیگر برای ابراهیم یک چنین فرصتی به دست نمی آمد.

این بیان می تواند ما را از بسیاری سخنان مفسران در تفسیر گفتار ابراهیم بی نیاز سازد.

۱ــ گاهی می گویند: او شکستن را به بت بزرگ به طور مشروط نسبت داد نه به صورت مطلق وچون شرط محقق نبود، طبعاً نسبت نیز محقّق نخواهد شد، او گفت:(بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ). ومدعی شدند که جمله:(إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ)قید جمله (فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ) است در حالی که از نظر ادبی شرط یاد شده، قید (فسْأَلُوهُمْ)است نه قید جمله (بَلْ فَعَلَهُ كبيرهُمْ) ومعنای آیه این است:بزرگ آنها این کار را کرده است، از آنها (بتهای شکسته شده) بپرسید اگر سخن می گویند.

روشن است که او در نسبت دادن شکستن، به بت بزرگ قید وشرط را به کار نبرده، بلکه شهادت آنها را، به سخن گفتن آنها مشروط دانسته است.

۲ــ اهــل سنت به هنگام تفسیر آیه از طریق ابو هریره از پیامبر صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم روایت می کنند که آن حضرت فرمود: ابراهیم جز سه جا دروغ نگفته است وآن سه جا عبارتند از:

الف ــ موقعی که او را برای خروج از شهر دعوت کردند، گفت: «إِنِّی سَقِیم» من بیمارم.

ب ــ موقعی که گفت(بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا) بت بزرگ این کار را کرده است.

ج ــ موقعی که وارد مصر شد وساره را که همسر وی بود، خواهر خود معرفی کرد؛ زیرا زن زیبایی بود وفرمانروای مصر، چشم طمع به او دوخت، اگر می دانست که ساره زن ابراهیم است او را می کشت. از این جهت به ساره گفت: خود را خواهر دینی من معرفی کن.

در مورد نخست یاد آور شدیم که هیچ دلیل وگواهی بر دروغ بودن گفتار

حضرت ابراهیم نداریم واحتمال می رود که صد درصد بیمار بوده است.

در مورد دوّم روشن شد که دروغ نگفت; زیرا دروغ مربوط به چیزی است که در آن انگیزه جدّی در کار باشد واو نظری جز طعن وطنز نداشت.

سوّمی نیز از ساحت بزرگمردی مانند حضرت ابراهیم به دور است. هیچ انسان غیوری _ تا چه رسد به آن حضرت _ در باره ناموس خود این چنین بی مبالات نمی باشد.

این نوع روایات را ابو هریره از امثال کعب الأحبار فرا می گرفته ولی چون کعب، پیامبر را ندیده بود، نمی توانست آنها را به پیامبر نسبت دهد، ولی ابوهریره که سه سال واندی عصر پیامبر را درک کرده بود، بی پروا به او دروغ می بست واین نخستین بار نیست که یک چنین دروغی را به پیامبران نسبت می دهد.

حضرت ابراهیم در قسمتی از گفتار خود، روی مخلوق بودن بتها تکیه کرد وگفت:(أَتَعْبُدونَ ما تَنْحِتُونَ * وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ) خدا شما وبتهایی را که ساخته اید آفریده بنابر این آفریدگار آنها شایسته پرستش است نه خود آنها.

شیخ اشعری آیه یاد شده را گواه بر یک نظریه کلامی گرفته وآن این است که اعمال انسان مخلوق خداست.(۱)

ولی آیه کوچکترین ارتباط به بحث یاد شده ندارد، زیرا مقصود از موصول (ماتَعْمَلُونَ) بتها ست، نه افعال واعمال انسان. حضرت ابراهیم در صدد بیان این است که بتها مخلوق خداست پس او شایسته پرستش می باشد، نه اینکه اعمال شما مخلوق خداست، زیرا در این صورت مضمون آیه ارتباطی به مقصود وی نخواهد داشت.

وضع دلخراش بتها که سالهای درازی در ساختن آن وقت صرف شده بود ودرخواست ابراهیم که از خود آنها پرسید چه کسی این بلا را به سرشما آورده است؟

۱- [۱] الابانه، ص ۲۰.

وآگاهی آنان از درون که این بتها به قدری زبون وبیچاره اند که حتّی نمی توانند یک کلمه سخن بگویند، آنچنان انقلابی در روح وروان آنان پدید آورد که به یکدیگر گفتند: ما ظالم وستمگریم که این موجودات بی ارزش را می پرستیم نه آن کس که آنها را شکسته است.

توضیح اینکه:آنان به هنگام روبرو شدن با وضع رقت بار بتخانه گفته بودند:(مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمِينَ): «هر کس این کار را انجام داده است از ستمگران است».(انبیاء/۵۹)

این بار در مقابل منطق ابراهیم آنچنان خوار شدند که گفتند:(فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ): «به وجدان خود مراجعه کردند وگفتند: حقا که ما ستمگریم نه شکننده بتها».(انبیاء/۶۴)

چه ستمی بالاتر از اینکه یک چنین موجودات زبون وبیچاره را شریک خدای بزرگ قرار داده ودر مقابل آنها خاضع بودند.

ولی با اینکه وجدان آنان بیدار شده بود، اما به خاطر منافع مادی که ابراهیم آن را در آیات گذشته با جمله (موده بینکم)(۱) بیان کرد،مجدداً شکست خورد واین نوع رخدادها برای کسانی که می خواهند وجدان را جایگزین دین سازند، بسیار قابل مطالعه ووسیله عبرت است.

وجدان انسان، معلّم وپند ده خوبی است ولی در برابر عوامل دیگر چندان مقاوم نیست. تاریخ خیانتکاران، حاکی از آن است که گاه وبیگاه وجدان سرزنشگر آنان، آنها را پند ونصیحت می داد گر چه گاهی هم ندامت موقت وپشیمانی کوتاه به آنان دست می داد، ولی پس از لحظاتی، کار همان کار وبرنامه همان برنامه بوده است.

اکنون ببینیم عکس العمل بت پرستان بابل در برابر منطق ابراهیم چه بود؟

۱- [۱] (إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ أَوثاناً مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ فِى الحَياةِ الدُّنْيا). (عنکبوت/۲۵)

۶- واکنش بت پرستان در برابر این اقدام

اشاره

قیام قهرمان توحید به درهم شکستن بتها ودر محاکمه محکوم کردن عمل بت پرستان، قطعاً بدون واکنش نخواهد بود. چگونه می شود انسانی در غیاب مردم وارد معبد آنان گردد وبتهای کوچک وبزرگ آنان را به صورت تلی از چوب شکسته، در آورد مع الوصف بدون واکنش باشد؟

گفتگوی ابراهیم با سران دادگاه، آنان را شرمنده ساخت وآنان از صمیم دل فهمیدند که ابراهیم منطق قوی ونیرومندی دارد، امّا چه کنند که محکوم حکم محیط می باشند.

سرانجام دادگاه رأی داد که ابراهیم باید سوزانده شود ودر کوهی از آتش وارد شده ودود وخاکستر گردد. قرآن این بخش از سرگذشت ابراهیم را چنین نقل می کند:

آیات موضوع

۱ـ (قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ إنْ کُنْتُمْ فَاعِلِینَ).

۲ـ (قُلْنا یا نَارُ کُونِی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إبْراهیم).

۳ـ (وَ أَرَادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْناهُمُ الأخْسَرِینَ).

۴ـ (وَنَجَّیْنَاهُ وَ لُوطاً إلَی الأرْضِ الَّتِی بَارَکْنا فِیها لِلْعالَمِینَ)(انبیاء/۶۸ـ۷۱)

۵ـ (قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الجَحِیم).

۶ـ (فَأَرَادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْناهُمُ الأسْفَلِینَ)(صافات/۹۷ـ ۹۸).

ترجمه آیات

۱ـ گفتند: ابراهیم را بسوزانید و بدین وسیله خدایان خود را کمک کنید اگر

می خواهید کاری انجام دهید.

۲ــ گفتیم:ای آتش بر ابراهیم سرد وسلامت باش.

۳ــ آنان حیله ورزیدند ما هم آنها را مغلوب ساختیم.

۴ــ ابراهیم ولوط رانجات دادیم و آنها را به سرزمینی که پربرکت ساخته ایم فرستادیم.

۵ــ گفتند: مکانی فراهم ساخته واو را در میان دوزخ بیفکنید.

۶ــ آنان حیله ورزیدند ما آنها را مغلوب ساختیم.

ابراهیم در آتش

رأی دادگاه این شد که ابراهیم را به أشدّ مجازات کیفر دهند،چه مجازاتی سخت تر از اینکه دستور دادند بنایی بسازند وآن را از آتش پر کنند وبه صورت دوزخ در آورند، آنگاه ابراهیم را به میان آن بیفکنند چنانکه می فرماید:

(قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الجَحِیمِ):«مکانی فراهم ساخته واو را در میان دوزخ بیفکنید».(صافات/۹۷)

ونیز می فرماید:(قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِینَ):«گفتند: ابراهیم را بسوزانید وبدین وسیله خدایان خود را کمک کنید اگر می خواهید کاری انجام دهید».(انبیاء/۶۸)

آنـان این کـار را انجـام دادنـد، برای ساختن این دوزخ مصـنوعی، مـدّتها وقت صـرف کردنـد ودر یک اجتماع عظیم، قهرمان توحید را روی منجنیق نشانده وبه سوی آتش های برافروخته که شعله های آن از دور مشاهده می شد، پرتاب کردند.

آنان چیزی را خواستند وخدا چیز دیگری را، آنها خواستند قهرمان توحید را بسوزانند وندای توحید را قطع کنند، خدا خواست آتش را بر پیـامبر خـود گلسـتان سـازد ونقشه آنهـا را نقش بر آب کنـد، ابراهیم را غـالب وآنـان را مغلوب سـازد. چنـانکه می فرماید: (قُلْنا یا نَارُ کُونِی بَرْداً وَسَلاماً عَلی إِبْرَاهِیمَ * وَ أَرَادُوا بِهِ کَیْداً فَجَعَلْنَاهُمُ

الأَخْسَرِينَ):«گفتیم ای آتش بر ابراهیم سرد وسلامت باش، آنان برای ابراهیم نقشه ریختند ولی همگان را زیانکارترین مردم قرار دادیم».(انبیاء/۶۹_۷۰)

وباز می فرماید:_ (فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الأسْفَلِينَ):«نسبت به ابراهیم حیله ورزیدند وما آنان را مغلوب ساختیم». (صافات/۹۸)

لجوج ترین مردم

شایسته مردمی که زبونی معبودهای خود را لمس کردند ووجدان بیدار آنان به سرزنش آنها پرداخت وبا دیدگان خود دیدند که خدا چگونه منادی توحید را از دریای آتش نجات داد ودوزخ آنان را به گلستان تبدیل کرد شایسته بود این گروه، دست بیعت به ابراهیم داده واز آیین او پیروی کنند. چه معجزه ای چشمگیر تر از این؟ ولی تقلید کورکورانه کار خود را کرد وآنان بر عناد ولجاج خود اصرار ورزیدند وتنها کاری که کردند ابراهیم را به حال خود واگذار نمودند. اینجاست که ابراهیم از هدایت قوم خود مأیوس شده وتصمیم گرفت که محیط زندگی را عوض کند، شاید در مهاجرت از بابل با گروهی روبرو شود که سخن حقّ را بشنوند.

***

۷– احتجاج ابراهیم با فرمانروای بابل

پیش از خروج او از سرزمین بابل، قرآن مناظره او را با فرمانروای بابل یاد آور می شود واز نظر تاریخ روشن نیست که زمان این مناظره کی بوده است؟ آیا پیش از تصمیم آنان بر مؤاخذه ابراهیم وسوزاندن او بوده است ویا پس از آن، هر چند طبیعت جریان ایجاب می کند که مناظره او با ابراهیم، در زمانی رخ داده که نام او برسر زبانها افتاده وبه دربار نمرود نیز درز کرده بود، اینک بیان این مناظره:

(فَإِنَّ اللّهَ يَأتِى بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِى كَفَرَ وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ)(بقره/۲۵۸)

فرمانروای بابل که از نعمت ملک وفرمانروایی برخوردار بود وشایسته بود که در مقابل این نعمت سرتعظیم در برابر «رب الملک» فرود آورد. اما متأسفانه مست باده غرور بود وبا ابراهیم در ربوبیت خدا به مجادله برخاست وخدا مناظره آن دور ا چنین بیان می کند:(أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِى حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِى رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ) (بقره/۲۵۸): «ندیدی آن کس را که با ابراهیم در باره پروردگار او به جدل ومجادله برخاست، آن کس که خدا به او فرمانروایی داده بود، یعنی به جای شکر نعمت، کفر ورزید».

همان طور که در گذشته یاد آور شدیم مسئله خالق بودن خدا مورد اختلاف نبود وهمگان خدا را خالق می دانستند، چیزی که هست ابراهیم همان خدای خالق را ربّ ومدبّر کردگار نیز می دانست. در حالی که بابلیان به ربوبیّت اجرام آسمانی واحیاناً به ربوبیّت بتها که به صورتهای آنها بوده اند اعتقاد داشتند. فرمانروای آنان نیز خود را «رب» معرفی می کرد ولی در عین حال خدا را مانند دیگران ربّ الأرباب می انگاشت.

ابراهیم در احتجاج خود مسئله حیات ومرگ را مطرح کرد وآن اینکه از ویژگیهای پروردگار این است که زنده می کند ومی میراندومقصود او از حیات وموت، همان زندگی ومرگ طبیعی است که انسان از دوران جنینی آغازمی کندو در پایان پیری می میرد.

نمرود فوراً دست به مغالطه زد وموت وحیاتی که ابراهیم آن را از ویژگیهای خدای جهان معرفی کرد، به گونه دیگری تفسیر نمود واز آن معنای مجازی اراده نمود وگفت:من هم زنده می کنم ومی میرانم.قرآن هر چند در این مورد توضیح نمی دهد، ولی تاریخ وروایات می گویند: او دو نفر زندانی را طلبید یکی را آزاد کرد ودیگری را

کشت. آزاد کردن را به معنای زنده کردن وکشتن را به معنای میراندن تفسیر کرد.

ابراهیم در مقابل مغالطه او چیزی نگفت. شاید پایه فهم حاضران آماده درک پاسخ ابراهیم نبود.زیرا پیداست که کار نمرود مغالطه ای بیش نبود وموت وحیاتی که از شؤون ربوبیّت است همان موت وحیات طبیعی است، نه حیات اجتماعی به معنای آزاد کردن از بند ویا موت به معنای کشتن با ابزار خاصی.

به خاطر پایین بودن فهم حاضران، ابراهیم به مغالطه او پاسخ نگفت وگفتار خود را به شکلی دیگر آغاز کرد وگفت: پروردگار من، کردگار این جهان است که خورشید را از طرف مشرق بیرون می آورد.و اگر و اقعاً تو ربّ این جهان هستی کار را برخلاف آن انجام بده.

در اینجا نمرود بهت زده به ابراهیم واطراف خود نگریست، ولی باز ایمان نیاورد وبر کفر خود اصرار ورزید.

ممکن است گفته شود: چرا نمرود نگفت این کار یکسان، کار من است نه کار خدای تو؟

پاسخ آن این است که روشن بود، یک چنین کار مستمر تا جهان بوده واین کار ادامه داشته نمی تواند معلول اراده انسانی باشد که چند روز است بر کرسی فرمانروایی تکته زده است واگر چنین ادعایی می کرد، جز سخنی مسخره چیز دیگری نبود وقرآن این مناظره را چنین بیان می کند.(إِذْ قَالَ إِبْراهِیمُ رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ قَالَ أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ قَالَ إِبْراهِیمُ فَإِنَّ اللّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ المَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ المَغْرِبِ فَبُهِتَ الّذی کَفَرَ وَ اللّهُ لا یَهْدی القَوْمَ الظّالِمینَ)(بقره/۲۵۸): «آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می کند ومی میراند (نمرود) گفت: من (نیز) می میرانم وزنده می کنم، ابراهیم گفت: حقاً که خدا خورشید را از مشرق می آورد، تو آن را از مغرب ظاهر کن، او در حالی که به ربوبیّت خدا کفر میورزید، مبهوت گشت وخدا گروه ستمگر را هدایت نمی کند».

مهاجرت ابراهیم به سرزمین فلسطین

اشاره

با بخش نخست از زندگی ابراهیم آشنا شدیم وحوادثی را که در این بخش رخ داده وقرآن نیز آن را مطرح کرده بود بیان کردیم. اکنون نوبت بخش دیگر از زندگی او می رسد.

این بخش با مهاجرت ابراهیم از بابل به سوی فلسطین آغاز می شود وانگیزه مهاجرت او روشن است، زیرا یک فرد مصلح آنگاه که محیط را برای افشاندن بذر تبلیغ مساعد ندید، ناچار می گردد به سرزمین مناسبتری برود، از این رو او به قوم خود چنین خطاب می کند:(وَ قَالَ إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَی رَبِّی سَیَهْدِینِ) (صافات/۹۹): «من به سوی پروردگار خود می روم، او به زودی مرا هدایت می کند».

شاید مقصود هدایت به نقطه ای است که در آنجا توفیق تبلیغ وتأثیر ممکن باشد. در آیه دیگری می فرماید:(وَنَجّیْناهُ وَ لُوطاً إِلَی الأَرْضِ الَّتِی بارَکْنا فیها لِلْعالَمینَ) (انبیاء/۷۱): «او ولوط را (که ازبستگان ابراهیم بود) نجات دادیم وبه سرزمینی روانه کردیم که آنجا را برای جهانیان پربرکت قرار دادیم».

از این جمله می توان به دست آورد که او به سوی فلسطین مسافرت کرد; زیرا قرآن از همین سرزمین، شبیه به این جمله یاد کرده است آنجا که در باره مسجد اقصی چنین می گوید:(الَّذِی بَارَکْنا حَوْلَهُ)(الاسراء/۱)

وباز می فرماید: (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّی مُهاجِرٌ إِلَی رَبِّی إِنَّهُ هُوَ العَزِیزُ

الحَکِیمُ) (عنکبوت/۲۶): «لوط به او ایمان آورد وگفت: من به سوی پروردگارم هجرت می کنم، او توانا وحکیم است».

واقعاً جای شگفت است که قهرمان توحید با آن صبر ومقاومت، با آن براهین متین واستوار نتوانست گروه انبوهی را به سوی خدا پرستی سوق دهد واز اینکه قرآن فقط لوط رانام می برد، میتوان حدس زد که پیروان او بسیار کم واندک بوده ولوط نیز یکی از پیامبرانی است که پیرو آیین ابراهیم بوده وهمراه او به سرزمین دیگری که بعداً شرح خواهیم داد مهاجرت کرده، البته ممکن است افراد انگشت شماری نیز دعوت او را لبیک گفته باشند ولی چندان مهّم وچشمگیر نبوده وگرنه قرآن از آنان یاد می کرد.

محورهای کلّی زندگی ابراهیم در این بخش عبارتند از:

۱ـ تولّد اسماعیل واسحاق.

۲ـ تجدید بنای کعبه به کمک فرزندش اسماعیل.

۳ـ آزمون بزرگ الهی.

۴ـ ابراهیم واحیای مردگان.

۵ـ ابراهیم ومقام امامت.

۶ـ نیایشهای ابراهیم.

۷ـ اسماعیل فرزند ابراهیم.

۱– اسماعیل واسحاق دو فرزند حلیم و علیم ابراهیم

اشاره

در قرآن، آیاتی پیرامون بشارت فرشتگان به ابراهیم از تولد فرزندان حلیم وعلیم او سخن به میان آمده واوصاف آنان را چنین متذکر شده است.

آیات موضوع

۱ـ (وَلَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالبُشْرى قَالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْل حَنِيذ).

۲ـ (فَلَمَّا رَأى أَيْدِيَهُمْ لاتَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لاتَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنا إِلى قَوْمِ لُوط).

۳ـ (وَامْرَأَتُهُ قَائِمَهٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرناها بِإسْحقَ وَ مِنْ وراءِ إِسْحقَ يَعْقُوبَ).

۴ـ (قَالَتْ يا وَيْلَتى ءَأَلِدُ وَ أَنَا عَجوزٌ وهذا بَعْلِى شَيْخَاً إِنَّ هذا لَشَىءٌ عَجِيبٌ).

۵ـ (قالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ رَحْمَتُ اللّهِ وَ بَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ البَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ)(هود/۶۹ـ۷۳).

۶ـ (وَلَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهِيمَ بِالبُشْرى قالُوا إِنَّا مُهْلِكُواْ أَهْلِ هذِهِ القَرْيَهِ إِنَّ أَهْلَها كَانُوا ظَالِمِينَ). (عنكبوت/۳۱)

۷ـ (اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذِى وَهَبَ لِى عَلَى الكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ الدُّعاءِ). (ابراهيم/۳۹)

۸ـ (رَبِّ هَبْ لِى مِنَ الصَّالِحِينَ).

ص : ۲۶۱

۹_ (فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلام حَلِيم). (صافات/۱۰۱_۱۰۲)

۱۰_ (وَبَشَّرناه بِإِسْحق نَبِيّاً مِنَ الصَّالِحِينَ * وَبارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلی إِسْحقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ). (صافات/۱۱۲_۱۱۳)

۱۱_ (وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحقَ وَ يعْقُوبَ كُلّاً هَدَيْنا...). (انعام/۸۴)

۱۲_ (فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إسْحقَ وَ يَعْقُوبَ وَ كُلّاً جَعَلْنا نَبِيّاً). (مريم/۴۹)

۱۳_ (وَوَهَبْنا لَهُ إِسْحقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وكُلّاً جَعَلْنا صَالِحِينَ).(انبياء/۷۲)

۱۴_ (وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنا فى ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّة والكِتابَ وآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِی الدُّنْيا وَإِنَّهُ فِی الآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ). (عنكبوت/۲۷)

ترجمه آيات

۱_ فرستادگان ما بر ابراهيم وارد شدند وبه او همراه با بشارت، سلام گفتند. او نيز به آنان درود گفت(وبرای پذيرايی) درنگ نكرد وگوساله ای بريان آورد.

۲_ وقتی ابراهيم ديد كه دست آنان به سوی غذا نمی رسد (نمی خورند)نگران گرديد ودر دل بيمناك شد. ميهمانان در مقابل احساس ابراهيم گفتند: مترس ما به سوی قوم لوط اعزام شده ايم.

۳_ (اين جمله را گفتند) وهمسر او كه ايستاده بود خنديد. ما او را به تولّد اسحاق وپس از او به تولّد يعقوب بشارت داديم.

۴_ همسر ابراهيم گفت: وای بر من آيا من در حال پيری فرزند می آورم، در حالی كه همسر من نيز پيرمرد است؟ اين امر شگفت آوری است.

۵_ فرستادگان (فرشتگان) گفتند: آيا از كار خدا تعجّب می كنی؟ رحمت خدا وبركات او بر شما خانواده است، خدايی كه ستوده وبلند مرتبه است.

۶ـ آنگاه که رسولان(فرشتگان) همراه با بشارت(تولّد فرزندی به نام اسحاق) به ابراهیم وارد شدند گفتند:مااهل این سرزمین (سرزمین لوط) را نابود خواهیم کرد، مردم آنجا ستمکارند.

۷ـ حمد خدای که در دوران پیری اسماعیل واسحاق را به من بخشید. پروردگار من شنونده دعاست.

۸ـ پروردگارا! فرزندی صالح به من عطا فرما.

۹ـ ما او را به فرزندی بردبار (حلیم) بشارت دادیم:

۱۰ـ به او فرزندی به نام «اسحاق» که پیامبر واز صالحان است بشارت دادیم. به او واسحاق وذریّه هر دو، برکت دادیم واز ذریّه آنان برخی نیکو کار و برخی دیگر دانسته به نفس خود ستمکار شدند.

۱۱ـ اسحاق ویعقوب را به او بخشیدیم و هر یک را هدایت کردیم.

۱۲ـ آنگاه که ابراهیم از قوم خود واز آنچه که جز خدا می پرستیدند جدا شد، به او تولد اسحاق ویعقوب را بشارت دادیم وهر کدام را پیامبر قرار دادیم.

۱۳ـ به او ناخواسته اسحاق و یعقوب بخشیدیم وهریک را از صالحان قرار دادیم.

۱۴ـ ما به ابراهیم، اسحاق ویعقوب عطا کردیم ودر ذریه(ابراهیم) پیامبری وکتاب را قرار دادیم.وپاداش او را در این جهان داده ودر سرای دیگر از صالحان است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

ابراهیم در سرزمینی که از روز نخست پربرکت وپر نعمت بود، در دوران پیری دارای دو فرزند شد; یکی به نام اسماعیل ودیگری به نام اسحاق وهر دو از پیامبران بودند واسحاق پدر یعقوب سرسلسله پیامبران بنی اسرائیل می باشد، همچنان که اسماعیل پدر عرب عدنانی وجدّ بزرگ پیامبر اسلام است.

قرآن در این باره می فرماید: (اَلْحَمْدُ للّهِ الّذی وَهَبَ لی عَلَی الکِبَرِ إسْماعیلَ وَإسْحاقَ إنّ رَبّی لَسَمیعُ الدُّعاءِ).

وذیل آیه حاکی است که او از خدا فرزندی خواسته بود وخدای هم دعای او را بر آورد.

ویژگی اسماعیل در این آیات این است که حلیم وبردبار بود وصبر ومقاومت به هنگام ذبح در راه خدا نشانه بردباری اوست; چنانکه می فرماید: (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ * فَبَشّرناهُ بِغُلام حَلیم):«پروردگارا فرزندان صالح به من روزی بفرما. ما او را به فرزندی بردبار بشارت دادیم».(صافات/۱۰۱_۱۰۲)

آغاز این آیه بیانگر دعای ابراهیم است که از خدا برای خود فرزند خواست.

امّا ویژگی اسحاق در این آیات این است که نبوت در نسل او امتداد یافت; چنانکه میفرماید: (وَ وَهْبنا لَهُ إسْحقَ وَیَعْقُوبَ وَجَعَلْنا فی ذُرِّیَّتِهِ النُّبُوَّةَ والکتابَ وآتَیْناهُ أجْرَهُ فِی الدُّنْیا وَ إِنَّهُ فِی الآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ).

هر چند صریح آیه این است که نبوّت را در ذریه ابراهیم قرار دادیم. ولی از اینکه در آغاز آیه از اسحاق ویعقوب نام برده گواه بر این است که این ذریّه از طریق اسحاق ویعقوب سرچشمه گرفته است. لکن در عین حال می توان از ذریّه معنای وسیعتری را اراده کرد تا آنجا که پیامبر گرامی اسلام را نیز شامل شود که جدّ اعلای او اسماعیل فرزند ابراهیم است. در این صورت مفاد آیه این می شود که:ابراهیم سرسلسله جمیع پیامبران پس از اوست،چه از نسل اسحاق وچه از نسل اسماعیل.

تولّد اسحاق مسلّماً پس از اسماعیل بوده است، حتّی از سیاق آیات سوره صافات استفاده می شود که تولّد اسحاق پس از بنای کعبه وصدور فرمان ذبح اسماعیل بوده است، زیرا آنجا که جریان ذبح اسماعیل را بیان می کند واز ابراهیم به نیکی یاد می نماید ومی گوید: (وَبَشَّرْناه بِإِسْحَاقَ نَبِیّاً مِنَ الصالِحینَ)(صافات/ ۱۱۲) که او را به فرزندی به نام اسحاق که پیامبر و از صالحان است بشارت دادیم.

ص : ۲۶۴

اگر سـیاق آیـات را حجـت بـدانیم ـ طبعاً حجـت اسـت مگر آنکـه دلیـل قـاطع بر خلاـف آن باشـد ـ تولّـد اسـحاق پس از سرگذشت ذبح اسماعیل بوده است.

از این بیـان روشن می شود که مقصود از آیه ۵۰ سوره مریم:(فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَ ما یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ): «آنگاه که ابراهیم از قوم خود و از آنچه جز خدا می پرستیدند جدا شد به او تولّد اسحاق را بشارت دادیم».

این است که خـدا اسـحاق را پس از خروج از سـرزمین بابل به ابراهیم عطا فرمود. اما تفصـیل آن را که آیا بلافاصـله یا پس از گذشت زمانی، خداوند به ابراهیم عطا فرمود باید در آیات جستجو کرد.

از آیات سوره هود وعنکبوت اسـتفاده می شود که تولّد او پس از نابودی قوم هود انجام گرفته است، زیرا آیات یاد شده چنین دلاـلت دارد که ابراهیم ولوط بـا هم سـرزمین بابـل را ترک کردنـد، ابراهیم به سـرزمین فلسـطین ولوط به سـرزمین دیگر رفت وسالهـا درآنجـا مشـغول تبلیغ وهـدایت قوم خود بود. آنگـاه که خـدا برای سـرکوبی این قوم زشـتکار، فرشـتگان را فرسـتاد تا سنگبارانشـان کننـد، فرشـتگان در مسـیر خود به صورت انسان بر ابراهیم متمثل شدنـد وابراهیم از آنان با بریانی پـذیرایی کرد، تولّد اسحاق را به وی وهمسرش ساره بشارت دادند.(آیات سوره هود۶۹ـ۷۳)

ذکر دو نکته خارج از موضوع

۱ـ چرا ابراهیم از میهمانان (آنگاه که از غـذای او نخوردنـد) آزرده شد؟ در اینجا مفسـران وجوهی ذکر کرده اند که یکی از آنها به این شرح است:

در کتابهای تفسیر آمده:رسم مردم آن زمان این بود، آنگاه که میهمانی بر کسی وارد می شد واو از آنها پذیرایی می کرد اگر بدون عذر ظاهری از غذای او نمی خورد، گواه بر این بود که نیّت شـر وپلیدی دارد وشاید ابراهیم یک چنین امری را احساس کرد وناراحت شد.

۲ـ چرا همسر او با شنیدن مأموریت فرشتگان برای سرکوبی قوم لوط خندید؟ این خنده، از روی خوشحالی نبوده است، گاهی انسان از شنیدن یک خبر وحادثه هولناک خنده به او دست می دهد، شاید هم خنده او از روی خوشحالی بوده زیرا از اعمال منکر این گروه آگاه بوده واز اینکه ریشه آنان قطع می شود خوشحال گشت. در هر حال نباید فراموش کنیم که قرآن لفظ «أهل بیت» را در باره خانواده ابراهیم به کار می برد ومی گوید: رحمت خدا پیوسته بر شما اهل بیت است واین رحمت پیوسته تا زمان رسول خدا که خود از فرزندان ابراهیم است ادامه داشته است.

***

۲- تجدید بنای کعبه به کمک فرزندش اسماعیل

اشاره

کعبه نخستین خانه ای است که برا ی اهل توحید(۱) ساخته شده است ودر روایات ائمه اهل بیت ـ علیهم السلام ـ آمده است که این خانه به وسیله آدم بنا گردیده بود وگویا در طوفان نوح آسیب دیده وابراهیم از جانب خدا مأمور گشت که آن را تجدید بنا کند، مقدمه کار از اینجا آغاز میشود.

ابراهیم دارای دو همسر بود. نخستین همسر او ساره است مادر اسحاق است، وی تا دوران پیری از او دارای فرزند نبود، وقتی فرمانروای مصر «هاجر» را که کنیزی بود به او هدیه کرد، از وی دارای فرزندی به نام اسماعیل شد. این کار بر «ساره» گران آمد. ابراهیم به فرمان خدا هاجر وفرزند او را به سوی مکّه برد ودر همان

۱- [۱] (إِنَّ أَوَّلَ بَيْت وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِی بِبَكَّهَ مبارَكاً وَهُدىً لِلْعالَمِينَ). (آل عمران/۹۶)

نقطه ای که خانه خدا در آنجا قرار داشت ترک نمود، سرزمینی که در آن آب و گیاهی نبود، ولی چه باید کرد فرمان الهی بود ومقام، مقام امتحان.

ابراهیم آن شخصیت با اخلاصی است که در راه اجرای دستور خدا سر از پا نمی شناسد، البته خدای مهربان هم در همان بیابان بی آب و گیاه، وسیله زندگی هر دو را فراهم ساخت.

مفسران می نویسند:تشنگی بر اسماعیل غلبه کرد. مادر مهربان میان دو کوه(صفا ومروه) هفت بار با کمال سرگردانی دوید، تا آبی برای کودک خود فراهم آورد; سرانجام مأیوسانه برگشت، در این هنگام دید آب از زیر پای اسماعیل می جوشد. این زن وکودک در آن سرزمین در پرتو عنایات الهی به زندگی خود ادامه دادند واسماعیل بزرگ شد ودر کنار کعبه قومی به نام «جرهم» زندگی می کردند ودر اثر آشنایی با یکدیگر گوسفندی در اختیار هاجر واسماعیل قرار دادند تا از پشم وشیر آن بهره مند گردند.

آنگاه که اسماعیل به سنین جوانی رسید، خدا فرمان داد که ابراهیم به سرزمین مکّه باز گردد وبه کمک فرزندش خانه توحید را تجدید بنا کند. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۱ــ (وَإذْ بَوَّأْنا لاِبْرَاهِیمَ مَکَانَ البَیْتِ أَنْ لاتُشْرِکْ بِی شَیْئاً وَطَهِّرْ بَیتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَالقائِمِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ).

۲ــ (وَأذِّنْ فِی النّاسِ بِالحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالاً وَ عَلی کُلِّ ضَامِرِ یَأْتِینَ مِنْ کُلِّ فَجّ عَمیق) (حج/۲۶ــ۲۷).

۳ــ (وَ إذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إبْرَاهِیمَ مُصَلًّی وَعَهِدْنا إِلَی إبْرَاهِیمَ وَإسْمَاعِیلَ أَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطَّائِفِینَ وَالْعاکِفِینَ وَ الرُّکَّعِ

السُّجُودِ) (بقره/۱۲۵).

۴_(وَ إِذْ يَرْفَعُ إبْرَاهِيمُ القَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ).

(رَبَّنَا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَوَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إنّکَ أنْتَ التّوَّابُ الرَّحيمُ).

۶_(رَبَّنـا وَ ابْعَـثْ فيهِـمْ رَسُولاً مِنْهُـمْ يَتْلُـوا عَلَيهِـمْ آياتِـکَ وَ يُعَلِّمُهُـمُ الكِتَـابَ وَالحِكْمَـةَ وَ يُزَكِّيهِـمْ إِنَّکَ أنْـتَ العَزِيزُ الحَكِيمُ). (بقره/۱۲۷_۱۲۹)

ترجمه آيات

۱_ بيـاد آر هنگـامی كه جايگـاه كعبه را برای ابراهيم معلوم نموديم(زيرا به وسـيله حوادث، كعبه خراب شـده وجـای آن دقيقاً روشن نبود) آنگاه دسـتور داديم كه برای من كسـی را شريک قرار مده وخانه مرا برای طواف كنندگان ونمازگزاران وراكعان وساجدان پاكيزه گردان.

۲_و در ميان مردم، برای انجام فريضه حج ندا سر ده، تا اينكه پياده يا سواره از هر نقطه دور دستی سوی تو بيايند.

۳_ به يـاد آر آنگاه كه ما خانه كعبه را برای انسانها، مرجع وجايگاه امن قرار داديم (وفرمان داديم كه) از جايگاه ابراهيم برای خود جـای نماز برگزينيـد وبه ابراهيم واسـماعيل فرمان داديم كه خانه مرا برای طواف كننـدگان ، نمازگزاران، ركوع وسـجده كنندگان پاكيزه گردانيد.

۴_ به ياد آر هنگامی كه ابراهيم واسـماعيل پايه های كعبه را بالا می بردند ومی گفتند: خدايا اين عمل را از ما بپذير، تو شـنوا ودانايی.

۵_ پروردگارا! ما را تسـليم شونـدگان خود وفرزنـدان ما را نيز امّتی مسـلمان قرار بده ومراكز عبادت را بما بنما وبه سوی ما به رحمت بازگرد، تو توبه پذير ومهربانی.

۶_ پروردگارا! در ميان فرزندان ما پيامبری برانگيز كه آيات تو را بر آنها

تلاوت کند وکتاب وحکمت را به آنها بیاموز وآنها را از زشتیها باز دار تو توانا وحکیم هستی.

تفسیر موضوعی آیات

۱_ از مجموع ترجمه های آیات اهداف آنها به این شرح روشن می شود:

روشن می گردد که جایگاه کعبه در زمان ابراهیم دقیقاً مشخّص نبوده وسیل وطوفان وحوادث بنا را تخریب کرده بود. ابراهیم از طریق وحی جایگاه آن را می شناسد.

۲_ این بیت از نخستین روز خانه توحید بوده است واوّلین خطابی که به ابراهیم پس از تعیین جایگاه کعبه می شود، خطاب «لاتشرك» است.

۳_ این نوسازی برای مردان موحدی است که با طواف وقیام ورکوع وسجود، عبادت خدا را انجام می دهند.

۴_ زیارت این خانه برای تمام افراد متمکن _ چه آنها که سواره وچه آنها که پیاده بیایند _ است.

واین نکات چهارگانه از آیات یاد شده استفاده می شود:

(وَإِذْ بَوَّأْنا لإِبْراهيمَ مَكانَ البَيْتِ أنْ لاتُشْرِكَ بی شَيئاً وَطَهِّرْ بَيتِىَ لِلطّائِفينَ وَالقائِمينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأذِّنْ فِى النّاسِ بِالحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلى كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَميق).

«به یاد آر هنگامی که جایگاه خانه(کعبه) را برای ابراهیم معلوم نمودیم(زیرا به وسیله حوادث کعبه خراب شده وجای آن دقیقاً روشن نبود) آنگاه دستور دادیم برای من کسی را شریك قرار مده وخانه مرا برای طواف کنندگان ونمازگزاران وراكعان وساجدان پاکیزه گردان ودر میان مردم برای انجام فریضه حج ندا سر ده تا اینکه پیاده یا سواره از هر نقطه دور دستی به سوی تو بیایند».(حج/۲۶_۲۷)

خـدا به ابراهیم دسـتور می دهد که خانه را پاکیزه گرداند (طهّرا بیتی)، احتمال دارد، مقصود این باشد که آن را از آلودگیهای ظاهری پاک کند. زیرا به مرور زمان با آمدن آب باران وسـیل ووزیدن بادهای شدید خانه خدا آلوده شده بود واحتمال دارد، مقصود تطهیر معنوی باشـد. یعنی خانه خـدا را از بت وبت پرستی پاکیزه گردان. اگرچه در آن زمان مظاهر شـرکی در اطراف خانه نبود، ولی ــ مع الوصف ــ اجازه نده بعدها خانه توحید خانه بت پرستی وشرک شود.

از اینکه در آیه یاد شـده عناوین چهارگانه را در کنار هم آورده، یعنی «طائفین»، «قائمین»، «ركّع» و «سـجود»، می توان حـدس زد که بزرگترین عبـادت در کنـار خـانه خـدا همین چهـار عمل است. یعنی: طواف دور خانه خـدا، ایسـتادن برای نماز، رکوع وسجده برای خدا.

در آیه دیگر همین اهـداف به گونه ای دیگر وارد شـده می فرمایـد: (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنّاسِ وَ أَمْناً وَ اتّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إبْراهِيمَ مُصَلًّى وَعَهِدْنا إِلى إبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِىَ لِلطَّائِفِينَ وَالعَاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ):«به یاد آر آنگاه که ما خانه کعبه را برای انسانهـا مرجع وجایگـاه امن قرار دادیم(و فرمـان دادیم که) از جایگـاه ابراهیم برای خود مکان نماز برگزینیـد وبه ابراهیم واسـماعیل فرمـان دادیم که خـانه مرا برای طواف کننـدگان، نمـاز گزاران، رکوع وسـجود کننـدگان پاکیزه گرداننـد». (بقره/۱۲۵)

ودر برخی از آیات، ادعیه ابراهیم (۱) را که به هنگام بنای کعبه انجام داده، یاد آور می شود:

(وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ العَلِيمُ * رَبَّنَا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَوَ أَرِنا مَناسِكَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ * رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِکَ

۱- [۱] دعاها ونیایشهای ابراهیم در فصلی دیگر خواهد آمد.

وَ يُعَلِّمُهُمُ الكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّکَ أنْتَ العَزِيزُ الحَكِيمُ): «به ياد آر هنگامى كه ابراهيم واسماعيل پايه هاى كعبه را بالا بردنـد ومى گفتنـد: خدايا! اين عمل را از ما بپذير، تو شـنوا ودانايى. پروردگارا! ما را تسـليم شوندگان خود وفرزندان ما را نيز امّتى مسـلمان قرار بـده ومراكز عبادت را به ما بنما وبه سوى ما به رحمت باز گرد، تو توبه پـذير ومهربانى. پروردگارا! در ميان فرزنـدان مـا پيـامبرى برانگيز كه آيـات تو را بر آنـان تلاوت كنـد وكتاب وحكمت را به آنها بياموزد وآنها را از زشتى ها باز دارد. تو توانا وحكيم هستى».(بقره/۱۲۷ــ ۱۲۹)

اين دعاى اخير ابراهيم آنگاه مستجاب شد كه پيامبر گرامى با قرآن وحكمت به سوى فرزندان اسـماعيل آمد ودر حقيقت پدر وپسر از مبشـران آيين محمّدى صلَّى اللّه عليه و آله و سلَّم بوده واز همان زمان آمدن او را بشارت مى دادند وشكى نيست كه اين نوع دعاها به الهام الهى صورت گرفته است.

در عظمت مقـام ابراهيم همين بس كه جايگـاه او مركز عبـادت خـدا معرفى مى شود وقرآن دسـتور مى دهـد در همانجـا نمـاز گزارده شود:(وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) (بقره/۱۲۵) وبـاز مقـام ابراهيم به عنوان آيـتى از آيـات الهى معرفى مى شود، چنـانكه مى فرمايـد:(فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقامُ إِبْرَاهِيمَ) (آل عمران/۹۷) حالاـ مقصود از مقـام ابراهيم چيست،؟ظاهراً مقصود همان سنگى است كه اثر پاى ابراهيم در آن ديده مى شود. طبعاً مقام ابراهيم يكى از آيات است وآيات ديگر، همان «حجر الأسود»، «حطيم» [(۱)](#)، «عرفات»،«مشعر» و«منى» مى باشند.

ودر طهارت «هاجر» نيز همين بس كه خـدا جايگاه رفت وآمـد او را كه براى پيدا كردن آب صورت گرفت، محل عبادت قرار داده وفرمود: زايران خانه خدا ميان دو

۱- [۱] مقصود از حطيم، مـابين حجر الأسود ودرب كعبه است وعلّت اينكه آنجا را حطيم مى گوينـد، اين است كه چون آنجا موضع فشار است وافرادى كه به زيارت خانه خدا مشرف شده اند، اين مطلب را به روشنى درك مى كنند.

کوه صفا ومروه، به نوبت شوط نمایند.(۱).

***

۳– ابراهیم وامتحان بزرگ الهی

آیات موضوع

۱ــ (فَبَشَّرْناهُ بِغُلام حَلیم).

۲ــ (فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قَالَ یـا بُنَیَّ إِنِّی أَرى فی الْمَنـامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرى قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَـتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ).

۳ــ (فَلَمّا أَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ).

۴ــ (وَ نادَیْناهُ أنْ یا إِبْرَاهِیمُ).

۵ــ (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنِینَ).

۶ــ (إِنَّ هذا لَهُوَ البَلاؤُاْ المُبِینُ).

۷ــ (وَفَدَیْناهُ بِذِبْح عَظِیم).

۸ــ (وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرِینَ)(صافات/۱۰۱ــ ۱۰۸).

ترجمه آیات

۱ــ او را به فرزندی بردبار بشارت دادیم.

۲ــ هنگامی که به سنّ بلوغ رسید و با او به کار وکوشش پرداخت، گفت: ای فرزندم! من در خواب دیدم که تو را در راه خدا قربانی می کنم،

۱- [۱] (إنَّ الصّفا والْمَروَةَ مِنْ شَعائِرِاللّهِ فَمَنْ حَجَّ البَیْتَ أوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْهِ أْن یَطَّوَّفَ بِهِما). (بقره/۱۵۸)

بنگر تا چه می اندیشی؟گفت: پدرجان آنچه را که مأموری انجام ده، به خواست خدا مرا از صابران می یابی!.

۳ـ آنگاه که پدر وپسر آماده شدند وابراهیم جبین اسماعیل را بر خاک نهاد.

۴ـ ندا آمد ای ابراهیم!

۵ـ به آنچه که در خواب دیدی عمل کردی ما نیز این چنین نیکو کاران را پاداش می دهیم.

۶ـ این امتحان بزرگ وآشکاری است.

۷ـ وذبح بزرگی را فدای او کردیم.

۸ـ ونام نیک برای او در امّتهای بعدی باقی نهادیم.

تفسیر موضوعی آیات

آزمونهای عادی برای به دست آوردن شایستگی های افراد صورت می گیرد، در حالی که آزمونهای الهی برای اهداف دیگری است. او از وضع بندگان در گذشته وآینده وپایه لیاقت وشایستگی آنان کاملاً آگاه است، از این رو برای امتحان او، انگیزه یا انگیزه های دیگری وجود دارد که یکی از آنها، رسانیدن بندگان قابل وشایسته به مراحلی از کمال است، تا شایستگی هایی که به صورت قوّه وتوان در نهاد بندگان است به حدّ فعلیّت برسد.

اخلاص و فداکاری در ابراهیم به صورت قوّه وقابلیّت وجود داشت، ولی این توان از طریق آمادگی بر ذبح فرزند دلبند خود به خاطر امر خدا به عالیترین درجه فعلیّت رسید. از این جهت خداوند به ابراهیم فرمان داد که فرزند خود را در راه خدا ذبح کند، و او نیز جریان را با فرزندش در میان نهاد وهر دو پذیرا شدند واز این طریق پدر وپسر اخلاص خود را نسبت به فرمانهای خدا به منصّه ظهور رسانیدند.

در آیات قرآن اشاراتی بر این انگیزه است که در بخش نخست این مجموعه در

ص : ۲۷۳

بحث آزمایشهای الهی از آنها یاد کردیم[(۱)] ودر سخنان امیر مؤمنان نیز اشاره به این انگیزه هست که میفرماید: «وَإِنْ کَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ لِکِنْ لِتظهر الأفعال الّتی بِها یَسْتَحِقُّ الثّواب والعِقاب».[(۲)] «اگر چه خدا انسان را بهتر از خود او می شناسد ولکن برای اینکه افعالی که ملاک پاداش وکیفر است آشکار سازد، آنان را در بوته امتحان قرار می دهد».

البتّه انگیزه آزمونهای الهی منحصر به بارور کردن استعدادها وتبدیل توانها به شدنها نیست، بلکه در این مورد انگیزه های دیگری، نیز حاکم است که تفصیل آن را در بخش نخست این مجموعه بیان کرده ایم. ولی انگیزه در فرمان ذبح اسماعیل، همین بوده است ولذا وقتی به سرحدّ آمادگی رسید وخواست ذبح را انجام دهد، خطاب آمد که: کافی است تو به رؤیای خود تحقّق بخشیدی، یعنی آنچه که می خواستم انجام گرفت، از این طریق اخلاص خود را در راه خدا ثابت کردی. اینک آیات این قسمت:

(رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحِینَ * فَبَشَّرْناهُ بِغُلام حَلِیم)(صافات/۱۰۰_ ۱۰۱).

(فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعیَ قَالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی المَنام أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قَالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شَاءَ اللّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ * فَلَمَّا أَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبِینِ * وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْرَاهِیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * إِنَّ هذا لَهُوَ البَلاؤُا الْمُبِینُ * وَفَدَیْناهُ بِذِبْح عَظِیم * وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرِینَ * سَلامٌ عَلَی إبْرَاهِیمَ * کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا المُؤْمِنِینَ * وَبَشَّرناهُ بِإِسْحق نَبِیّاً مِنَ الصَّالِحِینَ)(صافات/۱۰۲_۱۱۲): «پروردگارا! فرزندی صالح به من عطا بفرما. او را به فرزندی بردبار، بشارت دادیم. هنگامی که به سنّ بلوغ رسید و با او به کار و کوشش پرداخت(بزرگ شد وتوانست همراه پدر کار کند ودر حقیقت عصای دست

۱- [۱] منشور جاوید،ج۱، ۱۵۰_۱۷۱.

۲- [۲] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۹۳.

او باشـد) به او گفت: فرزنـدم!من در خواب دیـدم که تو را در راه خـدا قربـانی می کنم، بنگر تا چه می اندیشـی؟ گفت: پـدر جـان! به آنچه مـأمور شـده ای عمـل کن، مرا به خواست خـدا به زودی از صابران می یابی. آنگاه که پـدر وپسـر آماده شـدند وابراهیم جبین اسـماعیل را بر خاک نهاد، نـدا آمدای ابراهیم! به آنچه در خواب مأمور بودی عمل کردی، مانیز این چنین نیکو کـاران را پـاداش می دهیم. این امتحان بزرگ وآشـکاری است وذبـح بزرگی را فـدای او کردیم ونام نیک برای او در امّتهای بعدی باقی نهادیم».

در آیه نخست این نوجوان بـا صـفت «حلیم» توصـیف شـده است وعلّت آوردن این صـفت در میـان اوصاف دیگر آمادگی او برای قربانی شدن در راه خدا بود، چنانکه می فرماید:(فَبَشّرناهُ بِغُلام حَلیم).

ابراهیم هنگـامی مـأمور به قربـانی کردن اسـماعیل شـد که او نوجوانی بود و می توانست ماننـد پـدر کـار کنـد وآمادگی برای قربانی نمودن چنین فرزندی، دلیل بر اخلاص اوست; چنانکه می فرماید:(فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ).

از آیـات یاد شـده استفاده می شود که خواب پیامبران همگی جنبه الهی و واقعی دارد ودر حقیقت خواب آنان جزئی از نبوّت آنهاست واو در خواب، ذبـح اسـماعیل را دیـد وفهمیـد مأمور است که به آن تحقّق بخشد; چنانکه می گوید: (یابُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی المَنـام أَنّی أَذْبَحُـکَ) وکلمـه «اری» حـاکی از ایـن اسـت که بیش از یـک بـار ذبـح او را در خـواب دیـده بـود وگرنه می گفت:«إنّی رأیت».

آنگاه خواب خود را با فرزنـدش در میان نهاد واز او خواست، تا اظهار نظر کنـد، او نیز آمادگی خود را مثل پدر اعلام داشت; چنانکه می گوید:(...أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذَا تَری قَالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤمَرُ سَتَجِدُنی إنْ شَاءَ اللّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ).

ابراهیم صورت فرزنـد خود را بر خاک نهاد، تا بتواند مراسم ذبح را انجام دهد وقرآن این حقیقت را با این جمله بیان می کند: (وَتَلَّهُ للجَبِین)ومقصود از جبین در

اینجا دو طرف پیشانی است واز اینکه کلمه «تلّهُ» به کار برده است معلوم می شود که صورت او را بر نقطه بلندی نهاد.(۱)

از آنجا که هدف واقعی، ذبح اسماعیل نبود، بلکه هدف آماده شدن پدر وپسر بر چنین عمل بود واین هدف تحقّق یافت، خطاب آمد که تو به مأموریّت خود تحقّق بخشیدی چنانکه می گوید:(وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْرَاهِیمُ * قَدْ صَدَّقْتَ الرؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنِینَ).

قرآن این دستور را یک امتحان آشکار می شمارد ومی گوید:(إِنَّ هذا لَهُوَ البَلاؤُاْ المُبِین) ودر برخی از آیات یاد آور می شود که ما ابراهیم را با چند مطلب آزمودیم. چنانکه می فرماید:(وَإِذِ ابْتَلی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات فَأَتَمَّهُنَّ). (بقره/۱۲۴): «آنگاه که ابراهیم را با چند مطلب آزمودیم واو آنها را کاملاً به پایان رساند».

از اینکه در داستان ذبح جمله:(إِنَّ هذا لَهُوَ البَلاؤُاْ المُبِینُ) به کار رفته ودر آیه سوره بقره جمله:(وإِذِ ابْتَلی)وارد شده است، می توان به روشنی به دست آورد که یکی از آن موارد (کلمات) که ابراهیم به وسیله آن در بوته آزمایش قرار گرفت همان آمادگی به ذبح فرزندش بود.

در اینجا مفسّران وبرخی از علمای اصول بحثهایی دارند که طرح گسترده آن برای ما لزومی ندارد وآن اینکه:آیا او مأمور به مقدّمات بوده است؟ در این صورت نسخی صورت نگرفته است ویا مأمور به ذبح بوده؟ که در این صورت فرمان خدا با آمادگی او منسوخ گشته است. ولی برخی می گویند که او به خود مقدّمه مأمور بوده به گواه اینکه با انجام مقدّمات خطاب آمد:(قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا) یعنی نسخی

۱- [۱] راغب در مفردات می گوید: تلّ در لغت عرب نقطه بلندی است واگر فعلی از آن گرفته شود،مانند «تلّه» به معنی «افکندن بر روی بلندی» می باشد ومعنای آیه این است که صورت او را بر روی نقطه بلندی نهاد.

صورت نگرفته است وبرخی دیگر می گویند: به خود ذبح مأمور بود، به گواه اینکه ابراهیم مأمور شد به جای اسماعیل، حیوانی ذبح کند چنانکه می گوید:(وَفَدَیْناهُ بِذِبْح عَظیم) ممکن است گفته شود که او در واقع مأمور به انجام مقدّمات بود، ولی در ظاهر مأمور بود که فرزند خود را در راه خدا قربانی کند وچون این کار انجام نگرفت، خدا برای تکمیل برنامه او گوسفندی فرستاد، تا به جای اسماعیل قربانی کند.چنانکه می فرماید:(وَفَدَیْناهُ بِذِبْح عَظیم) ذبح بزرگی را فدای او کردیم. حال، این عظمت ازآنِ مذبوح بوده؟! ویا اینکه قربانی، یک قربانی بزرگ به شمار می رفته است؟ ویا خود عمل که در راه خدا انجام شده دارای چنین مقام ومنزلت بوده است، بنابر احتمال اوّل ذبح به معنای مذبوح وبنابر احتمال دوّم به معنای مصدری یعنی ذبح کردن است.

فدا کاری ابراهیم به قدری قابل ستایش است که قرآن یاد آور می شود که ما نام نیکی از او در میان امّتهای بعدی قرار دادیم. آنگاه بر ابراهیم درود می فرستد ومی گوید:(وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرینَ* سَلامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ* کَذلِکَ نَجزِی المُحْسِنِینَ)و آنجا که ندا می آید که به مأموریت خود جامه عمل پوشاندی نیز می گوید:(کَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنینَ)هدف از این تکرار چیست؟

شاید هدف از آوردن این جمله بعد از خطاب (قد صدّقتَ الرُؤیا)این است که ما به نیکو کاران از این طریق پاداش می دهیم، یعنی آنان را در بوته امتحان قرار داده آنگاه که استعداد شایستگی خود را اظهار کردند وشایسته پاداش شدند، پاداش می دهیم.

ولی مقصود از این جمله پس ازجمله (وَتَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الآخِرینَ)این است که با این شیوه (ونام ونشان او در میان امّتها قرا ردادیم) نیکو کاران را پاداش می دهیم.

با ملاحظه مجموع آیات روشن می شود که ذبیح در قرآن همان اسماعیل است نه اسحاق، بر خلاف آنچه که تورات کنونی ویهود می گویند. زیرا قبل از بیان

داستان ذبح اسماعیل می گوید:(فَبَشَّرناهُ بِغُلامٍ حَلیم) سپس جریان مأموریّت ابراهیم را به ذبح این غلام حلیم یاد آور می شودودر آخر داستان آنگاه که ابراهیم با سرافرازی ازاین امتحان بیرون می آید، به او بشارت می دهد که خدا به تو فرزندی به نام اسحاق که از پیامبران است خواهد داد; چنانکه می گوید:(وَبَشّرناهُ بِإسحقَ نَبیّاً مِنَ الصَّالِحینَ) در این صورت آن غلام حلیمی که به قربانگاه منی برده شد، طبعاً غیر از اسحاق است که پس از این جریان به تولّد او بشارت داده شده وچون قرآن از ابراهیم بیش از دو فرزند نام نمی برد، طبعاً آن فرزند ذبیح، اسماعیل خواهد بود.

از پیامبر گرامی نقل شده که می فرمود:«أنَا ابنُ الذَّبیحین»: «من فرزند دوذبیح هستم» که یکی اسماعیل ودیگری عبداللّه پدر گرامی پیامبر است وعبداللّهنیزسرگذشت مشابهی با اسماعیل داشت که مشروح آن را در فروغ ابدیّت می خوانید.(1)

***

۴- ابراهیم واحیای مردگان

اشاره

مفسّران اسلامی نقل می کنند که ابراهیم از کنار دریایی می گذشت، مرداری را دید که در کنار دریا افتاده قسمتی از آن در دریا وقسمت دیگر در بیرون از آن است وحیوانات دریایی وخشکی از دو طرف به آن هجوم آورده آن را می خورند واجزای بدن او متفرّق می گردد.

دیدن این منظره او را به فکر مسئله رستاخیز انداخت که چگونه انسان مرده که اجزای آن بسان این مردار در جهان متلاشی می گردد، بار دیگر زنده می شود.

۱- [۱] فروغ ابدیّت،۱/۹۵ و نیز به سیره ابن هشام ۱/۱۵۳ مراجعه شود.

از این جهت از خداونـد درخواست کرد که کیفیّت احیای مردگان را پس از متلاشـی شدن اجزای آنها برای او بنمایاند. اینک آیات این بخش:

آیه موضوع

(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِى كَيْفَ تُحْيِى المَوتى قَالَ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَلكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبى قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ يأْتِينَكَ سَعْياً واعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ). (بقره/۲۶۰)

ترجمه آیه

به یـاد آر هنگـامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان بـده که چگونه مردگان را زنـده می کنی؟(خداونـد) گفت: مگر ایمـان نیاورده ای؟!ابراهیم گفت: چرا ولی می خواهم دلم (با مشاهـده آن) آرام بگیرد. گفت: چهار پرنـده را بگیر و در حالی که با تو انس گرفته اند ذبح کن(سـپس آنها را قطعه قطعه نما و در هم بیامیز) وهر جزئی از آنها را سر کوهی بگذار، پس آنها را بخوان (خواهی دید که آنها زنده شده)وشتابان به سوی تو می آیند، به راستی که خداوند قادر وحکیم است.

شکّی نیست که ابراهیم خلیـل از طریق عقـل ووحی، از وجود رسـتاخیز آگاه بود وبه آن کاملاً ایمان واعتقاد داشت، ولی برای رفع خطورهای ذهنی که گاهی اصحاب یقین را نیز زجر وآزار می دهد از خدا خواست که منظره احیای مردگان را با دیدگان خود مشاهده نماید تا یقین وی به صحّت رستاخیز به حدّ اعلی برسد وبه اصطلاح «علم الیقین» او به «عین الیقین» تبدیل شود.

قرآن مجید، درخواست ابراهیم وپاسخ خداوند را به او طی آیه(۲۶۰) سورهب

قره نقل می کنـد، اینک متن آیه:(وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتی قَالَ أَوَ لَمْ تُؤمِنْ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی): «به یاد آر هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! به من نشان بـده که چگونه مردگان را زنـده می کنی؟(خداونـد) گفت: مگر ایمان نیاورده ای؟! ابراهیم گفت: چرا ولی می خواهم دلم آرام بگیرد(وخطورهای زجر ده بر طرف شوند).

جمله:(وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی) بیانگر همان نکته ای است که یاد آور شـدیم وآن اینکه چه بسا در قلب دارنـدگان ایمان ویقین به پدیده ای، خطورهایی پدید می آید که محو آنها جز با رؤیت پدیده امکان پذیر نیست.

اکنون ببینیم که خداوند چگونه به او دستور می دهد:

(قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلیکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَی کُلِّ جَبَل مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یأْتِینَکَ سَعیاً واعْلَمْ أَنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ). (خداوند) گفت: چهار پرنده را بگیر و در حالی که با تو انس گرفته اند، ذبح کن(سپس آنها را قطعه قطعه نما و در هم بیامیز) وهر جزئی از آنها را بر کوهی بگـذار، پس آنها را بخوان(خواهی دیـد که آنها زنـده شـده) و شـتابان به سوی تو می آینـد، به راستی خداوند قدرتمند وحکیم است(هم از ذرات بدن پرندگان آگاه است وهم بر گرد آوری آنها توانایی دارد).

شأن نزولی که در آغاز بحث نقل کردیم وهمچنین دسـتوری که خداونـد به ابراهیم می دهـد تا چهار مرغ را به شـرح یاد شده ذبـح کنـد، می رسانـد که هـدف ابراهیم تنها مشاهـده احیای مرده نبوده وگرنه کافی بود که مرده ای را زنـده کند بدون آنکه ابراهیم را به انجام این مقدّمات تکلیف کند.

بلکه هـدف مشاهـده باز گشت اجزای بدن هر حیوانی به بدن اصـلی خود بود، از این جهت مأمور شد که پرندگان متعدّدی را ذبح کند وآنها را به هم بیامیزد.

این هـدف در صورتی عملی می گرددکه پرندگان از انواع مختلف باشـند، زیرا در غیر این صورت هدف که بازگشت اجزای هر یک به بدن اصلی خود بود، تأمین

ص : ۲۸۰

نمی گردید، از این رو در روایات وارد شده است که این چهار مرغ، عبارت بودند از: طاووس، کبوتر، خروس وکلاغ که هر کدام، مظهر صفات وروحیات خاصّی می باشند. طاوس مظهر خود نمایی وخروس مظهر تمایلات شدید جنسی، کبوتر مظهر بازیگری وکلاغ مظهر ذکاوت وهوش.

پاسخ به یک پرسش:

۱ـ گاهی گفته می شود:هرگز از آیه استفاده نمی شود که خداوند به ابراهیم دستور ذبح مرغان را داده باشد، زیرا لفظ: (فصرهنّ) هر چند به معنای قطع کردن آمده است، ولی در اینجا مقصود متمایل ساختن ومأنوس گردانیدن است، به گواه اینکه پس از لفظ «فصرهنَّ» لفظ«إلیکَ» به کار رفته است واین لفظ با معنای دوّم مناسب است، نه معنای اوّل، در این صورت مفاد آیه دگرگون می گردد ومقصود این می شود که این چهار مرغ را بگیرد وآنها را با خود مأنوس بسازد وهر کدام را در حالی که زنده اند، بر سرکوهی بگذارد وسپس آنها را بخواند تا به سوی او آیند; یعنی چنانکه دعوت تو از آنها سبب می شود که آنها از جای خود حرکت کنند وبه سوی تو بیایند همچنین دعوت خدا در روز رستاخیز از مردگان سبب می شود که اجزای پراکنده مردگان گرد هم بیایند وبه صورت انسان کامل گام در محشر بگذارند.

سهولت این کار برای خدا به آسانی دعوت تو از مرغان وآمدن آنها به سوی تو است.(۱)

پاسخ:

این تفسیر از جهاتی مردود است:

۱ـ ابراهیم خلیل خواهان مشاهده ورؤیت احیای مردگان بود، تا هر نوع

۱- [۱] المنار،عبده، ج۳،ص۵۴ـ۵۶.

خطورهـای خلاف را از خانه دل برانـد واین مطلب جز با نشان دادن احیای مردگان امکان پـذیر نبود، او هرگز تشبیه وتمثیل و اینکه دعوت خدا از مردگان بسان دعوت تو از مرغان پراکنده وآمدن آنها به سوی تو است، دردی را دوا نمی کند قدرت این تشبیه، بالاتر از وحی الهی نیست که وی از آن راه، به صحّت رستاخیز یقین وایمان پیدا کرده بود.

۲ـ اگر معنای آیه این است که هر یکٔ از چهار مرغ را به صورت زنده سرکوهی قرار دهد، سپس آنها را بخواند پس چرا می فرمایـد:(ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَل مِنْهُنَّ جُزْءاً): «سـر هر کوهی جزئی از آنها را قرار بـده»، بلکه بایـد بگویـد: «ثمّ اجعل علی کل جبل منهنّ واحِداً». سر هر کوهی یکی از آنها را قرار بده.

لفظ «جزء» حاکی از آن است که وی مرغها را به هم آمیخته بود وآمیختگی جز با سـر بریدن وقطعه قطعه کردن وآمیختن آنها به هم امکان پذیر نیست.

۳ـ لفـظ «فصـرهنّ» در لغت عرب به معنـای قطع کردن نیز آمـده است ولفـظ «الیـکٔ» حـاکی است که این لفـظ علاوه بر آن، متضمّن معنای دیگری از قبیل مأنوس کردن ومتمایل ساختن نیز هست. گویی معنای جمله این است که آنها را همراه با مأنوس ساختن به خویش، بکش وسرهای آنها را ببر.

از این بیان روشن می گردد که خداونـد بزرگ در روز رسـتاخیز اجزای بـدن هر انسانی را هر چنـد جزو بدن انسان ویا حیوان دیگری شـده باشد، به بدن اصـلی باز می گرداند وانسان کاملی را می آفریند واختلاط اجزا، مانع از بازگشت هر جزئی به بدن اصلی نمی گردد.

اتّفاقاً چیزی کـه از قلب ابراهیم خطـور کرد همین بـود، وی دیـد که مرداری که نیمی از آن در دریـا ونیمی دیگر در خشـکی است، مورد هجوم دسته ای از حیوانات دریایی وخشکی قرار گرفته است به طوری که پس از اندکی، بدن مردار جزو بدن این حیوانات خواهد شد. در این موقع ابراهیم خواست نحوه بازگشت عضوی از

حیوانات را به بـدن اصـلی، با دیـدگان خود مشاهده نماید، از این رو با بریدن سـرهای چهار مرغ وقطعه _ قطعه کردن وبه هم آمیختن اجزای آنها، مسـئله را مجسّم کرد واز مشاهده، إحیا وباز گشـتن عضو هر حیوانی به بدن اصلی خود، به چنین خطوری خاتمه داد.

***

۵- ابراهیم ومقام امامت

اشاره

ابراهیم آن مرد بزرگ پس از آزمون یا آزمونهای بسـیار، مورد لطف الهی قرار گرفت وخطاب آمـد که خـدا می خواهد تو را امـام مردم قرار دهـد.او از خـدا خـواست کـه ایـن فیض را در ذریه او نیز ادامه دهـد; خطـاب آمـد که این مقـام از آنِ ظالمـان وستمگران نیست وقرآن از این مقام رفیع، در یک آیه حکایت می کند:

آیه موضوع

(وَإِذِ ابْتَلی إِبْرَاهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات فَأَتَمَّهنَّ قَالَ إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِی قالَ لا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ).(بقره/۱۲۴)

ترجمه آیه

آنگاه که پروردگار ابراهیم، او را با پاره ای از تکالیف آزمود واو آنها را به پایان رسانیـد (واز عهـده امتحان به خوبی بر آمد) به او خطاب شد که: تو را برا ی مردم امام قرار می دهم; ابراهیم پرسـید آیا این مقام به فرزندانم نیز خواهد رسـید؟ خدا گفت: عهد من به ستمگران نمی رسد.

ص : ۲۸۳

اشاره

در تفسیر این آیه نکاتی است که به این شرح به آنها اشاره می کنیم:

۱ _ مقصود از کلمات چیست؟

هر چند «کلمه» در لغت عرب به لفظی می گویند که بر معنایی دلالت کند، ولی گاهی همان لفظ در این زبان در مورد اشیای خارجی نیز به کار می رود مانند:(قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِمَاتِ رَبِّى لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّى وَلَو جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً). (کهف/۱۰۹). «بگو: اگر آب دریا مرکب شود برای نوشتن کلمات پروردگار من، آب دریا پایان می پذیرد پیش از آنکه کلمات پروردگار من، پایان پذیرد. اگر چه از آب دریایی دیگر مانند آن کمک بگیرند».

در این جا مقصود از «کلمات»، همان مخلوقات خداست که صفحه وجود را تشکیل داده است. بر این اساس کلمات در آیه مورد بحث پاره ای از اموری است که خدا ابراهیم را با آنها آزمود.

در قرآن هر چند این کلمات به صورت روشن بیان نشده است ولی درگذشته گفتیم که یکی از اموری که ابراهیم با آن در بوته آزمایش قرار گرفت، مسئله ذبح فرزندش بود. اگراز آن بگذریم، می توان گفت قیام ابراهیم برای شکستن بتها وآمادگی او برای هر نوع واکنش که سرانجام منتهی به آتش افکندن او شد، نیز یکی از دیگر مصداقهای این کلمات می باشد. همچنین یکی از آنها تصمیم گیری او بر جدا کردن همسر وفرزند خویش وسکنی دادن آنها در سرزمینی که در آن آب وگیاه نبود، می باشد. این امور وامثال آن که مواد امتحان ابراهیم بود، او را به صورت طلای ناب در آورد، طلایی که در اثر سوختن در کوره آتش به صورت طلای خالص در می آید. ابراهیم آن خاک طلایی است که باید به مرور زمان، خلوص خود را بیشتر

نشان دهد وچیزی در آفرینش او جز اخلاص در راه خدا دیده نشود واین کمال، جز از طریق تلاشها، کوششها، رنجها وبلاها به دست نمی آید، تو گویی این رنجها کوره آتش است که ناخالصیها را از وجود انسان دور می سازد واو را سرانجام به صورت طلای ناب در می آورد.

۲ _ مقصود از «اماماً» چیست؟

اشاره

این آیه از دوران خاصی، از حیات ابراهیم سخن می گوید که او در آن زمان به مقام نبوت ورسالت رسیده ودارای ذریّه وفرزند شده بود. قطعاً این منزلت که خدا آن را به وی به خاطر موفقیت در امتحان، اعطا می کند; مقام ومنزلتی غیر از نبوت ورسالت خواهد بود. کسانی (۱) که این منزلت را به یکی از این دو مقام تفسیر کرده اند، از تاریخ زندگی ابراهیم ناآگاهند; زیرا دلایل روشن قرآنی، گواهی می دهد که او به هنگام نوید به مقام امامت، پیامبر بود. این دلایل به شرح زیر است:

۱_ از اینکه به وسیله این آیه طرف وحی واقع می شود، باید گفت که او پیامبر بوده است.

۲_ ابراهیم در اینجا از ذریّه خود سخن می گوید واز خدا می خواهد که این منزلت را در اعقاب او نیز قرار دهد. درخواست او برای اعقاب، در صورتی صحیح است که دارای فرزندی باشد. او پیش از آنکه دارای ذریه باشد پیامبر بود زیرا صریح آیه قرآن اشارت دارد که او در دوران پیری که سالیانی از نبوت ورسالت او گذشته بود، به مشیّت الهی صاحب فرزند شد، چنانکه می فرماید:(اَلْحَمْدُ للّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَى الكِبَرِ إسْمَاعِيلَ وَإسْحٰقَ إنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعَاءِ)(ابراهیم/۳۹): «ستایش خدای را که در دوران پیری به من دو فرزند به نامهای اسماعیل واسحاق عطا فرمود; او اجابت کننده دعای بندگان است».

۱- [۱] مفاتیح الغیب، ج۱، ص۴۰۹، المنار، ج۱،ص ۴۵۵.

۳ــ او در دوران جوانی در بابل بود، به مقام نبوّت رسیده بود، زیرا قرآن گفتار مشرکان را در همان زمان چنین حکایت می کنـد:(قالُوا سَـمِعْنا فَتًیً یَـذْکُرهُمْ یُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِیمُ). (انبیاء/۶۰) «گفتنـد: از جوانی به نـام ابراهیم شـنیدیم که در بـاره آنهـا (بتها) بدگویی می کرد».

بنابر این نمی توان امامت را در این آیه، به نبوت ورسالت تفسیر کرد.

مفسران در اینجا احتمالاتی ذکر کرده اند که از میان آنها دو احتمال از اتقان بیشتری برخوردار است:

۱ــ پیشوای پیامبران

ابراهیم با کتاب وشریعتی مبعوث شد که با آمدن پیامبران بعدی منسوخ نگشت; بلکه گروهی از رسولان الهی در شعاع نبوت، رسالت وشریعت او قرار گرفته وپیوسته تابع او بودند ودر حقیقت از این طریق در میان انبیا، مقام چشمگیری به دست آورد که نشانه امامت وپیشوایی اوست.

ما به این نوع پیشوایی در باره موسی کلیم اللّه نیز معتقدیم زیرا در شعاع شریعت وکتاب او پیامبران دیگر آمده ومروّج شریعت او بودنـد از این رو قرآن، کتـاب او را به عنـوان امـام توصـیف می کنـد ومی فرمایـد:(وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتَـابُ مُوسـی إماماً وَرَحْمَةً). (هود/۱۷) «وقبل از پیامبر اسلام، کتاب موسی امام ورحمت بود».

از اینکه قرآن در مقام مقایسه پیامبر با پیامبران پیشـین فقط از حضـرت موسـی نام می برد، شاید به خاطر این است که میان این دو پیـامبر رسولی که به مقام امامت برسـد نیامـده است. حتّی حضـرت مسـیح به یک معنا مروّج شـریعت موسـی بوده است جز اینکه برخی از محرّمات را برای بنی اسـرائیل حلال کرده است:(وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیْکُمْ) (آل عمران/۵۰) «تا برای شما برخی از محرّمات را حلال کنم».

گویا وظیفه مسیح یک نوع باز سازی شریعت تورات بود که بنا به مقتضای زمان، برخی از محرّمات را حلال سازد.

در عین حال احتمال دارد علّت اینکه در مقام مقایسه، موسی وکتاب او را به عنوان امام، معرفی می کند ونامی از مسیح نمی برد، به خاطر این باشد که طرف سخن، یهودان مدینه بودند وگرنه از مسیح نیز نام می برد.

از این بیان روشن می شود که پیامبر گرامی اسلام نیز به این معنا امام بوده است. درست است که پس از او پیامبر ویا پیامبرانی نیامده اند که نبوت آنان در شعاع نبوت وی قرار گیرد. امّا از اینکه نبوت او جهانی ودایمی است وبشر در تمام قرون تا روز رستاخیز در شعاع نور کتاب وشریعت او قرار دارند، در حقیقت امام مردم می باشد.

همچنین درست است که پس از پیامبر گرامی اسلام پیامبری نخواهد آمد، امّا پس از او انسانهای محدَّثی آمدهاند که فرشتگان با آنها سخن می گفتند وهمه آنان در شعاع نبوّت پیامبر گرامی ودر قلمرو شریعت او قرار داشتند.

شکّی نیست که این مقام، مقام بزرگی است وابراهیم این مقام را پس از تحمّل مرارتها، تلخی امتحانها وآزمونهای سخت به دست آورد و به پیشوایی پیامبران پس از خود رسید.

۲ـ فرمانروای مطاع

برخی از پیامبران مقامی به نام «مقام فرمانروایی» داشتند واین جز مقام رسالت ونبوت آنها بوده است وتفکیک این سه امر از یک دیگر، در گرو این است که این سه مقام به صورتی روشن بیان شوند.

کلمه «نبی» از «نبأ» گرفته شده که به معنای خبر مهّم می باشد وعمل انسانی را که با عالم بالا در اتصال وتماس می باشد واخبار وگزارشها را از آن جهان می گیرد

«نبوّت» وبه حامل آن «نبیّ» میگویند.

به عبارت دیگر: از اینکه انسانی دارای، آن چنان قدرت روحی وکرامت نفسانی است که می تواند با عالم بالا تماس بگیرد وپیامهای الهی بر قلب او نازل گردد، به این مقام «نبوت» وهر فرد حامل آن را «نبی» می گویند.

و این فرد از آن نظر که مأمور است این پیامها را به مردم برساند ولی خود فاقد هر نوع امر ونهی است، «رسول» ومقامش را «رسالت» می نامند. از این رو در قرآن لفظ «رسول» و«رسالت» غالباً با لفظ یا افعالی که از ماده تبلیغ مشتق است همراه می باشد.

نبی ورسول در این مقام ومنزلت از خود فرمان ودستوری ندارند بلکه نقش آنان نقش یک واسطه ای است که از مقام بزرگتری، تکالیفی را به افراد می رساند وبرخی از آیات که پیامبر را «منذر» وبشارت دهنده ای بیش نمی داند مانند:(إنْ أَنَا إلاّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ)(اعراف/۱۸۸) یا (ما عَلَى الرَّسُولِ إلاّ البَلاغُ)(مائده/۹۹) ناظر به این دو حالت است.

ولی هرگاه چنین نبی ورسولی در طول زندگی در بوته یک رشته امتحانها وآزمونها قرار می گرفت و کمالات درونی خود را به مرحله فعلیّت می رساند، به مقام سرپرستی جامعه نیز منصوب می گردید که علاوه بر مقام اخذ پیام ووظیفه ابلاغ رسالت، به پیشوایی نیز می رسید و شخصاً دارای امر و نهی و تکلیف ودستور می گردید واو را امام جامعه می خواندند ودر حقیقت یک مدیریت صحیح وجامع در پرتو پیامهای الهی نصیب او می شد، همان مقام امامت است که متصدی آن را امام می نامیدند.

گواه بر اینکه مقصود از امامت همان عهده دار بودن اداره جامعه وتنظیم امور امّت می باشد، این است که ابراهیم در اینجا این مقام را برای فرزندان خود می طلبد وخدا نیز به درخواست او در باره آن ذریّه غیر ظالم پاسخ مثبت می دهد. و در آیات

دیگر ذریه ابراهیم را با سه وصف توصیف می کند:اعطاء کتاب، حکمت و«ملک عظیم» واین «ملک عظیم» هما ن امامتی است که ابراهیم آن را برای ذریّه خود درخواست کرد; چنانکه می فرماید:(أَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْرَاهِیمَ الکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکاً عَظِیماً)(نساء/۵۴):«آیا به آنچه که خدا بر مردم (امّت اسلامی که در پیامبر تجلّی کرده بود) از کرمش اعطا نموده حسد میورزند، ما به آل ابراهیم کتاب، حکمت وحکومت عظیمی دادیم».

شکی نیست که مقصود از «الناس» که محسود یهود می باشند، شخص پیامبر است وحسادت به کسانی که از پیامبر پیروی می کنند جنبه عرضی دارد. همچنین مقصود از آل ابراهیم که خدا به آنان کتاب، حکمت وملک عظیم داد، گروهی از فرزندان ابراهیم است، چه از نسل اسحاق وچه از نسل اسماعیل باشند.

کتاب وحکمت رمز نبوّت ورسالت است وملک عظیم رمز امامت، قرآن در مقام محکوم کردن یهود که نسبت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رشک میورزیدند که هم دارای کتاب وحکمت بود وهم حکومت جوانی را در شبه جزیره پی ریزی کرد، پاسخ می گوید که حسد شما بی جاست وما عین همین سه مطلب را به فرزندان ابراهیم نیز داده بودیم.

وقتی ما زندگانی فرزندان ابراهیم را در قرآن بررسی می کنیم می بینیم گروه انگشت شماری از آنان دارای ملک وفرمانروایی بوده اند، در حالی که افراد بسیاری از آنها به نبوت ورسالت رسیده بودند.

۱_ یوسف آنگاه که به مقام فرمانروایی مصر رسید با خدا چنین راز ونیاز می کرد:(ربِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ المُلْکِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأْوِیلِ الأحَادِیثِ...)(یوسف/۱۰۱):«پروردگارا به من حکومت دادی وتأویل خواب آموختی» که در حقیقت آموزش تأویل احادیث اشاره به بخش نبوت وی ودادن قدرت نشانه امامت وحکومت اوست.

۲_ قرآن در باره داود چنین می گوید:(وَآتَاهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَ الْحِکْمَهَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا

یَشاءُ)(بقره/۲۵۱): «خدا به او فرمانروایی وحکمت عطا کرد واز آنچه که می خواست به او آموخت».

باز در باره داود می گوید:(وَشَدَدْنا مُلْکَهُ وآتَیْناهُ الْحِکْمَهَ وَ فَصْلَ الخِطَابِ) (ص/۲۰): «به حکومت او استواری بخشیدیم وبه او حکمت وداوری عادلانه آموختیم».

۳_ سلیمان از خداوند چنین درخواست می کند:(وَ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لأَحَد مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الوَهّابُ)(ص/۳۵): «خدایا به من حکومتی ببخش که پس از من شایسته کسی نباشد که تو بسیار بخشاینده ای».

۴_ قرآن در باره طالوت ونبرد او با جالوت سخن می گوید واز آن به خوبی استفاده می شود که نبوت ازآن فردی وحکومت از آن فردی دیگر وهر دو مأمور الهی وبرانگیخته از جانب خدا بودند. (۱)

توضیح اینکه پس از درگذشت موسی گروهی از بنی اسرائیل به پیامبر خود گفتند:

برای ما زمامداری برگزین تا تحت فرماندهی او در راه خدا پیکار کنیم در این مورد وحی الهی به این مضمون نازل گردید: (إِنَّ اللّهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طَالُوتَ مَلِکاً قَالُوا أَنَّى یَکُونُ لَهُ الْمُلکُ عَلَیْنا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَهً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللّهَ اصْطَفیهُ عَلَیْکُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَهً فی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشاءُ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ). (بقره/۲۴۷) «خداوند طالوت را برای زمامداری شما برانگیخته است، بنی اسرائیل گفتند: چگونه می تواند حاکم ما باشد،در حالی که ما از او شایسته تریم واو ثروت زیادی ندارد؟ پیامبر به آنان گفت: خدا وی را برشما برگزیده وبه او علم وقدرت جسمی بیشتری بخشیده است وخدا ملکش را به هر کس که بخواهد می بخشد.(واحسان خدا) گسترده و از (لیاقت افراد) آگاه است».

۱- [۱] با توجه به آنچه که گفته شد، نباید چنین تفکیک را به معنا تفکیک دین از سیاست تفسیر کرد.

قرآن از طـالوت به عنوان دارنـده ملـک که متصـدی حکومت وزمامـداری جـامعه آن روز بود، تعبیر می کنـد وچون مهمترین شرط زمامداری علم ودانش،قدرت جسمی وبدنی است، از این جهت هر دو شرط (۱) را یاد آور می شود.

۵ـ سـرانجام قرآن در بیـان نعمتهـایی که بر بنی اسـرائیل ارزانی داشـته است، وجود ملوک در میـان آنان دانسـته، می فرمایـد: (اُذْكُرُوا نِعْمَهَ اللّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَـلَ فيكُمْ أَنْبِيـاءَ وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكـاً)(مائـده/۲۰):«نعمتهـای خـدا را در حق خود بیاد آوریـد در میان شماها پیامبرانی برانگیخته وشماها را ملوک روی زمین قرار داد.» واگر همه آنان را ملوک می خواند به خاطر آن است که اگر فردی از یک قبیله به مقام عظیمی برگزیده شد، آن مقام را به همه افراد آن قبیله نسبت می دهند.

از مجموع آنچه گفتیم اسـتفاده می شود که خداونـد ابراهیم را پس از نبوت به مقـام امامت مفتخر ساخت واو آن مقام را برای ذریّه خود نیز در خواست نمود; خطاب آمد که این مقام برای عادلان از ذریه تو می باشد.

از طرف دیگر می بینیـم که برخی از ذریّه او ماننـد یوسـف، داودو سـلیمان، علاوه بر مقـام نبـوت از جـانب خـدا به حکـومت وزمامداری ورهبری جامعه برگزیده شدند.

بـا ملاحظه این دو مطلب می تـوان گفت: امـامتی که خـدا در این آیه، به ابراهیم عطـا فرمـوده واو نیز برای ذریه خود خواسـته است، همـان مقـام حکومت وزمامـداری است که بتوانـد شـریعت را در تمـام قلمروها در جامعه پیاده کنـد وجامعه را به کمال مطلوب برسانـد. هر موقع کلمه «ملک» یا فرمانروا وزمامـدار بر زبان وقلم جاری می شود، افرادی که از حکومتهای موجود، دل خوشی ندارند وپیوسته فرمانرواییها را آمیخته با خود خواهی می دانند از تفسیر امامت به فرمانروایی، چندان

۱- [۱] «وزاده بسطه فی العلم والجسم».

خوشوقت نمی شوند در حالی که رهبری جامعه در چهار چوب قوانین الهی، تجسم بخشیدن به اهداف نبوت ورسالت است.

شرح این هجران واین خون جگر *** این زم_ان بگ_ذار ت_ا وق_ت دگ_ر

***

۶– نیایش های ابراهیم

ابراهیم در مواقع مختلف دست به دعا ونیایش برداشته واز خداوند بزرگ خواسته هایی داشته است. این دعاها ما را با شیوه سخن گفتن انسان با خدا آشنا می سازد. گذشته از این تعلیم می دهد که انسان در بیان خواسته های نامحدود، چه چیز را باید از خدا بخواهد واولویت از آن کدام است.

اینک در اینجا آیاتی که منعکس کننده دعاهای حضرت ابراهیم ـ علیه السلام ـ است یک جا، همراه با ترجمه وتفسیر می آوریم:

او از خدا می خواهد که سرزمین مکه را سرزمین امن قرار دهد تا عاشقان کوی توحید با اطمینان خاطر به طواف کعبه بپردازند واو را عبادت کنند ونیز برای آنان از خداوند طلب روزی می نماید وقرآن این دعا را چنین نقل می کند: (وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هـذَا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَراتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ)(بقره/۱۲۶): «و آنگاه که ابراهیم گفت: پروردگارا ! این جایگاه را شهر امن قرار بده وساکنان آن را که به خدا وروز قیامت ایمان دارند از میوه ها روزی ده.»

ودر جای دیگر می فرماید:(وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذَا البَلدَ آمِناً وَاجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أنْ نَعْبُدَ الأَصْنامَ). (ابراهیم/۳۵)

«و آنگاه که ابراهیم گفت:پروردگارا! این شهر را امن قرار بده ومن وفرزندانم را از اینکه بتها را پرستش کنیم دور بدار.»

او به هنگام بنای کعبه چنین راز و نیاز می کند: خدایا! این عمل را از ما بپذیر. ومرا وذریّه ام را امّت مسلمان ومشمول رحمت خود قرار ده واز جانب خود پیامبری ارسال کن که آنان را به کمال لایق وشایسته خود برساند چنانکه می فرماید:

(وَ إذْ یَرْفَعُ إبْراهیمُ القَوَاعِدَ مِنَ البَیْتِ وَإسْمَاعِیلُ رَبَّنـا تَقَبَّلْ مِنَّا إنَّکَ أنْتَ السَّمِیعُ العَلِیمُ * رَبَّنَا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَمِنْ ذُرِّیَّتِنَا أُمَّهً مُسْلِمَهً لَکَ وَ أرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَیْنا إنَّکَ أنْتَ التَّوَّابُ الرَّحیمُ* رَبَّنا وَ ابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتـابَ وَالْحِکْمَهَ وَ یُزَکِّیهِمْ إنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیم)(بقره/۱۲۷_ ۱۲۹):«آنگاه که ابراهیم واسماعیل پایه های خانه(کعبه) را بالا می بردند می گفتند: پروردگارا! این عمل را از ما بپذیر،به راستی که تو شنوا ودانایی، پروردگارا! ما را از تسلیم شوندگان خود قرار بده واز ذریّه ما امّتی فرمان بردار مقرر فرما وراههای عبادت را بر ما بنما وبا مهربانی به سوی ما باز گرد به راستی که تو توبه پذیر ومهربانی،پروردگارا! در میان آنان پیامبری برانگیز که آیات تو را بر آنان تلاوت کند وکتاب وحکمت را به آنان بیاموزد واخلاق آنان را پاکیزه گرداند; حقا که تو توانا وحکیمی.»

ابراهیم در حالی که متذکر است که ذریّه خود را در یک سرزمین بی آب وگیاه جای می دهد، از خداوند می خواهد که آنان را توفیق دهد تا در این نقطه خدا را عبادت کنند ودلهای انسانهای موحّد به آن نقطه متوجّه گردد. قرآن در این باره چنین می فرماید: (رَبَّنا إنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِواد غَیْرِ ذی زَرْع عِنْدَ بَیْتِکَ المُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقیمُوا الصَّلاهَ فَاجْعَلْ أفئِدهً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ)(ابراهیم/۳۷): «پروردگارا! من ذرّیه خود را در یک بیابان بدون گیاه در کنار خانه محترم تو جای دادم. پروردگارا !تا اینکه نماز را بر پا دارند، پس دلهای گروهی از مردم را به آنان متوجّه ساز وآنها را از میوه ها، روزی فرما تا تو را سپاسگزار باشند.»

ص : ۲۹۳

آنگاه ابراهیم از علم گسترده خدا سخن می گوید واینک چیزی بر خدا در زمین وآسمان مخفی نیست (ولی این مانع از آن نیست که بشر موظف به دعا ودرخواست باشد) وسرانجام از نعمتهای بزرک که خدا به هنگام پیری به او ارزانی داشته بود یاد می کند واز خدا می خواهد که آنان وتمام ذریّه اش را از نمازگزاران قرار دهد.

و چنین به نیایش می پردازد:(رَبَّنا إِنَّکَ تَعْلَمُ ما نُخْفِی وَما نُعْلِنُ وَ ما یَخْفی عَلَی اللّهِ مِنْ شَیْء فِی الأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ* الْحَمدُ للّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الکِبَرِ إِسْمَاعیلَ وَإِسْحقَ إِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعاءِ* رَبِّ اجْعَلْنِی مُقیمَ الصَّلاهِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِی رَبَّنا وَ تَقَبَّلْ دُعاءِ) (ابراهیم/۳۸_۴۰): «پروردگارا! تو می دانی آنچه را که ما پنهان می کنیم ویا آشکار می سازیم وبر خدا چیزی در زمین ونه در آسمان پنهان نمی ماند، ستایش خدای را که در پیری به من اسماعیل واسحاق را داد. پروردگار من دعای بندگان را مستجاب می سازد، پروردگارا مرا از برپا دارندگان نماز قرار ده وهمچنین از ذریّه من. پروردگارا! این دعا را بپذیر.»

در آخر برای خود و والدین خود که وجود او مرهون رنجهای آنان بوده است طلب مغفرت کرده، می گوید:(رَبَّنَا اغْفِرْ لِی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ یَقُومُ الحِسَاب) (ابراهیم/۴۱): «پروردگارا! مرا وپدر ومادرم ومؤمنان را روز برپایی حساب ببخشای.»

***

ص : ۲۹۴

۷- اسماعیل فرزند خلیل الرّحمن

۷- اسماعیل فرزند خلیل الرّحمن(۱)

اسماعیل فرزند خلیل الرحمن از پیامبرانی است که مروّج شریعت پدرش ابراهیم بوده است وقرآن نام او را دوازده بار در دوازده آیه متذکر شده است واز اینکه نام او در کنار بسیاری از پیامبران وارد شده است، باید گفت: پیامبری از پیامبران الهی بوده، گذشته از اینکه در مورد او کلمه «وحی» و«انزال» به کار رفته است آن چا که می فرماید:(وَما أُنْزِلَ إِلي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْماعِيلَ وَ إِسْحقَ وَ يَعْقُوبَ) (بقره/ ۱۳۶).(۲)

ونیز می فرماید:(وَأَوْحَيْنا إِلَي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْماعِيلَ وَ إِسْحقَ وَ يَعْقُوبَ). (نساء/۱۶۳)

از آیاتی که در باره حضرت ابراهیم در بخش گذشته مطرح گردید، می توان ویژگیهای اسماعیل را نیز به دست آورد; مانند مشارکت او در بنای کعبه وبردباری واخلاص او در راه خدا.

ولی قرآن در سوره مریم آیه های (۵۴و۵۵) از اسماعیل نام می برد وویژگیهایی برای او یاد آور می شود،چنان که می فرماید: (وَاذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِسْماعيلَ إِنَّهُ كَانَ صادِقَ الوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولاً نَبِيًّا * وكَانَ يَأمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاهِ والزَّكَاهِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرضِيًّا) (مریم/۵۴_۵۵): «و در قرآن از اسماعیل نام ببر. او یک انسان وفا کننده به

۱- [۱] از آنجا که زندگی حضرت اسماعیل، با زندگی پدرش خلیل الرحمان، بهم آمیخته بود، و اسماعیل در ساختار زندگی پدرش نقش مهمی داشت، از این جهت، فصل جداگانه ای برای حضرت اسماعیل در این کتاب نگشودیم، و به آنچه که در باره اسماعیل در فصل مخصوص پدر بیان گردید اکتفاء ورزیدیم. با وجود این، برای تفسیر آیاتی که در باره پیامبری به نام اسماعیل وارد شده است فصل حاضر را گشودیم، شاید مقصود همان اسماعیل فرزند خلیل الرحمان باشد.و ممکن است پیامبری غیر از فرزند ابراهیم به نام اسماعیل بوده باشد.

۲- [۲] ونظیر آن آیه ۸۴ از سوره آل عمران است.

وعده، رسول وپیامبر بود واهل بیت خود را به نماز وزکات فرمان می داد وخدا از او راضی بود.»

اکنون باید دید که مقصود از این اسماعیل همان اسماعیل فرزند خلیل الرحمان است که با ویژگیهای قبلی توصیف شده است ویا پیامبر دیگری است به نام اسماعیل بن حزقیل که از پیامبران الهی بوده است. در اینجا دو احتمال داده شده است وبرای هر یک شاهدی موجود است.

ممکن است بگوییم مقصود، همان اسماعیل معروف است به گواه اینکه یازده بار نام او در قرآن آمده ومقصود از آنها همان فرزند خلیل اللّه است واگر مقصود از اسماعیل در این دو آیه غیر از او باشد، شایسته بود به نوعی به مغایرت وی با اسماعیل معروف، اشاره شود.

ولی می توان گفت که مقصود غیر آن اسماعیل است، به گواه اینکه در این سوره نخست در آیات:(۴۱ _ ۵۰) در باره ابراهیم سخن می گوید، آنگاه در آیات:(۵۱ _ ۵۳) در باره حضرت موسی بحث می نماید، آنگاه آیات مربوط به اسماعیل را متذکر می شود واگر مقصود از اسماعیل درا ین دو آیه همان فرزند خلیل الرحمان باشد، شایسته بود که این قسمت را پس از سرگذشت ابراهیم و قبل از سرگذشت حضرت موسی متذکر شود.

به هر حال این اسماعیل گذشته بر رسالت ونبوت دارای سه ویژگی بوده است:

۱_ اگر وعده می کرد به وعده خود عمل می نمود، حتّی در روایت دارد که به کسی وعده کرده بود ومدّت مدیدی آنجا نشست.

۲_ خانواده خود را به نماز سفارش می کرد.

۳_ آنان را به ادای زکات دعوت می نمود.

از این بیان استفاده می شود که این دو فریضه در شرایع پیشین نیز وجود داشته است، هر چند از جهاتی با آنچه که در اسلام وارد شده، فرق دارند.

پیامبر هشتم : لوط

اشاره

لوط پیامبری در سرزمین اردن

حضرت لوط از کسانی است که به ابراهیم ایمان آورده بود(۱) وهمزمان با مهاجرت ابراهیم از بابل، او نیز مهاجرت کرد وهر کدام به نقطه ای رفتند. لوط به سرزمینی که قرآن ازآن به «مؤتفکات» (۲) یاد می کند و از چهار شهر به نامهای: سدوم، عموره، صوغر وصبوییم تشکیل یافته بود، مهاجرت کرد.

امروز در سرزمین اردن دریایی است به نام:«بحر المیّت» محل این دریا قبلاً خشکی بوده وبه خاطر زلزله ها، در گودی فرور رفته وآب دریا به آنجا کشیده شده است واخیراً در ساحل این دریاچه، شهرهای قوم لوط پیدا شده است.(۳)

نام لوط در قرآن (۲۷) بار در سوره های مختلف وارد شده است.(۴)

۱- [۱] عنکبوت/۲۶.

۲- [۲] آیات مربوط به مؤتفکات در سوره توبه/۷۰، نجم/۵۳، حاقه/۹ آمده است ، چیزی که هست در سوره های اوّل وسوّم به صورت جمع ودر سوره نجم به صورت مفرد آمده است ومفسران می گویند: سرزمین مؤتفکه همان سرزمین لوط است واهل آنجا همان قوم لوط می باشند.

۳- [۳] قصص الأنبیاء، عبد الوهّاب نجّار، ص۱۱۳.

۴- [۴] سوره های :انعام/۸۶; اعراف/۸۰; هود/۷۰، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۹; حجر/۵۹، ۶۱; انبیاء/۷۱، ۷۴; حج/۴۳، شعراء/۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۷; نمل/۵۴، ۵۶; عنکبوت/۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۳; صافات/۱۳۳; ص/۱۳; ق/۱۳; قمر/۳۳، ۳۴; تحریم/۱۰.

در تبیین شخصیت او همین بس که بسان دیگر پیامبران از حکمت وعلم برخوردار و از بندگان صالح خدا بود. چنانکه می فرماید:(وَ لُوطاً آتَیْناهُ حُکْماً وعِلْماً وَ نَجَّیْناهُ مِنَ القَرْیَهِ الَّتی کانَتْ تَعْمَلُ الخَبائِثَ إِنَّهُمْ کَانُوا قَوْمَ سَوْء فَاسِقِینَ * وَأَدْخَلْنَاهُ فِی رَحْمَتِنا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِینَ)(انبیاء/۷۴_۷۵): «ما به لوط حکمت وعلم دادیم واو را از آن سرزمینی که در آنجا کارهای زشت انجام می گرفت نجات دادیم. آنان (انجام دهندگان کار زشت) جمعیت بد وتبهکاری بودند و او را در رحمت خود وارد ساختیم حقیقتاً او از صالحان است.» (۱)

آیات وارد در مورد این پیامبر،پیرامون موضوعاتی به شرح زیر سخن می گوید:

۱_ فشار تبلیغ.

۲_ واکنش قوم او.

۳_ نزول فرشتگان عذاب وبرخورد قوم لوط با آنان.

۴_ پاکسازی منطقه وکیفیت آن.

۵_ وقت نزول عذاب.

۶_ کیفیت عذاب.

۷_ نجات یافتگان.

۸_ عبرتها ونکته ها.

اینک با بیان آیات هر قسمت به توضیح آنها می پردازیم:

۱- [۱] در سوره تحریم آیه ۱۰، لوط را همراه نوح از بندگان صالح شمرده شده است: (عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ).

۱– فشار تبلیغ

اشاره

برخلاف محیط بابل که بیماری آنها بت پرستی بود، در این نقطه بیماری، مسئله همجنس بازی بود که شنیعترین عمل به شمار می رود وفشار تبلیغ او روی همین موضوع متمرکز بود.

آیات موضوع

۱_ (كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوط الْمُرسَلِينَ).

۲_ (إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلا تَتَّقُونَ).

۳_ (إِنِّی لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ).

۴_ (فَاتَّقُوا اللّهَ وَأَطِيعُونِ).

۵_ (وَ ما أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْر إِنْ أَجْرِیَ إِلاّ عَلَی رَبِّ العالَمِينَ).

۶_ (أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعالَمِينَ).

۷_ (وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ)(شعراء/۱۶۰_۱۶۶).

۸_ (وَلُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَد مِنَ الْعَالَمِينَ).

۹_ (إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَل أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ) (اعراف/۸۰_۸۱).

۱۰_ (وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَد مِنَ العالَمِينَ).

۱۱_ (أَئِنَّکَمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ وَ تَأْتُونَ فی نَادِیکَمُ الْمُنْکَرَ) (عنکبوت/۲۸_۲۹)

ترجمه آیات

۱_ قوم لوط فرستادگان الهی را تکذیب کردند.

۲_ آنگاه که برادرشان لوط به آنان گفت: چرا از گناه پرهیز نمی کنید؟

۳_ من پیامبری امین برای شما هستم.

۴_ از مخالفت خدا پرهیز کیند و از من اطاعت نمایید.

۵_ من از شما در باره راهنمایی شما، مزدی نمی خواهم، پاداش من برپروردگار جهانیان است.

۶_ از میان انسانها با جنس ذکور آمیزش می کنید.

۷_ وهمسرانی را که خدایتان برای شما آفریده است رها می کنید؟ شما قوم تجاوز گری هستید.

۸_ به یاد آر لوط را آنگاه که به قوم خود گفت: شما عمل بدی راانجام می دهید که پیش از شما احدی از انسانها انجام نداده است.

۹_ شما سراغ مردان می روید وزنها را رها می کنید؟ شما جمعیت اسراف گر هستید.

۱۰_ به یاد آر لوط را آنگاه که به قوم خود گفت: کار بدی را انجام می دهید که احدی از جهانیان در این کار بر شما سبقت نگرفته است.

۱۱_ شما سراغ مردان می روید و راه می بندید و در مجالس خود منکرات انجام می دهید.

تفسیر موضوعی آیات

لوط برخلاف دیگر پیامبران در میان قومی برانگیخته شد که به زشت ترین

اعمـال دست می زدنـد وبه جـای بهره گیری از جنس مخالف، به همجنس بازی گراییـده وبیماری خاصّی آنان را گرفته بود. حتی در برخی از تفاسیر گفته انـد کسـانی که از سـرزمین آنـان عبور می کردنـد، دسـتگیر کرده وبـا او عمـل شـنیع انجام می دادند.(۱) طبعاً سخنان لوط در این رابطه خواهـد بود، برخلاف دیگر پیامبران که فشار تبلیغ آنان در مورد شـرک وبت پرستی بود، فشار تبلیغ او روی تهذیب جامعه از عمل زشت «لواط» بوده است واین مطلب در این آیات به خوبی منعکس است.

(کَذَّبَتْ قَومُ لُوط الْمُرْسَلِینَ * إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلاـ تَتَّقُونَ * إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ * فاتَّقُوا اللّهَ وَ أَطِیعُونِ * وَ ما أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْر إِنْ أَجْرِیَ إِلاّـ عَلَی رَبِّ العـالَمینَ * أَتَأْتُونَ الـذُّکْرَانَ مِنَ الْعالَمینَ وتَـذَرُونَ ما خَلَقَ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ أَزْوَاجِکُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ)(شعراء/۱۶۰_۱۶۶): «قوم لوط فرستادگان الهی را تکـذیب کردنـد، آنگـاه که برادرشان لوط به آنان گفت:چرا از گناه نمی پرهیزید؟ من پیامبری امین برای شـما هستم، از مخالفت خدا پرهیز کنید و از من اطاعت کنید، ومن در باره راهنمایی شمـا مزدی نمی خواهم.پاداش من بر پروردگار جهانیان است. از میان انسانها با جنس ذکور آمیزش می کنیـد و همسـرانی که خدایتان برای شما آفریده است رها می کنید؟ شما قوم تجاوزگری هستید.»

در این آیـات لوط، قوم خود را گروه متعـدّی وتجـاوزگر معرفی می کنـد که نـاموس آفرینش را زیر پا گـذارده انـد وبه جای آمیزش با همسران، سراغ جنس ذکور می روند واین نوعی تعدّی بر سنن آفرینش است.

گاهی می گوید:(بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ).

وگاهی می گوید:(بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ) وهر دو به یک معنی است.

ازجمله(ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَد مِنَ العالَمِینَ)استفاده می شود که مبدأ

۱- [۱] مجمع البیان، ج۴،ص ۲۸۰.

پیدایش این انحراف جنسی، قوم لوط بوده است.

جمله (وَ تَقْطَعُونَ السَّبیلَ) به این معناست که شما از طریق نزدیکی با همجنس ورها کردن زنان به قطع نسل کمک می کنید.(۱) دیگر کسی سراغ زنان نمی رود که بچه دار شود. آنان در ارتکاب این عمل قبیح به پایه ای رسیده بودند که در مجالس خود دست به این کار می زدند وجمله (وَ تَأْتُونَ فِی نَادِیکُمُ المُنْکَر) اشاره به همین است. هر چند احتمال دیگری نیز در تفسیر آن داده شده است.

بنابرا ین او در هدایت قوم خود، از جمله های:

۱ـ (بَلْ أَنْتُم قَوْمٌ عَادُونَ).

۲ـ (بَلْ أنْتُم قَوْمٌ مُسْرِفُونَ).

۳ـ (وَ تَقْطَعُونَ السَّبیلَ).

۴ـ (ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَد مِنَ الْعالَمِینَ).

۵ـ (وَ تَأْتُونَ فِی نَادِیکُمُ المُنْکَرَ) بهره می گرفت.

از مجموع این آیات استفاده می شود که آنان در این انحراف جنسی به پایه ای رسیده بودند که زنان را رها کرده وبه سراغ جنس ذکور می رفتند واین عمل به عنوان یک بیماری مسری، همگان ـ جز پیروان لوط ـ را فرا گرفته بود.

۱- [۱] در باره این جمله احتمالات دیگری نیز هست، مانند: غارت اموال مسافران.

۲– واکنش قوم لوط

آیات موضوع

۱_ (وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ) (اعراف/۸۲ وسوره نمل/۵۶ با این تفاوت که به جای (وما كان)،(فما كان) آمده است).

۲_ (قالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ).

۳_ (قالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالِينَ). (شعراء/۱۶۷_ ۱۶۸)

۴_ (فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقِينَ).

۵_ (قالَ رَبِّ انْصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ). (عنكبوت/۲۹_۳۰)

ترجمه آیات

۱_ پاسخ قوم لوط در برابر تبلیغ او جز این نبود که گفتند: لوط را از شهر خود بیرون کنید زیرا آنان افرادی طاهر و پاک می باشند.

۲_ گفتند:ای لوط اگر دست از تبلیغ خود برنداری، تو را از شهر بیرون می کنیم.

۳_ گفت:من با کار شما مخالفم.

۴_ پاسخ قوم او(در آخر به طعنه) جز این نبود که گفتند: اگر راست می گویی، عذاب خدا را بر ما فرود آور.

۵_ لوط دعا کرد و گفت:خدایا! مرا بر مفسدان پیروز گردان.

تـا اینجـا بـا عمـل زشت وضـد فطرت قـوم لوط ونقطه اساسـی تبلیغ لوط آشـنا شـدیم. اکنون بایـد واکنش قومش را دربرابر او بررسـی کنیم. قوم لوط ماننـد اقوام دیگر پیامبران پیشـین، واکنشـی جز مخالفت وتهدیـد لوط واحیاناً درخواست نزول عـذاب، نداشـتند و چنان در فساد وتباهی غوطه ور شده بودند که جز خاندان اوکسی به ندایش لبیک نگفت ودر مجموع آیاتی که در سرگـذشت لوط آمـده،از فرد مؤمنی جز فرزنـدانش چیزی وارد نشـده است ولـذا قرآن در این مورد می گویـد:(فَنَجَّیْنـاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِینَ) واین حاکی از بی تفاوتی قوم او در برابر تبلیغ وی می باشد. و مانند اقوام پیشین تنها واکنشی که نشان دادند، این بود که او را تهدیـد به اخراج از سـرزمین خود کردند; چنانکه میفرماید:(وَما کَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاّ أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُ مِنْ قَرْیَتِکُمْ إِنّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرونَ)(اعراف/۸۲):«پاسخ قوم او جز این نبود که به یکدیگر گفتند: لوط وفرزندان او را از شهر بیرون کنید.زیرا آنان مردمی طاهر وپاک می باشند.»

نکته ای مهّم در جمله (إِنّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرونَ)می باشد; زیرا آنان فضـیلت را عیب پیروان لوط می شمردند و اینکه خاندان لوط از این عمل شـنیع دوری می جوینـد، نوعی نقطه ضـعف در نظر آنان بود، از این رو می گفتنـد: آنها را بیرون کنید، چون گرد گناه نمی گردند، یعنی چنان به آن عمل شنیع خو گرفته بودند که در نظر آنان زیبا بود.

گـاهی فرو رفتگی در گنـاه به پـایه ای می رسـد که زشت در نظر انسـان زیبا وزیبا به صورت زشت در می آیـد وقرآن در این مورد چنین می گوید:(وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ أَعْمَالَهُمْ). (نمل/۲۴)

از آیه اخیر اسـتفاده می شـود که لوط آنـان را به عـذاب الهی تهدیـد کرده بود وآنـان ماننـد اقوام پیشـین نسبت به وعیـدهای پیامبران بی اعتنایی نمودند وبه او گفتند:

(إِئْتِنا بِعَذَابِ اللّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)(عنكبوت/۲۹): «اگر راست می گویی عذاب خدا را بر ما نازل کن.»

پیامبران پیوسته قوم خود را به راه راست دعوت می کردند، ولی آنجا که از هدایت آنان مأیوس می شدند ومی دانستند که این غده های سرطانی در پیکر جامعه جز نابود کردن امّتهای دیگر نتیجه ای ندارند، از خدا یاری می طلبیدند که بر آنها پیروز شده وعذاب خود را فرود آورد واین حقیقت درآیات وارد در مورد لوط به چشم می خورد،آنجا که می فرماید: (قَالَ رَبِّ انْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْمُفْسِدِینَ). (عنکبوت/۳۰): «پروردگارا مرا بر این مفسدان یاری کن.»

***

۳- نزول فرشتگان عذاب و برخورد تبهکاران با آنان

اشاره

مشیّت الهی بر این تعلّق گرفت که این قوم تبهکار را از روی زمین بر دارد وریشه آنان را بسوزانند ودر عین حال لوط، وخاندان اورا نجات بخشدواین کار از طریق فرستادن فرشتگان عذاب که آنان را سنگباران کنند صورت گرفت، فرشتگان در مسیر خود نخست بر ابراهیم وارد شدند وجریان را با او در میان نهادند وگفتند: ما مأمور بر نابودی قوم لوط می باشیم. او در پاسخ گفتار آنان از لوط نام برد که در میان قوم انسانی پاک وصالح است. فرشتگان یاد آور شدند که می دانیم او در آنجاست و او را نجات می دهیم.(۱) آنگاه محضر ابراهیم را ترک گفتند ودر قیافه انسانهای زیبا

۱- [۱] (قالَ إنّ فیها لوطاً قالُوا نَحْنُ أعلَمُ بِمَنْ فیها لَننجّیَنّه وأهْلَهُ إلاّ امرأته کانَتْ مِنَ الغابِرینَ). (عنکبوت/۳۲)

بر سرزمین لوط وارد شده ویکسره به خانه لوط رفتند. قرآن این داستان را چنین نقل می کند:

آیات موضوع

۱ـ (وَلَمّا جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سِیءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وقالَ هذا یَومٌ عَصیبٌ).(۱)

۲ـ (وَ جاءَهُ قَومُهُ یُهْرَعُونَ إلَیْهِ وَ مِنْ قَبْلُ کانُوا یَعْمَلُونَ السَّیِّئاتِ قالَ یا قَوْمِ هؤُلاءِ بَناتی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَلا تُخْزُونِ فِی ضَیفِی أَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ).

۳ـ (قالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا فی بَناتِکَ مِنْ حَقّ وَإِنَّکَ لَتَعْلَمُ ما نُرید).

۴ـ (قالَ لَو أنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً أَوْ آوِی إلی رُکْن شَدِید) (هود/۷۷ـ۸۰).

۵ـ (فَلَمّا جاءَ آلَ لُوط الْمُرسَلُونَ).

۶ـ (قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ).

۷ـ (قالُوا بَلْ جِئْناکَ بِما کانُوا فِیهِ یَمْتَرُونَ).

۸ـ (وَ آتَیْناکَ بِالحَقِّ وَ إِنّا لَصادِقُونَ).

۹ـ (وَجاءَ أَهْلُ الْمَدِینَهِ یَسْتَبْشِرُونَ).

۱۰ـ (قالَ إِنَّ هؤُلاءِ ضَیفِی فَلا تَفْضَحُون).

۱۱ـ (وَ اتَّقُوا اللّهَ وَ لا تُخْزُون).

۱۲ـ (قالُوا أوَ لَمْ نَنْهَکَ عَنِ العالَمِینَ).

۱۳ـ (قالَ هؤُلاءِ بَناتِی إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ). (حجر/۶۱ـ۶۴و۶۷ـ۷۱)

۱- [۱] فاصله دو پای شتر را در زبان عرب «ذرع» می گویند. هر وقت که بار شتر سنگین باشد حیوان میان دو پارا کمتر می کند وعرب می گویند: ضاق ذرعه; سپس این جمله به مناسبتی در گرفتگی روح ودلتنگی به کار می رود.

ترجمه آیات

۱ـ آنگاه که فرستادگان ما به خانه لوط آمدند، از آمدن آنها نارحت ودلتنگ شد وگفت: امروز روز سختی است.

۲ـ قوم او به سرعت به سوی خانه وی آمدند و از پیش نیز کارهای زشت انجام می دادند، لوط برای (جلوگیری از ارتکاب عمل زشت با میهمانان) به آنان گفت: اینها دختران من هستند، برای شما پاکیزه ترند(با اینها ازدواج کنید) از مخالفت خدا بپرهیزید ومرا در باره میهمانانم شرمنده نسازید. آیا در میان شما یک مرد فهمیده ای نیست؟

۳ـ در پاسخ گفتند: تو می دانی ما با دختران تو کاری نداریم ومی دانی که ما چه می خواهیم.

۴ـ لوط گفت:ای کاش من دارای نیرو وقدرتی بودم، یا تکیه گاه وپشتیبانی داشتم (که در سایه آن با شما می جنگیدم).

۵ـ آنگاه که فرستادگان ما به خانه لوط وارد شدند.

۶ـ لوط به آنان گفت: شما ناشناس هستید.

۷ـ واردین گفتند: ما با عذابی آمده ایم که قوم تو در آن شک وتردید می کنند.

۸ـ وبا عذاب قطعی به این سو آمده ایم ودر این گفتار راست گو هستیم.

۹ـ مردم شهر در حالی که به یک دیگر بشارت می دادند، رو به خانه لوط آوردند.

۱۰ـ لوط به آنان گفت: اینان میهمانان من می باشند ومرا پیش میهمانان شرمنده نسازید.

۱۱ـ واز عذاب خدا بپرهیزید ومرا سرافکنده نسازید.

۱۲ـ آنان به وی گفتند: ما به تو گفتیم که میهمان نپذیری.

۱۳ـ لوط گفت: آنان دختران من هستند، اگر مایلید (با آنان ازدواج کنید).

محور بحث در این آیات، سه چیز است:

۱ــ واکنش لوط به هنگام ورود فرشتگان به صورت جوانان زیبا.

۲ــ آگاهی قوم لوط از وجود مهمانها وایجاد فشار بر لوط.

۳ــ نصیحت لوط به قوم خود.

در باره بخش نخست یاد آور می شویم: شایسته مقام انبیا این است که ازمهمان با روی گشاده وباز استقبال کنند، در حالی که وی با چنین مهمانهای عزیزی که آنها را بشری بیش نمی اندیشید، با چهره گرفته استقبال نمود وقرآن آن را با جمله هایی که همگی حاکی از نارضایتی میزبان است بیان می کند:

۱ــ (سیئ بهم): ناراحت شد.

۲ــ(وضاق بهم ذرعاً): قلب او گرفت.

۳ــ (هذا یوم عصیب): روز سختی است.

۴ــ (إنّکم قوم منکرون): ناشناس هستند.

پیرامون بخش دوّم یاد آور می شویم:انتشار خبر ورود چنین مهمانانی، سبب شد که مردم زشت کار به سوی خانه عفت وتقوا آمده وخواهان آن شدند که مهمانان را در اختیار آنان قرار دهد; قرآن واکنش انتشار خبر را چنین نقل می کند:

۱ــ(وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ).

«قوم او به سرعت به سوی خانه وی آمدند وازپیش نیز کارهای زشت انجام می دادند.»

۲ــ (وجاءَ أَهْلُ المَدينَهِ يَسْتَبْشِرونَ) «اهل شهر به سوی خانه لوط حرکت کردند وبه یک دیگر بشارت می دادند.»

در باره موضوع سوّم، لوط چاره ای جز نصیحت وپند نداشت ومی گفت: مرا

نزد مهمانانم شرمنده مسازید. اگر بنای التذاذ جنسی دارید، دختران پاکی دارم با آنها ازدواج کنید،آیا در میان شما یک انسان عاقل وخردمندی نیست؟ای کاش من قدرت داشتم، یا مقامی از من پشتیبانی می کرد، ولی متأسفانه آنان با کمال وقاحت می گفتند: دختر به درد ما نمیخورد، ما خواهان چیز دیگری هستیم; آیات این بخش عبارتند از:

۱ـ (قَالَ یَا قَوْمِ هؤلاءِ بَناتِی هُنَّ أَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللّهَ وَلاتُخْزُونِ فِی ضَیْفِی أَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ).

«لوط گفت:اینها دختران من هستند،برای شما پاکیزه ترند.از مخالفت خدا بپرهیزید و مرا در باره میهمانانم شرمنده مسازید در میان شما مرد فهمیده ای نیست.»

۲ـ (قَالَ لَوْ أَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً آوِی إِلی رُکْن شَدِید).

«ای کاش من دارای قدرتی بودم و یا پشتیبانی داشتم.»

۳ـ (إِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفِی فَلا تَفْضَحُون).

«اینها میهمانان من هستند و مرا پیش آنها شرمنده نسازید.»

قوم لوط در پاسخ چنین نصیحتها ودرخواستها می گفتند:

۴ـ (لَقَدْ عَلِمْتَ ما لَنا فِی بَناتِکَ مِنْ حَقّ وَإِنَّکَ لَتَعْلَمُ ما نُرِیدُ).

«تو می دانی ما با دختران تو کاری نداریم و می دانی که چه می خواهیم.»

گاهی به او اعتراض می کردند که چرا به آنان راه دادی ومی گفتند:

۵ـ(أَوَ لَمْ نَنْهَکَ عَنِ العَالَمِینَ).

از جمله (أَوَ لَمْ نَنْهَکَ عَنِ العَالَمِینَ) استفاده می شود که آنها لوط را از هر نوع ضیافت وپناه دادن به افراد منع کرده بودند واین بار که او این میهمانان را پذیرفته بود، به وی اعتراض کردند وگفتند: مگر تو را از پذیرفتن میهمان نهی نکردیم، اکنون سؤال می شود: چرا او را از چنین کاری باز داشته بودند؟ شاید نکته آن این باشد که

آنان این عمل شنیع را با رهگذران انجام می دادند و این افراد گاهی به منزل لوط پناه می آوردند تا مورد تجاوز واقع نشوند؛ زیرا یک نوع حریم واحترامی برای او قائل بودند، از این جهت او را از پذیرش میهمان باز داشته بودند که مانع از عمل شنیع آنان نشود. این بار که میهمان پذیری او را مشاهده کردند، زبان به اعتراض گشودند و گفتند:(أَوَ لَمْ نَنْهَکَ عَنِ العَالَمِینَ).

مفسران در باره معنای (العالَمین) اقوال گوناگونی دارند: آیه (أَوَ لَمْ نَنْهَکَ عَنِ العَالَمِینَ) در سوره حجرو آیه (ما سَبَقَکُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٌ مِنَ العَالَمِینَ)در سوره اعراف/۸۰و عنکبوت/۲۸، گواه بر این است که مقصود از (العَالَمِین)در تمام آیات قرآن انسانها هستند وبس، چنانکه مقصود از آن در این دو آیه همان است، نه جن ونه فرشتگان.

اکنون سؤال می شود چه شد که آنان به آنها دسترسی پیدا نکردند؟ در سوره قمر نکته آن آمده است، چنانکه می فرماید: (ولَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیْفِهِ فَطَمَسْنا أَعْیُنَهُمْ فَذُوقُوا عَذَابِی وَنُذُرِ)(قمر/۳۷): «از او خواستند که میهمانان را تسلیم آنان کند ولی ما آنان را نابینا کردیم، و گفتیم: بچشید عذاب وبیم ما را.»

تبهکاران کور، خانه لوط را ترک گفتند وسراغ قوم خویش رفتند وجا داشت در همین موقع بیدار شوند ودیگران را نیز بیدار کنند؛ امّا به قدری در فساد فرو رفته بودند که نابینایی آنان، کسی را بیدار وبینا نکرد.

در گذشته خواندیم که قوم لوط گاهی وعده پیامبر خود را به سُخریه گرفته وبه او می گفتند:(إئْتِنا بِعَذَابِ اللّهِ إنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِینَ). (عنکبوت/۲۹) «عذاب خدا را بیاور اگر راست می گویی.»

این جمله حاکی است که آنان به عذاب الهی با شک وتردید برخورد می کردند. رسولان الهی به لوط گفتند: با آن عذابی که آنها در باره آن شک وتردید می کنند آمده ایم:(بَلْ جِئْناکَ بِما کانوا فیهِ یَمْتَرونَ)ودر آیه بعدی این عذاب را

عـذاب حق نامیـده می فرماید:(وَ آتَیْناکَ بِالحَقِّ وَ إنّا لَصَادِقُونَ)ومقصود از «حق» عذابی است که بر گشت ناپذیر است، چنانکه در آیه دیگر آنگاه که فرشـتگان برای ابراهیم عذاب قوم لوط را توصیف می کنند،چنین می گوید:(إِنَّهُ قَدْ جَاءَأَمْرُ رَبِّکَ وَإِنَّهُمْ آتیهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَردُود) (هود/۷۶) «امر پروردگار تو آمده است وبه سوی آنان عذاب غیر قابل بازگشت خواهد آمد وهمگی از نظر مفـاد همسو می باشـند.» ودر سوره قمر عـذاب را به «مسـتقر» توصـیف کرده است، چنانکه می فرمایـد:(عَـذابٌ مُسْـتَقِرٌّ). (قمر/۳۸)

***

۵- پاک سازی منطقه یا نزول عذاب

اشاره

اکنون وقت آن رسـیده که منطقه از لوث وجود این بـدکاران منحرف پـاک گردد ودر عین حال، نبایـد عـذاب دامن پاکان را بگیرد وبه اصـطلاح خشک وتر با هم بسوزنـد، از این جهت فرشـتگان مجسم، به لوط دسـتور می دهند که با خاندانش هر چه زودتر شـهر را ترک کند وبه منطقه ای که از طریق وحی مأمور به رفتن به آنجا شده است برود، زیرا باقیماندگان در شهر نابود خواهند شد وشگفت این است که همسر او نیز جزء نابود شدگان است.

آیات موضوع

۱ـ (قَـالُوا یا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِـلُوا إِلَیْکَ فَأَسْـرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَ لایَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَـدٌ إِلاّ امْرأَتَکَ إِنَّهُ مُصِـیبُهَا ما أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیب).(هود/۸۱)

ص : ۳۱۱

۲_ (فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَ اتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ ولا یَلْتَفِتْ مِنْکَمْ أَحَدٌ وَ امْضُوا حَیْثُ تُؤمَرُونَ).

۳_ (وَ قَضَیْنا إِلَیْهِ ذلِکَ الأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِینَ)(حجر/۶۵_ ۶۶).

ترجمه آیات

۱_ میهمانان گفتند:ای لوط! ما رسولان پروردگار تو هستیم، آنها به تو دسترسی پیدا نمی کنند. تو با خانواده ات در دل شب از این شهر بیرون رو وهیچ یک از شما به پشت سرنگاه نکند. مگر همسر تو که عذابی که به آنها خواهد رسید، او نیز گرفتار آن خواهد بود. موعد آنان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

۲_ تو با خانواده ات در دل شب از این شهر بیرون بروید وخود پشت سر آنان حرکت کن (که احدی از آنان در شهر نماند) وهیچ یک از شما به این سوی وآن سوی ننگرد(درنگ نکند) وبه آن نقطه ای که مأمورید بروید.

۳_ وبه لوط اطلاع دادیم که ریشه آنان صبحگاهان قطع می شود.

تفسیر موضوعی آیات

گویا سخنان ومجادله لوط با قوم تبهکار به سمع میهمانان رسید; آنان به لوط گفتند:(إِنَّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ). «ما رسولان پروردگار تو هستیم، آنها به تو دسترسی پیدا نمی کنند» وطبعاً به ما هم دسترسی پیدا نمی کنند. چرا گفتند: به تو دسترسی پیدا نمی کنند؟ در حالی که باید بگویند به ما دسترسی پیدا نمی کنند; شاید نکته آن این است که دسترسی به میهمانان یک نوع اهانت به لوط بود وآنان به میزبان اطمینان دادند که چنین شرّی به تو نخواهد رسید. این نوید طبعاً ملازم با این بود که به آنها نیز دسترسی پیدا نخواهند کرد.

رسولان خدا به لوط گفتند: نیمه شب خانواده خود را از این شهر بیرون ببر وافزودند:(وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکَمْ أَحَدٌ)کسی از شما به پشت سر نگاه نکند. حالا ـ نکته آن چه بود که نباید به پشت سر نگاه کنند؟ آیا این خود نیز یکی از تکالیف الهی بود، یا مقصود این بود که سراغ مال وکالای خود نروند یا همگی از شهر بیرون بروند وکسی جا نماند؟ در اینجا علاّمه طباطبایی احتمالی داده اند وآن اینکه جمله (أَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریب)می تواند بیانگر مقصود از جمله (وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ) باشد ومقصود این است که: عجله کنید ودرنگ ننمایید، زیرا وقت نزول عذاب نزدیک است والتفات به این سو وآن سو مایه باز ماندن از حرکت است.

ازجمله (وَ امْضُوا حَیْثُ تُؤمَرُونَ) استفاده می شود که جایگاه لوط وخانواده اش معیّن شده ومأمور بودند که از این سرزمین به نقطه ای دیگر که همان سرزمین شام است منتقل شوند.

در آیه استثنایی به نام (إِلاّـ امْرَأَتَکَ) آمده است وپیش از آن دو جمله دیگر وارد شده، یکی جمله (فَأَسْرِ بِأَهْلِکَ)ودیگری جمله (وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ أَحَدٌ). مقتضای مفاد داستان این است که استثنا ازجمله نخست است، یعنی لوط موظف است که همه اهل خود را از شهر بیرون ببرد، جز همسرش را وارجاع استثنا به جمله دوّم بسیار بعید است، زیرا جمله دوّم جمله خبری نیست بلکه دستور به عدم التفات است. گواه دیگر بر اینکه استثنا مربوط به جمله نخست است، اینکه در سوره عنکبوت همین استثناء پس از جمله (إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ) وارد شده است. چنانکه می فرماید: (إِنَّا مُنَجُّوکَ وَ أَهْلَکَ إِلاّـ امْرَأَتَکَ کَانَتْ مِنَ الغَابِرِینَ)ومقصود از «غابرین» باقیان در عذاب است.

***

ص : ۳۱۳

۶- وقت نزول عذاب

اشاره

در باره وقت نزول عذاب آیاتی به این شرح وارد شده است:

آیات موضوع

۱ـ (إنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَريب).(هود/۸۱)

۲ـ (وَ قَضَيْنا إلَيْهِ أَنَّ دَابِرَ هؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ). (حجر/۶۶)

۳ـ (وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ). (قمر/۳۸)

ترجمه آیات

۱ـ موعد آنان صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟

۲ـ به او اطلاع دادیم که ریشه آنان صبحگاهان قطع می شود.

۳ـ صبحگاهان عذاب بر آنان وارد شد.

تفسیر موضوعی

این سه آیه حاکی از آن است که لحظات نزول عذاب صبح بوده ولی در سوره حجر، می فرماید:(فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشرِقِينَ) (حجر/۷۳) «به هنگام سرزدن خورشید، صیحه آسمانی آنان را فراگرفت» ولی مقصود از آن طلوع آفتاب نیست; زیرا در سوره قمر، لفظ«بکره» که مرادف با لفظ «پگاه» در زبان فارسی است وارد شده است; قهراً مقصود روشنایی ناشی از شعاع خورشید پیش از طلوع آفتاب است.

***

۷- کیفیت عذاب

آیات موضوع

۱ـ (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ). (اعراف/۸۴)

۲ـ (وَ أمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ). (شعراء/۱۷۳)

۳ـ (وَ أمْطَرْناعَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيل مَنْضُود).

۴ـ (مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَما هِيَ مِنَ الظّالِمينَ بِبَعيد).(هود/۸۲ ـ۸۳).

۵ـ (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيل)(حجر/۷۴)

۶ـ (لِنُرسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِين).

۷ـ (مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسرِفِينَ). (ذاريات/۳۳ـ۳۴)

۸ـ (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حَاصِباً). (قمر/۳۴)

۹ـ (فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها). (هود/۸۲)

۱۰ـ (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشرِقِينَ).

۱۱ـ (فَجَعَلْنا عَالِيَها سافِلَها وَأَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيل)(حجر/۷۳).

۱۲ـ (إِنَّ فِي ذلِكَ لآيَات لِلْمُتَوَسِّمِينَ). (حجر/۷۳ـ۷۵)

۱۳ـ (إِنَّ فِي ذلِكَ لآيَةً لِلْمُؤمِنِينَ). (حجر/۷۷)

۱۴ـ (وَ إِنَّها لَبِسَبِيل مُقيم). (حجر/۷۶)

۱۵ـ (وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ).

۱۶ـ (وَبِاللَّيلِ أَفَلا تَعْقِلُونَ). (صافات/۱۳۷ـ ۱۳۸)

ص : ۳۱۵

ترجمه آیات

۱ــ بارانی بر آنان باریدیم. بنگر چگونه است سرانجام گناهکاران؟

۲ــ بارانی بر آنان باریدیم. چه بد شد باران بیم داده شدگان.

۳ــ بارانی بر آنان از سنگ گل، باریدیم.

۴ــ آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارتان وچنین کیفری، از ستمگران دور نیست.

۵ــ بارانی بر آنان از سنگ گل باریدیم.

۶ــ تا برای آنان سنگی از گل بفرستیم.

۷ــ آن سنگهای نشاندار نزد پروردگارت برای ستمکاران است.

۸ــ طوفانی از سنگ بر آنان باریدیم.

۹ــ وقتی فرمان رسید، آنجا را زیر ورو کردیم.

۱۰ــ وصدای مهیبی به هنگام پگاه آنان را گرفت.

۱۱ــ سپس آنجا را زیر ورو کردیم وبارانی از سنگ وگل بر آنها باریدیم.

۱۲ــ در این عذاب برای هوشمندان نشانه هایی ست.

۱۳ــ در این عذاب برای مؤمنان نشانه هایی ست.

۱۴ــ شهر حجر در طریق مسافران است وهم اکنون آثار او باقی است.

۱۵ــ وشما صبحگاهان وشب از سرزمین آنها عبور می کنید.

۱۶ــ وسر شب چرا فکر نمی کنید؟

تفسیر موضوعی

هلاکت قوم لوط با عوامل متعددی انجام گرفته که یاد آور می شویم:

۱ــ سنگ باران: (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ) (اعراف/۸۴):«بارانی بر آنان باریدیم، بنگر چگونه

است سرانجام گناهکاران.

ونیز می فرماید:(وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ).(شعراء/۱۷۳)

در آیات دیگر ماهیت این باران توضیح داده شده است، آنجا که می گوید:

(وَ أَمْطَرْنا عَلَيْها حِجارَةً مِنْ سِجِّيل مَنْضُود * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَما هِيَ مِنَ الظّالِمِينَ بِبَعِيد)(هود/۸۲_۸۳) «بارانی بر آنان از سنگ و گل باریدیم، آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارتان وچنین کیفری از ستمگران دور نیست.»

ودر آیه دیگر می فرماید:(وَ أَمْطَرْناعَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيل).(حجر/۷۴) وباز می فرماید:(لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ طِين * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ) (ذاریات/۳۳_۳۴): «برای آنان سنگی از گل بفرستیم، آن سنگهای نشاندار شده از طرف پروردگارت» وباز می فرماید: (إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً)(قمر/۳۴): «طوفانی از سنگ بر آنان باریدیم.»

۲_ زمین لرزه شدید: لرزه ای که سرزمین آنها را زیر ورو کرد:(فَلَمّا جاءَ أَمْرُنا جَعَلْنا عالِيَها سافِلَها)(هود/۸۲)«وقتی فرمان فرا رسید آنجا را زیر ورو کردیم.»

۳_ صیحه آسمانی به ضمیمه دو عذاب پیشین: (فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ * فَجَعَلْنا عالِيَها سافِلَها وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِنْ سِجِّيل)(حجر/۷۳_۷۴): «صدای مهیبی به هنگام پگاه آنان را فرا گرفت، سپس آنجا را زیر ورو کردیم وبارانی از سنگ گل بر آنان باریدیم.»

در برخی از آیات از کلمه «رجزاً» (۱) که به معنای عذاب است تعبیر آورده شده است.

از این آیات استفاده می شود که هلاکت قوم لوط آیتی آشکار برای دو گروه است:

الف _ هوشمندان واهل فراست که گاهی از مشاهده ظواهر به حقیقتهایی پی می برند (إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيات لِلْمُتَوَسِّمِينَ) (حجر/۷۵)«در این سرگذشت برای اهل فراست، آیه ها وعبرتهاست.»

ص : ۳۱۷

۱- [۱] (إِنّا منزلون علی أهل هذه القریه رجزاً من السماء بما کانوا یفسقون) (عنکبوت/۳۴) : بر اهل این آبادی به خاطر خروج از اطاعت عذابی از آسمان نازل می کنیم.

ب ـ مؤمنان (إِنَّ فِی ذٰلِکَ لآیَهً لِلْمُؤْمِنِینَ).(حجر/۷۷)

شایـد بتوان گفت که مقصود از «متوسّم» همـان مؤمنـان است ودر حقیقت مؤمنان واقعی افراد هوشـیاری هسـتند که از علامتها وآثـار پی به صاحبـان آثـار می برنـد، تو گویی میان ایمان وفراست رابطه تنگاتنگی است ودر سوره عنکبوت مایه عبرتی برای خردمندان می داند ومی فرماید:(وَ لَقَدْ تَرَکْنا مِنْها آیَهً بَیِّنَهً لِقَوْم یَعْقِلُونَ)(عنکبوت/۳۵):«از ویرانیهای آنها، نشانه ای روشن برای خردمندان باقی گذاردیم» وگروه خردمند، همان «متوسّمان» است.

خـدا برای عبرت گرفتن از آثار قوم لوط یاد آور می شود که هنوز ویرانه های آنان بر سـر راه شـما دیـده می شود. و شـما می توانید از این ویرانه ها دیدن کنید ودر باره آنها بیندیشـید، چنانکه می گوید:(وإِنَّها لَبِسَبیل مُقیم) یعنی شهر قوم لوط در طریقی است که مسافران در مسیر، آن را می بیننـد وهم اکنون این آثار باقی است(مقیم). مفسّـران می گوینـد: این همان شـهر سـدوم میـان مـدینه وشـام است. ودر آیه دیگر خطـاب به مشـرکان عرب می فرمایـد:(وَ إِنَّکُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْـبِحینَ * وَ بِاللَّیـلِ أَفَلا تَعْقِلُونِ)(صافات/۱۳۷ـ ۱۳۸) «شما صبحگاهان وشب هنگام بر آنها عبور می کنید.»

خـدا در اثنـای بیـان حـادثه لـوط بـه جـان پیـامبر سوگنــد یـاد می کنــد ومی گویـد:(لَعَمْرُکَ إِنَّهُـمْ لَفِی سَـکْرَتِهِمْ یَعْمَهُـونَ)(حجر/۷۲):«سوگند به جان تو،ای محمدصلّی اللّه علیه و آله و سلّم که این مردم در مستی شهوات سرگردانند.» سوگند به جان پیامبر بسان سوگند به خورشید وماه نیست، سوگند در قسم دوّم به منظور دعوت به مطالعه در اسرار طبیعی آنهاست، در حالی که سوگند در اینجا برای اظهار فضیلت وکرامت پیامبر است; از این رو ابن عباس می گوید:هیچ جانداری نزد خدا گرامیتر از پیـامبر نبـوده وهرگز خـدا به زنـدگی کسـی جز زنـدگی او سوگنـد یـاد نکرده است; آنجـا که می فرمایـد:(لَعَمْرُکَ إِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ).

۸– هالکان ونجات یافتگان

آیات موضوع

۱ــ (وَ ما کانَ أَکْثَرُهُمْ مُؤمِنِینَ). (شعراء/۱۷۴)

۲ــ (فَما وَجَدْنا فِیهَا غَیْرَ بَیْت مِنَ الْمُسْلِمینَ). (ذاریات/۳۶)

۳ــ (إذْ نَجَّیْناهُ وَ أهْلَهُ أجْمَعینَ * إلّا عَجُوزاً فِی الغْابِرینَ). (صافات/ ۱۳۴ــ۱۳۵).

۴ــ (کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوط بِالنُّذُر).

۵ــ (إنّا أرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حَاصِباً إلّا آلَ لُوط نَجَّیْنَاهُمْ بِسَحَر). (قمر/۳۳ــ۳۴)

۶ــ (ضَرَبَ اللّهُ مَثلاً لِلَّذِینَ کَفَرُوا امرَأَهَ نُوح وَ امْرَأهَ لُوط کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صَالِحَینَ فَخانَتَاهُمُا فَلَم یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً وَ قِیلَ ادْخُلا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِینَ)(تحریم/۱۰).

ترجمه آیات

۱ــ بیشتر آنان (قوم لوط) ایمان نیاوردند.

۲ــ و در همه آن دیار جز خانه لوط که مسلمان و خداپرست بود، خانه ای دیگر نیافتیم.

۳ــ آنگاه لوط وخاندان او را نجات دادیم،جز پیرزنی که در میان هلاک شدگان باقی ماند.

۴ــ قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند.

۵ــ بر آنان طوفانی از سنگ فرو فرستادیم، مگر فرزندان لوط را که

سحرگاهان نجات دادیم.

۶ـ خدا برای افراد کافر همسران نوح ولوط را به عنوان نمونه یاد آور می شود، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به همسران خود خیانت کردند.(مصاحبت) آن دو نفر در نجات آنها از عذاب خدا به آنان سود نرساند; به آنان گفته شد مانند دیگر گنه کاران وارد آتش شوید.

تفسیر موضوعی آیات

در گذشته یادآور شدیم خدا آنگاه که اقوام فاسد را نابود می کند، از نجات افراد با ایمان گزارش می دهد ودر سرگذشت قوم هود وصالح نجات مؤمنان به طور صریح آمده است.

قرآن در سرگذشت لوط سه نوع تعبیر دارد که نتیجه جمع آنها این می شود که فقط خانواده او به وی ایمان آورده بود واز میان آنها همسر او نیز مستثنی بود. اینک تعبیرات سه گانه قرآن:

۱ـ (وَ ما كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ). (شعراء/۱۷۴)

۲ـ (فَما وَجَدْنا فيها غَيْرَ بَيْت مِنَ الْمُسْلِمِينَ)(ذاریات/۳۶): « و در همه آن دیار جز خانه لوط که مسلمان و خداپرست بود، خانه ای دیگر نیافتیم.»

۳ـ (إِذْ نَجَّيْنَاه وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ * إِلاّ عَجُوزاً فِى الغابِرِينَ). (صافات/ ۱۳۳ـ۱۳۴)

قریب به همین مضمون،آیه۳۳/عنکبوت است; آنجا که می فرماید:

(إِنَّا مُنَجُّوكَ وَ أَهْلَكَ إِلاّ امْرَأَتَكَ كانَتْ مِنَ الغَابِرِينَ).

از جمع بندی این آیات استفاده می شود که مؤمن به لوط، تنها فرزندانش بوده اند. وبه حق برای یک مصلح آسمانی زندگی در میان قومی که همگی آلوده به

انحراف جنسی می باشند، عذاب جانکاهی است که فقط روحهای بزرگ می توانند در برابر آن مقاومت کنند.

از برخی آیات استفاده می شود که نجات لوط وفرزندانش سحرگاه وپیش از فجر بوده است چنانکه می فرماید:

(کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوط بِالنُّذُر * إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حَاصِباً إِلاّ آلَ لُوط نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَر) (قمر/۳۳_۳۴):

«قوم لوط بیم دهندگان را تکذیب کردند، بر آنان طوفانی از سنگ فرو فرستادیم، مگر فرزندان لوط را که سحرگاهان نجات دادیم.» هر چند هلاک قوم او به وقت پگاه بوده است.

مصاحبت همسر لوط با او برای وی سودی نبخشید، همان گونه که مصاحبت همسر نوح نیز سود نبخشید ونقصان در قابل وگیرنده بود وگرنه در کمال این دو پیامبر سخنی نیست، چنانکه می فرماید:

(ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَهَ نُوح وَ امْرَأَهَ لُوط كَانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صَالِحَيْنَ فَخانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ) (تحریم/۱۰):

«خدا برای افراد کافر همسران نوح ولوط را به عنوان نمونه یاد آور می شود، آنان در اختیار دو بنده از بندگان صالح ما بودند ولی به همسران خود خیانت کردند. مصاحبت آن دو نفر در نجات آنها از عذاب خدا، به آنان سود نرساند; به آنان گفته شد مانند دیگر گنه کاران وارد آتش شوید.»

گروهی که معتقدند متجاوز از یک صد هزار نفر صحابی پیامبر از طریق مصاحبت ورؤیت یک روز ودو روز پیامبر، انقلاب روحی پیدا کرده وجامه عدالت بر تن کردند، در این آیه دقّت کنند.

***

پیامبر نهم : اسحاق

اشاره

حضرت اسحاق (علیه السلام) فرزند ابراهی_م

آیات موضوع

۱_ (وَ وَهَبْنا لَهُ إسْحقَ وَ یَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ کُلاّ ًجَعَلْنا صَالِحِینَ). (انبیاء/۷۲)

۲_ (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ). (صافات/۱۰۰)

۳_ (وَ بَشَّرْنَاه بِإِسْحقَ نَبِیَّاً مِنَ الصَّالِحِینَ). (صافات/۱۱۲)

۴_ (وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلَی إِسْحقَ). (صافات/۱۱۳)

ترجمه آیات

۱_ ما به ابراهیم، اسحاق و(فرزند زاده اش) یعقوب را(به عنوان) پاداش مضاعف عطا کردیم وهر یک از آنها را شایسته (مقام نبوت) قرار دادیم.

۲_ پروردگارا! به من فرزند صالحی عطا بفرما.

۳_ ما به ابراهیم تولّد اسحاق که پیامبری از صالحان است بشارت دادیم.

۴_ به ابراهیم واسحاق برکت بخشیدیم.

***

اسحاق فرزند ابراهیم نهمین (۱) پیامبری است که قرآن از او نام می برد و از زندگانی او چیزی بازگو نمی کند، همین قدر نام او در قرآن هفده بار (۲) آمده است واز مجموع آیات استفاده می شود که او کوچکتر از اسماعیل بوده وولادت او قبلاً به وسیله فرشتگان به ابراهیم نوید داده شده است وقرآن او را نبیّ صالح معرفی می کند ومی فرماید:(وَ بَشَّرْنَاهُ بِإِسْحقَ نَبِیّاً مِنَ الصَّالِحِینَ) (صافات/۱۱۲) و در جای دیگر می فرماید:(وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحَاقَ وَ یَعْقُوبَ نَافِلَهً وَ کُلاًّ جَعَلْنا صَالِحِینَ) (انبیاء/۷۲) «ما به ابراهیم اسحاق و(فرزند زاده اش) یعقوب را (به عنوان) پاداش مضاعف بخشیدیم. کلمه «نافله» به معنای فزونی است، زیرا ابراهیم از خدا فرزند خواسته بود; چنانکه آیه (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحِینَ)(صافات/۱۰۰) از آن حکایت می کند. در این قسمت کافی بود که خدا اسماعیل را به او عطا نماید; ولی خدا علاوه بر اسماعیل، اسحاق و فرزندزاده اش یعقوب را نیز به او داد.

بنابر این کلمه«نافله» بیانگر اوصاف اسحاق ویعقوب است.

ونیز در باره او می فرماید: (وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلَی إِسْحقَ)(صافات/۱۱۳) «به ابراهیم و اسحاق برکت بخشیدیم.»

***

ص : ۳۲۴

۱- [۱] بنابر اینکه حضرت آدم نیز از پیامبران باشد.

۲- [۲] بقره/۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۰، آل عمران،/۸۴، نساء/۱۶۳، انعام/۸۴، هود/۷۱ (دو بار)، یوسف/۶،۳۸، ابراهیم/۳۹، مریم/۴۹، انبیاء/۷۲، عنکبوت/۲۷، صافات/۱۱۲، ۱۱۳، ص/۴۵.

پیامبر دهم : یعقوب

اشاره

حضرت یعقوب (علیه السلام) فرزند اسحاق

یعقوب فرزند اسحاق و نوه حضرت ابراهیم، از پیامبران الهی است که سرسلسه ملّتی به نام «بنی اسرائیل» است ویکی از نامهای او «اسرائیل» می باشد، از او در قرآن به نام یعقوب شانزده بار(۱) وبه نام اسرائیل دو بار یاد شده است.(۲)

آیات موضوع

۱ــ (وَوَصَّی بِها إِبْرَاهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ یا بَنِیَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی لَکُمُ الدِّینَ فَلاتَموتُنَّ إلاّ وَأَنْتُم مُسْلِمُونَ). (بقره/۱۳۲)

۲ــ (أَمْ کُنْتُمْ شُـهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ یَعَقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنیهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی قالُوا نَعْبُدُإلهَکَ وَ إلهَ آبَائِکَ إِبْرَاهِیمَ وإِسْمَاعِیلَ وَ إِسْحقَ إلهاً وَاحِداً ونَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) (بقره/۱۳۳).

۳ــ (کُلُّ الطَّعامِ کَانَ حِلاّ ًلِبَنِی إِسْرائِیلَ إلاّمَا حَرَّمَ إِسْرَائِیلُ عَلَی نَفْسِهِ). (آلعمران/۹۳)

۱- [۱] بقره/۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶ و ۱۴۰; آل عمران/۸۴; نساء/۱۶۳; انعام/۸۴; هود/۷۱; یوسف/۶.

۲- [۲] آل عمران/۹۳ ومریم/۵۸.

۴ـ (وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ)(یوسف/۶۸).

ترجمه آیات

۱ـ ابراهیم ویعقوب فرزندان خود را به یکتا پرستی (ملّت ابراهیم) سفارش کردند ویعقوب گفت:ای فرزندانم !خدا آیین توحید را برای شما برگزیده; نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید.

۲ـ آیا شمااى یهودان آنگاه که مرگ یعقوب فرا رسید، حاضر بودید؟ هنگامی که او به فرزندانش گفت: بعد از من چه چیز رامی پرستید؟ گفتند: خدای تو وخدای پدرانت ابراهیم ،اسماعیل واسحاق; خدای یگانه را وهمگی در برابر او تسلیم هستیم.

۳ـ همه خوارکیها برای بنی اسرائیل حلال بود، مگر آنچه که اسرائیل بر خود حرام کرده بود.

۴ـ او صاحب دانش است، به خاطر اینکه به او دانش آموختیم ولی بیشتر مردم نمی دانند.

تفسیر موضوعی آیات

قسمتی از سرگذشت یعقوب در داستان فرزندش یوسف خواهد آمد زیرا زندگانی این دو، با هم ارتباط مستقیمی دارد. در اینجا آنچه را که می تواند جدا از سرگذشت یوسف مطرح شود بیان می کنیم. آنچه که قرآن در این مورد یاد آور می شود عبارت است از:

۱ـ قرآن یاد آور می شود که دو نفر از پیامبران فرزندان خود را به یکتا پرستی سفارش کردند، چنانکه می فرماید:(وَوَصَّى بِها إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبَ يا بَنِيَّ إِنَّ اللّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فلاتَمُوتُنَّ إِلاّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ)(بقره/۱۳۲): «ابراهیم ویعقوب فرزندان خود را به یکتا پرستی (ملّت ابراهیم) سفارش کردند و یعقوب گفت:ای فرزندانم! خدا آیین توحید را برای شما برگزیده; نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید.»

ص : ۳۲۶

در آیه بعدی یاد آور می شود که یعقوب از فرزندانش بر آیین توحید اقرار گرفتوشاید این گرفتن اقرار، پس از سفارش کلی بود چنانکه می فرماید: (أَمْ کُنْتُمْ شُـهَداءَ إِذْ حَضَرَ یَعَقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِیهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدی قَالُوا نَعْبُدُ إِلهَکَ وَ إِلهَ آبَائِکَ إِبْرَاهِیمَ وإِسْـمَاعِیلَ وَ إِسْـحقَ إِلهاً وَاحِداً ونَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ)(بقره/۱۳۳): «آیا شـما ای یهودان آنگاه که مرگ یعقوب فرا رسـید، حاضـر بودیـد؟ او به فرزنـدانش گفت: بعـد از من چه چیز را می پرستیـد؟ گفتنـد:خـدای تو وخدای پدرانت ابراهیم، اسـمعیل واسحاق؛ خدای یگانه را وهمگی در برابر او تسلیم هستیم.»

۲ــ قرآن علم ودانش او را چنین توصیف می کنـد: (وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْم لِمَـا عَلَّمْنَاهُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ)(یوسف/۶۸): «او صاحب دانش است به خاطر اینکه به او دانش آموختیم ولی بیشتر مردم نمی دانند.»

۳ــ او بخشـی از طعامها را بر خود تحریم کرده بود؛ چنانکه می فرماید: (کُلُّ الطَّعَامِ کَانَ حِلاًّ لِبَنِی إِسْرائِیلَ إِلاّ مَا حَرَّمَ إِسْرَائِیلُ عَلَی نَفْسِهِ) (آلعمران/۹۳).

«همه خوراکیهـا برای بنی اسـرائیل حلال بود، مگر آنچه که اسـرائیل بر خود حرام کرده بود.» حالا کـدام طعام را بر خود حرام کرده بـود وانگیزه آن چه بـود؟ در خـود قرآن چیزی در این بـاره نیامـده است واز اینکه تحریم را به خـود اسـرائیل نسبت می دهد،می توان گفت که این تحریم به خاطر نوعی وارستگی واعراض از لذایذ دنیا بوده است.

تا اینجا به گونه ای با ویژگیهای حضرت یعقوب آشنا شدیم ولی قسمتی از زندگی او در بخش سرگذشت فرزندش یوسف به طور مشروح خواهد آمد.

***

پیامبر یازدهم : یوسف

اشاره

حضرت یوسف (علیه السلام)(۱)

مقدمه

حضرت یوسف یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که در زمان خود یعقوب، در مصر به مقام نبوت نایل گردید ونام مبارک او در قرآن ۲۷ بار آمده است که ۲۵ بار آن در سوره یوسف ویک بار در آیه ۸۴ از سوره انعام ویک بار دیگر در آیه ۳۴ از سوره غافر می باشد.خصوصیات یوسف از نظر روحیات ومقامات معنوی، از خلال سرگذشت او که در سوره ای به نام خود اوست، روشن می گردد ودیگر نیازی نیست که در این مقدمه از آنها یاد کنیم; فقط دو آیه ای را متذکر می شویم که در دیگر سوره هاست وبیانگر خصوصیات او می باشد.

قرآن در سوره انعام او را از فرزندان ابراهیم می شمارد ومی فرماید:(وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ)(انعام/۸۴) که ضمیر در (وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ) به ابراهیم باز می گردد. در حقیقت یوسف نبیره ابراهیم بود ونسب او چنین است:یوسف فرزند یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم وپدر او یعقوب سرسلسله پیامبران بنی اسرائیل است.

از آیه سوره غافر استفاده می شود که او به هنگام اقامت در مصر به مقام نبوت رسیده ومعجزاتی داشته است; هرچند حکومت وقت وپیروان آنها با دیده شک به او نگریستند.چنان که در سوره یاد شده، از زبان مؤمن آل فرعون چنین نقل

۱- [۱] در تنظیم تفسیر سوره یوسف از کمکهای جناب آقای حاج شیخ عباسعلی براتی بهره مند بودیم. و بدین وسیله از ایشان تشکر می نماییم.

می کنـد:(وَلَقَدْ جاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالبَیِّنَاتِ فَما زِلْتُمْ فی شَکٍّ مِمّا جاءَکُمْ بِهِ حَتّیإذا هَلَکَ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً کَذلِکَ یُضِلُّ اللّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتابٌ) (غافر/۳۴):«یوسف پیش از این، بـا آیـات روشن به نزد شـما آمـد وپیوسـته شـما در رسـالتی کـه آورده بـود، شـک وتردیـد داشتیـد تـا آنگـاه کـه درگـذشت، گفتیـد: دیگر خـدا پس از او پیـامبری برنخـواهد انگیخت.این چنین خدا افراد اسراف کار وشکّاک را در گمراهی می گذارد».

ازخصوصـیات سـرگذشت یوسف این است که فقط یک بار در قرآن، آن هم به صورت پیوسته وارد شده است; در حالی که سرگـذشت دیگر پیامبران در قرآن، به صورت متفرق وپراکنـده وبه ظاهر مکرر آمـده است. شایـد نکته آن این باشد که نتیجه گیری کامـل از سـرگذشت او در گرو این است که شـنونده آن را به صـورت پیوسـته بشـنود ودر غیر این صـورت خواننـده به صورت کامل به اهداف این سرگذشت پی نمی برد.

هرکسی از مطالعه سوره سوره یوسف، بهره خاصی می برد:

۱ـ یک مرد الهی وعارف که مجموع این سوره را مطالعه می کند، ولایت الهی را بر بنده مخلص خود که در دل جز مهر خدا وعشق به او چیزی نداشت، متجلی می بیند. ومشاهده می کند که چگونه عنایت الهی شامل بنده ای است که پیوسته با مصیبتها ومشـکلات روبرو می شـود وهر موقـع در مشـکلی قرار می گیرد، دست حق آن را برطرف می کنـد. از آغـاز زنـدگی محسود برادران می شود، تـا اینکه به بهانه تفریـح وگردش در بیابان، او را از پـدر می گیرنـد وپس از مشورتهای فراوان او را به درون چاه می اندازنـد. ولی عنایت الهی او را از چاه نجات می دهـد ولی چیزی نمی گـذرد که به بند اسارت و بردگی می افتد; باز هم عنایت خداوندی او را از بند اسارت می رهاند ووارد خانه های سلطنتی می نماید; امّا در آنجا نیز همسر عزیزِ مصر، وی را ناجوانمردانه متهم می کند وچیزی نمی گذرد که برائت او به نوعی

گواهی می شود; ولی بار دیگر چون به خواسته وی تن نمی دهد، او را روانه زندان می کند.مدتها در زندان به سر می برد، تا باز اززندان آزاد وخزانه دار مَلِك می شود .

بنابراین، از این دیدگاه سوره یوسف تجلیگاه ولایت الهی بر بنده خالصی است که پیوسته تحت مراقبت او بوده است.

۲_ علمای اخلاق، به این سرگذشت، از دیده فن خود می نگرند ودر آنجا وارستگی وعفت جوانی را می بینند که در مقابل صحنه های تحریک کننده ای که کوه را از جای می کند، استوارتر از کوه ایستاده ودامن خود را آلوده نمی کند وآن کس را که برای آلوده کردن اونقشه ریخته است، نصیحت می کند.

۳_ تاریخ نگاران، در این داستان سرگذشت قدرتمندانی را می بینند که روزی بر ضد یوسف قیام کرده واو را به چاه می افکنند وسپس می فروشند، ولی سرانجام در مقابل عظمت او سجده کرده وتسلیم او شده واز اوج قدرت به حضیض ذلّت کشیده می شوند.

درحالی که این گروهها از این سرگذشت نتایج مثبتی می گیرند، افراد آلوده، از این داستان نتایج منفی گرفته وچه بسا از آن فیلم عشقی به نام یوسف وزلیخا می سازند. یا اینکه شاعران زبردست، این سرگذشت را در قالب داستان ریخته وآثار هنری خود را به نام یوسف وزلیخا به نمایش می گذارند.

ولی آنچه مهم است اینکه این سرگذشت در قرآن، به عنوان (أَحْسَنُ القَصَص) نامیده شده، در حالی که همه قرآن نیز (أَحْسَنُ القَصَص) است; آن جا که امیر مؤمنان علی _علیه السّلام_ می فرماید:«إِنَّ أحْسَنَ القَصَصِ وَ أَبْلَغَ الْمَوْعِظَهِ وَأَنْفَعَ التَّذَكُّرِ كِتابُ اللّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ» (۱) «به درستی که بهترین داستانها،کاملترین پندها وسودمندترین یاد آوریها کتاب خداست که یادش گرامی باد».

۱- [۱] نور الثقلین،ج۲، ص۴۰۹.

بخش اوّل از زندگانی یوسف (علیه السلام)

اشاره

دوران کودکی یوسف (علیه السلام) در سرزمین کنعان

۱- خواب واقع نمای یوسف

آیات موضوع

۱ـ (الر تِلْکَ آیاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ).

۲ـ (إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ).

۳ـ (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِما أَوْحَیْنا إِلَیْکَ هذَا الْقُرْآنَ وَ إِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الغافِلِینَ).

۴ـ (إِذْ قالَ یُوسُفُ لأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی ساجِدِینَ).

۵ـ (قالَ یا بُنَیَّ لا تَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکِیدُوا لَکَ کَیْداً إِنَّ الشَّیْطانَ للإِنْسانِ عَدُوٌّ مُبِینٌ).

۶ـ (وَکَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الأَحادِیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ کَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْراهِیمَ وَ إِسْحقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ).(یوسف/۱ـ۶)

ترجمه آیات

۱ـ الف، لام، راء، این است آیات کتاب روشن.

ص : ۳۳۲

۲ـ ما آن کتاب را به زبان عربی فرستادیم تا شما (در آن) بیندیشید.

۳ـ ما با وحی کردن این قرآن به تو، بهترین سرگذشتها را برایت بازگو می کنیم، در حالی که تو نسبت به این سرگذشت ناآگاه بودی.

۴ـ به یاد آر زمانی را که یوسف به پدرش گفت:پدرجان، من درخواب یازده ستاره، خورشید وماه را دیدم که بر من سجده می کنند.

۵ـ پدرگفت:فرزند کوچکم، خواب خود را به برادرانت بازگومکن، مبادا در باره تو توطئه ای کنند; شیطان برای انسان دشمن آشکاری است.

۶ـ وهمین طور (که خدا در عالم رؤیا یک رشته واقعیات را نشان تو داد) خدا تو را (برای نبوت) بر می گزیند وتعبیر خوابها را به تو می آموزد ونعمت خویش را بر تو وبر فرزندان یعقوب تکمیل می کند، چنانکه بر پدران تو ابراهیم واسحاق تکمیل کرد. خدای تو دانا وحکیم است.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

خدا این سوره را با حروف مقطّعه آغاز کرده است; هرچند مفسران در تفسیر حروف مقطّعه که در آغاز سوره ها آمده است اختلاف دارند، ولی ما سرانجام به این نتیجه رسیدیم که یکی از اهداف این حروف بیان اعجاز قرآن است که از همین حروف تشکیل یافته وهمه بشر در برابر آن زانو زده اندواگر تصور می کنید که این مصنوع بشر است، برخیزید واز همین حروف که خمیر مایه قرآن است، نظیر آن را بیاورید. نشانه این تفسیر این است که در همه سوره هایی که حروف مقطعه وارد شده، پس ازآن سخن از قرآن به میان آمده است ودر همین سوره نیز می گوید: (تِلْکَ آیَاتُ الْکِتابِ الْمُبِینِ).

معجزه قرآن

ابن سکّیت از امام ابو الحسن هادی ـعلیه السّلامـ سؤال کرد:«چرا خداوند موسی بن عمران ـعلیه السّلامـ را با عصا،ید بیضا وکارهایی که شبیه اعمال خارق العاده

ساحران بود وحضرت مسیح _علیه السّلام_ را با طبابت وشفای بیماران وحضرت محمدصلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با کلام فصیح وبلیغ،برانگیخت(ومعجزه هر کدام را مختلف قرار داد)؟» امام در پاسخ او چنین فرمود:«هنگامی که خداوند موسی _علیه السّلام_ را به رسالت برانگیخت، فن رایج در عصر او سحر بود; او از ناحیه خدا معجزاتی شبیه فن رایج آن عصر، آورد که مقابله با آن در قدرت کسی نبود وبا معجزات خود همه سحرهای آنها را باطل ساخت وحجت را برآنان تمام نمود.وقتی که حضرت عیسی_علیه السّلام_ برای هدایت مردم از جانب خدا مبعوث گردید، طبابت وپزشکی _بر اثر رواج بیمار ی _ رونق بسزایی داشت; او از ناحیه خداوند با معجزات مشابه زمان خود برانگیخته شد وکسی ر ا مقابله با آن ممکن نبود. وی با زنده کردن مردگان و شفا بخشیدن به نابینایان وبیماران مبتلا به «برص» حجت را بر مردم آن زمان تمام نمود. وقتی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ناحیه خدا مبعوث گردید، «القای خطب» و«انشای کلام فصیح وبلیغ» فن رایج عصر بود; او از ناحیه خدا برای آنان مواعظ وحِکَمی آورد که مقابله با آن در امکان مردم نبود(وهمه این مواعظ ونصایح را در قالب کلام فصیح وبلیغ ریخت) وحجت را به وسیله برتری وعدم امکان معارضه بر آنان تمام نمود وقول آنان را باطل ساخت.»(۱)

خدا در نخستین آیه سوره یوسف، پس از حروف مقطعه، به این کتاب آسمانی با لفظ (تِلْکَ) که ضمیر اشاره به دور است اشاره می کند ونکته آن این است که دوری از محضر یک نوع تعظیم وترفیع به شمار می رود، چنانکه در زبان فارسی نیز به عنوان تعظیم می گویند:آن پدرِ بزرگ، آن زمامدار عادل و ....

سپس «کتاب» را کتاب مبین می خواند. هر گاه«مبین» به معنای «بیّن» باشد، مفاد آن این است که آیات قرآن، آیات آشکاری هستند واگر به معنای مبیّن باشد، مفاد آن این است که آشکار کننده حقایق می باشد. البته آشکار بودن قرآن به معنای

۱- [۱] اصول کافی، ج۱، کتاب العقل والجهل، روایت ۲۰.

بی نیازی از تدبّر واندیشه وحتی معلّم وآموزگار نیست، بلکه مقصود آن است که این کتاب به صورت روشن نوشته شده ورمز ومعما نیست،از این رو می فرماید: (الرتِلْکَ آیَاتُ الْکِتابِ المُبِینِ).

در آیه بعدی یاد آور می شود که ما قرآن را به زبان عربی فرو فرستادیم، تا در آن بیندیشید.البته قرآن،مخصوص عرب زبانان نیست، ولی مخاطب به این قرآن، پیامبر عربی ونخستین مخاطبهای او مردم عرب زبان بودند، از این رو طبعاً باید قرآن به زبان عربی فرود آید; آنگاه امتهای دیگر از طریق ترجمه، ازآن بهره بگیرند زیرا معنا ندارد که قرآن به زبانی فرود آید که نه با زبان حامل آن موافقش باشد ونه با زبان امتی که در مرحله نخست مخاطب او بودند.لذامی فرماید:(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) وجمله اخیر (لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) علّت نزول قرآن به زبان عربی است ودر غیر این صورت،برای نخستین مخاطبها، مستقیماً مایه تفکر نبود.

قصه در لغت به داستان به هم پیوسته ای می گویند که انسان با شنیدن بخشهای نخست آن، در جستجوی مرحله پایانی آن است.قرآن به طور مجموع «أحْسَنَ القَصَص» است، بهترین سرگذشتها را در بر دارد، ولی در این میان سرگذشت یوسف ـعلیه السّلامـ مزیّت خاصی دارد.

سرگذشت یوسف در تورات مفصل آمده است ولی آیات قرآن حاکی است که پیامبر از آن آگاه نبوده وآنچه در اینجا بازگو می شود، از جانب وحی است وروشنترین گواه بر ناآگاهی پیامبر از تورات، اختلافی است که در دو نقل به چشم می خورد وما بعداً به هنگام مقابله نقل قرآنی با تورات، این مسئله را به صورت چشمگیری مورد بررسی قرار خواهیم داد.

رؤیای یوسف علیه السلام

قرآن سرگذشت یوسف را با ذکر رؤیای او آغاز می کند. او در عالم رؤیا

می بیند که موجودات آسمانی یعنی یازده ستاره همراه با خورشید وماه براو سجده می کنند. یوسف در همان دوران کودکی از این خواب به سرانجام رفیع خود پی برد وآن را نشانه ترقی وتعالی خود می دانست، زیرا نمی تواند سجده موجودی بر انسان، آن هم سجده خورشید وماه وستارگان، بی حقیقت باشد، از این رو خواب را تنها برای پدر خود نقل کرد واین حاکی از معرفت بالای اوست، چنانکه می فرماید:

(إِذْ قَالَ يُوسُفُ لأَبِيهِ يا أَبَتِ إِنِّى رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِى ساجِدِينَ).

اگر می گوید:(یا أَبَتِ) به خاطر اظهار مهر به پدر است. مسئله دیدن را دوبار تکرار می کند، یک بار می گوید:(رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ ...) وبار دیگر می گوید:(رَأَيْتُهُمْ لى ساجِدينَ). مقصود از جمله نخست، رؤیت خود آنهاست ومقصود از رؤیت دوّم، خضوع آنها می باشد; ازاین جهت فعل را تکرار می کند.

آنگاه که یوسف خواب خود را برای پدر بازگو کرد، پدر او را از نقل آن برای برادران،منع کرد، چنانکه می فرماید: (قَالَ يا بُنَىَّ لا تَقْصُصْ رُؤْياكَ عَلى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً إِنَّ الشَّيْطانَ للإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ).

از این آیه می فهمیم که تعبیر این خواب هم برای یوسف وهم برای پدر وحتی برای برادران نیز به گونه ای معلوم بود وإلاّ جهت نداشت که پدر او را از بازگویی خواب خود به برادران باز دارد.

قرآن در این آیه، شیطان را دشمن انسان معرفی می کند، در حالی که دشمنان او به ظاهر برادران او بودند، ولی چون شیطان آنها را به فساد دعوت می کند، ازاینرو شیطان دشمن او شمرده شده است. از این رو آنجا که خواب یوسف تعبیرپیدا می کند وبرادران یوسف، در برابر عظمت او سجده می نمایند، یوسفمی گوید:مقصر واقعی شیطان بود که تخم عداوت را در دل شما پاشید، چنانکه می فرماید:(...مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنى وَ بَيْنَ إِخْوَتى) (یوسف

/۱۰۰): «پس از آن که شیطان میان من وبرادرانم، افساد کرد وآنان را بر ضد من تحریک نمود.»

شاید گفتگوی یعقوب با فرزندش، یک نوع ناآرامی فکری در دل کودک پدید آورد وفهمید که برادران بر ضدّ او قیام خواهند کرد. برای جبران این جریان، درآیه بعد می فرماید: همچنانکه خداوند واقعیت این خواب را به تو می نمایاند، بدان که خدا تو را به مقام بالاتری خواهد رسانید(تو را به نبوّت برخواهد گزید) ونعمت تعبیر خواب را به تو خواهد داد ونعمت خویش را بر تو وخاندان یعقوب تکمیل خو اهد نمود، چنانکه می فرماید:

(وَکَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الأحَادِیثِ وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ کَما أَتَمَّها عَلی أَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِیمَ وَ إِسْحقَ إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکیمٌ).

دراین آیه،سه نوید به فرزند خود می دهد:

۱ـ (یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ):مقصود از این جمله، برگزیدن او به نبوت است و مادّه «إجْتَباء» در قرآن، به این معنا زیاد به کار رفته است، مانند:(وَاجْتَبَیْنَاهُمْ وَ هَدَیْناهُمْ إلی صِرَاط مُسْتَقِیم) (انعام/۸۷) که این آیه پس از یاد آوری اسامی پیامبرانی مانند: اسحاق، یعقوب،داود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی،هارون وگروه دیگری از انبیا، وارد شده است.

۲ـ (وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْوِیلِ الأحَادِیث): مراد از حدیث در این جا رؤیا است. گویا نفس انسان با خود انسان سخن می گوید وشاید علت «حدیث» خواندن رؤیا این است که خواب از واقع گزارش می کند.

۳ـ (وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ عَلی آلِ یَعْقُوبَ):تمام نعمتهای دنیوی واخروی را در اختیار تو وخاندان یعقوب قرار می دهد، چنانکه قبلاً نیز در باره ابراهیم واسحاق انجام داده بود.

سرانجام یاد آور می شود،تمام آنچه را که خدا برای امثال این شخصیتها انجام می دهد، بی ملاک نیست وبر پایه حکمت وبه اعتبار شایستگی وجودی آنها صورت می گیرد; از این رو می فرماید:(إِنَّ رَبَّکَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ).

خواب: دریچه ای به جهان اسرار آمیز غیب

خواب انواع واقسامی دارد که همه آنها را نمی توان دریچه ای به جهان اسرار آمیز غیب دانست، ولی برخی از آنها به راستی دریچه ای به جهان پنهان از حس است وبرای جدا سازی این نوع خواب از اقسام دیگر، همه انواع خوابها را ذکر می کنیم:

۱ــ افکار آشفته وپریشانی که گاهی در بیداری وبیشتر در عالم خواب، خودنمایی می کند وغالباً گریبانگیر افراد بیمار می گردد.

۲ــ افکار عادی و اعمال روزانه که در سطح ذهن موجود است ودر عالم خواب خود را نشان می دهند، تا آنجا که دانش آموزان ودانشجویان، در آستانه امتحان،خواب امتحان وکنکور وافراد بدهکار،خواب چک وسفته را می بینند.

۳ــ قسمتی از خوابها اسرار نهانی انسان است که گاهی بدون تغییر شکل است، ولی بیشتر به عللی تغییر شکل داده وواقعیت انسان را نشان می دهند. این قسم از خوابها در روانکاوی ارزش علمی بسیار دارد وبه وسیله آن می توان به ضمیر مخفی افراد پی برد وانسان را شناخت. حتی در میان دانشمندان، افراد هوشمندی بودند که می توانستند افکار افراد را بخوانند.

۴ــ این انواع سه گانه از خوابها، برای ما مطرح نیست. موضوع بحث ما بخش چهارم است که از واقعیتهای جدا از اندیشه وذهن گزارش می کنند. این نوع خوابها الهی است و ما را با جهان خارج مربوط می سازد. پیامبر گرامی اسلام، آنها را رؤیای صادقه شمرده ودر باره آن می فرماید:«إِنَّ الرُّؤْیَا الصَّادِقَهَ جُزْءاً مِنْ سَبْعِینَ

جُزْء مِنَ النُّبُوَّهِ». (۱) «رؤیای صادقه یک قسمت از هفتاد بخش نبوّت است».

مـادیگری این نوع خوابهـا را منکر است، در حالی که این انکار، جز زورگویی چیزی نیست وحتی امروزه نیز بسـیاری از افراد، در طول عمر خود، از چنین خوابهایی بی بهره نیستند.

قرآن نمونه هایی از خوابهای راست را نقل می کند که کوچکترین تخلفی از محکّای خود نداشته اند، مانند:

۱ـ خواب ابراهیم در باره فرزندش اسماعیل که از جانب خدا مأمور شد او را ذبح کند(صافات/۱۰۲).

۲ـ خواب یوسف نسبت به سجده برادران وپدر ومادر (یوسف/۴).

۳ـ خواب دو یار هم زندان یوسف که شرح آن در آینده خواهد آمد(یوسف/۳۶).

۴ـ خواب عزیز مصر که یوسف آن را تعبیر کرد(یوسف/۴۳).

۵ـ خواب پیامبر گرامی در مورد فتح مکه(فتح/۲۷).

همه این خوابها از واقعیتهایی حکایت کردنـد که بعـداً در زمان خود تحقق پـذیرفت. بنابراین وجود چنین خوابهایی قابل انکار نیست وما در اینجا برخی از نمونه هایی را که خود دیده ایم ویا از افراد موثق شنیده ایم، نقل می کنیم:

۱ـ استاد علاّمه طباطبایی ـ قدّس سرّه ـ برای نگارنده واقعه ای به این شرح نقل کردند:

«در یکی از روزهـای زمسـتان در قم، یکی از فرزنـدانم که آن روز کودک نابـالغی بود، پس از صـرف ناهار، در گوشه ای از اطـاق خوابیـده بود.ناگهان متوجه شـدم که او(در حالی که در خواب عمیقی فرو رفته بود)چنین می گویـد:«مأمور پست آمـده ودو تا نامه آورده است، برخیزید وهر دو را بگیرید! »ما سخنان او را جدّی نگرفتیم،

۱- [۱] بحار الأنوار ، ج۴۹، ص۲۸۳.

ولی چیزی نگذشت که ناگهان در خانه زده شد ومأمور پست آمد ودو نامه را تحویل داد ورفت.»

۲ــ دوست دانشمندم جناب آقای علی اصغر مدرس که خود یکی از فضلای کشور ونویسنده کتابهای «تاریخ ژاپن»، «حق وقانون»، «تاریخ احوال اجتماعی عرب قبل از اسلام» وغیره می باشد، برای نگارنده چنین نقل کردند:

«در سال ۱۳۴۰ که برای معالجه از راه ترکیه عازم آلمان بودم، چند روزی را در «ازمیر» به سر بردم واز آنجا با کشتی رهسپار آلمان شدم.شب را در کشتی خوابیدم. برای نماز صبح بیدار شدم ومجدداً خوابیدم؛ یک نفر در خواب با عبارت بسیار صریح وروشن که هنوز عین عبارات وجمله های او در خاطرم هست، به من گفت:از والده ات نگران مباش! او راحت شد. آقای ... بر او قرآن خواند وراحت شد. این جمله ها عین گفتار گوینده بود واین واقعه در ۲۸ تیر ماه همان سال اتّفاق افتاد. من بیدار شدم وتقریباً یقین کردم که والده ام به رحمت ایزدی پیوسته است.ایّام مسافرت سپری گردید وبه تبریز بازگشتم.دیدم وضع برخورد افراد خانواده با من غیر عادی است ودر این فکر هستند که خبر فوت والده را به من بدهند.گفتم:واقف هستم که والده ام فوت کرده است؛ می خواهم بدانم چگونه ودر چه تاریخ اتّفاق افتاده است؟گفتند:وی در ۲۸ تیر ماه فوت کرده است. آقای ... را دعوت کردیم بالای سر او قرآن خواند. دفتر یاد داشت مسافرت روزانه را در آوردم وتطبیق کردم، معلوم شد که تاریخ فوت والده وآمدن آقای ... وخواندن قرآن، کاملاً با یادداشت موافق است.»

امثال این خوابها را چگونه می توان تفسیر نمود؟! آیا می شود اینها را یک نوع تصادف تلقی کرد؟ آیا می توان گفت این خوابها یک نوع تجلّی باطن است؟ به طور مسلّم نه. اینها جز ارتباط روان انسانی با جهان خارج تفسیر دیگری ندارد.

۳ــ نگارنده در تابستان سال ۱۳۳۰ شمسی برای گریز از گرمای قم به زادگاه

خود رفته بود، وقتی کمر گرما شکست وسال تحصیلی در قم آغاز گردید، او نیز به قم بازگشت ولی جزوه خطی استاد(۱) خود را که برای مطالعه، همراه خود برده بود فراموش کرد ودر آن شهر جا ماند. در آن روزها ارتباط ما بین شهرها به این آسانی نبود، گذشته از این، نسخه خطی را نمی توان به دست همه سپرد. از این جهت به پدرش نامه نوشت که آن جزوه خطی را به وسیله یک فرد امین ارسال دارد. مدّتی گذشت وبکلّی از فکر آن جزوه بیرون آمد; ناگهان شبی در عالم رؤیا دید که پدرش به قم آمده وجزوه را آورده است. هنگام ظهر، موقع صرف ناهار در حالی که خواب خود را به دوست هم اتاق خویش می گفت، ناگهان پدر وارد شد و گفت:«عازم مشهد هستم وجزوه خطی را آوردم».

نگارنده مکرر از این نوع خوابها دیده که از نظر واقع نمایی سر سوزنی خطا نداشته است.

۴ـ خانمی فوت کرد. متوفّا در ایام حیات از فردی مبلغ قابل ملاحظه ای طلبکار بود وقبض رسمی در دست داشت. چند ماه بعد از مرگش بازماندگان در موعد مقرر به مدیون مراجعه کردند، امّا مدیون مطالبه قبض رسمی کرد. دختر متوفّا چند روز تمام خانه را گشت وهر جا را که احتمال می داد جستجو نمود، ولی قبض پیدا نشد. مدیون هم بدون دریافت قبض حاضر نبود بدهی خود را بپردازد. تقریباً از وصول طلب متوفا مأیوس شده بودند، تا اینکه یک روز صبح کلفت منزل به دختر متوفّا گفت:دیشت خانم را در خواب دیدم، خیلی خوشحال بود، به من گفت: به شما بگویم که قبض در جیب فلان لباس است. دختر به سراغ آن لباس رفت وهمانطور که کلفت خبر داده بود، قبض را پیدا کرد (۲).

۱- [۱] امام خمینی ـ قدّس اللّه سّره الشریف ـ .
۲- [۲] کودک۱/۳۸۷.

این رؤیاها را نمی توان با اصول روانکاوی «فروید» تفسیر کرد. این رؤیا ظهور مکنونات ضمیر باطن کلفت نیست، زیرا کلفت اساساً از موضوع وقبض اطلاع نداشته تا از محل قبض آگاه باشد. این قبیل خوابها حساب جداگانه ای دارد که در حدیث رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با عبارت:«بُشْری مِنَ اللّهِ» (۱) (مژده ای از جانب خدا) آمده است.این خوابها یک نوع الهام الهی است وبه اندازه ای زیاد است که اگر در هر عصر این نوع از خوابها را که مردم آن زمان دیده اند جمع آوری کنند، به صورت کتاب بزرگی در می آید.

اختلاف قرآن با تورات در نقل خواب یوسف

قرآن به روشنی می گوید که پدر، فرزند را از بازگو کردن خواب خود به برادران نهی کرد وطبعاً یوسف به حکم عصمت، نهی پدر را اطاعت کرده است. در حالی که تورات، خلاف آن را یاد آور می شود ومی گوید:«ویوسف خوابی را دید که آن را به برادران خود اخبار نمود، پس ایشان را بر او حسد زیاده شد.»(۲)

وباز می گوید:«باز خواب دیگری را دید وآن را به برادرانش بیان کرده، گفت که اینک بار دیگر خوابی دیدم که ناگاه آفتاب وماه ویازده ستاره بر من خم شدند وبه پدر وبه برادرانش بیان کرد وپدرش او را عتاب کرده، وی را گفت:این خواب که دیده ای چیست؟ آیا می شود من ومادرت وبرادرانت بیاییم وتو را به زمین خم گردیم؟پس برادرانش به او حسد بردند، امّا پدرش آن کلام را در خاطر نگاه داشت.»(۳)

۱- [۱] بحار الأنوار، ج۶۱، ص۱۹۲.
۲- [۲] تورات، سفرتکوین، فصل ۳۷، آیه ۶ (البته این مطلب از برخی روایات نیز استفاده می شود).
۳- [۳] تورات، سفر تکوین، فصل۳۷، آیه های ۹_۱۲.

مقصود از سجده

یوسف از خواب بیـدار شـد ودر خاطر او این بود که یازده سـتاره با خورشـید وماه سـجده می کردنـد. او در واقع دیده بود که یازده برادر همراه با پـدر ومادر بر او سـجده می کنند وتا از خواب بیدار شود، صورت واقعی خواب بر اثر تصـرف قوای نفس، لباس مناسب به خود گرفته وبه صورت سجده ماه،خورشید وستارگان در آمده بود. مسلماً مقصود از سجده این اجرام سماوی، خضوع آنهـاست; زیرا سـجده به معنـای اصـطلاحی در باره آنها متصور نیست. ولی مقصود از سـجده محکیّ این صورتها(که همان سـجده برادران وپدر ومادر باشد)، حقیقت آن است ودر قسـمتهای بعدی، قرآن سجده آنان را نقل کرده ومی فرماید:(وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً)(یوسف/۱۰۰):«از مرکب فرود آمدند وبر او سجده کردند».

نبایـد تصور کرد که سـجده آنـان بر یوسف، عبـادت یوسف بوده است، زیرا سـجده، یـک عمل مشترک میان عبادت، خضوع واحترام است وتعیین کننـده نوع آن، نیّت سـجده کننـده است که هرگـاه به این نیّت سـجده کنـد که مسـجود او خـدای جهان آفرین، یا مدبّر وکارگردان عالم بوده، یا همه ویا بخشـی از سـرنوشت سـجده کننده در دست اوست، در چنین صورتی سجده، عنوان عبادت به خود می گیرد وامّا اگر سـجده به خاطر این است که او بنده عزیز، گرامی ومورد عنایت خداست چنین عملی، عبادت نخواهـد بود ـ اگر چه در عین عبادت نبودن، ممکن است امر حرامی باشـد ـ چنانکه در شـرع اسـلام حتی از این نوع سجده نیز نهی شده، ولی در شریعت گذشتگان این کار مجاز بوده است.

***

ص : ۳۴۳

۲– نقشه خائنانه برادران یوسف

آیات موضوع

۷ـــ (لَقَدْ کَانَ فِی یُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آیَاتٌ لِلسَّائِلِینَ).

۸ـ (إِذْ قَالُوا لَیُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلی أَبِینا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أَبَانا لَفِی ضَلال مُبین).

۹ـ (أُقْتُلُوا یُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِینَ).

۱۰ـ (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لاتَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَهِ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ).

۱۱ـ (قَالُوا یا أَبانا ما لَکَ لاتَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ).

۱۲ـ (أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ وَإِنّا لَهُ لَحافِظُونَ).

۱۳ـ (قَالَ إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ).

۱۴ـ (قَالُوا لَئِنْ أَکَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّا إِذاً لَخَاسِرُونَ).

۱۵ـ (فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیابَتِ الجُبِّ وَ أَوْحَیْنا إِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذَا وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ).(یوسف/۷ ـ ۱۵)

ترجمه آیات

۷ـ بدون شک در زندگی یوسف وبرادرانش، نشانه هایی برای مردم پرسشگر وجود دارد.

۸ـ آنگاه که گفتند:یوسف وبرادر او نزد پدر ما محبوبتر از ما هستند، با اینکه ما جماعت نیرومندی هستیم،مسلّماً پدرِ ما، در اشتباه واضحی است».

۹ـ «یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین نامعلومی ببرید، تا محبت پدرتان تنها متوجه شما شود وپس از این کار، مردمی سعادتمند می شوید».

۱۰ـ یکی از آنان گفت:اگر بناست این کار را انجام دهید (ومصمم به حذف یوسف از محیط خود هستید) یوسف را نکشید واو را در چاه بیندازید، تا برخی از رهگذران او را برگیرند وببرند».

۱۱ـ (برای اجرای نقشه نزد یعقوب آمدند)وگفتند:پدرجان! چرا نسبت به یوسف به ما اطمینان نمی کنی، درحالی که ما خیرخواه او هستیم!

۱۲ـ فردا او را همراه ما بفرست، تا گردش وبازی کند وما او را (از هر شرّی) حفظ می کنیم.

۱۳ـ یعقوب گفت:اگر او را ببرید، من غمگین می شوم ومی ترسم که شما غافل شوید وگرگ او را بخورد».

۱۴ـ گفتند:«با اینکه ما جمعیت نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد، در این صورت ما زیانکار خواهیم بود».

۱۵ـ وقتی یوسف را بردند وتصمیم گرفتند که او را در مخفیگاه درون چاه بگذارند، به یوسف الهام کردیم که آنان را از این کارشان آگاه خواهی ساخت (وبه آنان تفهیم خواهی کرد که این کار به زیان شماست) در حالی که آنان از این مطلب بی خبرند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

از آیات بخش نخست استفاده شد که روابط برادران یوسف با وی وبرادرش بسیار تیره بود، این مطلب خواننده را در انتظار قرار می دهد ومتمایل می سازد که بفهمد سرانجام زندگی آنها به کجا انجامید. به دیگر سخن، این گفتار پدر که به

یوسف گفت:«خواب خود را به برادران بازگو مکن، زیرا که ممکن است برای تو نقشه ای بکشند» در انسان ایجاد نگرانی می کند وبا خود می گوید:سرانجام این خانواده به کجا منتهی گردید؟ از این جهت، قرآن به انتظار خواننده توجه کرده وسرگذشت را از اینجا آغاز کرده ومی گوید:

(لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلسَّائِلِينَ):« بدون شک در زندگی یوسف وبرادرانش نشانه هایی برای پرسشگران وجود دارد.»

از این آیه استفاده می شود که در عصر نزول قرآن،گروهی به حضور پیامبر رسیده وسرگذشت یوسف را از او خواسته بودند; از این جهت در آیه، کلمه «سائلین» وارد شده است. این پرسشگران، طبعاً اهل کتاب بودند که به هنگام تردد به مکه، به بزرگان مشرکان گفته بودند از محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بپرسید: چرا فرزندان یعقوب از شام به مصر کوچ کردند ونیز بپرسید که سرگذشت یوسف چه بود؟ خدا این آیات را فرستاد، امّا نه به زبان عبری، بلکه به زبان عربی، تا مؤمنان ومشرکان همگی از آن درس عبرت بیاموزند.

مقصود از آیات، همان نکات وعبرتهایی است که در سرتاسر این داستان وجود دارد. از یک طرف برادران ودیگر حوادث، او را از نقطه ای به نقطه ای دیگر منتقل کردند، از طرف دیگر، هنوز از پیامد کار بیرحمانه برادران رهایی نیافته بود که گرفتاری دوّم برای او پدید آمد... ودر تمام احوال دست عنایت الهی بر سر او بود ومجموع سرگذشت ثابت کرد که تقوا پیشگان وصادقان در راه زندگی پیروز می شوند، چنانکه خود یوسف می گوید: (إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لايُضِيعُ أجْرَ المُحْسِنينَ) (یوسف/۹۱).

آتش حسد

برادران از مهر ومحبت یعقوب نسبت به یوسف وبرادرش ــ که در تاریخ، نام

او «بنیامین» است ـ سخت ناراحت بودند. اینکه علت فزونی محبت پدر نسبت به این دو فرزند چه بوده، بعداً یاد آور می شویم، امّا علّت هرچه بود، سرانجام آتش حسد در دل برادران شعله ور ساخت وبا تشکیل جلسه ای پیرامون موضوع، به بحث و گفتگو پرداختند وآنچه در دل داشتند، بیرون ریختند وسه مطلب را متذکر شدند:

۱ـ یوسف وبرادرش بیش از ما مورد علاقه پدر هستند.

۲ـ این فزونی محبت کاملاً بیجاست، زیرا ما گروه نیرومندی هستیم که دامهای او به وسیله ما به چرا می رود وچرخ زندگی وی به وسیله ما می گردد; پس دلیلی ندارد، این دو کودک را که کمترین تأثیری در زندگی او ندارند، بیش از ما دوست بدارد.

۳ـ از این دو مقدمه به نظر خود نتیجه گرفتند که پدر، با این عمل در گمراهی بوده وفزونی مهر او نسبت به این دو برادر بی ملاک است.

جمله نخست:(إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينا مِنَّا) به مطلب اوّل اشاره می کند ومی رساند که پدر به او وبرادرش مهر فوق العاده ای داشته وتاریخ می گوید: این دو از یک مادر به نام «راحیل»، ودیگر برادرها از غیر این مادر بودند. در اینجا سؤال می شود که علّت فزونی مهر یعقوب به این دو کودک چه بوده است؟در پاسخ می توان به دو عامل اشاره کرد:

۱ـ عامل فطری وطبیعی، زیرا هر انسانی کودک کوچک خود را که ضعیف وناتوان است، به خاطر ضعفش بیش از بزرگسالان، دوست می دارد(واین موضوع اختصاص به جنس پسر ندارد).

۲ـ یعقوب در چهره وسیمای یوسف، عظمت بیشتری را احساس می کرد ومی دانست که او قابلیت بیشتر وآینده ای درخشان دارد.

آیه به مطلب دوّم که مؤثر بودن آنان در معیشت یعقوب است، با جمله:

(وَنَحْنُ عُصْبَهٌ) اشاره می کند واین جمله حاکی است که آن ده برادر همگی متحد ومتفق بودند; چنانکه به مطلب سوم که عمل پدر را تخطئه می کردند واو را در حیات اجتماعی گمراه می خواندند، با جمله: (إِنَّ أَبَانا لَفِی ضَلال مُبِین) اشاره می کند.

دقّت در خود آیه می رساند که فرزندان یعقوب، پدر را از نظر دینی تخطئه نمی کردند، بلکه عمل او را اشتباه می دانستند ومی گفتند که این عمل با محاسبات اجتماعی موافق نیست. مهر پدر بیشتر باید متوجه ما باشد که زندگی او بدون ما نابود می شود، نه به دو کودکی که تأثیری در زندگی او ندارند. این منطق، بر فرض صحّت، گمراهی اجتماعی را ثابت می کند، نه گمراهی دینی را. بنابراین، تفسیر برخی از مفسران که آیه را به نحوی دیگر تفسیر کرده اند، صحیح نیست. علاوه بر این، آیات بعدی حاکی از این است که آنها پدر را، پیامبر خدا وشافعِ مستجاب الدعوه (یوسف /۹۷) می دانستند وفقط می خواستند که توجه پدر را به خود جلب کنند واز یوسف منصرف سازند، آن هم به دلایل گذشته.

گواه دیگر بر اینکه در اینجا مقصود از (ضَلال مُبِین) گمراهی دینی نیست، گفتار فرزندان یعقوب در جایی دیگر به این شرح است:

روزی که یوسف پیراهن خود را به پیکی داد که آن را به یعقوب برساند، در این لحظه یعقوب گفت:(إِنِّی لأَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلا أَنْ تُفَنِّدُونِ)(یوسف/۹۴) «اگر مرا در اشتباه ندانید، من بوی یوسف را می یابم». برادران فوراً گفتند:(تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیمِ)(یوسف/۹۵) «به خدا سوگند تو در همان گمراهی دیرینه خود هستی». ضلالت در این آیه، همان ضلالت در آیه مورد بحث است وهر دو تخطئه عمل پدر است که چرا بی جهت آن دو فرزندش را بر ما ترجیح می دهد.

گفتیم که علّت اصلی فزونی مهر یعقوب به فرزند، احساس کمالاتی بود که از او داشت و چنین مهر و محبّت زیادی، مایه ملامت نیست; فزونی مهر، در صورتی

مذموم است که بدون ملاک باشد.

طرح توطئه

انجمن برادران به پایان رسید وسرانجام نتیجه گرفتند که باید تنها مانعِ توجه پدر به خویش را، از میان بردارند ودر این مورد یکی از این دو کار را انجام دهند:

۱ــ یا او را بکشند.

۲ــ ویا او را به سرزمینی دور دست بیفکنند که راه بازگشت به وطن نداشته باشد، چنانکه می فرماید: (اُقْتُلُوا یُوسُفَ أوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ أَبِیکُمْ...).

آنگاه برادران نتیجه گیری کردند که:اگر این مانع را از سر راه بردارند، صلاح ورستگاری که همان توجه ومهر پدر به آنهاست، نصیبشان خواهد گردید; آنجا که می فرماید:(وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِینَ).

مقصود از این صلاح چیست؟آیا مقصود این است که بعد از این عمل زشت، راه توبه را در پیش گیرند وپاکدامن شوند؟یا مقصود از این صلاح، همان صلاح وسعادت دنیوی آن هم از نظر برادران یوسف است؟ زیرا یوسف در محیط زندگی آنان مایه ناراحتی وآشفتگی به حساب می آمد که اگر از میان برود، همگی یکپارچه می شوند وکامیابی خانوادگی را باز می یابند.

ولی نظریه نخست بر خلاف ظاهر آیه است، زیرا جمله(وَ تَکُونُوا) عطف بر جمله (یَخْلُ) است وهر دو جزای جمله شرطیه ای به حساب می آیند که از سیاق آیه استفاده می شود. پس در واقع چنین می گویند:«یوسف را بکشید یا به سرزمین دوری بیفکنید.اگر این کار را کردید، دو نتیجه می گیرید:

۱ــ مانعِ توجه مهر پدر به خود را برطرف کرده اید. ۲ــ گروه صالحی شده اید».

مسلماً آن رستگاری که قتل یا تبعید سبب آن می شود، باید همان رستگاری دنیوی از نظر آنها باشد.

آیه پیش، همین قدر، یاد آور شد که دو نظریه در باره یوسف مطرح بود:یکی قتل ودیگری تبعید، ولی یکی مشخص نشد. آیه بعد می رساند که یک نفر از آنان، توجه اکثریت را به طرح سوّمی جلب کرد(هرچند این طرح هم به تبعید منتهی می شد) وآن طرح این بود که گفت:یوسف را نکشید، بلکه او را در مخفیگاه درون چاه بگذارید تا کاروانهای تجاری به هنگام عبور، او را از چاه بیرون کشند وهمراه خود ببرند.چنان که می فرماید: (قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لاتَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیَّارَهِ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلِینَ).

ذیل آیه که می فرماید:(إِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِینَ) حاکی از آن است که این فرد در میان آنان چندان علاقه ای به هر دو پیشنهاد نداشت وگفت:حالا که بناست او را از خانه وکاشانه پدر دور سازیم، لااقل کاری کنیم که وسیله مرگ او نباشیم.

چاه در لغت عرب، نامهای مختلفی دارد مانند:«بِئْر»، «جُبّ»، «طَویّ» و«قُلَیْب»، هرگاه چاه را سنگ بست کنند، به آن «طوِیّ» می گویند ودر غیر آن صورت، آن را «بِئر» یا «جُبّ» می نامند.

«غیابت» در لغت عرب به قعر چاه می گویند که چشم را یارای دیدن آن نیست وبرخی گفته اند که «غیابت» مخفیگاهی است که در نزدیکهای قعر چاه و در جدار آن ایجاد می کنند که فرد به آسانی در آنجا بنشیند ودلو را پر کند بدون اینکه خود وارد آب شود واز این طریق دلو را بالا بفرستد، تا دلو دیگری برسد.

اجرای توطئه

برادران متفقّاً تصمیم گرفتند که این پیشنهاد را عملی سازنند، از این رو دور پدر جمع شدند واز درِ دلسوزی وارد شدند وگفتند:

۱ـ چرا یوسف را همراه ما نمی فرستی؟مگر به ما اعتماد نداری؟

۲ـ یوسف مانند دیگر نوجوانان نیاز به تفریح وگردش و ورزش دارد; باید او را از محیط خانه بیرون برد، تا از نعمتهای الهی بهره گیرد.

۳ـ اگر تصور می کنی که در این راه، به او لطمه ای وارد می شود، ما حافظ ونگهبان او هستیم.قرآن به این مطالب چنین اشاره کرده است: (قَالُوا یا أَبانا ما لَکَ لاتَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ).(اشاره به مطلب اوّل)

(أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ یَلْعَبْ). (اشاره به مطلب دوّم)

(وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ).(اشاره به مطلب سوّم)

«رَتْع» در زبان عرب، چریدن حیوان است; ولی مقصود از آن در مورد انسان، گردش وتفریح است.

فرزندان با طرح این سه مطلب، پدر را در بن بست عجیبی قرار دادند:اگر بگوید فرزندش نیاز به تفریح وگردش ندارد، این برخلاف واقع است; زیرا دوران کودکی، دوران تفریح وبازی است واگر پاسداری برادران را از یوسف انکار کند وبگوید اعتماد به شما ندارم، در این صورت بر مشکل می افزاید ودشمنی آنان را نسبت به یوسف تشدید می کند وپرده از عداوت آنها بر می دارد که هرگز صحیح نیست.

پدر در برابر سخنان آنان، به نور الهی دریافت که باید راه سومی را برگزیند وعلّت ممانعت را چیزی دیگر معرفی کند. ازاین جهت، دومطلب را مطرح کرد:

۱ـ بردن او مایه اندوه من است ومن با او انس گرفته ام، آنجا که می فرماید:(إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ).

۲ـ مراتع گوسفندان، پیوسته خالی از گرگ درنده نیست،ممکن است شما غفلت کنید وگرگ او را بخورد; جایی که می فرماید:(وَأَخَافُ أَنْ یَأْکُلَهُ الذِّئْبُ

وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ).

در این لحظه برادران به فکر افتادند تا به سخن پدر پاسخ بگویند; ولی در باره مورد نخست سخنی نگفتند، زیرا قابل حل نبود، مسلماً بیرون بردن یوسف مایه غمگینی یعقوب بود، امّا نسبت به دوّمی چنین پاسخ گفتند: (قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخَاسِرونَ). یعنی:«چگونه می شود با این جمعیت قدرتمند در حالی که یوسف در پوشش حفظ وحراست ماست،گرگ او را بخورد وما نتوانیم او را نگه داریم». مقصود از جمله:(إِنّا إِذاً لَخَاسِرُونَ) این است که اگر چنین حادثه ای روی بدهد، ما انسانهای بی چاره ای هستیم که نتوانسته ایم برادر خود را حفظ کنیم.

نکته جالب توجه این جاست که آنها به هنگام درخواست ارسال یوسف می گفتند:(وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).یعنی از اطراف یوسف کنار نمی رویم، ولی به هنگامی که او را بردند وشبانگاه به خانه یعقوب بازگشتند وخبر دریده شدن یوسف به وسیله گرگ را آوردند، چنین گفتند:(إِنَّا ذَهَبنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنا) «ما به مسابقه مشغول شدیم ویوسف را نزد اثاث خود گذاردیم وگرگ او را خورد»(یوسف/۱۷) .

نکاتی آموزنده

در این قسمت دو نکته قابل توجه است:

۱ــ با اینکه یعقوب از عداوت آنان آگاه بود ومی دانست که آنان با نقشه قبلی می خواهند یوسف را از او جدا کنند، هرگز آنان را متهم نکرد وگفت:دوری فرزندم برای من طاقت فرساست واین برای ما درس بزرگی است که نباید حتی دشمن را بدون دلیل و پیش از توطئه، متهم کنیم.

۲ــ یعقوب در بخش دوّم گفتار خود، سخنی گفت که فرزندان او همان را

دستاویز خود قرار دادند او گفت: من می ترسم که گرگ او را بخورد وهمین گفتار، سبب شد که فرزندان وی به همین عذر متشبث شده وخود را تبرئه کنند. اگر چه پدر این جمله را از روی صفا وپاکی گفت، ولی آنان از آن سوء استفاده کردند.

***

۳- آغاز جدایی ها

آیات موضوع

۱۶_ (وَجاءُو أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ).

۱۷_ (قالُوا یا أَبَانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنا فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ وَما أنْتَ بِمُؤْمِن لَنا وَلَوْ کُنَّا صَادِقِینَ).

۱۸_ (وَ جاءُو عَلَی قَمِیصِهِ بِدَم کَذِب قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ).

۱۹_ (وَ جاءَتْ سَیَّارَهٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قَالَ یا بُشْری هذَا غُلامٌ وَ أَسَرُّوهُ بِضَاعَهً وَ اللّهُ عَلِیمٌ بِما یَعْمَلُونَ).

۲۰_ (وَ شَرَوْهُ بِثَمَن بَخْس دَرَاهِمَ مَعْدُودَه وَ کَانُوا فیهِ مِنَ الزَّاهِدِینَ)(یوسف /۱۶_ ۲۰).

ترجمه آیات

۱۶_ برادران یوسف شبانگاه گریان پیش پدر آمدند.

۱۷_ گفتند:پدرجان! ما به مسابقه پرداختیم(مسابقه دو یا اسبدوانی) ویوسف را نزد بار وبنه خویش گذاشتیم، در نبودن ما، گرگ او را خورد وهرگز تو ما را تصدیق نخواهی کرد، هرچند راستگو باشیم.

۱۸ــ آنان (برای جلب اعتماد پـدر) پیراهن یوسف را به خون دروغینی آلوده کردند وبه نزد پدر آوردند; یعقوب گفت:«نفس شما این کار بد را برای شـما زیبا جلوه داده است(یعنی دروغ می گویید وتصور می کنید که کار خوبی انجام داده اید) در این مصیبت، شکیبایی بسیار می کنم، خدا تنها یار ویاور من است، در برابر آنچه که می گویید».

۱۹ــ کـاروانی آمـد ومـأمور تهیه آب را به سـر چـاه فرسـتادند. او دلو خود را به چـاه فرو برد، به نیت اینکه آب بیرون بیـاورد. (ناگهـان به هنگـام بالا آوردن دلو از چاه، دیـد نوجوانی دست در ریسـمان کرده وبالا آمـد)گفت:بشارت باد که این نوجوانی است واو را به عنوان کالای تجارتی، مخفی کردند وخدا از آنچه می کردند آگاه بود.

۲۰ــ (آنـان که او را از چـاه بیرون کشـیدند) او را به بهـای انـدک و نـاچیزی فروختنـد در حـالی که چنـدان رغبتی به یوسـف نداشتند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

برادران یوسف بـا مکر وحیله برای هـدف خاصـی، یوسف را از پـدر بـاز گرفتنـد، او را به صـحرا آوردنـد وبـا کمـال قسـاوت وسـنگدلی او را وارد چاه کردنـد; به امیـد اینکه شاید کاروانی از آنجا عبور کند واو را از چاه بیرون بکشد. سـرانجام یوسـف خود را در قعر چاه مشاهده کرد وبا دلی آرام در آنجا قرار گرفت.

برادران یوسف تا این جا نقش خود را خوب بازی کردند وبه هدف خویش رسیدند، ولی کار در این جا به پایان نمی رسید ــ باید در باره یوسف ــ جوابگو باشند وبگویند چه شد که بامدادان با او رفتند وشامگاهان بدون او بازگشتند.

گزارش دروغین

ازاین رو تصـمیم گرفتنـد که بگوینـد یوسف را گرگ خورد.چون این پاسـخ به تنهایی پدر را قانع نمی ساخت(زیرا سؤال می شد چگونه با وجود ده برادر نیرومند،

گرگ به یوسف حمله برد وشما از او دفاع نکردید؟)، پیشنهاد شد که بگویند:ما به مسابقه پرداختیم ویوسف را نمی توانستیم همراه خود ببریم. او را در نقطه ای که فرود آمده بودیم، ترک کردیم.پس از انجام مسابقات که به محل نخست بازگشتیم، ناگهان چشم ما به پیراهن خونین او افتاد واز یوسف خبری نبود. آنان این مطلب را به پدر گفتند وافزودند ما این سخن را به شما می گوییم ولی می دانیم که شما به ما اعتماد نخواهید کرد.چنانکه می فرماید:_ (وَجاءُو أَباهُمْ عِشاءً یَبْکُونَ * قالُوا یا أَبانا إِنَّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَأَکَلَهُ الذِّئْبُ وَما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَلَوْ کُنَّا صادِقِینَ).

مقصود از کلمه «عِشاءً» می تواند آغاز شب، یا بین وقت نماز مغرب ووقت نماز عشاء، یا نیمه شب باشد; ولی در اینجا معنای اوّل مناسبتر به نظر می رسد.همچنین « نَسْتَبِق» در آیه، از استباق گرفته شده وبه معنای پیشی گرفتن دو نفر از یکدیگر نسبت به هدف خاص است. لفظ «مؤمن » که با «لام» متعدّی شده وفرموده است:(بِمُؤْمِن لَنا) غالباً با لفظ «با» متعدی می شود وشاید تفاوت آن دو این باشد که: اگر مقصود از ایمان، ایمان جدی باشد، با «باء» واگر صوری باشد با «لام» متعدی می شود; چنانکه می فرماید:(یُؤمِنُ بِاللّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ) (توبه/۶۱) «به خدا ایمان دارد وبه گفتار مؤمنان نیز ایمان دارد». البته این تفاوت در جایی است که هر دو در یک جمله وارد شوند.

آنان برای جلب اعتماد پدر، پیراهن یوسف را با خون بره ای آلوده کرده و نزد پدر آوردند وقرآن آن را خون دروغین می نامد، زیرا خون یوسف نبود، بلکه خون بره ای بود که پس از کشتن او پیراهن یوسف را با آن خون آلوده ساخته بودند; چنانکه می فرماید:(وَ جاءُو عَلی قَمِیصِهِ بِدَم کَذِب) نشانه دروغین بودن خون، این بود که آنها پیراهن را سالم نزد پدر آوردند، واگر یوسف طعمه گرگ شده بود، باید از پیراهن جز تکه پاره هایی باقی نمانده باشد.

این جاست که می توان گفت دروغ که شاخه ای از باطل است، پایدار نمی ماند وسرانجام گوینده آن رسوا می شود; زیرا حقیقتِ ثابت برای خود شواهد ولوازمی در جهان هستی دارد، دروغگو با دروغ،چهره حقیقتی را می پوشاند، امّا نمی تواند چهره لوازم متعدد وفراوان آن را نیز بپوشاند، زیرا غالباً از آنها غفلت می کند یا به لوازم پی نمی برد، مثلاً در همینجا، حیات یوسف، ملازم با سالم بودن پیراهن ولازمه مرگ او با دریدن گرگ، پاره شدن پیراهن است. آنان بر حیات یوسف پرده افکندند واو را «کشته » و«طعمه گرگ» معرفی کردند، ولی نتوانستند بر لازمه حیات او که درستی پیراهن بود، پرده بکشند، از این رو قرآن می فرماید: (إِنَّ اللّهَ لایَهْدِی مَنْ هُوَ کاذِبٌ کَفّارٌ) (زمر/۳) «خدا آن دروغگوی حق پوش را هدایت نمی کند».

واکنش یعقوب در مقابل این گزارش

یعقوب که با تمام ذرات وجود خود فرزند دلبندش را دوست می داشت، با چنین خبر سهمگینی که دل هر پدر را می سوزاند، روبرو شد وجا داشت در چنین هنگامی پیراهن چاک کند، سیلی بر سر وصورت خود بزند وکارهای دیگری که انسانها در مصیبتهای بزرگ انجام می دهند مرتکب شود، ولی عجیب این است که او با دوجمله به مذاکره خود با برادران یوسف خاتمه داد ومسئله را خاتمه یافته تلقی کرد وزمینه را فراهم ساخت که برادران از فکر یوسف بیرون آیند ودنبال کار وزندگی خود بروند. آن دو جمله عبارتند از:

۱ـ (قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنْفُسُکُمْ أَمْراً).

۲ـ (فَصَبْرٌ جَمِیلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلی ما تَصِفُونَ).

یعقوب با جمله نخست، از نااستواری گزارش خبر داد وگفت:«این چیزی است که نفس اماره شما برای شما آراسته است»، «سَوَّلَ» در زبان عرب از «تَسْوِیل»

به معنای آرایش وکلام خالی از حقیقت است.

با جمله دوّم خواست بگوید: تنها عکس العمل من در مقابل این کار، این است که شکیبایی استوار و بسیاری از خود نشان می دهم; چون صبر من برای خداست طبعاً استوار خواهد بود ودر عین حال از خداوند متعال کمک می طلبم که در این مصیبتی که پیش آورده اید، مرا کمک کند.

یعقوب با این دو جمله غائله را خاتمه داد، گویا آب از آب تکان نخورده(۱) وبه این صورت آبروی خاندان خود را حفظ کرد وفرزندان را از تفرق ودست کشیدن از کار وزندگی باز داشت. آنچه که یعقوب را به این کار واداشت دو چیز بود:

۱ـ آگاهی او از دورغ بودن این گزارش واین که یوسف وی زنده است.

۲ـ به هنگام تهاجم مصیبت، باید در برابر دشمن، دژی محکم وقلعه ای آهنین پدید آورد، تا به داخل نفوذ نکند،از این رو او صبر را به عنوان دژ نیرومندی اتخاذ کرد، تا وضع داخله در هم نشکند، ولی در عین حال از خارج نیز (از خدا) نیرو طلبید که پرده را بالا بزند وواقعیات را روشن کند.

آنچه که شایسته انبیاست همین است که این آیات می گویند، نه آنچه که در تورات به این شرح آمده است: «آنگاه قبای یوسف را گرفتند وبزغاله ای کشته، قبا را به خون فرو بردند، وآن قبای رنگارنگ را نزد پدرشان رسانیده گفتند این را یافتیم.پس تشخیص بده که قبای پسرت است یا نه واو را تشخیص داده گفت:«قبای پسر من است وجانور درنده او را خورده است یقین که یوسف دریده شده است. پس یعقوب جامه های خود را درید وپلاس به کمرش بست وروزهای بسیاری از برای پسرش نوحه گری نمود وتمامی پسران وتمامی دخترانش از برای تسلی دادن به او برخاستند;

۱- [۱] اگر یعقوب بعدها اظهار بیتابی می نمود، ربطی به آغاز جریان ندارد، لحظه حساس همین لحظه نخست بود که او با کمال درایت به مذاکره خاتمه داد.

امّا او از تسلی گرفتن امتناع نمود وگفت که به نزد پسر خود به قبر محزوناً فرود خواهم رفت وپدرش از برایش گریست».(۱)

این جمله ها با قرآن از جهاتی اختلاف دارد:۱ــ در قرآن موضوع پیراهن است، در حالی که در تورات قبا آمده است.

۲ــ قرآن می گوید:او خبر قتل فرزندش را تسویل شیطانی خواند وآن را رد کرد، در حالی که در تورات آمده است که باور کرد.

۳ــ بر اساس خبر تورات یعقوب در برابر شنیدن خبر دریده شدن فرزندش به وسیله گرگ; بسیار بی تابی کرد وبه سبک خاصی به عزا نشست، در حالی که در قرآن تنها همان دو جمله آمده است.

نجات یوسف از قعر چاه

یوسف در چاه، تن به تقدیر الهی دادوبا قلبی آرام قرار گرفت. برخی از روایات، متذکر دعایی هستند که در این حال او آنها را زمزمه کرد وگفت:«اللّهُمَّ إنّی أَسأَلُکَ بِأَنَّ لَکَ الحَمْدَ لاإلهَ إلاّ أنْتَ المَنّانُ بَدِیعُ السَّماواتِ وَالاْرضِ ذُو الجَلالِ وَالإکْرام أنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّد وَآلِ مُحَمَّد وَ أنْ تَجْعَلَ لی مِمّا أَنا فیهِ فَرَجاً وَمَخْرَجاً»(۲) یعنی:خداوندا از تو درخواست می کنم به اینکه ستایش خاص توست،هیچ معبودی جز تو نیست که بسیار بخشنده نعمت،پدید آورنده آسمانها وزمین،صاحب شکوه وبزرگواری هستی، از تو می خواهم که بر محمد وآل محمد درود بفرستی وبرای من گشایش وخلاصی از آنچه در آن هستم قرار دهی.

همان طوری که برادران یوسف، حدس زده بودند:کاروان تجاری که از «مدین» عازم مصر بود، از آن سرزمین عبور کرد ودر نقطه ای فرود آمد تا مقداری آب

۱- [۱] تورات، سفر تکوین، فصل ۳۷، آیه های ۳۱ــ ۳۵.

۲- [۲] نور الثقلین، ج۲، ص۴۱۶ (در این کتاب دعاهای دیگری نیز از یوسف نقل شده است).

تهیه کنـد. مـأمور آب را که در لغت عرب به او «وارد» می گوینـد، برای تهیه آب فرسـتادند واو «دلو» خود را در میان چاه فرو برد، یوسـف که در انتظـار فرج بود، ریسـمانی را مشاهـد کرد که همراه بـا دلو به درون چـاه فرو فرسـتاده شـده ــ از این رو ــ مهلت نداد که دلو پر از آب شود، فوراً چنگ به ریسـمان زد ومأمور آب تصوّر کرد که دلو پر از آب شده ودلو را بالا کشید، ناگهان چشمش به نوجوان زیبایی افتاد. گفت:مژده باد! به جای آب این کودک زیبا از چاه بیرون آمد.

چنانکه می فرماید: (وَ جاءَتْ سَیَّارَهٌ فَأَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یا بُشْری هذا غُلامٌ).

جمله (فَأَدْلی دَلْوَه) حاکی از این است که مأمور آب یک نفر بیش نبود. اگر در جمله های بعدی ضـمیر جمع غایب(وَ أَسَرُّوه) و (وَ شَرَوْه)آمـده اسـت برای ایـن اسـت که: هنگـامی که مـأمور آب چشـمش به غلام افتـاد وآن جمله را گفت، طبعاً تـوجه کاروانیان را به خود جلب کرد وهمگی اطراف آن کودک گرد آمدنـد وبا خود گفتنـد: سـرمایه ای به دسـتشان آمده،پس چه بهتر که او را پنهـان کننـد، تـا مبادا صاحب او پیـدا شود واو را از دسـتشان بگیرد وقرآن به این مطلب چنین اشاره می کنـد: (وَ أَسَرُّوهُ بِضاعَهً وَ اللّهُ عَلِیمٌ بِما یَعْمَلُونَ)یعنی:جمعی از کاروانیان یا همگی که در آنجا گرد آمدند، چنین اندیشـیدند که سـرمایه ای پیدا کرده اند واو را به عنوان کالای تجارتی مخفی کردند وخدا از آنچه کردند آگاه بود.

آنگاه قرآن از فروش این غلام سـخن می گویـد وظاهر این آیه این است که همانها که یوسف را از چاه بیرون کشـیده بودنـد، همانها هم او را فروختند وعجیب اینکه یوسف را به بهای ناچیزی (در مقابل چند درهم) از دست دادند ونسبت به او (یوسف) بی رغبت بودنـد.یا ارزش او را نمی شـناختند، یـا می ترسـیدند پـدر غلام پیـدا شودوراز آنها فاش گردد وهمین سـرمایه هم از کف برود، چنانکه می فرماید:(وَ شَرَوْهُ بِثَمَن بَخْس دَراهِمَ مَعْدُودَه وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ).

ص : ۳۵۹

وجمله (وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ) تعليل بر جمله قبل است كه (وَ شَرَوْهُ بِثَمَن بَخْس دَراهِمَ مَعْدُودَه) يعنى چون بى رغبت بودند، به قيمت كم فروختند وشايد مى دانستند كه بالأخره اين غلام، برده نيست; چون آثار بردگى در او مشاهده نمى كردند، همان چند درهم رانيز مغتنم شمردند.

ظاهر آيه همين را مى رساند كه ما تفسير كرديم.گاهى مى گويند كه برادران يوسف براى آگاهى از سرنوشت او به سرچاه آمدند واز جريان باخبر شدند وبرادرى يوسف را كتمان كردند وگفتند:اين غلام گريز پاى ماست وآنها اين غلام را به قيمت كم فروختند; ولى اين تفسير با سياق آيه كه جمله هاى (أَرْسَلُوا) و(أَسَرُّوهُ) و(شَرَوْه) دارد سازگار نيست، ظاهر آيه اين است كه همه ضماير به يک نقطه بر مى گردد، نه اينكه اوّلى ودوّمى به كاروانيان وسوّمى به برادران يوسف.

ولى از تورات همين معناى دوّم استفاده مى شود، آنجا كه مى گويد:

«ويهوداه(برادر بزرگتر) به برادرانش گفت كه از كشتن برادر خود ومستور ساختن خونش، از براى ما چه فايده؟ بياييد او را به اسماعيليان بفروشيم ودست ما به او نخورد، زيرا كه او برادر وگوشت ماست.پس برادرانش قبول نمودند ومردمان بازرگان «مديانى» مى گذشتند ويوسف را از چاه كشيده، برآورند ويوسف را به اسماعيليان به بيست پاره نقره فروختند كه آنها يوسف را به مصر بردند».(۱)

تا اينجا نخستين بخش از زندگانى يوسف ــ يعنى از دامن پر مهر پدر تا خروج از چاه ــ به پايان رسيد. اكنون وقت آن رسيده است كه به بخش دوّم از زندگانى يوسف بپردازيم.

۱- [۱] تورات، سفر تكوين، فصل۳۷، آيه هاى ۲۶ــ۲۸.

بخش دوّم از زندگانی یوسف (علیه السلام)

اشاره

یوسف کنعانی در خانه عزیز مصر

۱ـ آغاز زندگی جدید

آیات موضوع

۲۱ـ (وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لامْرَأَتِهِ أَکْرِمی مَثْواهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الأرْضِ وَ لِنُعلِّمَهُ مِنْ تَأویلِ الأحادِیثِ وَ اللّهُ غَالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لکِنَّ أکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

۲۲ـ (وَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَکَذلِکَ نَجْزِی المُحْسِنینَ). (یوسف/۲۱ـ ۲۲)

ترجمه آیات

۱ـ آن کس که در مصر یوسف را خرید، به همسر خود گفت:«مقام وی را گرامی دار واز او خوب پذیرایی کن; امید است برای ما مفید وسودمند باشد یا او را به فرزندی برگزینیم» واین چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم وبه او احترام ومقام دادیم. تا اینکه (او را عظمت بخشیده) تا به او تعبیر خواب را نیز بیاموزیم وخداوند بر کارهای خود مسلّط است ولی اکثر مردم نمی دانند.

۲ـ هنگامی که یوسف به حدّ کمال رسید (بالاتر از بلوغ) ما به او حکمت وعلم آموختیم وما این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.

ص : ۳۶۱

زندگی جدید نوجوان کنعانی با ورود به مصر آغاز گردید.او با لباس کهنه به بازار مصر آورده شد ویکی از مصریان او را خرید.خریدار، درآیه به عنوان مردی که فاقد فرزند بوده، معرفی شده است وهر چه داستان پیش می رود، سیمای واقعی خریدار یوسف آشکارتر می شود وقرآن در هر نقطه، به مقدار لازم اکتفا می کند. آن مرد مصری با نگاه به نوجوان معصومی که بیش از هفت، یا نه بهار از عمر او نگذشته بود(۱) عظمت وبزرگی را در سیمای او مشاهده کرد وبه جای اینکه او را در زمره غلامان وبردگان قرار دهد، در اختیار همسر خود قرار داده به او گفت:از او خوب پذیرایی کن; ممکن است در آینده برای ما سودمند باشد، یا او را فرزند خوانده خود بگیریم، آنجا که می فرماید:

(وَقَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لامْرَأَتِهِ أَکْرِمِی مَثْوَاهُ عَسی أَنْ یَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدا).

مشیّت الهی تعلّق گرفت که به یوسف، در سرزمین مصر، عزّت بخشد ودر سایه عزّت چیزهایی به او بدهد که یکی از آنها دانش تعبیر خواب است; چنانکه می فرماید:

(وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الأَرْضِ وَ لِنُعلِّمَهُ مِنْ تَأویلِ الأَحَادِیثِ).

جای سؤال است که جمله (وَ لِنُعلِّمَهُ) به چه جمله ای عطف شده است؟ پاسخ روشن است که معطوفٌ علیه او مقدّر است وتقدیر آیه چنین است:(مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الأَرضِ(لِنَفْعَلَ فی حَقّهِ کَذا) وَ لِنُعلِّمَهُ مِنْ تَأْوِیلِ الأَحَادِیثِ).«در حقّ او کارهایی صورت دهیم وتعبیر خواب بیاموزیم».

۱- [۱] نور الثقلین، ج۲، ص۴۱۶. ممکن است «سبْع» متحرّف «تِسْع» باشد. چون سابقاً نقطه گذاری مرسوم نبود، گاهی تِسْع وسَبْع با هم اشتباه می شد.

مقصود از «تَمَکّن» در آیه، همان ورود به خانه یکی از متمکنان مصر است واین تمکن، با فراز ونشیبهایی در زندگانی یوسف ادامه داشت ودر جای دیگر می فرماید: (وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الأَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ)(یوسف/۵۶) «این چنین به یوسف در زمین تمکن بخشیدیم، تا در هرکجا بخواهد،برای خود زندگی کند.»

اگر برادران یوسف خواستند، او را به سرزمینی پرت کنند که نام ونشانی از او نباشد ودر پیشنهاد خود گفتند:(أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً) خدا در پاسخ آنان می فرماید: هنوز چند صباحی ازاین نقشه خائنانه شما نگذشته بود که ما به یوسف در سرزمین مصر، تمکن وعزّت بخشیدیم وطوری در میان ناز ونعمت فرو بردیم که دیگر در زندگی کمبودی از نظر رفاهی نداشت.

وباز در ردّ اندیشه خائنانه برادران، می فرماید: (وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی أَمْرِهِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ). اداره جهان وتقدیر مقدرات در دست اوست واو بر کار خود مسلّط است; می تواند وضع زندگی هر کس را بالا ببرد یا پایین بیاورد، چنانکه در جای دیگر می فرماید:(أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الأَمْرُ تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العالَمینَ) (اعراف/۵۴) «آفریدن واداره کردن در دست اوست.بزرگوار است خدای جهانیان.» لفظ «الأمر» معرَّف به لام، اشاره به امر تدبیر است.

جمله:(کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ) دو احتمال دارد:

۱ــ مخصوص خود یوسف باشد; یعنی همان طوری که یوسف را از چاه نجات دادیم ولطف خود را شامل حال او گردانیدیم; همچنین در این مرحله نیز او را مشمول لطف خود ساختیم ووارد منزل بزرگ مصر کردیم که از هر نعمتی برخوردار باشد.

۲ــ ممکن است این جمله در صدد بیان ضابطه کلی باشد; یعنی این چنین است سنّت ما در باره نیکو کاران وپرهیزکاران که پیوسته به آنها پاداش نیک می دهیم.

یوسف در خانه این مرد مصری وارد شد وزندگی را آغاز کرد تا آنجا که به مرحله کمال خلقت وتکامل جسمی وروحی رسید واین مرحله از آغاز بلوغ شروع می شود وتا مدّتی ادامه دارد وخدا این مرحله از عمر یوسف را «بلوغ أَشُدّ» می نامد. «أَشُدّ» یا مفردی است بر وزن جمع، یا جمعی است که مفرد ندارد ودر لغت به معنای گره زدن دو نخ است وبه مرور در استحکام نیروهای جسمانی و روحی، به کار می رود.

آنگاه این تعبیر در مورد تکامل انسان در مسیر عمر به کار می رود. در این حالت ماهیچه ها قویتر، سینه وسیعتر، نگاههای چشم پرفروغتر وصدا دو رگه وکلفت تر می گردد. البته این حالت به تدریج در انسان شروع می شود، تا به مرحله پایانی برسد و پزشکان پایان بلوغ را سن بیست وپنج سالگی می دانند.اکنون روشن نیست که مقصود چه سنی از سنین جوانی یوسف است،ولی از حوادث آینده که بیانگر عشق همسر عزیز به اوست، می توان حدس زد که مقصود، اواسط دوران بلوغ یعنی بین ۱۸ و ۲۰ سالگی است. در هر حال، خدا در این برهه از عمر به او دو چیز لطف فرمود:

۱ــ حکم، ۲ــ علــم وی ــاد آور شد که چنین عنایتی اختصاص به یوسف ندارد وهمه نیکوکاران به نسبت خاصی ازاین دو نعمت برخوردار می شوند; چنانکه می فرماید: (فَلَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ).

تعبیر محسنین(نیکوکاران)، اختصاص به انبیا ندارد. واز طرفی آیه یاد آور می شود که همه نیکوکاران ــ به نسبت نیکوکاری خود ــ از حکم وعلم برخوردار می شوند; از این رو می توان گفت مقصود از حُکم، حکمت وسخنان حکیمانه ومقصود از علم، دانشهای کلی است که در سایه آن دانش، در دوران زمامداری، مشکلات مملکت را حل می کند.

در تورات، وضع زندگی خریدار یوسف چنین توصیف شده است:«ویوسف

به مصر فرود آورده شد و «پوطیفر» خواجه سرای فرعون، سردار لشکریان خاص مرد مصری، او را از دست اسماعیلیانی که وی را به آنجا آورده بودند، خرید وخداوند با یوسف بود که کامیاب گردید.چون که خریدار وی می دید که خداوند با اوست واینکه هرچه او می کرد، خداوند به او کمک می کرد، پس به یوسف التفات فراوان یافته و او را ناظرِ خانه خود نمود وتمامی مایملک خود را به دست او سپرد وبعد از آنکه او را ناظرِ خانه خود وتمامی مایملکش گردانید، خداوند خانه آن مصری را به پاس یوسف برکت داد، به حدّی که آن برکت خداوند بر همه دارایی وی چه در خانه وچه در صحرا قرار گرفت.پس تمامی دارایی خود را به دست یوسف واگذاشت وبه غیر از نانی که می خورد، از چیز دیگری خبر نداشت».(۱)

۲_ نبرد ایمان وشهوت

اشاره

وقتی یوسف با آن جمال وکمال وبا آن ملاحت ودلربایی به حوالی سن بیست سالگی رسید، علاوه بر زیبایی ظاهری، متانت وسنگینی او در خانه مرد مصری وزیبایی سخن گفتنش ودهها جهت دیگر، سبب شد که همسر عزیز مصر در این شرایط به او عشق بورزد (در چنین شرایطی نه تنها همسر عزیز، بلکه هر کس دیگری هم که به جای او بود واز ایمان به خدا بهره ای نداشت به او عشق میورزید). قرآن این مرحله از زندگی یوسف را (که عشق وایمان در خانه عزیز مصر به نبرد پرداختند وسرانجام ایمان بر عشق پیروز شد، بلکه به یک معنا آن را رهبری نیز کرد) ضمن آیاتی چنین یاد می کند:

آیات موضوع

۲۳_ (وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الأبْوَابَ وَ قَالَتْ هَیْتَ لَکَ

۱- [۱] تورات، سفر تکوین، فصل۳۹، آیه های ۱_۶.

قَالَ مَعَاذَ اللّهِ إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ إِنَّهُ لا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ).

۲۴_ (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَأَی بُرْهَانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ).

۲۵_ (وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُر وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ قَالَتْ ما جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً إِلاّ أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِیمٌ).

۲۶_ (قَالَ هِیَ راوَدَتْنِی عَنْ نَفْسِی وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها إِنْ کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُل فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الکَاذِبینَ).

۲۷_ (وَ إِنْ کَانَ قَمِیصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُر فَکَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقینَ).

۲۸_ (فَلَمَّا رَأَی قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُر قَالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ).

۲۹_ (یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذَا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الخَاطِئِینَ). (یوسف/۲۳_ ۲۹)

ترجمه آیات

۲۳_ بانوی خانه از در حیله وارد شد تا یوسف را به سوی خویش کشد (وکام گیرد)ودرها را محکم بست و گفت:بیا! یوسف گفت:پناه به خدا می برم (که به سرپرست خود خیانت کنم زیرا) او صاحب من است ومرا در خانه خود گرامی داشته ویقیناً ستمکاران رستگار نمی شوند.

۲۴_ آن زن قصد یوسف کرد ویوسف، اگر برهان خدا را نمی دید، او نیز قصد آن زن می کرد.این چنین از یوسف بدیها وزشتیها را دور می سازیم که او از بندگان خالص ماست.

۲۵_ هر دو به سوی در، دویدند وآن زن (برای جلوگیری از خروج یوسف، پیراهن وی را گرفت ودر نتیجه) پیراهن یوسف را از پشت سر پاره کرد وهر دو، دم در به آقای آن زن برخورد کردند. آن زن (به شوهرش)

گفت:«کیفر آن کس که به خانواده تو سوء نظری داشته باشد، چیست؟جز زندان یا شکنجه درد آور؟

۲۶_ یوسف (در این حالت چاره ای جز پرده برداشتن از حقیقت ندید) گفت:«او می خواست مرا به کار زشت وادار کند» ویکی از نزدیکان آن بانو داوری کرد و(گفت):«اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده، همسرت به تو راست می گوید ویوسف از دروغگویان است;

۲۷_ واگر پیراهن یوسف از عقب پاره شده باشد، بانویت به تو دروغ می گوید ویوسف از راستگویان است.»

۲۸_ عزیز مصر، (شوهر آن زن، از این داوری خشنود شد) وچون دید پیراهن یوسف از پشت سر پاره شده، گفت:(یوسف بی گناه است) این نیرنگ شما زنهاست وبی شک نیرنگ شما بسیار بزرگ است.

۲۹_ یوسف! این ماجرا را نادیده بگیر (وجایی بازگو مکن) وتوای بانو، از گناه خود پوزش بخواه که تو از گنهکارانی.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

یوسف سالها در خانه عزیز مصر زندگی کرد وطبعاً در این مدّت دارای شغل ومقامی بود;زیرا امکان ندارد یک جوان، سالیان دراز،در خانه کسی زندگی کند وبرای او _ ولو به صورت تفریحی _ کاری در نظر نگیرند.هرچه بود، کار او بیشتر در محیط خانه بود وهرچه بزرگتر می شد، دلربایی او بیشتر می گشت.طبعاً همسر عزیز مصر نیز به خاطر فراهم بودن همه نوع وسایل عیش ونوش از یک طرف ونداشتن فرزند از طرف دیگر، فریفته زیبایی این جوان شده وهرچه زمان می گذشت، علاقه وی به یوسف فزونتر می شد واز سویی دیگر چیزی هم نبود که جایگزین یوسف باشد وخود را با او مشغول سازد.

طبیعت قضیه ایجاب می کند که او علاقه خود را با ایما واشاره آغاز کرده

وپیوسته در برابر یوسف با آرایشهای گوناگون ولباسهای جالب ظاهر شده باشد تا از این طریق، عشق وعلاقه او را به خود جلب کند ویک نوع تجاذب در میان آنها برقرار گردد; ولی بر عکس هرچه او خود را دلرباتر وفریبنده تر می ساخت، اِبای یوسف تشدید می شد.

دام شیطانی

سرانجام تصمیم گرفت که یوسف را در برابر عمل انجام شده قرار دهد ودر نقطه ای اظهار عشق کند که برای او مفرّی نباشد.فرصت را مغتنم شمرد وخانه را خلوت دید وشاید نوکرها وکلفتها را روانه جای دیگر کرده بود و یوسف را به خلوتخانه ای هدایت کرد وبرای جلوگیری از ورود افراد، در را محکم بست وخواست دامن پاک یوسف را با حیله وتزویر آلوده سازد و او را از پایداری آشکار خود پایین آورد.

قرآن این حقیقت را چنین بیان می کند: (وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فی بَیْتِها عَنْ نَفْسِه).

در این جمله کوتاه نکات برجسته ای است:

۱ــ نامی از آن زن نمی برد.

۲ــ نمی گوید همسر عزیز که اهانتی به خود عزیز باشد، بلکه می گوید:زنی که یوسف در خانه او بود، چنین تصمیم گرفت.

۳ــ تصمیم او را با جمله (وَ رَاوَدَتْهُ) بیان می کند ودر لغت عرب، به درخواستهای اصرار آمیز آن هم با حیله وکید «مراوده» می گویند.

۴ــ کلمه (عَنْ نَفْسِه) که از متعلّقات فعل است، اشاره به این دارد که یوسف در موضع ابا وپایداری در برابر او بود واو خواست که یوسف را از خود، به خویش متوجه سازد.

۵_ عفت وعصمت زن ایجاب می کند که در دعوت به عمل زشت، از ایما وکنایه استفاده کند، از این رو او در این مورد گفت:(هَیْتَ لَکَ)و«هَیْتَ» در لغت عرب به معنای «بیا» است; یعنی: بفرما وپیش بیا ولفظ «لَکَ» تأکید برای مخاطب است. یعنی: «به تو می گویم بیا».

در اینجا نبرد عشق با ایمان آغاز می شود. یوسف بیست ساله که قوای غریزی او در حال اشتداد واشتعال است، در برابر زن زیبایی قرار گرفته است که از نیکوصورتان زنان مصر می باشد.و از او درخواست کام می کند که او پیوسته در کنار سفره اش نشسته ودر خانه اش عزت واحترامی داشته است وطبعاً زن در این ظهور وآن هم در خلوتخانه، باید تمام وسایل جذب جوان را از آرایشهای گوناگون گرفته تا لباسهای بدن نما ومحرّک، فراهم کرده باشد. در یک چنین منظره ای فقط عصمت می تواند نگهبان انسان باشد. عصمتی که پیامد گناه را درهمان مجلس لمس کرده وآتشهای شعله ور دوزخ را از همان نقطه مشاهده کند. ازاین رو یوسف دست رد بر سینه نامحرم زد ودر پاسخ درخواست او دو جمله گفت:

۱_ (مَعَاذَ اللّهِ):به خدا پناه می برم(وخدا باید مرا ازاین لغزشگاه نجات دهد واگر او نجات ندهد، دامنم آلوده می گردد).

۲_ (إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ):وجدان آن زن را تحریک کرد که من چگونه به درخواست تو تن در دهم در حالی که این کار خیانت به همسر توست واو در حق من نیکی کرده است.آیا صحیح است که من پاسخ نیکی را به بدی بدهم؟

اگر در آیات قبل،این جمله نبود که شوهر آن زن، به او گفت:(أَکْرِمی مَثواهُ) ضمیر (إِنَّهُ رَبِّی) را به لفظ (اللّه)که در (مَعاذَ اللّهِ) هست بر می گرداندیم ومی گفتیم: یوسف دو چیز می گوید:

الف:به خدا پناه می برم.

ب: خدایی که به من منزلت وجایی نیکو بخشیده است، ولی آن آیه قبلی

مانع از آن است که ضمیر در «إنّه» به لفظ جلاله بر گردد، بلکه به همسر آن زن بر می گردداگر او را «ربّ» خود می خواند، برای این است که «ربّ» به معنای «صاحب» است ودر لغت عرب به معنای صاحب، زیاد به کار می رود و می گویند:«رَبُّ البَیتِ» و «رَبُّ الضِیعَهِ» وحتی خود یوسف کلمه «ربّ» را در مورد پادشاه مصر به کار می برد، آنجا که می فرماید:(أُذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ)(یوسف/۴۲) ودر آیه دیگر می فرماید:(ارْجِعْ إلی رَبِّکَ) (یوسف/۵۰).

نجات یوسف از این دام

قرآن نجات یوسف را از این دام گسترده، ضمن دو آیه بیان کرده، در آیه نخست مرحله فکری هر دو حریف ودر آیه دوّم مرحله عملی را روشن می سازد.

در باره مرحله نخست، عبارت چنین است:

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْلا أَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّهِ کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالفَحْشاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا المُخْلَصِینَ).

«هَمّ» در زبان عرب به معنای عزم واراده است. اکنون باید دید متعلَّق اراده چه بوده است؟

در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱ـ متعلَّق اراده در هر دو طرف عمل جنسی باشد; با این تفاوت که همسر عزیز تصمیم به این کار گرفت وتا آخر هم بر تصمیم خود باقی ماند، ولی موفق نشد; امّا از جانب یوسف، تصمیم شأنی وتعلیقی بود وآن اینکه اگر برهان پروردگار خود را نمی دید، تصمیم به این کار می گرفت وچون برهان پروردگارش را دید، چنین تصمیمی نگرفت.در این صورت تقدیر آیه چنین می شود:

الف: (وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ):همسر عزیز تصمیم بر کار زشت گرفت;

ب:« ولَوْلا أَنْ رَأی بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِها »:یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را

نمی دید، چنین تصمیمی می گرفت.

در واقع متن آیه چنین است: (وَ هَمَّ بِها لَوْلا أنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ)واین که می گوییم تقدیر آیه چنین است، به خاطر آن است که «لولا» برای خود جواب می طلبد وصدرِ جمله، قرینه بر این جواب محذوف است وبا آوردن جمله (وَ هَمَّ بِها)، پیش از کلمه و«لَولا» از جواب بی نیاز شدیم.

ولی جمله او جز «لَهَمَّ بِها» چیزی نیست، ولی به خاطر صدر جمله، جواب محذوف شده ودر نتیجه، معنای آیه چنین است که تصمیم زلیخا مطلق بوده، درحالی که اراده یوسف معلَّق به شرط شده است وباعدم تحقق شرط، اراده نیز منتفی گشته است. به این ترتیب دامن یوسف از هر گونه آلودگی حتّی آلودگی به مراحل اراده وتصمیم پاک مانده است.

بیانی به این نحو، در روایتی از امام رضا ـ علیه السّلام ـ نیز وارد شده است. حضرت در پاسخ سؤال مأمون چنین فرمود: «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ ولَوْلا ـ أنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِها كَما هَمَّتْ بِهِ، لكِنَّهُ كانَ مَعْصُوماً وَ المَعْصُومُ لا يَهِمُّ بِذَنْب وَلا يَأتِيهِ» (1): همسر عزیز اراده کرد واگر یوسف برهان پروردگار خود را ندیده بود او نیز تصمیم می گرفت; لکن او معصوم بود ومعصوم، نه تنها گناه نمی کند، بلکه تصمیم بر آن نیز نمی گیرد.

تفسیر جمله به شکلی دیگر

گاهی جمله «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلا أَنْ رَأى بُرْهانَ رَبِّه» به نحو دیگری نیز تفسیر می شود وآن اینکه مقصود از «همّ» در هر دو طرف، تصمیم به «زدن» بوده است، زیرا سنت کلّ در میان عاشقان این است که اگر عاشقی در آستانه شکست قرار گرفت، به نوعی ـ از بدگویی زبانی گرفته تا زدن وکشتن ـ از معشوق انتقام

۱- [۱] نور الثقلین ، ج۲، ص۴۱۹.

می گیرد وهمسر عزیز خواست، از این راه انتقام خود را از معشوق سرکش باز ستاند.(۱)

در این لحظات، یوسف نیز خواست از خود دفاع کند وبه اصطلاح با او گلاویز شود، ولی ناگهان متوجه شد که این کار ممکن است به ضرر او تمام شود; زیرا گلاویزی بدون ضرب وجرح نخواهد بود.در این صورت عاشق شکست خورده برای اخذ انتقام، مضروب ویا مجروح شدن خود را دستاویز قرار داده ومعشوق خود را متهم به عمل ناروا می کند ومی گوید:«او می خواست با من کاری زشت صورت دهد ومن دفاع کردم برای همین او مرا زد ومضروب ومجروح ساخت». به همین جهت یوسف از تصمیم خود منصرف گردید.

گاهی برای تأیید این نظر گفته می شود: جمله های «همّتْ بِهِ» و«هَمَّ بِها» را نمی توان به معنای اراده کام گیری تفسیر کرد;زیرا پیش از این جمله، تمام مراحلی که ممکن بود همسر عزیز برای جلب موافقت یوسف طی کند، ذکر شده; حتی اینکه صریحاً به او گفت:(هَیْتَ لَکَ) ; با این تصریح دیگر نیاز ندارد که مسئله تصمیم بر انجام عمل دو مرتبه تکرار شود.

ما در عین حال که نظر دوم را رد نمی کنیم، ولی تأیید اخیر را نیز نمی پذیریم. زیرا تأیید مزبور در صورتی موجه است که تکرار موضوع بی فایده باشد، ولی اگر تکرار مطلب سابق، مقدمه برای بیان مطلب دیگر باشد، در این صورت تکرار بی فایده نبوده، بلکه مستحسن وزیبا خواهد بود.

توضیح این که:آیه ما قبل:(وَرَاوَدَتْهُ الّتی)بیانگر کشمکش طرفین است واینکه میل ودرخواست از یک طرف وردّ وامتناع از طرف دیگر به اوج خود رسید; ولی هرگز دو مطلب مهمی که آیه دوّم وسوّم بیانگر آن می باشد، در آن بیان نشده است

۱- [۱] المنار، ج۱۲، ص۲۷۸.

واین دو مطلب عبارتند از:

۱ــ علّت این امتناع چه بود؟

۲ــ چگونه یوسف از «مخمصه» نجات یافت؟

قرآن برای بازگویی این دو مطلب، بار دیگر بر می گردد و اصل مسئله را مجدداً به عنوان مقدمه مطرح می کند تا بتواند آن دو مطلب را بیان نماید،از این رو پس از جمله:«همَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بها» هر دو را متذکر می گردد.

در باره موضوع نخست (علّت نجات او) می فرماید:(لَوْلا أَنْ رَأى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا المُخْلَصِينَ).

ودر باره موضوع دوّم می فرماید:(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ).

همان طور که ملاحظه می فرمایید: تکرار مسئله واینکه، «عزم» وتصمیمی از ناحیه همسر عزیز صورت گرفت، به خاطر بیان دو مطلب مهمی است که خواننده داستان در انتظار آن به سر می برد وبازگشت به اصل موضوع، به خاطر بیان نتایج، یک کار رایج است.

نویسنده وجه دیگری برای تأیید نظریه «عبده» ارائه کننده (نظریه دوّم) افزوده است وآن اینکه اگر بگوییم مقصود از «هَمَّ» در دو مورد همان زد وخورد است، در این صورت دو لفظ «سُوء» و«فحشاء» در آیه، دو معنای جداگانه خواهند داشت ومقصود از اوّلی «ضرب» ومقصود از دوّمی «عمل خلاف عفت» خواهد بود; ولی اگر بگوییم مقصود از آن «عمل خلاف عفت» است، در این صورت این دو لفظ معنای واحدی خواهند داشت که با فصاحت قرآن سازگار نیست.

این توجیه نیز چندان استوار نیست،زیرا گذشته بر اینکه تکرار برای تأکید ویا تفنن در عبارت،در برخی مواقع مایه فصاحت است، در نظریه اوّل نیز این دو لفظ، می تواند دو معنای مختلف داشته باشد; زیرا می توان گفت: مقصود از «سوء»

خیانت در حقّ صاحبش ومقصود از «فحشاء» عمل خلاف عفت است وخداوند در پرتو«برهان ربّ» او را از هر دو گناه، باز داشت وبه تعبیر قرآن هر دو را از او برطرف کرد; زیرا بر آمیزش با زن شوهر دار، دو عنوان منطبق می شود، چون در عین اینکه «فحشاء» است، خیانت به حقوق مرد نیز هست; ولی بر آمیزش با زن بی شوهر ــ بدون اکراه زن ــ فقط یک عنوان منطبق می باشد.

مقصود از «برهان ربّ» چیست؟

«برهان» در لغت عرب به معنای «حجّت» قاطع و گواه روشنگر ومبین حقیقت است(۱) وهر چیزی که شک وتردید را قطع کند وحقیقت را روشن کند وبه اصطلاح مفید علم ویقین گردد، به آن «برهان» می گویند.

اگر قرآن معجزه را برهان می نامد ومی فرماید:(فَذَانِکَ بُرهَانَانِ مِنْ رَبِّکَ إِلی فِرْعَوْنَ وَ مَلائِهِ) (قصص/۳۲) «عصا وید بیضا دو گواهند بر رسالت تو از جانب پروردگارت به سوی فرعون وطایفه اش.»

واگر قرآن خود را «برهان» می خواند ومی فرماید:(یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَکُمْ بُرهَانٌ مِنْ رَبِّکُمْ)(نساء/۱۷۴):«ای مردم، برای شما از جانب پروردگارتان گواهی آمده است.»

واگر قرآن به مشرکان می گوید:(ءَإِلهٌ مَعَ اللّهِ قُلْ هاتُوا بُرْهانَکُمْ إنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ) (نمل/۶۴):«آیا خدایی،جز اللّه هست؟بگو: اگر راست می گویید، دلیل وگواه خود را بیاورید».

واگر قرآن می گوید ...

۱- [۱] ابن منظور در «لسان العرب» می گوید:«البُرهان:الحُجَّهُ الفاصِلَهُ البَیِّنَه یُقالُ :برهن یبرهن برهنه إذا جاءَ بِحُجَّه قاطِعَه لردّ الخصم»(ج۱۳، ص۵۱) «برهان آن دلیل فیصله دهنده اختلاف وروشنگر است.عرب می گوید:فلانی اقامه برهان کرد یعنی دلیلی آورد که عناد طرف را قطع نمود».

همه وهمه به خاطر این است که معجزه، حجت برنده ودلیل قاطع بر حقانیت آورنده آن است، چنانکه وجود پیامبر در آن محیط و آوردن کتابی که همه بلیغان عرب در برابر آن عاجز وناتوان گشتند، خود گواه قاطع ودلیل روشنگر حقیقت است وثابت می کند که این شخصیت، میوه باغ دیگر، تربیت یافته مقامی بالاتر وبرتر از محیط مکه ویا جهان ماده می باشد.

با توجه به معنای «برهان» از نظر لغت وقرآن، باید دید مقصود از این مفهوم کلی چیست؟در اینجا مفسران وجوهی را یاد آور شده اند که بسیاری از آنها نااستوار است، مانند:

۱ــ آگاهی یوسف از تحریم زنا وعذابی که بر آن مترتب است.

۲ــ صفات برجسته که در پیامبران وبرگزیدگان هست وآنان را به عفت وصیانت نفس از پلیدی دعوت می نماید.(۱)

به طور مسلّم علم عادی از تحریم زنا ومفاسد اُخروی آن ــ در آن شرایط ــ به تنهایی نمی تواند کاری از پیش ببرد، صفات برجسته تا تکیه گاهی محکم واستوار نداشته باشد، در برابر امواج شکننده طوفان غرایز در محیطهای مناسب وآماده، خرد وشکسته می شود.

گروهی برهان را به نبوت، برخی آن را به عمصت وطایفه ای به لطف وامداد غیبی تفسیر کردهاند وشاید همگی به یک حقیقت رجوع کند.

ولی می توان گفت که مقصود از آن، تجسم واقعیت فحشا ونتایج وحشتناک آن در زندگی دنیوی واُخروی است ویک چنین تجسمی در پرتو نبوت، عصمت والطاف غیبی الهی رخ می دهد. رؤیت چنین واقعیتی که قرآن در باره آن می فرماید:(رَأی بُرْهَانَ رَبِّهِ)افق را در نظر او آنچنان روشن کرد که زمینه کوچکی از

۱- [۱] مجمع البیان ، ج۳، ص۲۲۵.

شک وتردید نیز در دل او باقی نماند.

وبه دیگر سخن:همان طور که حجتهای عقلی، افق را در نظر انسان روشن می سازد وبه انسان جزم وقاطعیت می بخشد، همچنین رؤیت واقعیت عمل که از لوازم نبوت، عصمت والطاف الهی است، به او روشنی بخشیده وقاطعیت می دهد وبرای همین جهت،ریشه اندیشه انجام آن را در مغز، می سوزاند.

نظریات بی پایه در تفسیر «برهان ربّه»

در اینجا برخی از مفسران برای «برهان ربّ» معانی دیگری گفته اند که هرگز با مقام نبوت وعصمت پیامبران سازگار نیست واحیاناً، خامه از نوشتن آنها شرم دارد وغالباً احادیث اسرائیلی، الهامگر این نوع توجیهات وتفسیرات شده است وبا عرض پوزش نمونه هایی را نقل می کنیم:

۱ــ پرنده ای بر شانه یوسف نشست وبه گوش او گفت:«مکن که اگر انجام دهی از درجه پیامبری تنزل خواهی کرد».

۲ــ یوسف، یعقوب را در حالی که انگشت خود را به دندان گرفته است مشاهده کرد که به او می گوید:«آیا مرا نمی بینی؟».

۳ــ یوسف از درون خود صدایی شنید که: «نام تو در دیوان پیامبران است. می خواهی کار سفیهان را انجام دهی؟».

۴ــ دستی را دید که از دیوار بیرون آمد وبر آن نوشته بود:(لاتَقْرَبُوا الزِّنا إِنَّهُ كَانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبيلًا). (اسراء /۳۲)

۵ــ سقف شکافت وصورت زیبایی را مشاهده کرد که می گوید:«ای پیامبر عصمت، این کار را مکن که تو معصومی!».

۶ــ سر به زیر افکند ودر روی زمین دید نوشته است:(مَنْ يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ). (نساء/۱۲۳)

۷_ فرشته ای آمد وپرهای خود را بر پشت یوسف مالید وشهوت او از سرانگشتان پایش در آمد.

۸_ او پادشاه را دید که می گوید:«تو در خانه ماهستی وکار خلاف انجام می دهی؟».

۹_ حجابی میان یوسف وزلیخا پدید آمد وهیچ یک همدیگر را ندیدند.

۱۰_ فرشته ای از فرشتگان بهشت را دید ودر زیبایی او غرق شد وگفت:«تو از آن چه کسی هستی؟» گفت:«آن کس که زنا نکند».

۱۱_ پرنده ای پرید وصدا زد:«یوسف! شتاب مکن، او در آینده برای توحلال خواهد شد، او برای تو آفریده شده است.»

۱۲_ یوسف چاهی را که در آن زندانی شده بود، دید که در کنار آن فرشته ای ایستاده ومی گوید:«یوسف این چاه را فراموش کرده ای؟».

۱۳_ او زلیخا را در زشت ترین صورت دید واز او فرار کرد.

۱۴_ او انسانی را دید که به او می گوید:«به سمت راست خود نگاه کن»، ناگهان اژدهای عظیمی را دید که می گوید:«زناکار فردا در شکم من است»، از این جهت فرار کرد.(۱)

ما پیرامون این نظریات یک سخن می گوییم وآن اینکه چه شده که این دایه های مهربانتر از مادر، یوسف را متهم به آماده شدن بر کار زشت می کنند؟ چیزی که هست می گویند: دستی از غیب ظاهر شده، او را از انجام کار بازداشته است! یک چنین بازداری قهری، چه ارزشی می تواند داشته باشد؟! در حالی که قهرمان گفتار ما کسی است که تمام کسانی که در اطراف سرگذشت او بودند، به برائت وپاکدامنی او شهادت داده اند:

۱- [۱] تفسیر سوره یوسف از غزالی.

۱ــ خدا بلافاصله پس از این جریان در باره او می گوید:(إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ). (یوسف/۲۴)

۲ــ شاهدی از خاندان زلیخا برا ی شناسایی مجرم، راهنمایی کرد که اگر پیراهن یوسف از پشت سر دریده شده باشد، یوسف راستگوست وزلیخا دروغگو واتفاقاً چنین نیز بود (شرح این موضوع بعداً خواهد آمد).

۳ــ عزیز مصر به زلیخا گفت:(إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذَا) این صحنه سازی حیله ای از حیله های زنانه وحیله های شما زنان بزرگ است! ای یوسف این جریان را نادیده بگیر.

۴ــ زنان مصر که با زلیخا در رابطه بودند، گفتند:(حَاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوء)(یوسف/۵۱) :«منزه است خدا، ما در باره یوسف بدی سراغ نداریم.»

۵ــ خود زلیخا گفت:(الآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ) (یوسف/۵۱): « الآن حق آشکار گردید، من بودم که او را به سوی خود خواندم واو از راستگویان است.»

ودر جای دیگر صراحتاً می گوید:(وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ) (۱) (یوسف/۳۲):«من او را به سوی خود خواندم، ولی او خود داری کرد.»

با این شهادتها وگواهیها چگونه می توان به آن نظریات سست و بی پایه اعتماد کرد؟ زیرا مفاد آنها این است که یوسف تا لب پرتگاه رفته ومقدمات آن را انجام داده، ولی مانع غیبی او را از عمل زشت بازداشته است; در حالی که اگر یکی از این مقدمات انجام گرفته بود، هرگز زلیخا نمی گفت:(وَلَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ).

نیز اگر یکی از این کارها انجام گرفته بود، خدا توبه او را نقل می کرد،

ص : ۳۷۸

۱- [۱] فخر رازی ، التفسیر الکبیر، (مفاتیح الغیب) ، ج۱۸، ص۱۱۶.

چنانکه توبه آدم وایوب را از ترک اولی، نقل کرده است.

شگفت این جاست که نقل کنندگان این احتمالات، در نسبت دادن گناه به انبیا کاملاً جری وبی پروا هستند، در حالی که اگر مسلمانی یک دهم این گناهان را به یکی از صحابه پیامبر نسبت دهد، او را ملحد می دانند، گویی صحابه پیامبر، از نظر عصمت وتقوا بسیار برتر از انبیا هستند.

چیزی که این مفسران را به چنین وجوه بی پایه ای هدایت کرده، این است که آنان جمله «وَ هَمَّ بِها» را مانند جمله پیشین «وَهَمَّتْ بِهِ» مستقل دانسته اند. طبعاًمفادش این است که زلیخا ویوسف هر دو هم آهنگ با هم تا مرز گناه رفتند، چیزی که هست یوسف برهان ربّ را دید ومنصرف شد، ولی برای زلیخا چنین رؤیتی انجام نگرفت. مفاد آیه از نظر این گروه این است که «وَهَمَّتْ بِهِ، وَهَمَّ بِها ــ لَوْلا أَنْ رأى بُرْهانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ» وبه خاطر چنین تفسیری ناچار شدند، این وجوه را که از احبار یهودی وراهبان مسیحی که وارد احادیث مسلمین شده است، بپذیرند.در حالی که ما درگذشته گفتیم:(لَوْلا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّه) قید جمله دوّم «همّ بها» است واین که زجاج می گوید: «جواب لولا مقدم نمی شود» بر فرض صحّت، مشکلی تولید نمی کند، زیرا جواب لولا مقدّم نشده وهرگز «هَمَّ بِها» جواب لولا نیست، بلکه جواب لولا، محذوف است، به قرینه جمله پیشین ومفاد جمله، همانطور که یاد آور شدیم چنین است:«أُقسِمُ وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ أُقْسِمُ لَوْلا أنْ رَأى بُرهانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِها» مانند:«وَاللّهِ لأَضْرِبَنَّهُ إنْ يَضْرِبُني» مسلماً جزای «إنْ يَضْرِبني» محذوف است وجمله متقدم گواه بر آن است; تو گویی چنین می گوید:«وَاللّهِ و...إنْ يَضْرِبُني لأضْرِبَنَّهُ».

ظاهر آیه (كَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ) هم این است که یوسف سراغ سوء وفحشاء نرفته بود، بلکه این سوء وفحشاء بود که سراغ او آمده بود وخدا این دو بلا را از او برطرف کرد ومی فرماید ما بدی وزشتی را از او برگردانیدیم، نه اینکه ما یوسف را از توجه به آن دو باز داشتیم ودر آیه دیگر نیز این نکته مشاهده می شود که

یوسف در مناجات خود با خدا می گوید:«پروردگارا حیله آنها را از من برگردان»، آنجا که می فرماید:(إِلاّ تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَیْهِنَّ وَ أَکُنْ مِنَ الْجاهِلِینَ * فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ)(یوسف/۳۳_۳۴): «اگر حیله آنها را از من برنگردانی، به سوی آنان میل می کنم واز نادانها می شوم. خدا دعای او را پذیرفت و حیله آنها را برطرف کرد، حقیقتاً او شنوا وداناست.»

فرار از دام

یاد آور شدیم که یوسف برای رهایی از دامی که در سر راهش گسترده بودند، از دو راه وارد شد:یکی گفتار ومذاکره با زلیخا که شرح آن گذشت.

راه دوّم، راه عملی که بتواند صحنه را عوض کند وخود را در شرایطی دیگر قرار دهد که وی نتواند به خواسته خود جامه عمل بپوشاند.به نظرش رسید بی آن که زلیخا متوجه شود، به سوی در برود ودر را باز کند واز صحنه بگریزد. قرآن در این مورد می فرماید:(وَاسْتَبَقَا الْبابَ وَقَدَّتْ قَمِیصَهُ مِنْ دُبُر) «هر دو به سوی در دویدند»، یوسف می خواست در را باز کند وفرار کند وزلیخا می خواست از باز کردن در جلوگیری نماید. او برای بازداشتن یوسف از رسیدن به در ویا باز کردن آن، پیراهنش را از عقب گرفت وکشید که به درون اطاق بر گرداند امّا پیراهن یوسف پاره شد. یوسف در را باز کرد واز اتاق بیرون آمد وزلیخا هم از پشت سرش که ناگهان هر دو با عزیز مصر همسر زلیخا روبرو شدند. عاشق بیچاره که موفق به کام گیری نشده ودر آستانه رسوایی هم قرار گرفته بود; از آنجا که عشق او عشق الهی نبود وکاملاً جنبه حیوانی داشت، فوراً خود خواهی را بر همه چیز معشوق (حتی اعدام وزندان) مقدّم داشت وتلویحاً یوسف را متهم به سوء نیت کرد; چنانکه قرآن می فرماید:

(وَ أَلْفَیا سَیِّدَها لَدَی الْبابِ قَالَتْ ما جَزاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً إِلاّ أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلیمٌ).

در حالی که زلیخا در آستانه رسوایی بود واز طرفی شعله های عشق جنسی زبانه می کشید، از کشمکش این دو نیرو، خودخواهی را مقدّم داشت ولی ادب را در کلام از دست نداد، زیرا:

اوّلاً: از متهم صریحاً نام نبرد و گفت:(مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ).

ثانیاً: از عمل زشت صریحاً نام نبرد وفقط گفت:(سُوءاً).

ثالثاً:در مجازات ابهام به کار برد و گفت:(إِلّا أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِیمٌ). ممکن است مقصود از عذاب الیم کشتن باشد ولی زلیخا به کشتن یوسف راضی نبود، لذا میان دو کیفر مخیر ساخت که لااقل زندانی شود تا بتواند به گونه ای او را نجات بخشد.

امّا از به کار بردن لفظ (بِأَهْلِکَ) خواست عواطف شوهر را به سوی خود جلب نماید. این تعبیرها حاکی از آن است که زلیخا یک زن معمولی نبوده، بلکه از زنان محترم ومؤدب دربار بوده است.

رسیدگی به شکایت طرفین

یوسف در را باز کرد وهر دو بیرون دویدند که ناگهان شوهر زلیخا را بیرون در مشاهده کردند; چنانکه گفته شد زلیخا فوراً خود را تبرئه کرد وتلویحاً یوسف را متهم نمود. در اینجا لازم بود یوسف از خود دفاع کند، امّا دفاعی کوتاه، از این رو گفت: او مرا به اصرار، به خود دعوت می کرد ومن برای فرار از انجام تقاضای او در را باز کردم وبیرون آمدم واو هم به دنبال من آمد.

این مسئله کوچکی نیست; مسئله ناموس است ونمی توان از کنار آن، به سادگی گذشت. حال چگونه باید معلوم شود که کدام یک راستگوست؟

در این موقعیت شخصی هوشمند وبا درایت حاضر بود، فوراً فکری به مغز او راه یافت وآن اینکه می توان با همین شرایط موجود، راستگو را از دروغگو

بازشناخت، زیرا هر دو اقرار دارند که درون اتاق مسئله جنسی مطرح بوده، یکی خواهان آن ودیگری گریزان از آن بوده است وهر دو می گویند که بیرون دویدن از اتاق برای گریز از دامی بوده که یکی بر سر راه دیگری گسترانیده بوده وپیراهن یوسف نیز در این ماجرا پاره شده، زیرا معنا ندارد که یوسف در خانه ای مانند خانه عزیز مصر، پیراهن پاره بپوشد.اینک باید دید که پیراهن یوسف از کجا پاره شده است؟ از عقب یا جلو؟هر گاه پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، زلیخا راستگوست و یوسف دروغگو واگر پیراهن وی از عقب پاره شده باشد، جریان بر عکس است.

اکنون باید دید این شاهد با فراست چگونه از این منظره، راستگو را از دروغگو جدا ساخت. شاید تقریر آن چنین باشد:

اگر یوسف خواهان عمل جنسی وقهراً زلیخا از آن گریزان بوده، طبعاً میان این دو کشمکش رخ داده ودر این کشمکش یوسف مهاجم بوده وزلیخا مدافع ویوسف پیوسته با زلیخا روبرو بوده هیچ وقت پشت به او نمی کرد، طبعاً باید پیراهن او از جلو پاره شده باشد نه از عقب، رویگردانی در این جریان متصور نیست زیرا او پیوسته به دنبال زلیخا بوده است.

واگر جریان بر عکس بوده وزلیخا خواهان عمل ویوسف گریزان بوده است، یوسف به حکم آنکه رودررویی را با زلیخا دوست نداشته، قهراً در حال فرار بوده وزلیخا به دنبال او وطبعاً برای باز داری یوسف از فرار، پیراهن او را از عقب گرفته وکشیده وپاره شده است.

درهر حال،خواه این شهادت یک شهادت علمی وصد درصد باشد یا نباشد، عزیز وآن گواه با فراست، به آن قناعت کردند وچون دیدند پیراهن یوسف از عقب پاره شده، فهمیدند که یوسف در حال فرار از اتاق بوده وزلیخا برای بازداری او از فرار،دست به پیراهن او افکنده تا او را از خروج جلوگیری کند که سرانجام منتهی به پاره شدن پیراهن وی شده است.

(فَلَمَّا رَأَی قَمِیصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُر قالَ إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ)(۱):«پس چون عزیز مصر، نظر به پیراهن یوسف افکند ودید از عقب پاره شده، فوراً یوسف را تبرئه کرد و گناه را از آن همسرش دانست.»

در اینجا انتظار می رفت که عزیز مصر همسر خود را بیش از این تنبیه کند، در حالی که او به یک مؤاخذه لفظی اکتفا کرد; از این موضوع می توان حدس زد که رجال دربار آن روز هم مانند رجال دربارهای امروز، نسبت به مسائل ناموسی حساسیت زیادی نشان نمی دادند، وخود رجال نیز مانند همسرانشان آلوده بوده اند؟!

سپس دو خطاب کرد، یکی به یوسف و دیگری به همسرش. به یوسف گفت:(یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هـذا). «این جریان را نادیده بگیر که راز ما به بیرون درز نکند» وبه همسرش گفت:(وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ إِنَّکِ کُنْتِ مِنَ الخَاطِئینَ). «از گناهت توبه کن تو از خطاکاران بودی».

تا اینجا روشن شد که یوسف با پیشانی باز وچهره ای روشن از این حادثه بیرون آمد وشرمندگی نصیب زلیخا گشت.

اکنون ببینیم داوری تورات در این باره چگونه است. در تورات چنین آمده است: «و واقع شد به هنگامی که آقایش سخنان زنش را شنید در حینی که وی را بدین مضمون می گفت که بنده تو با من چنین وچنان کرد اینکه بسیار غضبناک گردید، پس آقایش یوسف را گرفت و او را در زندان خانه گذاشت جایی که محبوسان مَلِک محبوس بودند ودر آنجا در زندان ماند.»(۲)

تورات بر خلاف قرآن یوسف را نزد ملک، محکوم معرفی می کند واو را زندانی

ص : ۳۸۳

۱- [۱] قُدّ در لغت عرب، مانند قطّ به معنی پاره شدن است، با این تفاوت که اگر شکاف طولی باشد، به آن قدّ می گویند واگرعرضی باشد به آن قطّ گفته می شود.

۲- [۲] تورات ،سفر تکوین، فصل ۳۹ ، آیه های ۱۹و۲۰.

قلمـداد می نمایـد.در حالی که قرآن می گویـد:عزیز از یوسف معذرت خواست.این تفاوتها گواه بر این است که قرآن به هیچ وجه متأثر از تورات نبوده بلکه مهیمن ومصحح این کتاب است.

۳_ انتشار عشق همسر عزیز در مصر

اشاره

هیـچ رازی در جهـان مخفی نمی مانـد و هیـچ کاری راکه می خواهی کسـی متوجه آن نباشـد انجام مـده زیرا سـرانجام راز به بیرون درز می کنـد.عزیز تصور کرد که با نصیحت وپنـد، آبروی خانواده او محفوظ می ماند، درحالی که چیزی نگذشت که در مصر خبر عشقبازی همسر او با یوسف منتشر گردید وقرآن این بخش از قصه را چنین بیان می کند:

آیات موضوع

۳۰_ (وَ قَالَ نِسْوَهٌ فِی المَدِینَهِ امْرَأَتُ العَزیزِ تُرَاوِدُ فَتاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَها حُبّاً إنّا لَنَرَاهَا فی ضَلال مُبین).

۳۱_ (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إلَیْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَأً وَ آتَتْ کُلَّ وَاحِدَه مِنْهُنَّ سِکّیناً وَ قَالَتِ اخْرُجْ عَلَیهِنَّ فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ وَ قُلْنَ حَاشَ للّهِ ما هذا بَشراً إنْ هَذا إلاّ مَلَکٌ کَریمٌ).

۳۲_ (قَالَتْ فَذلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ وَ لَقَدْ راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکوناً مِنَ الصَّاغِرِینَ).

۳۳_ (قَالَ رَبِّ السِّجنُ أَحَبُّ إلیَّ مِمّا یَدْعُونَنی إلَیْهِ وإلاّ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصبُ إلَیْهِنَّ وأَکُنْ مِنَ الجَاهِلِین).

۳۴_ (فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ کَیْدَهُنَّ إنَّهُ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ)(یوسف/۳۰_۳۴)

ص : ۳۸۴

ترجمه آیات

۳۰ــ گروهی از زنان در شهر گفتند: همسر عزیز غلام خود را به خویش دعوت می کرده و دلباخته وفریفته او شده است، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم.

۳۱ــ همسر عزیز نیرنگ و ملامت آنها را شنید. همه را دعوت کرد و مجلسی بیاراست وبرای آنان تکیه گاهی آماده کرد وبه دست هر یک کاردی(و ترنجی) داد وبه یوسف گفت:وارد مجلس آنها شو. چون او را دیدند، وی را بزرگ شمردند و(به جای ترنج) دستهای خود را بریدند وگفتند:این بشر نیست، بلکه فرشته بزرگواری است.

۳۲ــ همسر عزیز(چون زنان را در جمال یوسف حیران دید، وقت را مغتنم شمرد) وگفت:این همان غلامی است که مرا در عشق او ملامت می کردید. من او را به خویشتن خواندم،امّا او خود داری کرد واگر آنچه را به او فرمان می دهم انجام ندهد، زندانی وخوار می شود.

۳۳ــ یوسف گفت:پروردگارا! زندان نزد من دوست داشتنی تر است از آنچه اینان مرا به سوی آن می خوانند واگر تو حیله شان را از من دفع نکنی، به آنها میل کرده ودر زمره جاهلان می شوم.

۳۴ــ پس پروردگارش دعای او را مستجاب کرد وحیله آنان را از وی دفع نمود; زیرا که او شنوا و داناست.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

جریان همسر عزیز مصر وعشق او به جوانی عبرانی، از دورن خانه به بیرون درز کرد وکم کم موضوع سخن محافل زنانه شد، از یک طرف زنان اشراف که از هر کار وباری فارغند، طبعاً به دنبال سوژه ای می گردند که روز خود را با آن به سر ببرند و از طرف دیگر حسد وحس انتقام از وابستگان به قدرت، دست به دست هم داد عشق سوزان او، سخن روز شد. آنان به صورت خیر خواهی ولی در باطن برای رسوا

کردن همسر عزیز، پیوسته در باره عشق او سخن می گفتند ومی افزودند که در شأن همسر عزیز نیست که عاشق غلام کنعانی شود. غلامی که آن را از بازار خریده وبه درون خانه آورده است. اصولاً باید مردان به سوی زنان کشیده شوند وزن، عظمت وبزرگی و شخصیت خود را باید حفظ کند.

سخنان به ظاهر آراسته آنان که به گوش همسر عزیز رسید، خواست عذر خود را دراین عشق برای آنها روشن سازد و به آنان تفهیم کند که اگر آنها هم در شرایط وی بودند، دلداده این جوان می شدند وچون از واقع خبر ندارند، زبان به ملامت اوگشوده واو را سرزنش می کنند پس چه بهتر کاری صورت دهد که آنها نیز در برابر این جوان ماهرو ودلفریب، قرار گیرند وبی اختیار عشق خود را به این جوان ابراز دارند.

به این منظور مجلسی آراست وزنان اشراف را دعوت کرد وبرای هریک جایگاه خاصی معیّن کرده وتکیه گاهی (۱)قرار داد که به آزادی وراحتی بر آن تکیه زنند وبرای همگان میوه ای تهیه کرده وبرای استفاده از آن، به دست هر یک از آنان کاردی داد.

زنان اشراف که برای چنین مجلسی از طرف همسر عزیز دعوت شده اند، طبعاً با آرایشهای فوق العاده در این مجلس حاضرمی شوند، گذشته از اینکه زنان این گونه خانواده ها، زنان برگزیده ای می باشند که از جمال وزیبایی بهره بالایی دارند، آنان همانگونه که تشریح شد، وارد خانه همسر عزیز شدند وهر کدام درجایگاه خود قرار گرفتند و به سخن گفتن با یک دیگر پرداختند. درحالی که آنها مشغول استفاده و خوردن میوه بودند، ناگهان همسر عزیز به یوسف که در اتاق مجاور این مجلس بود، گفت:«از اتاق بیرون بیا» یوسف که به عنوان غلام چاره ای

۱- [۱] تعبیر قرآن لفظ «مُتَّکئاً» است امّا بعید نیست که مقصود از آن، اریکه وبه اصطلاح ما «صندلی» باشد که بر آن تکیه می کردند.قرآن در مواردی از چنین اریکه وسریرها با تکیه دادن بر آنها یاد کرده ومی فرماید:(عَلَی الأرائِکِ مُتَّکِئُونَ) (یس/۵۶):برجایگاهها تکیه می زنند.

جز این کار نداشت، وارد اتاق شد. زنان که از برنامه همسر عزیز آگاه نبودند، ناگهان در برابر جوان ماهرویی قرار گرفتند که ماه در برابر جمال او شرمنده وزیبایی او حاکی از جمال پروردگار بزرگ بود.

قرآن می فرماید:(فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ وَاحِدَه مِنْهُنَّ سِكِّيناً وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...).

در اینجا مطالبی به شرح زیر آمده است:

۱ـ زلیخا سخنان ناصحانه آنان را مکر وحیله تلقی کرد؛چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ)وعلت، این بود که آنان با این حیله ومکر می خواستند آبروی او را بریزند ونیز محتمل است که خواسته باشند از این طریق به دیدار یوسف نایل آیند.

۲ـ برای هر یک صندلی وتکیه گاهی آماده ساخت.اگر مقصود از آن همان باشد که گفته شد، شاید برای این بود که در برابر صندلی، چیزی باشد که میوه روی آن قرار گیرد ودسترسی به میوه آسان باشد، ومقصود زلیخا بهتر تأمین شود؛ چنانکه می فرماید:(وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً).

بعضی احتمال می دهند که «مُتَّكَأً» به معنای ترنج(یک نوع میوه) باشد وگاهی «مُتَّكَاً» بدون همزه قرائت شده که آن نیز به معنای ترنج است.

۳ـ ازمیان میوه ها، چیزی انتخاب کرد که صرف آن به چاقو نیاز داشته باشد؛ چنانکه می فرماید:(وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَ آتَتْ كُلَّ وَاحِدَه مِنْهُنَّ سِكِّيناً).

۴ـ در چنین شرایطی فرمان داد که یوسف از جایی که بود بیرون آمده، وارد مجلس آنها شود؛ چنانکه می فرماید:(وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ...).

یوسف که گام در مجلس نهاد، وضع مجلس دگرگون گردید وجریانهایی رخ داد که قرآن به این شرح یاد آور می شود:

۱_ به هنگام دیدن او، وی را بزرگ شمردند وجمال وزیبایی او را فوق تصور دانستند; چنانکه می فرماید:(فَلَمَّا رَأَیْنَهُ أَکْبَرْنَهُ).

۲_ رفتار معصومانه وعفت فوق تصور یوسف در برابر این زنان وسکوت مطلق واستقامت واستواری او در برابر این مناظر تکان دهنده که کوه رااز جای می کند، سبب شد که بگویند:این جوان آلوده نیست ونمی شود او را از این طریق مهار کرد; چنانکه می فرماید:(وَقُلْنَ حَاشَ لِلّهِ) این تعبیر رابرای اظهار تنزیه وپیراستگی یک انسان، به کار می بردند وبا این سخن، یوسف را منزّه دانستند.

۳_ جمال ظاهری ودلربایی یوسف، به ضمیمه حسن سیرت وپاکدامنی او، سبب شد که زنان، او را نه بشر بلکه فرشته ای بینگارند; چنانکه می فرماید: (ماهذا بَشَراً إِنْ هَذَا إِلاّ مَلَکٌ کَرِیمٌ).

سرزنش زنان میهمان به وسیله همسر عزیز

میهمانان همسر عزیز در بهت وحیرت فرو رفته بودند وآنچه که هیچ گاه تصوّر اظهار آن را نمی کردند، همگی به زبان آوردند وشیفتگی خود را به این جوان کنعانی اعلام کردند.در این هنگام همسر عزیز فرصت را مغتنم شمرد وضربت محکمی بر اندیشه های آنها نسبت به خود، وارد آورد وگفت:من کسی هستم که مدّتها بااین فرشته زیبا زندگی کرده ام وسرانجام شیفته او شده ام وشما مرا در باره این عشق سوزان نکوهش می کردید، چه شد که اکنون خود در نخستین مجلس دلداده او شدید وبه جای بریدن میوه، دست خود را بریدید؟ آیا سزاوار است مرا در باره آن ملامت کنید؟ چنانکه قرآن می فرماید: (قَالَتْ فَذلِکُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ)این همان جوان کنعانی است که شما مرا به خاطر عشق به او ملامت کردید ومی گفتید که نباید زنی به دنبال غلام خود برود، بلکه این مرد است که باید به دنبال زن کشیده شود، ولی اکنون خود، با یک مجلس، قانون خود را شکستید. بدانید که من او را به سوی

خود دعوت کردم واو خویشتنداری کرد واگر سر به فرمان من ننهد، ذلیلانه زندانی می شود ودر زندان هم به او اهانت می کنند؛چنان که می فرماید:(لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكوناً مِنَ الصَّاغِرِينَ).

یوسف در کنار این مجلس، سخنان همسر عزیز را شنید که او را به زندان تهدید می کند. از آیه بعدی استفاده می شود که هریک از زنان، حق به همسر عزیزداده ویوسف را به پاسخگویی به درخواست او دعوت می کردند. از این رو فوراًبه دژمحکم واستوار اله،پناه برده وگفت:(رَبِّ السِّجنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِياِلَيْهِ): «پروردگارا! زندان برای من از آلودگی به گناه، گواراتر است.» ازاین جمله استفاده می شود که همه آنان، با غنج ودلال با یوسف سخن گفته و اورابه عمل منکر دعوت می کردند، امّا معلوم نیست که هریک برای خود درخواستوصال داشت، یا همگی او را به تسلیم در برابر درخواست زلیخا دعوت می کردند.

اگر یوسف در شرایط پیش فقط در برابر یک زن زیبا قرار گرفته بود، ولی امروز در برابر عدّه زیادی از زنان ماهروی مصر قرار داشت که هریک برای انسان متقی یک دام بزرگ است، تا چه رسد به همگی آنها. چون یوسف از دوران کودکی در خانه عزیز مصر بزرگ شده بود، زلیخا را به چشم یک مادر می نگریست در حالی که زنان مجلس دوّم که از زیباترین زنان مصر بودند، برای اوّلین بار در برابر یوسف ظاهر شدند وبا او گفتگو نمودند. پس مسلماً آزمون دوّم پر مشقت تر از آزمون نخست بوده است، از این جهت یوسف در دعای خود زندان را بر پیشنهاد آنان ترجیح می دهد واز خدا می خواهد حیله آنان را از او برطرف کند تا مبادا به سوی آنان تمایل نشان دهد واز افراد جاهل گردد؛چنان که می فرماید:(وإِلاّ تَصْرِفْ عَنِّى كَيْدَهُنَّ أصْبُ إِلَيْهِنَّ وأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِين).

قدرت شهوت

در روایات اسلامی آمده است:«أَعْدی عَدُوٍّ المَرْءِ غَضَبُهُ وَ شَهْوَتُهُ فَمَنْ مَلَكَهُما عَلَتْ دَرَجَتُهُ وَ بَلَغَ غايَتَهُ»(۱)یعنی:«بزرگترین دشمن شخصیت انسان، خشم وشهوت اوست پس آن کس که بر این دو صفت، تسلّط یابد و آنها را مهار کند، درجات وی عالی می گردد و به نهایت کمال دست می یابد» زیرا به هنگام برانگیخته شدن خشم وشهوت، افق فکر انسان آنچنان تیره وتاریك می شود که هیچ گاه عواقب گناه را نمی بیند ودر نتیجه کاری را انجام می دهد که به قیمت نابودی او تمام می شود از این رو ایستادگی در مقابل این دو نیروی مهلك، (که در حال تعدیل، ضامن بقا وسعادت بشر است) جهاد اکبر وشمشیر زدن در میدان نبرد، در مقایسه با آن، جهاد اصغر شمرده شده است.(۲)

در اینجا یوسف بحق جهاد اکبر کرد، جهادی که او را در جهان مجسمه عفت وتقوا ومظهر صبر وخویشتن داری ساخت. او از خدا خواست که شرّ اینها را از سر او کوتاه سازد. خدا نیز دعای او را مستجاب کرده،پاکدامنی او را هر چند به قیمت زندانی شدن وی انجامید، حفظ فرمود; چنانکه می فرماید: (فَاسْتَجابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّميعُ الْعَلِيمُ).

نکاتی آموزنده

گرچه سوره یوسف سراپا نکته وعبرت است، امّا در این بخش از آیات به

۱- [۱] هدایه العلم فی تنظیم غرر الحکم ص۴۶۳،باب الغین.

۲- [۲] وسائل الشیعه، ج۱۱، ص۲۲:پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گروهی را به جهاد در راه خدا فرستاد. هنگامی که از جهاد برگشتند(وطبعاً خسته ومجروح بودند) پیامبر به آنها فرمود:«آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را به پایان رسانیدند; ولی جهاد اکبر بر آنها باقی مانده است»پرسیدند:«جهاد اکبر چیست؟» فرمود:«جهاد با نفس».

نکات زیر پی می بریم:

۱ـ گاهی انسان در شرایطی، خود را پیراسته دانسته ودیگری را متهم به آلودگی می کند، در حالی که باید ببیند خود وی اگر در شرایط او قرار گرفت، آیا آبرومندانه از امتحان بیرون می آید یا نه؟ زنان مصر عمل همسر عزیز را نکوهش می کردند، ولی به هنگام امتحان همگی رفوزه شدند وگوهر عفت آنها با سنگ شهوت شکست، ودسته جمعی اظهار عشق کردند;چنانکه از جمله (يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ) استفاده می شود.

۲ـ با مطالعه در زندگی زنانِ نوعِ نظامهای طاغوتی، انسان به یک اصل واحد پی می برد وآن اینکه در محیطهای مادی که انواع وسایل زندگی وشهوترانی فراهم است، آن عفت ظاهری به کمترین قیمت، شکسته می شود وماهیت این نوع زنان آشکار می گردد.

۳ـ در شدیدترین شرایطی که انسان مورد هجوم قوای شیطانی قرار می گیرد، بهترین راه نجات، پناه بردن به خداست تا در سایه این دژ محکم از هر هجوم شیطانی مصون بماند ویوسف نیز به چنین دژی پناه برد.

۴ـ مردان بزرگ جهان برای حفظ گوهر عفت وتقوای خود، زندانها را به جان می پذیرفتند، تا دین آنها محفوظ باشد ویوسف به خاطر حفظ عفت، آماده زندان می شود که آیات بعدی آن را روشن می سازد.

***

بخش سوم از زندگانی یوسف (علیه السلام)

اشاره

از سیاهچال زندان تا کرسی صدارت

۱- زندانی شدن یوسف

آیات موضوع

۳۵_ (ثُمَّ بَدا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما رَأَوُا الآیاتِ لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّی حِین).

۳۶_ (وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیانِ قالَ أحَدُهُما إنّی أَرانی أَعْصِرُ خَمْراً وَقَالَ الآخَرُ إِنِّی أَرَانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأسِی خُبْزاً تَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ نَبِّئْنا بِتَأوِیلِهِ إِنَّانَرَاکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ).

۳۷_ (قَالَ لا یَأْتِیکُما طَعَامٌ تُرْزَقانِهِ إلاَّ نَبَّأتُکُما بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أنْ یَأْتِیَکُما ذلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنی رَبِّی إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْم لا یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَ هُمْ بِالآخِرَهِ هُمْ کَافِرُونَ).

۳۸_ (وَ اتَّبَعْتُ مِلَّهَ آبَائِی إبْرَاهِیمَ وَ إِسْحقَ وَ یَعْقُوبَ مَا کَانَ لَنا أَنْ نُشْرِکَ بِاللّهِ مِنْ شَیء ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَشْکُرُونَ)(یوسف/۳۵_ ۳۸).

ترجمه آیات

۳۵_ با آنکه نشانه های پاکی یوسف را دیدند، ولی تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند.

۳۶_ همراه او دو جوان نیز وارد زندان شدند.(که از ندیمان شاه بودند)

یکی گفت:من درخواب دیـدم که شـراب (انگور) می فشارم.دیگری گفت:درخواب دیـدم که نان به سـرنهاده وآن را می برم وپرندگان هوا از آن می خورند. ما را از تعبیر هر دو خواب، اگاه ساز که ما تو را از نیکوکاران می دانیم.

۳۷ـ یوسف گفت:(چیزی نمی گـذرد) حتی پیش از آن که غـذای شـما رابیاورنـد، من از تعـبیر آن خـبر می دهم. این چیزی است که پروردگـارم به من آموخته است.من از آیین وروش گروهی که به خـدا ایمـان نداشـتند وبه سـرای دیگر کافر بودنـد، دوری جستم.

۳۸ـ واز آیین پدرانم ابراهیم، اسحاق ویعقوب پیروی کردم. شایسته ما نیست به خدا شرک بورزیم. این فضیلت وکرامتی است که خدا بر ما ومردم ارزانی داشته، ولی بیشتر مردم سپاسگزار نیستند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

طهارت نفسانی وپاکی یوسف به نمایش گذارده شد وگواهان گوناگونی بر طهارت دامن او شـهادت دادند:همسـر عزیزوخود او، شاهدی از خانواده شان وزنان میهمان گفتند: این جوان از نظر خویشـتن داری بالاتر وبرتر از آن است که بتوان بر او دسـت یـافت. او کوه تقواست که بـا این طوفانها از جای کنـده نمی شود.سـرانجام، تصـمیم جدیـدی اتخاذ گردیـد وآن اینکه او را تا مدّتی به زندان بفرستند. هدف از این تصمیم چه بود؟ در اینجا می توان مسائلی را حدس زد که به این شرح است:

۱ـ عشـقبازی همسـر عزیز ودلبـاختگی زنـان میهمـان، موضوعی نبود که در محیط همان خانه دفن شود وبه بیرون درز نکنـد; بویژه اگر پخش می شد که این غلام کنعانی در مقابل غنج ودلال آنها اسـتوار ایسـتاده وارزشی برای آنها قائل نشده است، در این صورت مایه آبرو ریزی وهتک حیثیت تمام خانواده هایی بود که به گونه ای دست انـدر کار بودنـد. از این جهت یوسـف را روانه زندان کردند تا با مقصر جلوه دادن او به گونه ای از هتک حیثیت این خانواده ها جلوگیری کنند.

ص : ۳۹۳

۲ــ عنصـر مهم در این تصـمیم گیری همسـر عزیز مصـر بـود. او می خواست به یوسف تفهیم کنـد که زمـام امور در دست من است وشوهرم نیز از تصـمیم من پیروی می کنـد.همان شوهری که مرا گنه کـار شـمرد وتو را تبرئه کرد، با نفوذ من، تغییر رأی می دهـد وبا زنـدان رفتن تو موافقت می کنـد وتو چاره ای نـداری جز آن که به زندان بروی یا به درخواست من پاسخ بگویی واتفاقاً همسـر عزیز صـریحاً این را به زنـان مهمـان گفت؛چنانکه قرآن از او حکایت می کنـد:(وَلَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ ما آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَلَیَکُوناً مِنَ الصَّاغِرِینَ).

۳ــ انتشار موضوع زیبایی یوسف وخبر تأثیر آن در زنان حاضـر در مجلس، به حـدّی که با دیدن او به جای بریدن میوه دسـت ها را بریدند، بلوایی در زنان مصـر ایجاد خواهد کرد وهمگان خواهان آن می شوند که این مجسمه زیبایی را از نزدیک ببینند وناگفته پیداست که ظهور چنین اندیشه ای در زنان، چه مفاسد اجتماعی پدید می آورد.

به خـاطر یکی یـا همه این علـل، همه این دست انـدرکاران تصویب کردنـد که اورا وارد زنـدان کننـد، امّـا این زنـدان برای او نردبـان ترقی وتعـالی بود. همـان طور که درگذشـته یاد آور شـدیم، هر نشـیبی برای او مقـدمه فرازی شـد. به دنبال هر محنتی، مکنتی پدید می آمد واین بار نیز خواهیم دید که از سیاهچال زندان، بر اریکه قدرت تکیه می زند.

زندانی بی گناه

یوسف بی گناه وارد زنـدان شد، همگام با ورود او به زندان، دو جوان دیگر نیز وارد زندان شدند، چنانکه می فرماید: (وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیَانِ) واز تورات استفاده می شود که این دو نفر خواجه وبرده بودند.(۱)

۱- [۱] بعـد از این مقـدمات واقع شـد که سـاقی وخبـاز ملـک مصـر، به آقـای خود ملـک مصـر خطا ورزیدنـد، وفرعون با دو خواجگان خود، یعنی بزرگ ساقیان ورئیس خبازان غضـبناک شد و ایشان را در خانه سـردار لشـکریان خاص، در زندان خانه جـایی که یوسف در آن محبوس شـده بود حبس کرد وسـردار لشـگریان خاص، یوسف را بر ایشان گماشت تا اینکه ایشان را خدمت نماید وایشان مدتی در زندان بودند.(سفر تکوین، فصل چهارم ، جمله های ۱تا ۵)

رفتار معصومانه یوسف وادب وبرخورد بزرگوارانه او با آن دو زندانی توجه هر دو را به او جلب کرد وفهمیدند که او یک انسان پاک ونیکوکار است ودر تعبیر خواب، بسیار ماهر است، از این رو هریک خوابی را که دیده بودند به یوسف گفتند تا او تعبیر کند.

یکی در خواب دیده بود که انگور می فشارد، تا از آن شراب درست شود ودیگری خواب دیده بود که نان بر سر نهاده وآن را حمل می کند ودرهمان حال مرغان از آن نان می خورند. از او درخواست کردند که هر دو را از واقعیت این خوابها آگاه سازد; چنانکه می فرماید:(قَالَ أحَدُهُما إِنِّی أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً وَقَالَ الآخَرُ إِنِّی أَرَانِی أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِی خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّیْرُ مِنْهُ).

شگفت این جاست که آنان بر نیکوکاری یوسف تکیه کردند واز او درخواست تعبیر خواب نمودند، لذا می فرماید:(نَبِّئْنا بِتَأوِیلِهِ إِنَّا نَراکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ) (ما را از تعبیر آن خبر ده زیرا ما تو را از نیکو کاران می دانیم)واین می رساند که تعبیر خواب در نزد فراعنه، مخصوص انسانها ی نیکو کار بوده است. گاهی گفته می شود که خود یوسف به آنها گفته بود که من در تعبیر خواب دست دارم; ولی این تفسیرها با ظاهر آیه مناسب نیست زیرا اگر چنین بود، بر ادعای یوسف تکیه می کردند، نه بر نیکوکاری او ومی گفتند:توگفتی که من به تعبیر خواب آشنا هستم، نه اینکه بگویند:ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو از نیکوکارانی.

یوسف از زندان به عنوان یک آموزشگاه اخلاقی واعتقادی استفاده می کند وتا آنجا که امکان دارد، مایل است آیین توحید را به ضمیمه اعتقاد به سرای دیگر نشر

دهـد. متأسـفانه در میان فراعنه، این دو اصل هریک به گونه ای مسـخ شده بود; توحید در میان آنان به صورت خدایان متفرق در آمـده بود، یعنی علاوه بر اعتقاد به خـدای واجب الوجود واحـد قاهر، به ارباب وخـدایان متعددی معتقد بودند که هر کدام وظیفه ای به دوش دارنـد، مانند خدای دانش، خدای قدرت، خدای آسـمان، خدای زمین، خدای زیبایی، خدای امنیت، خدای فراخی ودر مقابل، جن را مبادی شـرّ می دانسـتند که مرگ،فقر وزشتی، درد وغم را به دنبال می آورد. گذشته از این، بزرگان قوم خود را می پرستیدند،سـلاطین وملوک را ارباب خود می دانستند وازاین طریق اصل توحید تبدیل به شرک گشته وفساد به آن رخنه کرده بود.دراصل معاد نیز دچار انحراف شـده(۱)، به جای بازگشت به سـرای دیگر، معاد را بازگشت به همین جهان می دانسـتند ومعتقـد بودنـد که بار دیگر به این جهان بر می گردنـد وقدرتمنـدان باز بر اریکه قـدرت تکیه می زننـد; به همین جهت جواهرات گرانبها را با خود دفن می کردند واهرام رابرای حفظ بدنهای خود می ساختند.(۲)

از این رو، یوسف در صدد هدایت این دو همبند جوان بر آمد، امّا با یک مقدمه روشن وآن اینکه قاطعانه به آنان گفت:قبل از اینکه جیره غذای شما برسد من شما را از واقعیت این دو خواب آگاه می کنم; چنانکه می فرماید: (قَالَ لا یَأْتِیکُما طَعَامٌ تُرْزَقانِهِ إِلاّ نَبَّأْتُکُما بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیکُما)بنابر این ضـمیر در (بِتَأْوِیلِه)به رؤیایی بر می گردد که از سـیاق آیه اسـتفاده می شود.به دیگر سخن: جمله (إِلاّ نَبَّأْتُکُما بِتَأْوِیلِهِ) معادل همان جمله ای است که آن دو زنـدانی گفتند:(نَبِّئْنا بِتَأْوِیلِهِ)وچون ضـمیر در سـخن آن دو به رؤیای مفهوم از سیاق آیه بر می گردد، طبیعی است که ضمیر در (بِتَأْوِیلِه)از کلام یوسف نیز به همان بر می گردد.

گاهی گفته می شود که ضمیر در (بِتَأْوِیلِه)به طعام بر می گردد ویوسف از

۱- [۱] المیزان، ج۱۱،ص۱۹۲.ولی یوسف در تبلیغ خود در زندان بر توحید در عبادت تکیه کرده است.

۲- [۲] المنار،ج۱۲، ص۳۰۶.

فرصت استفاده نمود وبرای جلب توجه آنان ادعای علم غیب کرد و گفت:«هیچ غذایی برای شما نمی آورند، مگر اینکه پیش از آوردن آن، از کم وکیف آن گزارش می دهم واین علم غیب را خدا به من آموخته است.» این نوع ادعا نظیر ادعای مسیح است که به بنی اسرائیل گفت: (وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِی ذلِکَ لآیَةً لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ). (آل عمران/۴۹)

چیزی که می تواند مؤید این نظر باشد، جمله (قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُما)است که گویا روی آن تکیه می کند ومی گوید«پیش از آوردن غذا» واقعیت را خبر می دهم واگر مقصود، تفسیر نخست باشد چندان نیازی به این کلمه به نظر نمی رسد، امّا آنچه این نظر را دور از ذهن جلوه می دهد این است که در مورد خبر دادن از واقعیت چیزی که یک ساعت بعد حاضر خواهد شد، لفظ «تأویل»به کار نمی رود; تأویل در مورد شیئ حاضر که واقعیتی در آینده دارد به کار می رود، نه چیزی مانند غذای زندان که هنوز به دست زندانی نرسیده وبرای او مجسم نگردیده است واگر واقعاً مقصود این باشد، شایسته بود با جمله ای رساتر ـ مانند آنچه در مورد معجزه حضرت مسیح گفته شد ـ بیان شود.

اکنون سؤال می شود که اوّلاً: چرا تعبیر خواب راعقب انداخت؟ وثانیاً: بنابه تفسیر اوّل، چرا آوردن طعام را ملاکِ زمان تعبیر و تأویل قرار داد؟

پاسخ سؤال نخست این است که یوسف از این طریق می خواست پیش از تعبیر خواب، آنان را به آیین توحید دعوت کند وچون آنها در انتظار تعبیر خواب خود بودند، قهراً به سخنان یوسف بهتر گوش می کردند تا سخن او به مقصود آنها منتهی گردد واگر او فوراً خواب آنها را تعبیر می کرد، هر کدام به دنبال کار خود می رفت وزمنیه ای برای تبلیغ باقی نمی ماند. راه نفوذ در انسان این است که او را نسبت به شنیدن مطلب تشنه سازند تا به آن کاملاً توجه کرده وخوب گوش فرا دهد.

در باره سؤال دوّم، یاد آور می شویم که در آن موقعیت، ساعتی در کار نبود

وشایـد کارهای زنـدانیان با آوردن جیره غـذا زمان بندی می شد ودر هر حال یوسف با طرح این مسـئله که قبل از آوردن غذا من شما را از تعبیر خوابتان آگاه می سازم، زمینه را برای تبلیغ آماده ساخت.

یوسف آگـاهی خود را از تعـبیر خواب از آنِ خود نـدانست، بلکه آن را موهبـتی الهی به شـمار آورد که بر اثر پیروی از آیین توحیـد به او داده شـده است; چنـانکه می فرمایـد: (ذلِکُما مِمَّا عَلَّمَنِی رَبِّی إِنِّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْم لا یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَ هُمْ بِالآخِرَهِ هُمْ کَافِرُونَ * وَ اتَّبَعْتُ مِلَهَ آبَائِی إِبْرَاهِیمَ وَإِسْحقَ وَیَعْقُوبَ مَاکَانَ لَنا أَنْ نُشْرِکَ بِاللّهِ مِنْ شَیْء).

در این آیه بر هر دو اصـل ایمان به خـدا وایمان به آخرت تکیه کرده واعتقاد به هر دو را کرامتی بر خانـدان خود وبر مردم می داند ومی گوید:(ذلِکَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَیْنا وَ عَلَی النَّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَشْکُرُونَ).

در اینجا سؤالی دیگر مطرح است وآن اینکه یوسف می گویـد:(تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْم لا یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَ هُمْ بِالآخِرَهِ هُمْ کَافِرُون) ; اگر مقصود آیین عزیز وهمسـر اوست، یوسف هیـچ گاه به آن ایمان نیاورد که بعداً آن را ترک کند. به عبارت دیگر: لفظ «ترک» معمولاً در موردی به کار می رود که مـدّتی انسان با آن متروک سـرو کار داشـته باشـد، آنگاه آن را ترک کنـد، در حالی که یوسف از روز نخست دست رد بر چنین آیینی زده بود; پس چگونه می گوید آیین شرک را ترک گفتم؟

پاسـخ این است که این لفـظ همیشه به این مفهوم نیست، قرآن این کلمه را در موارد مشـابه یوسف نیز به کار برده است; آنجا که می فرماید:(أَیَحْسَبُ الإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً) (قیامت/۳۶): «آیا انسان می پندارد که بعد از مرگ، رها می شود؟» در حالی که انسان قبل از مرگ نیز رها نبود.

سرانجام یاد آور می شویم که یوسف، در زندان برای اوّلین بار بود که از نیاکان خود به نام ابراهیم واسحاق نام برد.

ص : ۳۹۸

آیات موضوع

۳۹ـ (یا صَاحِبَیِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ القَهّارُ).

۴۰ـ (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إلاّ أسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان إِنِ الْحُکْمُ إلاّ للّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إلاَّ إِیَّاهُ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لایَعْلَمُونَ).

۴۱ـ (یا صَاحِبَیِ السِّجْنِ أمّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَأَمَّا الآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأسِهِ قُضِیَ الأمْرُ الَّذِی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ).

۴۲ـ (وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناج مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ فَأَنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ). (یوسف/۳۹ـ۴۲)

ترجمه آیات

۳۹ـای دو رفیق همبند من، آیا خدایان متعدد دو پراکنده بهتر(وشایسته عبادتند) یا خدای یگانه غالب بر همه چیز.

۴۰ـ غیر از خدا آنچه را که می پرستید نامهایی بیش نیستند و (واقعیت ندارند) فقط شما وپدرانتان، نام خدایی را بر آنها نهاده اید، در حالی که خدا هیچ دلیلی برای پرستش آنها نفرستاده است. هر نوع حکم وفرمان مختص خداست، او فرمان داده است که جز او را پرستش نکنید; این است دین پابرجا، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

۴۱ـای دو همبند من(اکنون خوابهایتان را تعبیر می کنم) یکی از شما دو نفر بار دیگر ساقی پادشاه خواهد شد، ولی دیگری به دار آویخته می گردد ومرغان هوا مغز او را می خورند وآنچه که شما در باره آن سؤال می کنید، مقدّر گشته است(و تغییر پذیر نیست).

۴۲ـ یوسف به یکی از آن دو نفر که معتقد بود، نجات پیدا می کند، گفت:مرا نزد سرپرست خود(پادشاه) یاد کن،ولی شیطان «یاد آوری

رب» را از خاطر آن شخص برد. ازاین جهت یوسف چند سالی در زندان ماند.

تفسیر آیات

اشاره

محور سخن یوسف،توحید در عبادت است واین می رساند که مراحل دیگر توحید نیاز به تذکر نداشته واعتقاد آنها صحیح وپا برجا بود; یعنی آنان به خدای واجب الوجود که آفرینش وتدبیر جهان برعهده اوست معتقد بودند، امّا به عللی بعضی مخلوقات که در فصل قبل اسامی آنها آمد را نیز می پرستیدند.

ابتدا یوسف از داوری فطرت آنها بهره می گیرد ومی گوید:«آیا خداوند واحد قهّار (که همگی به آن اعتقاد دارید) شایسته پرستش است، یا این موجودات ناتوان که همگی در وجود وهستی وبقا وپایداری به او نیازمندند؟ چنانکه می فرماید:(یا صاحِبَیِ السِّجْنِ ءَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الواحِدُ القَهَّار) طبعاً پاسخ این سؤال این خواهد بود که خدای واحد قهار شایسته پرستش است.

آنگاه یوسف بر می گردد برای تکمیل توحید در عبادت و واقعیت معبودهای آنها را تشریح نموده، توضیح می دهد که آنها از خدایی نامی بیش ندارند وهرگز خدا نگفته است این موجودات ناتوان را بپرستید; چنانکه می فرماید:(ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إلاّ أَسْماءً سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطَان).

به راستی حکم از آن خداست وباید هرچه را او گفته بپرستیم واو فرمان داده است که جز آن خدای واحد کسی دیگر را نپرستیم واین اصل در تمام شرایع محفوظ بوده، ولی اکثر مردم از آن ناآگاهند;چنان که می فرماید: (إنِ الحُکْمُ إلاَّ للّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ إِیَّاهُ ذلِکَ الدِّینُ القَیِّمُ وَلکنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ).

یوسف با این بیان آیین توحید را برای آنها شرح داد، ولی چیزی از معاد نگفت.گویا در باره معاد به همان جمله قبلی اکتفا کرد که فرمود:(إنّی تَرَکْتُ مِلَّهَ قَوْم لا یُؤمِنُونَ بِاللّهِ وَ هُمْ بِالآخِرَهِ هُمْ کافِرُونَ).

ص : ۴۰۰

اکنون هر دو زندانی با بی تابی خاصی منتظرند که یوسف خواب آنها را تعبیر کند. یوسف تعبیر هر دو خواب را گفت، بی آنکه تعیین کند تعبیر خواب هر یک کدام است، ولی هر کدام، از قراین، تعبیر خواب خود را فهمید. او چنین گفت:«یکی از شما دو نفر، ساقی سرپرست خود خواهد شد ودیگری به دار آویخته می شود وپرندگان هوا مغز سر او را می خورند.» اما از تصریح به اینکه کدام یک از آنها ساقی سرپرست می شود وکدام به دار آویخته می گردد، خود داری کرد; چنانکه می فرماید: (یا صاحِبَیِ السِّجْنِ أَمّا أَحَدُکُما فَیَسْقِی رَبَّهُ خَمْراً وَأَمَّا الآخَرُ فَیُصْلَبُ فَتَأْکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأسِهِ).

درست است که یوسف هر دو خواب را تعبیر کرد وتعیین ننمود که این واقعیتها از آن کدام یک است، ولی آنها از قرینه کلام فهمیدند کسی که در عالم رؤیا فشردن انگور را دیده، ساقی می شود وآن کس که خواب دیده که نان می برد وپرندگان هوا ازآن می خورند، به دار آویخته می شود. آشکار است که در بیرون زندان، دادگاه ملک آن دو را به دو حکم متضاد محکوم کرده بود ویوسف از چنین واقعیتی خبر داد وبعداً هم همین کار صورت گرفت; یعنی از آن قضا وقدر هایی نبود که «بداء» در آن راه داشته باشد; چنانکه می فرماید:(قُضِیَ الأمْرُ الَّذِی فیهِ تَسْتَفْتِیانِ) وحتی اگر یکی از آن دو، خواب خود را تکذیب می کرد، تأثیری نداشت واگر هم کار نیکی انجام می داد،در این موضوع تغییری انجام نمی گرفت.

به کارگیری اسباب طبیعی

اینجا یوسف فرصت را مغتنم شمرد وبرای آزادی خود، دری از اسباب طبیعی را زد. اسبابی که تمسک به آن موافق عقل وشرع است وخود اسلام نیز ما را به آن دعوت کرده است. این اسباب در نظر انسان موحد وسیله ای بیش نیست که اگر مؤثر باشد، به اذن خداست. بنابراین، تمسک به اسباب طبیعی رانباید مخالف با

آیین توحید دانست. جهان زندگی سراسر بر اساس اسباب ومسببات پیش می رود. به عنوان مثال کشاورزان باید دست به اسباب طبیعی زده، زمین را شخم زده، بذر بپاشند، از آب موجود استفاده کنندو پس از روییدن زراعت آن را وجین کنند.

اصولاً- کسی که کوبیدن درهای طبیعی را مخالف توحید می داند، یا به آنها استقلال می بخشد راه افراط و تفریط را می پیماید، شخص نخست توحید را به صورت صحیح تفسیر نکرده و شخص دوم راه شرک را پیموده است. از این رو، یوسف به آن کس که اعتقاد به نجات او داشت گفت:وضعیت مرا نزد سرپرست خود بگو وبرسان که یوسف بدون جرم زندانی شده است واین حکم در باره وی کاملاً- ظالمانه است؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ ناج مِنْهُمَا اذْكُرْنِی عِنْدَ رَبِّک). در بخش قبل گفتیم که «ربّ» در لغت عرب به معنای صاحب است ودرزبان عرب کلماتی نظیر «ربُّ الضِّیعه» ،«ربُّ الدّار» و«ربّ المال» فراوان است واگر یوسف در این مورد لفظ «رب» را به کار برده، مقصود سرپرست است همانطور که دیدیم این کلمه را در باره عزیز مصر به کار برد:(إِنَّهُ رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَایَ) ولی متأسفانه انسانهای گرفتار، پس از رفع گرفتاری فراموشکار می شوند وغالباً قدر خدمات دیگران را انکار ویا لااقل فراموش می کنند. ساقی ملك نیز از همین انسانها بود؛ آنگاه که به قدرت رسید موضوع زندان وهمبند خود را مطلقاً فراموش کرد ودر نتیجه یوسف بی گناه سالها در زندان ماند که قرآن از آن، به (بِضْعَ سِنِینَ) تعبیر می کند(کلمه «بضع» در زبان عرب، برای اعداد بین سه ونه به کار می رود)؛ چنانکه می فرماید:(فَأَنْسَاهُ الشَّیْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ).

ضمیر متصل در الفاظ عبارتهای «أَنْساهُ» و«ذِكْرُ رَبِّهِ» به ساقی ملك بر می گردد نه به یوسف، وگواه براین که مقصود قرآن از ناسی وفراموشکار ساقی ملك است نه یوسف، آیه دوّم بعد از همین آیه است که متذکر می شود که ساقی ملك

پس از مدّتی درخواست یوسف را به خاطر آورد; چنانکه می فرماید:(وادَّکَرَ بَعْدَ أَمَّه).

برخی می گویند که هر دو ضمیر به یوسف بر می گردد،(فَأَنْساهُ الشَّیْطانُ ذِکْرَ رَبِّهِ) وشیطان باعث شد که یوسف یاد خدای ذوالجلال را فراموش کند ویوسف به جای اینکه به خدا استغاثه کند، به بشر پناه برد واز او کمک طلبید ونتیجه این ترک اولی این شد که او مدّتها در زندان ماند:(فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ بِضْعَ سِنینَ).

گرچه این تفسیر در روایات فریقین وارد شده است(۱) ولی این روایات غالباً مرسل وفاقد سند هستند واحیاناً به راویانی مثل ابو هریره منتهی می شود، وبعید نیست که احبار وراهبان،در انتشار این گزارشها دست داشته باشند.

در بخش قبل دیدیم که قرآن، یوسف را از مخلصین می شمارد:(إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصِینَ)(یوسف/۲۴) وقرآن، خود صراحتاً فرموده است که شیطان را به «مخلَصین» راهی نیست:(إلّاعِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِین) (حجر/۴۰) پس یوسف لااقل به حکم اینکه از مخلصان است، بالاتر از آن است که شیطان به او راه داشته باشد.

۲- رؤیای شاه و تعبیر یوسف

اشاره

تعبیر قرآن تا این لحظه در باره متنفذ مصر، «عزیز» بود که یوسف توسط او خریده ودر خانه وی بزرگ شد وسپس به عللی که گفته شد، روانه زندان گردید.قرآن از این به بعد، از «مَلِک» سخن می گوید که به معنای مالك وبه اصطلاح روز، شاه است. ازاین بیان معلوم می شود که او غیر از «عزیز» بوده است. بنابراین عزیز، وزیر ملک بوده که بخشی از کارهای پادشاه در اختیار او قرار داشته وگویا زندان سلطنتی به او سپرده شده بود و آن دو نفر که مورد خشم شاه قرار گرفتند، به همان زندانی فرستاده شدند که یوسف در آنجا زندانی بود. ازاین رو بی جهت نیست که می بینیم

ص : ۴۰۳

۱- [۱] نور الثقلین:ج۲، ص۴۲۶_۴۲۷، والدرّ المنثور، ج۴ ص۵۴۱.

یوسف فوراً زندانی می شود، بی آنکه حکمی در باره او صادر گردد.

ملک مصر خوابی دید وتعبیر آن را از دانشمندان مصر طلبید وآنها از تعبیر آن عاجز ماندند.ناگهان ساقی ملک، انسان پاکدامنی را که در زندان بود ودست بالایی در تعبیر خواب داشت، به یاد آورد. با خود اندیشید چه بهتر که خواب ملک را به او بگوید وتعبیر آن را از او بخواهد؟ از این رو فوراً ــ به اجازه ملک ــ راهی زندان شد وتعبیر خواب ملک را از یوسف شنیده وبه دربار مراجعت کرد. از همین جا ملک مایل شد که یوسف را ببیند.اکنون در این قسمت به نقل آیات مربوط به خواب پادشاه وتعبیر یوسف می پردازیم:

آیات موضوع

۴۳ــ (وَقَالَ الْمَلِکُ إِنِّی أَرَی سَبْعَ بَقَرات سِمان یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلات خُضْر وَ أُخَرَ یابِسات یا أَیُّهَا المَلأُ أَفْتُونی فِی رُؤْیَایَ إِنْ کُنْتُمْ لِلرُّؤیا تَعْبُرُونَ).

۴۴ــ (قالُوا أَضْغَاثُ أَحْلام وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیلِ الأَحْلامِ بِعالِمِینَ).

۴۵ــ (وَقَالَ الَّذِی نَجا مِنْهُما وَادَّکَرَ بَعْدَ أُمَّه أَنَا أُنَبِّئُکُمْ بِتَأْوِیلِهِ فَأَرْسِلُون).

۴۶ــ (یُوسُفُ أَیُّهَا الصِّدِّیقُ أَفْتِنا فی سَبْعِ بَقَرات سِمان یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعِ سُنْبُلات خُضْر وَ أُخَرَ یابِسَات لَعَلِّی أَرْجِعُ إِلَی النَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَعْلَمُونَ).

۴۷ــ (قالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنینَ دَأباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهِ إِلاَّ قَلِیلاً مِمَّا تَأْکُلُونَ).

۴۸ــ (ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاَّ قَلِیلاً مِمَّا تُحْصِنُونَ).

۴۹_ (ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فیهِ یُغاثُ النَّاسُ وَ فیهِ یَعْصِرونَ). (یوسف/۴۳_ ۴۹).

ترجمه آیات

۴۳_ پادشاه گفت: من درخواب هفت گاو فربه را دیـدم که هفت گاو لاغر (بر آنها حمله کرده و) آنها را خوردنـد ونیز هفت خوشه سبز وخوشه هایی خشکیده را؛ای بزرگان قوم من، اگر خواب را تعبیر می کنید، نظر خود را در باره خواب من بگویید.

۴۴_ گفتند: آنچه در عالم رؤیا دیده ای از خوابهای پریشان است وماتعبیر خوابهای پریشان را نمی دانیم.

۴۵_ از آن دو نفر (همبند یوسف) آنکه نجات یافته بود، پس از مدتی یوسف را به خاطر آورده، گفت:من شما را از تعبیر این خواب آگاه می سازم؛ مرا بفرستید.

۴۶_ (او وارد زنـدان شده، با یوسف ملاقات کرد وبه او گفت:) یوسف ای صدّیق (بسـیار راسـتگو) برایمان در باره این خواب که هفت گـاو لاـغر هفت گـاو فربه را می خوردنـدوهفت خوشه سبز وخوشه هـای خشک، اظهار نظر کن تا بلکه من به سوی مردم برگردم وآنان را مطلّع کنم.

۴۷_ یوسـف گفت: هفت سـال مرتّب زمینهـا را زیر کشت می بریـد. پس آنچه را درو کردیـد، آن را در خوشه اش بگـذارید وفقط کمی از آن بخورید.

۴۸_ پس از آن، هفت سال سـخت قحطی وخشـکی پیش می آیـد که آنچه را قبلاً ذخیره کردیـد می خورنـد، جز انـدکی که برای بذر ذخیره می کنید.

۴۹_ پس از آن،سـالی می آیـد که در آن سـال بـاران فراوانی نصـیب مردم می شـود ومردم در آن سـال (میـوه هـا ودانه هـای روغنی را)می فشارند.

ص : ۴۰۵

یوسف سالیانی چند، در زندان به سر می برد وهرچند قرآن از کارهای وی در این مدت چیزی بازگو نمی کند وطبعاً به وظیفه وجدانی وعقلی خود عمل می کرد تا اینکه ناگهان روزنه امیدی برای خروج او از زندان باز شد.

پادشاه مملکت که مدیر کشور بود، خواب عجیبی دید. از آنجا که قرآن در نقل خواب از زبان او، کلمه«أری» را به کار برده، معلوم می شود که شاه مکرراً آن خواب را دیده واین خواب برای او ایجاد وحشت کرده بود. صورت خواب این است که هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را می خورند، در حالی که باید کار برعکس باشد وزورمندان بیچارگان را نابود کنند وهفت خوشه سبز در کنار چند خوشه خشک. شاید او از دیدن این خواب، آینده تاریکی را برای نظام خود وخاندانش ترسیم کرده بود. با خود اندیشید چه بهتر که واقعه را قبل از وقوع، علاج کنیم. او خواب خود را برای بزرگانی که در دربار بودند وقرآن از آنها به لفظ «ملأ» تعبیر می کند، گفت. قرآن در این مورد از ماده «فتوی» کمک گرفته یعنی ملک استفتاء کرد که حواشی استفتای او را پاسخ گویند و«فتوی» در لغت عرب به معنای بیان حکم حادثه است(۱) گویی می خواهد، علاوه بر کشف واقعیت خواب،وظیفه را نیز بداند; چنانکه می فرماید: (وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّی أَرَی سَبْعَ بَقَرات سِمان یَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ وَسَبْعَ سُنْبُلات خُضْر وَ أُخَرَ یابِسات یا أَیُّهَا المَلأُ أَفْتُونی فِی رُؤْیایَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤیا تَعْبُرُونَ).

آیه فوق شمار خوشه های سبز را هفت عدد بیان می کند ومی گوید:(وَسَبْعَ سُنْبُلات خُضْر) ولی در باره تعداد خوشه های خشک چیزی بیان نمی کند وهمین قدر می گوید:(وَ أُخَرَ یَابِسات) گرچه ممکن است کلمه «أُخر» مفید این باشد که

۱- [۱] مجمع البیان، ج۳، ص۲۳۸.

شمـار آنها نیز هفت بوده وبه دیگر سـخن: وقتی گاوهای فربه ولاغر وخوشه های سبز را هفت تا شـمرده، طبع کلام ایجاب می کند که معطوف بر اینها نیز همینگونه باشد، ولی در عین حال نمی توان این مسئله را به طور یقین به قرآن نسبت داد.

مطلب دیگر اینکه در بخش اوّل خواب، صـریحاً می گویـد: گاوهای لاغر بر گاوهای فربه حمله برده، آنها را می خورند; ولی در بـاره رابطه خوشه هـای سبز وخوشه هـای خشک چیزی بیان نکرده وفقط جمله ای می گویـد به این مفهوم که آنها را کنار هم دیدم، با این حال مفسرین در اینجا این جمله را مقدّر می کنند که خوشه های خشک نیز برخوشه های سبز پیچیده وآنها را پوشانیده اند.(۱)

این تقدیر شاهدی در آیات ندارد; مگر آن که به قرینه تقابل، چنین جمله ای را در تقدیر بگیریم.یعنی همان طور که گاوهای لاـغر گاوهـای فربه را خوردنـد، خوشه هـای خشک هم که به منزله گاوهای لاغرنـد بر خوشه های سبز غلبه کردنـد. ولی باید توجه نمود که هر خوشه خشـک، بی دانه نیست تـا به منزله گـاو لاـغر باشـد.بلکه ممکن است خوشه خشک همماننـد خوشـه سـبز،پردانـه باشـد. در هر حـال آیـه از ایـن نظر خـالی از اجمـال نیسـت. مگر اینکـه اجمـال را بـا مراجعه به تـورات رفـع کرده وبگوییم:خوشه های خشک، پژمرده بوده واز اوّل به این صورت روییده اند که طبعاً بدون دانه خواهند بود.

دانشـمندان از تعبیر این خواب ملـک سـرباز زده ودر پاسـخ گفتنـد:«آنچه شـما دیـده ایـد، خوابی پریشـان است وما از اینگونه خوابها چیزی نمی فهمیم».چنان که می فرماید: (قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلام وَ ما نَحْنُ بِتَأْوِیلِ الأَحْلامِ بِعالِمِینَ).

ص : ۴۰۷

۱- [۱] مجمع البیان، ج۳، ص۲۳۸. در تورات نیز چنین آمـده است:اینک هفت خوشه پر ونیکو بر یک ساقه بر آمدنـد واینک هفت خوشه افسـرده لاغر پژمرده شده به باد شرقی، بعد از آنها روییدند واین خوشه های لاغر آن هفت خوشه های نیکو را فرو بردند(سفر تکوین، فصل ۴۰، جمله های ۲۲_۲۵).

«أضغاث» جمع «ضِغث» است که به معنای یک دسته گل وگیاه است وچون از نظر آنها خواب ملک از چند خواب متفرق ترکیب یافته بود، آن را به بسته ای گیاه تشبیه کردند. «أَحْلام» نیز جمع «حُلْم» وبه معنای خوابهایی است که از تخیّلات انسان سرچشمه گرفته وریشه ای در خارج ندارد; برخلاف خوابهایی که از واقع حکایت می کند. امروزه هم در زبان عرب، «حُلُمْ» و«أَحلام» در مورد چنین خوابهایی که با خارج از وجود انسان ارتباط ندارد، به کار می رودوبه عنوان تعلیق بر محال می گویند:«هذا صَحیحٌ لَوْ صَحتِ الأَحْلامُ».

احتمال دارد که آنها از خواب ملک چیزی به دست آورده ولی برخلاف مصلحت خویش دیده باشند که از آینده خطرناک کشور خبر دهند، زیرا حاشیهنشینان ملک، معمولاً مصالح خود را بر مصالح پادشاه وکشور ترجیح می دهند.

در چنین شرایطی، یکی از آن دو هم زندانی یوسف که نجات یافته وساقی ملک شده بود، خواب ملک را شنید ویک دفعه به خاطرش آمد که بزرگترین معبّر خواب همان یوسف هم زندانی اوست که خواب او وخواب همبند دیگرش را درست تعبیر کرد ومتأسفانه او را تا این لحظه فراموش کرده ودر باره آزادی او با پادشاه سخن نگفته بود. در چنین شرایطی به پادشاه گفت:این مأموریت را به من بدهید.من مشکل خواب شما را حلّ می کنم; چنانکه گفت: (وَقَالَ الَّذی نَجا مِنْهُما وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّه أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُون).

لفظ «أُمّت» به معنای جماعت است ولی مقصود از آن در اینجا گذشت زمان است، تو گویی زمانهای کوچک جمع می شوند وجماعتی از زمان را تشکیل می دهند.

فخر رازی می گوید: «امّه» به معنای حین (زمان) است، زیرا زمان از اجتماع ایّام زیاد پدیدمی آید; چنانکه امّت از اجتماع افراد فراوان به وجود می آید واین در

حقیقت امّتی است از ایّام وساعات.(۱)

ساقی ملک وارد زنـدان شـد. معارفه انجام گرفت وخواب ملک را به او بازگو کرد. در اینجا باید به عظمت روحی یوسف پی برد، زیرا می توانست که حاضـر به ملاقـات نشود ویـا در صورت ملاقـات، خواب ملـک را تعبیر نکنـد ویـا تعبیرخواب شاه را مشـروط به آزادی خویش از زنـدان سازد، ولی بر خلاف همه اینها هیچ یک از این مسائل را به رخ طرف نکشـید وبسان یک عالم که پیوسـته علم بی کران خود را در اختیار طالبان می گذارد، این خواب پیچیده را تعبیر کرد. عجیب این است که نه تنها خواب را تعبیر کرد، بلکه وظیفه ملـک ومسـئولان کشور را معیّن نمود، تا ازاین طریق کشور را از قحطی نجات دهنـد.در اینجا دو مرحله است:

۱ــ خواب شاه از چه جریانی در آینده حکایت می کند؟

۲ــ در مقابل این واقعیت، تکلیف چیست؟

او در باره بخش نخست چنین گفت:

۱ــ هفت سال تمام، برکات خدا بر این سرزمین فرود می آید وزمینها سرسبز می شود ونعمت همه جا را فرامی گیرد.

۲ــ بعداً هفت سال دیگر فرا می رسد که خشکسالی عجیبی رخ می دهد وچیزی نمی روید.

۳ــ تعبیر هفت گاو فربه وهفت خوشه سبز، هفت سال رفاه ونعمت است.

۴ــ وتعبیر هفت گاو لاغر وخوشه های خشک، خشکسالی هفت سال دوم است.

مسلّماً این بخش از تعبیر بدون بیان مسئولیت، وحشت عجیبی را در مسئولان

۱- [۱] تفسیر کبیر، ج۱۸، ص۱۴۸. در تورات می گویـد: وبعـد از اتمام ایّام دو سال واقع شـد اینکه فرعون خوابی دیـد(سـفر تکوین، فصل ۴۱، آیه۱) در حالی که قرآن بقای یوسف را در زنـدان بضع سـنین می داند که حداقل آن سه واکثر آن نه سال است.

مملکت ایجاد می کند. آنان اگر چه کافر ومشرکند، ولی بالأخره انسانند. یوسف باید به وظیفه انسانی خودعمل کند واز گنجینه وحی به راهنمایی آنان بپردازد، از این رو پس از بیان واقعیت خواب، چنین گفت:

هفت سال اوّل همه زمینها را زیر کشت می برید وپس از درو، آنها را بدون کوبیدن نگاه می دارید وجز کمی از آن نمی خورید، بلکه آنها را نگاه می دارید، برای هفت سال خشکسالی که قطره ای آب از آسمان به زمین فرود نمی آید وبه تدریج آنّها راکوبیده وبا جیره بندی خاصی در میان مردم تقسیم می کنید وازاین طریق ملت خود رانجات می دهید.

در آن زمان علم کشاورزی به این پایه نرسیده بود که مردم برای ذخیره ما زاد گندم سیلو بسازند، ولی او از جهان غیب راه بسیار آسانی را آموخته بود وآن اینکه پس از درو کردن خوشه ها را به همان حالت نگاه دارند. در این صورت گندمهادر یک سیلوی طبیعی سالم می مانند، نه سبز می شوند ونه فاسد. قرآن به این بخش از تعبیر او چنین اشاره می کند:(قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنينَ دَأَباً فَما حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فی سُنْبُلِهِ إِلاّ قَلِیلاً مِمَّا تَأْکُلُونَ). جمله (إلاّ قَلِیلًا) نشانه عنایت یوسف به تمام جوانب قضیه است که باید بخشی از این ذخیره ها به عنوان ارتزاق عمومی مصرف شود. سپس می فرماید: (ثُمَّ یَأْتی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ سَبْعٌ شِدادٌ یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلاّ قَلیلاً مِمّا تُحْصِنُونَ).

جمله (یَأْکُلْنَ ما قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ) از بلاغت بالایی برخوردار است. تو گویی این سالهای خشک بسان یک انسان گرسنه دهن باز کرده منتظر غذا هستندوآنچه را که در سالهای پرنعمت، کاشته وچیده بودند، باید جلو این هفت سال سخت بریزند تا آنها را بخورند ودر عین حال باز استثنا می کند که همه را نباید در میان گرسنه ها پخش کرد. باید قسمتی برای بذر ذخیره کنند، زیرا پس از هفت سال سخت، سال فراخی ونعمت پیش می آید وکشاورزی امکان پذیر می شود وطبعاً دانه لازم دارند.

ص : ۴۱۰

تـا اینجـا هم تعـبیر خـواب ملـک به پایـان رسـید وهم وظیفه مسـئولان، ولی یوسف چیزی را نیز افزود وآن اینکه از وضع سـال پـانزدهم گزارش داد که آن سال، سال نصـرت یا پربارانی است ودر سایه نصـرت خـدا، یا پربارانی سال، درختها پرمیوه گشـته ووقت آن می رسـد که از همـان میوه ها ودانه های روغنی وغیره عصاره بگیرنـد؛ چنانکه می فرمایـد: (ثمّ یَأْتِی مِنْ بَعْدِ ذلِکَ عامٌ فیهِ یُغاثُ النّاسُ وَ فیهِ یَعْصِرونَ).

لفظ(یغاثُ) اگر از «غوث» گرفته شود به معنای کمک ونصـرت است، یعنی مردم مشـمول کمکهای الهی قرار می گیرند واگر از «غیـث» گرفتـه شـود، به معنـای بـاران است؛ یعنی بـاران بر مزارع وغیره می بـارد وجمله بعـدی که (فیهِ یَعْصِرُونَ)(مردم می فشـرند) گواه بر این است که (یغـاثُ) از«غیث» است نه از «غوث»یعنی بر اثر پربـارانی، درختهـا پرمیوه وبوته ها پربار می شوند ومردم عصاره های میوه ها وسایر دانه ها را می گیرند.

۳- آزادی از زندان

اشاره

ساقی ملک، تعبیر خواب ملک را از یوسف آموخت وآن را به عرض وی رسانید. او وتمام حواشی ملک از تعبیر عالمانه او که هم واقع را گفته وهم وظیفه را ارائه داده، در شـگفت ماندنـد. ملـک علاقه منـد شـد که یوسف را ببینـد. در این زمینه نماینـده ملک، به زنـدان آمـد وپیام ملک را به یوسف رسانیـد ولی وی از خروج ابا ورزید وگفت: خروج من مشـروط بر این است که علّت زندانی شدن من روشن گردد. اینک آیات این قسمت:

آیات موضوع

۵۰_ (وَقالَ المَلِکُ ائْتُونِی بِهِ فَلَمَّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِع إِلی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ ما بَالُ النِّسْوَهِ اللاَّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ).

۵۱_ (قالَ ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حاشَ للّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ

مِنْ سُوء قالَتِ امْرَأتُ العَزیزِ الآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ).

۵۲_ (ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالغَیْبِ وأَنَّ اللّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ الخائِنِینَ).

۵۳_ (وَما أُبَرِّئُ نَفْسی إِنَّ النَّفْسَ لأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحیمٌ).(یوسف/۵۰_۵۳)

ترجمه آیات

۵۰_ شاه گفت: او را پیش من بیاورید. نماینده شاه وارد زندان شد وپیام او را به یوسف رسانید. یوسف نپذیرفت، بلکه گفت:از سرپرست خود بپرسید، ماجرای زنانی که دست های خود را بریدند چه بود. پروردگار من از حیله آنها آگاه است.

۵۱_ ملک زنان را خواست وگفت: کار شما هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید چه بود؟ گفتند:منزه است ما در او بدی ندیدیم. همسر عزیز گفت:الان حق آشکار گشت. من او را به سوی خود دعوت کردم واو از راستگویان است.

۵۲_ این سخن را برای این گفتم تا او بداند من در پشت سر به او خیانت نکردم. خداوند مکر خائنان را به نتیجه نمی رساند.

۵۳_ من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم. نفس به بدیها بسیار فرمان می دهد مگر آنجا که پروردگارم رحم کند، پروردگار من بخشنده ورحیم است.

تفسیر موضوعی آیات

شاه مصر، آنگاه که از تعبیر خواب وتنظیم برنامه متناسب برای مبارزه با قحطی احتمالی آگاه شد، علاقه مند شد که یوسف را ببیند وبا خود گفت، عجب مرد با درایت ودانشمندی در گوشه زندان داریم. چه بهتر، بیاورید تا او را آزاد کنم. وقتی

مأمور، پیام شاه را به یوسف رسانید وفهمید که مقصود آزاد کردن است نه بردن پیش پادشاه وسپس بازگردان به زندان; از آزادی امتناع ورزید وگفت:تا ماجرای زنانی که دستهای خود را بریدند روشن نشود، من زندان راترک نمی گویم. یوسف برخلاف انسانهایی که سالیانی دراز در زندان می مانند وبا شنیدن لفظ آزادی همه چیز را فراموش می کنند وبه هر درخواستی تن در می دهند، از آزادی امتناع ورزید، مگر آنکه ماجرای زنان به خوبی روشن شود وخائن از امین باز شناسی گردد;چنا ن که می فرماید:(وَقَالَ المَلِکُ ائْتُونی بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِع إِلی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ ما بالُ النِّسْوَهِ اللاَّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهنَّ عَلِیمٌ).

نکات قابل توجه در این آیه عبارتند از:

۱ــ جمله:(وَقالَ الْمَلِکُ ائْتُونی بِهِ)، حاکی از مجرد دیدار نیست که پس از آن به زندان برگردد، زیرا در این صورت یوسف نمی توانست ابا وامتناع ورزد، بلکه دیداری است که به دنبال آن آزادی مطلق است، از این رو او از پذیرفتن چنین موهبت بدون تحقیق در ماجرای زنان، خودداری نمود.

۲ــ چرا او آزادی خود را مشروط به تحقیق از ماجرا کرد؟ برای اینکه او به شرف وکرامت خود بیش از آزادی علاقه مند است. او پیش از آزادی از زندان، مایل است که بی گناهی خود را ثابت کند، آنگاه آزاد شود.

وبه دیگر سخن:نمی خواهد مشمول عفو ملوکانه شود، زیرا معنای عفو، ثبوت مجرم بودن است. او می خواهد ثابت کند که من جرمی نداشتم وزندانی بی گناهی بیش نبودم.

۳ــ او از همین راه توانست فکر ملک را به سوی خود معطوف سازد و پس از اندکی به عالیترین مقام برسد، مقامی که رضای خدا وخلق خدا درآن بود، زیرا پس از تحقیق وثبوت برائت، او در شرایطی با ملک ملاقات کرد که علم وتقوای او بر ملک ثابت شده بودوملاقات با این شرایط زمینه ساز پذیرفته شدن درخواست مشروع

دیگر او بود که بعداً به آن اشاره می کنیم واگر بدون چنین زمینه سازی، ملاقات دست می داد، او به صورت یک دانشمند با وی ملاقات می کرد وچه بسا ممکن است دانشمند خائنی باشد، امّا پس از تحقیق به عنوان یک دانشمند پارسا صفتی که سراسر زندگی او نقطه قوت بوده، ملاقات می نماید.

۴ـ او در مقام پرده برداری از راز نهفته، نامی از همسر عزیز نمی برد، در حالی که او اساس این اتهامها وزندانها بود، زیرا او وهمسرش افراد سرشناسی بودند که در ردیف سران کشور به شمار می آمدند؛ فقط به طور کلی در باره زنانی سخن می گوید که در ملاقات با یوسف، به جای بریدن میوه، دستهای خود را بریده بودند، از این رو می فرماید:(ما بَالُ النِّسْوَةِ اللاَّتِی قَطَّعْنَ أیْدِیَهُنَّ) (ماجرای آن زنانی که دستان خود را بریدند، چه بود؟) آنگاه می گوید:(إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهِنَّ عَلِیمٌ)پروردگار من از حیله آنها آگاه است. مسلّماً مقصود یوسف از این «ربّ» آفریدگار جهان است واگر روزی در باره عزیز، لفظ «ربّ» به کار برد، در آن زمان به حکم ظاهر، غلام او بود وگفت:(إِنَّه رَبِّی أَحْسَنَ مَثْوَای) . که تفصیل آن گذشت.

۵ـ مأمور ملک، به سوی او بازگشت، در حالی که یوسف را همراه نداشت وپیام او را به شاه رسانید ویاد آور شد که یوسف، هر نوع آزادی از زندان را مشروط به تحقیق در مسئله زنانی خاص کرده واین موهبت را در صورتی می پذیرد که ملک در باره آنان به تحقیق بپردازد. در اینجا جا دارد ملک از عقل وخرد او بیش از پیش درشگفت بماند وبیش از پیش به دیدار او علاقه مند گردد.

سرانجام ملک، زنان اشراف را خواست.و از گوشه وکنار فهمید که آنها دلداده یوسف شده بودند، همسر عزیز نیز در میان آنها بود. از قراین، عشق آنان را به یوسف به دست آورد، از این رو به آنان گفت: (ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ) (این چه ماجرایی بود که یوسف را به خود دعوت کردید) این جمله حاکی است که پادشاه، عشق آنها را به یوسف از قراین به دست آورده بود. در این شرایط

وجدان این زنان بیدار شده و پرده از روی راز مکتوم برداشتند. هم زنان اشراف به پاکی یوسف اعتراف کردند وگفتند:(قُلْنَ حَـاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا عَلَیْهِ مِنْ سُوء) وهم همسر عزیز که ریشه همه این فتنه ها وآزارها بود وگفت: اکنون که کار به اینجا رسید، من صریحاً اعلام می کنم: من او را به سوی خود دعوت کردم نه او، وی در گفتار خود صادق وراستگوست; چنانکه می فرماید:(الآنَ حَصْحَصَ الحَقُّ أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ).

تا اینجا مفاد آیات واهداف آنها روشن شد. اکنون به آیه های ۵۲و۵۳ می رسیم که هر دو جزئی از همین جریان است، ولی روشن نیست که آیا جزو سخنان یوسف است، یا جزو سخنان همسر عزیز؟ در اینجا مفسرین بردو گروهند:

۱ـ گروهی می گویند:جزئی از پیام یوسف است که به ملک داد، زیرا او به ملک چنین پیام داد:(ما بَالُ النِّسْوَهِ اللاَّتِی قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ إِنَّ رَبِّی بِکَیْدِهُنَّ عَلِیمٌ).

در این موقع جای سؤال هست که چرا یوسف خواهان مطرح شدن سرگذشت آن زنان شد ودر تعقیب این ماجرا چه هدفی داشت؟

یوسف در پاسخ این سؤال می گوید:این درخواست بیش از آزادی برای من اهمیّت دارد وآن اینکه عزیز بداند که من در غیاب او به وی خیانت نکرده ام، زیرا حیله حیله گران به نتیجه نمی رسد; چنانکه می فرماید:(ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالغَیْبِ وأَنَّ اللّهَ لا یَهْدِی کَیْدَ الخائِنِینَ).

لفظ «ذلک» اشاره به درخواست محاکمه است روشن شود که خائن کیست ولااقل روشن شود که من خائن نبوده ام.

در اینجا یوسف خود را به امانت وپیراستگی توصیف می کند وشأن انبیا در همه مقامها حفظ توحید است واگر خود را قادر توانا بخوانند، فوراً آن را از آن خدا می دانند، نه نفس خویش وبه دیگر سخن: چون از جمله پیش بوی خود ستایی آمد، یوسف در ردّ آن توهم می گوید:«با اینکه من خیانت نکرده ام ولی هرگز خود را

تبرئه نمی کنم؛ یعنی نمی گویم مَلَک وفرشته ام، زیرا من نفس امّاره دارم که پیوسته انسان را به کارهای زشت دعوت می کندوآن کس از دست این نفس امّاره نجات می یابد که مورد رحمت خدا باشد وپروردگار من بخشاینده ومهربان است؛ چنانکه می فرماید: (وَما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما(۱) رَحِمَ رَبِّی إِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ).

درست است که بین پیام پیشین یوسف به ملک واین دو آیه، آیه هایی وارد شده که مربوط به خود ملک است، ولی چون مضمون این دو آیه از علّو وبرتری خاصّی برخوردار است، طبعاً باید سخن یوسف باشد، نه سخن یک زن مشرک وبسیار بعید است که یک زن آلوده ومشرک، از نظر توحید به پایه ای برسد که مضمون این دو آیه را به زبان آورد وبگوید:(وَما أُبَرِّئُ نَفْسِی إِنَّ النَّفْسَ لأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ إِلاّ ما رَحِمَ رَبِّی).

گذشته از این چگونه زلیخا می تواند ادعا کند که در غیاب یوسف به او خیانت نکرده است، در حالی که در نزد همسرش او را متهم به خیانت کرد وگفت:(ما جَزاءُ مَنْ أرادَ بِأَهْلِکَ سُوءاً إِلاَّ أَنْ یُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِیمٌ)ودر ادامه این اتهام او را به زندان انداخت.

وباز مؤید اینکه آیه دوّم مضمون گفتار یوسف است، اینکه یوسف همین مضمون را قبلاً نیز گفته بود.آنجا که از حیله زنان آگاه شد که به او گفتند:یا تسلیم در مقابل خواسته های شیطانی ویا زندان. وی در مناجات خود گفت:(رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمَّا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ وَإِلاَّ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَیْهِنَّ وَ أَکُنْ مِنَ الْجاهِلِینَ). جمله (أَصْبُ إِلَیْهِن)به منزله (لأَمّارَهٌ بِالسُّوءِ) است.

تنها چیزی که این نظریه را دور از فهم می سازد اینکه چگونه این بخش از پیام

ص : ۴۱۶

۱- [۱] «ما » موصوله است به معنای «من» مانند (فَأَنْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ...) .

یوسف به ملک، از بخش نخست جدا شده ومسئله محاکمه زنان به وسیله ملک در وسط آمده است. ممکن است علّت آن این باشد که قرآن در نقل این کلام، محاکمه را در وسط قرار داده زیرا تا پیراستگی او ثابت نشود، پیام یوسف همراه با برهان ودلیل نخواهد بود. ولی آنگاه که زنان وهمسر عزیز گفتند: او جوان پاکی است وما در صدد لغزانیدن او بودیم؛جا دارد که یوسف بگوید:(ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ...).

۲ــ نظر دیگر در این دو آیه این است که این دو، جزو گفتار زلیخاست. وی پس از گواهی دادن به پاکی یوسف، می گوید: علّت شهادت من بر پاکی او این است که بداند من در غیاب او (که فعلاً در زندان است) خیانت نورزیدم و....

برای تأیید این نظر دلایل سه گانه ای اقامه شده که به این شرح است:

۱ــ در آغاز آیه لفظ «ذلک» آمده است واین اسم اشاره، مرجعی جز سخن همسر عزیز ندارد.

پاسخ:درست است که سیاق آیه ایجاب می کند که مرجع آن، کلام همسر عزیز باشد ومی خواهد علّت گفتار خود را بیان کند:(أَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ) چرا (ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْهُ بِالغَیْبِ) ولی با توجه به علّو مضمون، می توان از این سیاق رفع ید کرد وگفت: این آیه تعلیل امتناع یوسف از آزادی است، امتناعی که از جمله:(إِرْجِع إِلَی رَبِّکَ فَسْئَلْهُ) به دست می آید ومفاد آن این است که بروید اوّل وضع زنان کذایی را روشن کنید تا پاکی وطهارت من ثابت شود. پافشاری وامتناع من برای این است تا روشن شود که من به زن کسی خیانت نکرده ام؛ آنگاه مرا آزاد سازید.

۲ــ اگر این دو آیه مربوط به یوسف باشد، میان صدر وذیل تناقضی خواهد بود. در آیه اوّل می گوید:من هیچ خیانتی را به عزیز مصر روا نداشتم واز سوی دیگر می گوید:من خود را تبرئه نمی کنم، چرا که نفس سرکش به بدیها فرمان می دهد.

پاسخ این سؤال روشن است:او در آیه نخست هر نوع خیانت رااز خود نفی

می کنـد، ولی درآیه دوّم آن را مربوط به لطف خـدامی دانـد ومی گویـد: این من یوسف نبودم که در این دامها نیفتادم واگر چنین بـود، یوسف گرفتـار نفس امّـاره خود می شـد.این خـدا بود که لطف کرد ومرا نجـات داد ودر حقیقت در آیه دوّم علّت خویشتن داری را روشن می سازد واین نوع سخن گفتن، درس انبیا واولیا ست که می گویند:(قُلْ لاأَمْلِکُ لِنَفْسِی ضَرّاً و لا نَفْعاً إِلاّ ما شاءَ اللّهُ). (یونس/۴۹)

گذشـته از این، تنـاقض در صورتی است که بگویـد:من خیـانت کردم، درحـالی که درآیه دوّم کوچکترین اِشـعاری بر خیانت نیست، بویژه که در آخر، افرادی را که مورد رحمت حق تعالی هستند استثنا می کند ومی فرماید:(إِلاّ مَا رَحِمَ رَبِّی).

۳ـ اگر مقصـود یوسف از جمله: (ذلِکَ لِیَعْلَمَ أَنِّی لَمْ أَخُنْه) این است که عزیز بدانـد، عزیز که می دانست همسـر او گنه کـار است نه یوسف، زیرا به او گفت:(إِنَّه مِنْ کَیْدِکُنَّ إنَّ کَیْدَکُنَّ عَظیمٌ * یُوسُفُ أعْرِضْ عَنْ هذَا وَاسْتَغْفِری لِذَنْبِکِ)واگر مقصود این است که به شاه خیانت نکرده ام، این مسئله ارتباطی به شاه نداشت.

پاسـخ: مفـاد ظاهری آیه این است که عزیز بدانـد من به او خیانت نکرده ام ولی مقصود واقعی این است که ملک وحواشـی او بدانند من فرد خائنی نیسـتم واینااصرار، به خاطر این بود که تا پاکی وپیراستگی او از خیانت ثابت نمی شد،نمی توانست در دل ملک برای خود جایی باز کند و آن مقام عظیم را به دست آورد.

این جـاست که می توان به علـل تحول روحیات ملک پی برد واگر چنین محکمه ای تشـکیل نمی شـد ویوسف فوراً به حضور شاه می رسید، او نمی توانست دوّمین شخص کشور مصر گردد.

۴- گزینش یوسف (علیه السلام) برای صدارت

آیات موضوع

۵۴_ (وَقَالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قَالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنا مَکینٌ أَمِینٌ).

۵۵_ (قالَ اجْعَلْنی عَلی خَزَائِنِ الأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ).

۵۶_ (وَکَذلِکَ مَکَّنَّا لِیُوسُفَ فِی الأَرْضِ یَتَبَوّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصِیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لانُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ).

۵۷_ (وَلأَجْرُ الآخِرَه خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ). (یوسف/۵۴_۵۷)

ترجمه آیات

۵۴_ پادشاه گفت:یوسف را پیش من آورید تا او را مشاور مخصوص خود گردانم.وقتی با او سخن آغاز کرد، (مجذوب او شد) وبه او گفت:امروز تو در نزد ما دارای منزلت وامین ما هستی.

۵۵_ یوسف گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین مصر قرار بده، من امین ودانا هستم.

۵۶_ این گونه ما یوسف را در زمین قدرت دادیم، هرکجا می خواست منزل می گزید. ما رحمت خود را به هرکس که بخواهیم می دهیم وپاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازیم.

۵۷_ پاداش آخرت برای افراد با ایمان وپرهیزکار، نیکوتر از پاداشهای دنیوی است.

تفسیر موضوعی آیات

پیام یوسف به وسیله مأمور ملک به وی رسید واو از وقار وسنگینی یوسف،

ص : ۴۱۹

درایت وخرد او در شگفت ماندوروشن شد که وی چه گنج گرانبهایی را در گوشه زندان دارد که هم عالم وداناست، هم مدیر ومدبر و هم متقی وپرهیزکار وتمام شرایط یک مدیر کامل در او جمع است. زنان دربار به تقوا وطهارت او گواهی دادند. تعبیر صحیح خواب، نشانه علم ودانایی اوست و برنامه ای که برای اداره کشور در سخت ترین مقطع ریخت، گواه روشنی بر مدیریت اوست. اگر ملک در مرحله نخست، آزادی او را می خواست این بار آزادی او را برای خودش می خواهد، تا او را وزیرمشاور قرار دهد؛ چنانکه می فرماید: (وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي) در حالی که در پیام قبلی گفته بود: (ائتونی به) وتفاوت این دو جمله روشن است. در اوّلی علم ودرایت او سبب شده بود که ملک او را ببیند وآزاد کند، ولی هرگز امانت او ثابت نشده بود تا او را درشمار مدیران مملکت درآورد. این بار که در محکمه پاکی وطهارت او ثابت شد، شایستگی آن را پیدا کرد که وی را آزاد سازد وجزو مدیران مملکت قرار دهد.

یوسف به دربار ملک آمد و مسلّماً با احترام خاصی روبرو شد. قطعاً در آن مجلس گفتگوهایی میان او وملک انجام گرفته که ملک را بیشتر مجذوب وی ساخت. این گفتگوها چه بوده، قرآن از آن یاد نمی کند، بلکه همین قدر می گوید:وقتی گفتگوهای این دو نفر به پایان رسید، ملک به او گفت:تو در این کشور هم مقام ومنزلت داری وهم امین ما هستی، (فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ) «مکین» به معنای مکانت داشتن ومقام است که طبعاً همان وزارت وصدارت ویا لااقل مشاور خاص بودن است.

در اینجا یوسف برخلاف آنچه که در ابتدا انتظار می رفت، مقام برتر وبالاتری را خواست وگفت:مرا سرپرست امور کشاورزی مصر قرار بده، زیرا سرپرستی این مقام به دو رکن نیاز دارد:۱ـ امانت ۲ـ علم ومن هر دو را دارا هستم؛ چنانکه می فرماید: (قالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ).

در این جا نکاتی را یاد آور می شویم که به این شرح است:

۱_ انبیا که انسانهای وارسته جهان بشریت هستند، چگونه خواهان مقامی، به نام مقام سرپرستی امور کشاورزی می شوند؟

پاسخ این است که مقام خواهی او برای هوا وهوس وسلطه نبوده است. او می دانست که آینده تاریکی مردم این کشور را تهدید می کند. نجات انسانهای این سرزمین پهناور به مدیر امین ودانایی نیازمند است که جز خودش کس دیگری نبود. او به خاطر چنین هدف انسانی وبلکه الهی درخواست چنین مقامی کرد، تا با برنامه ریزی خاصی در هفت سال اوّل، مازاد کشاورزی را جمع کند ودر انبارهایی حفظ نماید. آنگاه با برنامه ریزی دقیقی، جیره بندی را شروع کند ودر این هفت سال، مازاد را به مصرف رسانیده وقسمت کمی را نیز برای بذر نگه دارد.

چنین برنامه ریزی وبه دنبال آن، اجرای صحیح آن، لباسی بود که تنها بر قامت او دوخته شده بود وآینده نیز آن را به ثبوت رسانید واو توانست نقش مدیری مدبّر و آگاه را در این چهارده سال به نحو صحیحی ایفا کند.

۲_ پذیرش مقام از سلطان جائر، شأن پیامبران واولیای الهی نیست، مگر آنجا که ضرورتی ایجاب کند.

پاسخ این است که این ضرورت برای او ملموس بود، از این رو اصل مقام را پذیرفت وخود نیز مقام را تعیین کرد. در اینجا حدیثی را از امام هشتم _ علیه السلام _ نقل می کنیم که هم می تواند بیانگر علّت پذیرش یوسف وهم علّت پذیرش مقام ولایتعهدی خود امام رضا _ علیه السلام _ باشد.

پس از پذیرش ولایت عهدی، افراد نا آگاه به امام جسته وگریخته اعتراض می کردند، امام با بیانات مختلف آنها را قانع می ساخت ویکی از بیانهای ایشان این بود که: آیا پیامبر برتر است یا وصیّ پیامبر؟ در پاسخ گفتند: پیامبر، فرمود:مسلم برتر است یا مشرك؟ گفتند:مسلم،فرمود:عزیز مصر مشرک بود ویوسف پیامبر و

یوسف صدارت او را پذیرفت، در حالی که مجبور نبود ومن ولایت عهدی را از فردی به ظاهر مسلمان پذیرفتم، در حالی که مجبور به پذیرفتن آن مقام بودم.(۱)

۳ــ خود ستایی در روایات اسلامی مذموم است، در صورتی که یوسف خود را با جمله (إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ)می ستاید.

پاسخ: خود ستایی در صورتی مذموم است که هدف برتری جویی باشد وبه اصطلاح، علم ودانش خود را به رخ این وآن بکشد تا در سایه تحقیر دیگران، مقام وموقعیتی به دست آورد وبه تمایلات درونی خود پاسخ بگوید، ولی هرگاه خدمت به جامعه وتثبیت یک موقعیت حق در گرو معرفی باشد، باید طرف خود را معرفی کند. در اینجا سکوت نابخشودنی است. یوسف در میان مناصب متعدد آن روز خواهان سرپرستی امور کشاورزی شد تا از این طریق، جان ملتی را نجات دهد واین جز با موافقت ملک امکان پذیر نبود وموافقت ملک نیاز به شناخت وی داشت. از این جهت باید خود را معرفی کند وبگوید:من «حَفیظ» یعنی حافظ منافع کشور وبه اصطلاح فرد امین وهم «علیم» ودانا به رموز کار هستم واگر امیر مؤمنان علیه السلام در برخی از سخنان، خویشتن را معرفی می کند ومی گوید: «إنّ محلّی منها، محلّ القطب من الرحی ینحدر عنّی السیل ولایرقی إلیّ الطیر...»(۲) از همین بابت است.

امام صادق ــعلیه السّلامــ به این سؤال چنین پاسخ می دهد ومی فرماید:یوسف مجبور به ستایش خویش بود; چنانکه بنده صالح مجبور به معرفی خود بود که گفت:(وَأَنَا لَکُمْ نَاصِحٌ أَمِینٌ).(۳)

۴ــ سرانجام یوسف به مسائل اقتصادی، به عنوان یک اصل مؤثر می نگرد و در میان مناصب به اهمیت آن پی برده وخواهان آن گردید.

۱- [۱] وسائل الشیعه، ج۱۲، ص۱۴۶.

۲- [۲] نهج البلاغه، خطبه سوم.

۳- [۳] نور الثقلین، ج۲،ص۴۲۳.

۵ـ یوسف در نیل به این مقام،مـدیون تقوا وپرهیزگاری خود می باشد واگر روز نخست دامن او آلوده می شد، جایگاه او غیر این بود; چنـانکه می فرمایـد: (وَکَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فی الأرْضِ یَتَبَوَّأُمِنْها حَیْثُ یَشاءُ):«در هر کجا می خواست منزل می کرد وتمـام ولایـات در اختیار او بود.» این نه تنها یوسف است که درسایه تقوا به مقامی رسـید، بلکه تمام نیکوکاران جهان در پرتو تقوا، نصـیبی از دنیـا (گذشـته از آخرت) دارنـد زیرا خـدا پـاداش نیکوکاران را پایمال نمی کنـد; چنانکه می فرمایـد:(نُصـیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لانُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ).

ولی پاداشـهای دنیـا در برابر پاداشـهای اخروی قابـل توجه نیست; چنـانکه می فرمایـد:(وَلأَجْرُ الآخِرَه خَیْرٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ کانُوا یَتَّقُونَ).

تا اینجا بخش سوم از زندگی یوسف به پایان رسـید واکنون وقت آن رسیده تا به تفسیر آیاتی که بخشی دیگر از زندگی او را بیان می کند بپردازیم.

***

بخش چهارم از زندگانی یوسف (علیه السلام)

اشاره

اریکه قدرت وپایان جدایی ها

در این بخش از زندگی، یوسف زمام امور را به دست گرفته وبرای مقابله با قحطی وخشک سالی برنامه ریزی می کند. در سالهای فراوانی نعمت مازاد را جمع کرده ودر انبارها ذخیره می سازد و در سالهای خشکی ذخایر را به طور عادلانه میان مردم قسمت می کند.

سرزمین کنعان هر چند از سرزمین فراعنه جدا بود،ولی از خشکسالی در امان نبود وفرزندان یعقوب به خاطر کمبود مواد غذایی، ناچار شدند به مصر بیایند تا برای خانواده یعقوب مقداری گندم تهیه کنند.

۱- ملاقات با برادران

آیات موضوع

۵۸_ (وَجاءَ إِخْوَهُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ).

۵۹_(وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قَالَ ائْتُونی بِأَخ لَکُمْ مِنْ أَبیکُمْ أَلا تَرَوْنَ أَنِّی أُوفِی الکَیْلَ وَاَنَا خَیْرُ المُنْزِلینَ).

۶۰_ (فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلاکَیْلَ لَکُمْ عِنْدی وَلاتَقْرَبُونِ).

۶۱_ (قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباهُ وَ إِنَّا لَفاعِلُونَ).

۶۲_ (وَقَالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَها إِذَا انْقَلَبُوا إِلی

أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ).

۶۳_ (فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ قَالُوا يا أَبانَا مُنِعَ مِنَّا الكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخانا نَكْتَلْ وَ إنّا لَهُ لَحَافِظُونَ).

۶۴_ (قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلاّ كَما أَمِنْتُكُمْ عَلى أَخيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ).

۶۵_ (وَلَمّا فَتَحُوا مَتاعَهُمْ وَجَدُوا بِضاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يا أَبَانَا مَا نَبْغِى هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَنَمِيرُ أَهْلَنا وَنَحْفَظُ أَخَانا وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعير ذلِكَ كَيْلٌ يَسيرٌ).

۶۶_ (قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنى بِهِ إِلاّ أَنْ يُحاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّهُ عَلَى ما نَقُولُ وَكِيلٌ).

۶۷_ (وَقَالَ يا بَنِيَّ لاتَدْخُلوا مِنْ باب واحِد وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْواب مُتَفَرِّقَه وَ ما أُغْنِى عَنْكُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىْء إِنِ الحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ المُتَوَكِّلُونَ).

۶۸_ (وَلَمّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ ما كَانَ يُغْنِى عَنْهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىْء إِلاَّ حاجَةً فى نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضيها وَإِنَّهُ لَذُو عِلْم لِما عَلَّمْناهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَالنَّاسِ لايَعْلَمُونَ) (يوسف/۵۸_ ۶۸).

ترجمه آيات

۵۸_ برادران يوسف بر او وارد شدند، يوسف آنها را شناخت، ولى آنان او را نشناختند.

۵۹_ هنگامى كه يوسف بارهاى آنها را آماده ساخت، گفت: دفعه ديگر كه مى آييد آن برادر ديگر را كه نزد پدر داريد همراه خود بياوريد، نمى بينيد كه من حقّ پيمانه را ادا مى كنم وبه بهترين وجه از شما پذيرايى مى نمايم.

۶۰_ اگر او را نیاورید، دیگر پیمانه ای از غله، نزد من برای شما نیست وبه من نزدیک نشوید.

۶۱_ برادران به یوسف گفتند: او را از پدرش مطالبه می کنیم واین کار را انجام می دهیم.

۶۲_ یوسف به کارکنان خود گفت:آنچه را که به عنوان قیمت گندم پرداخت می کنند، در میان بارهایشان بگذارید، شاید پس از مراجعت آن را بشناسند (وبدانند پول در میان بارها همان بهایی است که بابت گندم پرداخته اند تا دو مرتبه بیایند).

۶۳_ وقتی به سوی پدر باز گشتند گفتند : برای دفعه آینده از کیل(غله)محروم شدیم. برادرمان را همراه ما بفرست، شاید غلّه نصیب ما شود وماحافظ او هستیم.

۶۴_ یعقوب گفت:چگونه در باره او به شما اطمینان کنم، همان طور که قبلاً در باره یوسف اطمینان نمودم. خدا بهترین حافظ ونگهبان واو ارحم الراحمین است.

۶۵_ وقتی بارهای خود راگشودند، دیدند بهایی که بابت خرید غلّه پرداخته بودند در درون بارهاست. گفتند:پدرجان! دیگر چه می خواهی این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده، ودر سفر دوّم برای خانواده خود غلّه می آوریم وبرادر خود را حفظ می کنیم.

۶۶_ یعقوب گفت:هرگز او را همراه شما نمی فرستم،جز اینکه پیمان ومیثاق الهی بدهید و او را به سوی من بازگردانید، مگر اینکه حوادث نامترقب شما را فرا گیرد(وقدرت از شما سلب گردد). آنگاه که برادران به یعقوب میثاق الهی سپردند، یعقوب گفت:خدا نسبت به آنچه که می گویم ناظر است.

۶۷_ گفت: فرزندانم از یک در وارد نشوید از درهای گوناگون وارد شوید ومن نمی توانم حادثه ای را اکه از جانب خدا قطعی است دفع کنم، حکم (وقضا وقدر) از آن خداست، بر او توکل کرده ام ومتوکلان بر او توکل کنند.

۶۸ــ وقتی آنان به کیفیتی که پدرشان گفته بود، داخل مصر شدند، سفارش پدر سودی به حال آنان نداشت (مانع از وقوع مقدّر الهی نبود) جز اینکه حاجتی که در قلب یعقوب بود، برآورده شد واو صاحب دانشی است که به وی آموخته ایم ولی بیشتر مردم نمی دانند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

خشكِ سالی هفت ساله دوّم، منحصر به مصر نبود، بلکه اطراف مصر مانند فلسطین وکنعان را فرا گرفته بود. با این تفاوت که در مصر،مدیر با درایتی بود که توانست مازاد غلّه را در هفت سال نخست در انبارهای مخصوصی گرد آورد ودر هفت ساله دوّم به داد محرومان برسد; امّا چنین برنامه ریزی در نقاط دیگر نبود، از این رو هفت ساله دوّم که چیزی نرویید ومزارع را خشکی فرا گرفت، افراد بیچاره از گوشه وکنار رهسپار مصر می شدند تا بتوانند آذوقه ای تهیّه کنند.

فاصله کنعان تا مصر،در آن زمان تقریباً در ظرف هیجده روز پیموده می شد واگر کاروانها هر روز،بیست وپنج کیلومتر راه طی می کردند، مجموع این مسیر حدود پانصد و پنجاه کیلومتر می شد ویعقوب تصمیم گرفت، همه فرزندان خود،جز فرزندی به نام «بنیامین» را روانه مصر سازد، تا مقداری آذوقه خریده وبه کنعان باز گردند.

برادران یوسف وارد مصر شدند، علّت راه یافتن آنان به مقام منیع یوسف روشن نیست هرچند مفسران چیزهایی گفته اند.(۱) ممکن است گفته شود:اسامی واردین را به «یوسف» می دادند، او در لیست واردین نامهای برادران خود را دید ودستور داد آنها را احضار کنند. آنان بر یوسف وارد شدند در حالی که یوسف آنها را می شناخت وآنها وی را نمی شناختند. چنانکه می فرماید: (وَجاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ

۱- [۱] مجمع البیان،ج۳، ص۲۴۵.

فَدَخَلُواعَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ). جا داشت که یوسف را نشناسند، زیرا یوسف آن روز که از آنها جدا شد، هفت یا نه سال داشت وقریب ده سال در خانه عزیز مصر بود و از آن به بعد روی اتهام غیر واقعی قریب هفت سال در زندان به سر برد،سپس از زندان آزاد شد وزمام امور مصر را به دست گرفت وهفت سال تمام رفاه ونعمت بر مصر حاکم بود و آنگاه که برادران وارد مصر شدند، شاید نیمه خشکسالی بود که هفت سال طول کشید. روی محاسبات تقریبی باید گفت: سن یوسف در آن زمان حدود ۳۶ سال بود. از این گذشته، وی در آن روز با لباس مصریان آنان را به حضور پذیرفت وبسان یک فرد مصری سخن می گفت. از این جهت جا دارد که او را نشناسند، ولی او به قراین آنها را شناخت وسرانجام دستور صادر شد که با آنان بسان دیگران معامله شود ونیازشان برطرف گردد.

برای صرفه جویی در پخش مواد غذایی مقرر بود که به هرکس یک بار شتر غلّه بیش فروخته نشود. از این رو برای این ده برادر، ده بار شتر غلّه فروخته ومتصدیان فروش غلّه پول آن را تحویل گرفتند، ولی یوسف به طور سرّی دستور داد، بهایی را که پرداخته اند، در داخل بارهای آنها قرار دهند.

قرآن در اینجا یاد آور می شود که یوسف به این ده برادر گفت:شما برادر دیگری از پدر دارید؟ آیا برادران نگفتند تو یک فرد مصری از کجا فهمیدی که ما یک برادر ناتنی از پدر داریم؟ در اینجا فرضیه هایی است ومطالبی نیز در تفاسیر نقل شده است، ولی ممکن است برادران درخواست غلّه بیشتری کرده باشند وگفته باشند:ما ده نفر نیستیم ودو نفر دیگر نیز در کنعان داریم.پدر پیری داریم که نمی تواند مسافرت کند و برادر کوچکی داریم که به خدمت او گماشته شده است، آیا بهتر نیست که شما برای این دو نفر نیز سهمیه ای بدهید؟

چنین گفتگویی به یوسف فرصت داد که از خصوصیات این برادر سراغ بگیرد وبگوید:دفعه دیگر او را بیاورید، بار شتری هم برای او می دهیم.در هرحال خواه

این فرضیه صحیح باشد یا فرضیه دیگر، یوسف صریحاً به آنها گفت: شما دفعه دیگر برادر خود را بیاورید، زیرا مشاهده می کنید که من حقّ پیمانه را ادا می کنم وشما را گرامی می دارم; چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجِهازِهِمْ(۱) قَالَ ائْتُونِی بِأَخ لَکُمْ مِنْ أَبیکُمْ أَلا تَرَوْنَ أَنّی أُوفِی الْکَیْلَ وَ أَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلینَ). یعنی به هنگام بستن بارها این پیام را به آنها داده وبرای اینکه این کار صورت بگیرد، سه چیز را تذکر داد وکاری را نیز انجام داد.

۱ــ (أَلا تَرَوْنَ أَنِّی أُوفِی الْکَیْلَ): (حق پیمانه را ادا می کنم) کم نمی دهم.

۲ــ (وَأَنَا خَیْرُ الْمُنْزِلینَ):(میزبان خوبی هستم).

۳ــ (فَإِنْ لَمْ تَأْتُونی بِهِ فَلاکَیْلَ لَکُمْ عِنْدی وَلا تَقْرَبُونِ).(اگر او را نیاورید، بار گندمی برای شما نیست ودیگر نزدیک من نشوید); بنا به تصریح خود قرآن(۲) گفت:اگر او را بیاورید بار شتری نیز اضافه به شما می دهم.

برادران یوسف بی آنکه او را بشناسند، به او قول دادند که این برادر را از پدر می طلبیم; چنانکه می فرماید:(قالُوا سَنُراوِدُ عَنْهُ أَباه) (مراوده در این جا) به معنای طلب پی در پی وبا حیله ولطف است; یعنی: به هر قیمتی شده ما این کار را انجام می دهیم.

۴ــ کاری که یوسف انجام داد، این بود که به فروشندگان دستور داد بهایی را که کنعانیان برای غلّه پرداخته بودند، در میان بارهایشان بگذارند تا پس از بازگشت به کنعان، آن را شناخته وبدانند، این همان پولی است که بابت طعام داده بودند واز این طریق به جوانمردی فرمانروای مصر پی ببرند و نیز با برادر خود به مصر بیایند; چنانکه می فرماید: (وَقالَ لِفِتْیانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِی رِحالِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَعْرِفُونَها إِذَا انْقَلَبُوا إِلی أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ).

۱- [۱] جهاز در لغت عرب،به معنی متاع وکالاست،همچنان که جهز به معنی حمل بار بر مرکب است.

۲- [۲] (ونزداد کیل بعیر). (آیه۶۵).

«فتیـان» در آیه جمع فتی به معنای جوان است ولی آنان به بردگانی که نزد مصـریان کار می کردنـد، به خاطر ابراز علاقه«فتی» می گفتند.بضاعت به معنای کالای تجارتی است وگویا برادران یوسف برای خرید گندم، کالاهای تجارتی آورده بودند، ولی قراین نشان می دهد که بابت آن پول پرداخته بودند، به گواه اینکه توانستند در میان بارها جای دهند وعلّت بازگرداندن بهای گندم به خودشان،گذشته از جلب محبت وآوردن برادر، این بود که شاید برای بار دیگر، پولی در نزد یعقوب وبرادران نباشد واین باعث توقف آنها در کنعان گردد. در اینجا سؤال می شود که چگونه یوسف در بیت المال چنین تصرف کرد، سرانجام بهای گندم، مربوط به مردم مصر بوده چرا بدون حساب آن را به برادران بخشید؟

در پاسخ می توان گفت:یوسف که در احیای این کشور جان فشانی کرده، طبعاً در مقابل این عمل، این حق را دارد که خانواده خویش را اداره کند وحداقل معیشت آنها را فراهم سازد، خواه بستگان او در مصر باشند، یا در خارج مصر.

احتمال دیگری وجود دارد وآن اینکه شاید یکی از قوانین مصر این بود که از بی بضاعتان ومستضعفان، چیزی نخواهند. در این صورت مرزهای جغرافیایی برای یوسف مطرح نیست وباید حکم را در باره همه مستضعفان اجرا کند.

کاروان وارد کنعان شد

برادران یوسف وارد کنعان شدند واز خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، زیرا با آوردن ده بار شتر گندم، می توانستند تامدّتی زندگی کنند واز گرسنگی نجات یابند. آنان به محضر یعقوب رسیدند وسرگذشت سفر را گفتند ویاد آور شدند که عزیز مصر، وعده بار شتر دیگری را به ما داده مشروط بر اینکه این بار، برادر خود «بنیامین» را ببریم، در غیر این صورت ما را محروم می کند. پدرجان موافقت کن او را همراه ببریم؛ ما نگهبان او هستیم؛ چنانکه می فرماید:(فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى أَبِيهِمْ

قَالُوا یا أَبانَا مُنِعَ مِنَّا الکَیْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخَانا نَکْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). در اینجا برادران یوسف، در باره ارسال «بنیامین» همان جمله را گفتند که به هنگام درخواست بردن یوسف گفته بودند. آنان در آنجا گفته بودند:(أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَیَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ)در اینجا گفتند:(فَأَرْسِلْ مَعَنا أَخَانا نَکْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ). در باره یوسف گفتند: او را بفرست تا بچرد وبازی کند ونگهبان او هستیم. اینجا گفتند:او را بفرست تا بار دیگری از غلّه به دست آوریم وما نگهبان او هستیم.

جمله (مُنِعَ مِنَّا الْکَیْل) به معنای «مُنِعَ مِنَّا المَکَیْل» است و «کیل» در اینجا به معنای «مکیل» یعنی غلّه است واز اینجا می توان فرهنگ فروش آن زمان را به دست آورد که مقیاس در میان مصریان برای فروش غلّه، کیل بوده نه وزن.

به هنگام بردن یوسف به صحرا، پدر گفت:بردن او مایه حزن واندوه من است، ولی در این مورد محکمتر صحبت کرد وگفت:آیا من به شما در باره او اطمینان کنم همان طور که نسبت به برادرش اطمینان کردم؟! یعنی شما افراد مورد اعتماد واطمینان نیستید وشما جمله (إِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ) را در آن موقع نیز گفتید ولی شامگاهان با پیراهن خونین او برگشتید، در این صورت چگونه برادر او را تسلیم شما کنم در حالی که یکتا مونس من پس از یوسف بنیامین است؟ چنانکه می فرماید: (قالَ هَلْ آمَنُکُمْ عَلَیْهِ إِلاّ کَما أَمِنْتُکُمْ عَلَی أَخیهِ مِنْ قَبْلُ).

امّا پیر کنعان تلویحاً به برادران تفهیم کرد که یوسف نیز زنده است زیرا فرمود:شما هیچ گاه نگهبان نیستید، حافظ خداست! آنجا که می فرماید:(فَاللّهُ خَیْرٌ حَافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ).

گفتگوهای فرزندان یعقوب با پدر، نیمه کاره ماند ونتوانستند نظر پدر را تأمین کنند، ولی وقتی بارهای خود را باز کردند، ناگهان دیدند بهایی را که به عنوان قیمت گندم پرداخته اند، در میان آنهاست وآن رانشان جوانمردی عزیز مصر دانستند وبهای گندم را به دست گرفته، حضور پیر کنعان رسیدند وبه پدر گفتند: چه می خواهیم؟

این پولی است که بابت گندم به کارگزاران عزیز مصر پرداختیم. آنان بدون اینکه ما متوجه بشویم، آن را در میان بارهای ما گذارده اند. با این پول ما می توانیم برای خانواده خودمان آذوقه بخریم.(پدرجان!برادر را بفرست) ما او را حفظ می کنیم ودر نتیجه یک بار شتر بیشتر دریافت می کنیم. در حالی که آنچه که دریافت کرده ایم، نسبت به آن چه می توانیم دریافت کنیم کمتر است؛ چنانکه می فرماید: (وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قالُوا يا أَبَانَا مَا نَبْغِی(۱) هذِهِ بِضَاعَتُنا رُدَّتْ إِلَيْنا وَنَميرُ أَهْلَنا وَنَحْفَظُ أَخَانا وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِير ذلِكَ كَيْلٌ يَسيرٌ).

گفتگوی برادران، زمینه را آماده ساخت که بنیامین همراه آنها سفر کند. از این جهت پدر آماده فرستادن بنیامین شد، ولی گفت:باید پیمان مؤکد الهی، بدهید که او را حتماً برای من می آورید، مگر اینکه در محاصره قرار بگیرید(وقدرت از شما سلب شود) اینجا بود که برادران پیمان الهی دادند و او با ارسال برادر یوسف موافقت کرد؛ چنانکه می فرماید: (قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنِی بِهِ إِلاَّ أَنْ يُحاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللّهُ عَلَى ما نَقُولُ وَكِيلٌ).

در این آیه سه نکته چشمگیر است:

الف:در موافقت خود با ارسال برادر یوسف، شرط کرد که آنها پیمان الهی بدهند. در این صورت سؤال می شود که پیمان افراد خائن چه ارزشی دارد، مگر نگفته اند:«من جرّب المجرّب حَلّت به الندامه»، هر کس آزموده را بیازماید پشیمان می شود. پیمانِ افرادی ارزشمند است که به عهد خود پای بند باشند، در حالی که برادران یوسف فاقد چنین روحیه ای بودند.آنان همانها بودند که به پدر گفتند: (إِنَّالَهُ لَحَافِظُونَ)، ولی او را به درون چاه فرستادند واز مجموع سوره پیداست که آنها نسبت به این دو نفر حساسیّت داشتند.بنابراین بعید نبود که بنیامین نیز به سرنوشت یوسف گرفتار شود، چنانکه می فرماید:(إِذْ قَالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى أَبِينا مِنَّا

۱- [۱] «ما» در اینجا مای استفهامیه است.

وَنَحْنُ عُصْبَهٌ إِنَّ أَبَانا لَفِی ضَلال مُبِین).

پاسخ این پرسش روشن است وآن اینکه شرایط، کاملًا عوض شده بود، زیرا اوّلاً: برادران یوسف، دوران جوانی را پشت سر نهاده ودر آستانه پیری بودند. عقل وخرد آنها رو به تکامل نهاده، حساسیتها از بین رفته بود، ثانیاً: تجربه نشان داد که با حذف یوسف از محیط زندگی نتوانستند مهر پدر را متوجه خود سازند، بلکه مهر او متمرکز در برادر دیگر یوسف، به نام «بنیامین» شد ومحیط گرم خانواده را به عزا خانه تبدیل کردند، ثالثاً: اوضاع، اوضاع قحطی بود وخشک سالی همه چیز را تهدید می کرد.در چنین شرایطی بعید است ده انسان عاقل، باز به خاطر یک هوس، زیر قول خود بزنند.ازاین رو یعقوب به عقل ودرایت آنها اعتماد کرد وبر این اکتفا ننمود، ازآنها پیمان گرفت که نسبت به او اسائه ادب نکنند; چنانکه می فرماید: (قالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَکُمْ حَتَّی تُؤتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ لَتَأْتُنَّنِی بِهِ).

ب:از طرف دیگر ممکن است حوادث ناخواسته وخارج از اختیار برادران، مانع از آوردن برادر یوسف شود، مسلّماً چنین شرایطی مشمول عهد وپیمان برادران نیست. از این رو یعقوب این صورت را استثناء کرد وگفت:سوگند بخورید که او را می آورید (إِلاَّ أَنْ یُحَاطَ بِکُمْ).

مواثیق الهی آنها به پایان رسید، ولی یعقوب به پیمان آنها اکتفاء نکرد،وخدا را ناظر وحافظ ومؤثر دانست; چنانکه می فرماید: (فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُم قَالَ اللّهُ عَلَی ما نَقُولُ وَکِیلٌ).

در اینجا توحید یعقوب به صورت روشن مجسم است، توحیدی که با تشبّث اسباب طبیعی کاملاًـ هم آهنگ است.اوّلاً: او دست به اسباب طبیعی زد و از آنان پیمان الهی گرفت ومسلّماً چنین سبب طبیعی بی اثر در جلب اطمینان یعقوب نبود، ولی در عین حال او به تمام اسباب طبیعی، با دیده تبعی ووابسته می نگرد ومی داند که تأثیر اینها به اذن الهی است واوست که به سبب اثر می بخشد ویا اثر را از آن باز

می ستاند واوست سبب ساز وسبب سوز. بنابر این می داند پیمان اینها، در صورتی مؤثر است که اراده الهی پشتوانه آن باشد ودر حقیقت مؤثر واقعی خداست. از این جهت می فرماید:(اَللّهُ عَلَی ما نَقُولُ وَکِیلٌ)وباید کارها را به دست او سپرد، بنابراین کلمه وکیل در آیه به معنای موکول الیه است.

سفر مجدد به مصر

روزگاری گذشت، بار دیگر باید فرزندان یعقوب در فکر تهیه آذوقه باشند ونقطه ای که می تواند برای آنان امید بخش باشد، همان مصر است که عزیز مهربانی بر آنجا حکومت می کند.ازاین رو یازده برادر که همگی از کمال وجمال بهره ای داشتند، عازم مصر شدند.

برادران با پدر خدا حافظی کردند وشاید به هنگام تودیع، اشک شوق در چشمهای پدر حلقه زد، بویژه آنگاه که «بنیامین» را تودیع می نمود. سرانجام به آنها سفارش کرد وگفت:شما یازده برادر بااین قدهای برافراشته وجمال وکمال ظاهری ونور خاندان نبوت، از یک دروازه وارد نشوید، بلکه متفرق شوید وهرچند نفر از یک دروازه وارد شوید. مصر آن روز مانند دیگر شهرها، دروازه های متعددی داشت. شبها دروازه ها را می بستند واز این طریق، امنیت شهر را حفظ می کردند وروزها در اوقات خاصی باز می نمودند. ممکن است سؤال شود که چرا یعقوب، چنین دستوری داد؟ از ا یه چیزی استفاده نمی شود، جز اینکه ممکن است ورود یازده برادر شبیه به هم در مأموران دروازه ایجاد سوء ظن کند وخیال کنند که آنها برای هدف خاصی وارد این شهر می شوند و تا بیایند بی گناهی خود را ثابت کنند، طول می کشد وچه بسا به کاروانی که باید همراه آن به فلسطین برگردند نرسند.احتمال دارد که در اینجا مسئله چشم زخم هم مطرح باشد واصول علمی نیز تا حدّی آن را تأیید می کند واز روایات نیز استفاده می شود. چه بسا خودنماییها در برابر برخی از

چشمها مایه بیماری می گردد. این دو وجه گفته شده، ولی علّت واقعی این دستور چه بود، برای ما قطعی نیست; چنانکه می فرماید:(وَقَالَ یا بَنِیَّ لاتَدْخُلُوا مِنْ باب وَاحِد وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْواب مُتَفَرِّقَه).

در اینجا احتمال سومی نیز هست که باید آن را با ذوق عرفانی دریافت وآن اینکه منظور یعقوب این باشد که فرزندانم! در رسیدن به مقصود، از راههای گوناگون وارد شوید که اگر یک راه به نتیجه نرسید، راه دوم وسوم به نتیجه برسد. سرانجام یعقوب پس از این سفارش، فرزندان خود را به اصل توحید ربوبی متذکر ساخت وگفت:هر چند من برای دفع خطر، به شما این دستور را می دهم، ولی دستور من هرگز چیزی را که از طرف خدا مقدّر شده است جلوگیری نمی کند. تقدیر الهی بر دو گونه است:تقدیر حتمی وتقدیر معلّق.این سفارش من در باره تقدیر دوّم مؤثر است نه تقدیر قطعی. از این رو باید این سفارش وامثال آن را به کار بست ولی کارها را به خدا سپرد، زیرا تقدیر جهان با او وامور در دست اوست; چنانکه می فرماید:(وَ ما أُغْنِی عَنْکُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْء) گویا یک نفر می گوید:چرا؟ پاسخ می دهد: (إِنِ الحُکْمُ إِلاّ للّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَعَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ المُتَوَکِّلُونَ).

باید توجه نمود که (إِنِ الْحُکْمُ إِلاّ للّهِ) هم در کلام یوسف آمده(آیه۲۰) وهم در کلام یعقوب، ولی مقصود از حکم در کلام فرزند، حکم تشریعی است; یعنی قوانین ومقررات; ولی مقصود از آن در کلام پدر، فرمان تکوینی است; چنانکه قرآن فرماید:(أَلا لَهُ الخَلْقُ وَ الأَمْر تَبارَکَ اللّهُ رَبُّ العَالَمِینَ) (اعراف/۵۴):آفرینش جهان وفرمان تدبیر از آن اوست بزرگوار است پروردگار جهانیان.

آیه بعدی بیانگر ورود فرزندان یعقوب به مصر است. در این آیه چهار جمله آمده است که باید به گونه ای توضیح داده شود:

۱ـ فرزندان طبق دستور پدر، وارد مرکز مصر شدند:ـ (وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَیْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ).

۲ــ سفارش پدر، از آنچه که مقدّر بود مانع نشد:(ما كَانَ يُغْنِى عَنْهُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَىْء).

۳ــ تنهـا نـتيجه اش انجـام حـاجتى بـودكه يعقـوب در دل داشت وآن به اين وسـيله برآورده شـد:(إِلاَّ حَاجَةً فِى نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضيها).

۴ــ يعقوب را به علم ودانش عطا شـده از جانب خود توصـيف مى كنـد واكثريت مردم را جاهل مى خوانـد ومى فرمايد: (وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ).

حق اين است كه اكثر مفسران در مفاد اين آيه دقّت لازم انجام نداده اند.

اكنون براى توضـيح هرچهار قسمت ياد آور مى شويم كه:مفاد قسمت نخست روشن است وامّا قسمت دوّم، توضيح آن در آيه پيشـين نيز گذشت وآن اينكه يعقوب مى گويد:پيروى از اسـباب طبيعى، به اين معنا نيست كه تمام مقدّرات را به هم بزند.بلكه مقدّرات معلّق را مى توان به وسـيله پيمودن اين اسـباب به هم زد وامّا آنچه كه از جانب خدا به صورت قطعى مقدّر شده، نمى توان آن را به هم زد.سـفارش من شـما را از اين حوادث حفظ نمى كنـد، مهم فراز سوم از آيه است وآن اينكه، يك مطلب را اسـتثنا مى كنـد ومى گويد:سـفارش يعقوب را نسبت به آن قسـمت كاملاً مثبت مى داند وآن اينكه حاجتى كه در دل يعقوب بود، ازاين طريق برآورده شد.حال بايد ديد اين حاجت چه بود كه يعقوب، از اين طريق به آن حاجت رسيد. جمعى از مفسران مى گوينـد:يعقوب به وسـيله اين سـفارش تسـكين خـاطر پيـدا كرد ويقين كرد كه اگر آنهـا از درهاى مختلف وارد بشونـد، از آسـيب محفوظ مى مانند ودر حقيقت اثر روانى داشت نه خارجى، ولى اين تفسـير كاملاً ضـعيف است، زيرا در بخش چهارم، او را به علم ودانش توصـيف مى كند.اگر توصيه او كه از علم ودانشش سرچشمه گرفته،پيراسته از اثر تكوينى بوده وفقط جنبه روانى داشت، اين تعليل، با آن معلول تناسب ندارد. ناچار بايد چنين سفارشى كه از علم عظيم نبوت سرچشمه

گرفته، حاجت بزرگ یعقوب را برآورده کند.حالا آن حاجت بزرگ یعقوب چه بود؟ این همان اندیشه وصال فرزندش یوسف بود، زیرا آنان به توصیه پدر از درهای مختلف وارد شدند. ولی این نتیجه نبخشید.

سرانجام متهم به سرقت گردیدند ودستگاه قضایی تشخیص داد که فرزند کوچک یعقوب، دست به سرقت زده واو مطابق قانون کنعانیان محکوم به بردگی گشت. برادر بزرگتر چون به پدر قول بازگرداندن بنیامین را داده بود، به خاطر این پیشامد در مصر ماند وبقیه برادرها روانه کنعان شدندو... درست است که سفارش یعقوب نتوانست از این حوادث تلخ جلوگیری کند، امّا این حوادث تلخ به بر آورده شدن حاجت یعقوب منتهی گشت وهمین درخت تلخ بود که سرانجام میوه شیرین داد وهجران و فراق به وصل مبدّل گردید.

۲- تدبیر عاقلانه یوسف

اشاره

مسافت کنعان تا مصر، مسافت بسیار درازی است وپیمودن این بیابانهای دور ودراز وبی آب وعلف خالی از خطر نبود، از این رو یک کاروان کوچک متشکل از فرزندان یعقوب، نمی تواند بدون پیوستن به کاروانهای بزرگ این راه را بپیماید. باید منتظر شوند تا کاروان عظیمی از فلسطین رهسپار مصر شود و با آنها حرکت کند. سرانجام همراه با کاروان بزرگ رهسپار مصر شدند. طبق دستور از دروازه های مختلف وارد شهر شدند وسپس با عزیز مصر، ملاقاتی داشتند که به ظاهر نتیجه تلخی داشت وآیات قرآن، این بخش را چنین یاد آور می شود:

آیات موضوع

۶۹_ (وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّی أَنَا أَخُوکَ فَلاتَبْتَئِسْ بِماکَانُوا یَعْمَلُونَ).

ص : ۴۳۷

۷۰_ (فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجِهازِهِمْ جَعَلَ السِّقايَهَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكَمْ لَسارِقُونَ).

۷۱_ (قالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ماذا تَفْقِدُونَ).

۷۲_ (قالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ المَلِكِ وَ لِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعير وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ).

۷۳_ (قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِي الأرْضِ وَ ما كُنَّا سَارِقِينَ).

۷۴_ (قالُوا فَما جَزاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ).

۷۵_ (قالُوا جَزاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذلِكَ نَجْزِی الظَّالِمِينَ).

۷۶_ (فَبَدأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ أَخِيهِ كَذلِكَ كِدْنا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ المَلِكِ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اللّهُ نَرْفَعُ دَرَجات مَنْ نَشَاءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِی عِلْم عَلِيم).(يوسف/۶۹_۷۶)

ترجمه آيات

۶۹ _ وقتی فرزندان يعقوب بر يوسف وارد شدند، برادرش را در كنار خود جای داد وگفت:من برادر تو هستم از كارهايی كه برادرانت انجام داده اند، غمگين مباش.

۷۰_ آنگاه كه بارشان را بستند، يک نفر از مأموران يوسف به دستور او، ظرف (قيمتی) ملك را در بار برادرش گذاشت، آنگاه ندا دهنده ای ندا كرد ای كاروان! شما دزديد.

۷۱_ كاروانيان رو به آنان آوردند وگفتند:چه چيز گم كرده ايد؟

۷۲_ گفتند: ما ظرف ملك را گم كرده ايم وهركس آن را بياورد، يک بار شتر به او پاداش می دهيم ومن عهده دار اين وعده هستم.

۷۳_ كاروانيان گفتند:به خدا سوگند می دانيد كه ما برای فساد در زمين نيامده ايم وما اصلاً دزد نبوده ايم.

۷۴_ گماشتگان يوسف به كاروانيان گفتند:اگر شما دروغگو در آمديد (وظرف پادشاه در ميان بار يكی از شما پيدا شد) كيفر آن چيست؟

۷۵_ کاروانیان گفتند: سزای او این است که صاحب آن بار را بگیرید(وازاو کار بکشید) وبرده موقت شما باشد وما ستمگران را چنین کیفر می دهیم.

۷۶_ مأمور پیش از اینکه از بار برادر (یوسف) تفتیش کند، بارهای برادران را تفتیش کرد آنگاه ظرف ملک از بار برادر (مادری) یوسف درآوردند، ما این طور برای یوسف تمهید کردیم،او در دین ملک نمی توانست برادرش را بازداشت کند، مگر اینکه خدا بخواهد (همان طور که خواست وکیفر دزدی خود را کنعانیان پذیرفتند که گرفتن وحبس دزد باشد)، ما هر کس را بخواهیم درجاتی بالا می بریم وفوق هر صاحب علمی، داناتری هست.

تفسیر موضوعی آیات

برادران یوسف وارد مصر شدند وپس از رفع خستگی، با لباس متناسب ونظافت خاص، رهسپار دربار یوسف شدند.چون به او قول داده بودند که بار دیگر برادر خود را بیاورند، مأموران دربار ورود مهمانان جدید همراه با برادر کوچکتر را گزارش کردند. برای ملاقات وقتی در نظر گرفته شد وبه موقع ملاقات حاصل گردید، ولی یوسف از خواستن برادر کوچک هدفی داشت وآن این بود که او را از برادران جدا کند، وخود را به او معرفی نماید تا دیگر برنامه ها پشت سر هم بیاید. اگر هم به ظاهر به زیان او باشد، او اظهار ناراحتی نکند وصبر نماید تا برنامه به نتیجه برسد.

قرآن یاد آور می شود که به هنگام ورود برادران، ترتیبی اتخاذ شد که یوسف با برادرش به طور خصوصی ملاقات کند، ملاقاتی که نظر دیگران را نیز جلب ننمود.در اینجا مفسران طبق معمول، داستانهایی را نقل کرده اند که متناسب با سن وسال بنیامین نیست و از این طریق کتابهای تفسیر را با یک رشته داستانهای مشکوک پر کرده اند. گاهی گفته اند:مأموران هر دو برادر را سر یک سفره نشاندند وقهراً

بنیـامین تنهـا مانـد وگریه کرد وگفت:اگر برادرم یوسـف زنـده بود، من نیز بـا او غـذا می خوردم، درحـالی که بنیـامین دوران کودکی ونوجوانی را سپری کرده، مرد کـاملی شـده بود وسن او بین سـی وچهـل بود، معنا نـدارد که چنین انسان کاملی گریه کودکـانه کنـد ویـا گفته انـد: برای هر دو نفر یک اتاق خواب دادنـد،بنیامین تنها مانـد ویوسف او را به سوی خود خوانـد. در حـالی که قراین نشـان می دهـد که بنیامین در این سـفر مورد احترام برادران بود، هرگز برادر بزرگ حاضـر نمی شود که او به این شـرایط در آید. در اینجا باید بگوییم که یوسف ترتیبی داد که با برادر ملاقات خصوصـی کند، ولی وسیله ترتیب چه بود، برای ما روشن نیست، چنانکه می فرماید:(وَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوَی إِلَیْهِ أَخَاهُ)وشگفت این جاست که او دو نکته را یاد آور شـده:اوّلاً ـ بشـارت داد که من برادر تو هسـتم وثانیـاً او را دعوت به گـذشت کرد که از بی مهریهای برادران صـرف نظر کنـد; چنانکه می فرماید:(إِنِّی أَنَا أَخُوکَ فَلاتَبْتَئِسْ بِماکانُوا یَعْمَلُونَ).

ایّام پـذیرایی پایـان پـذیرفت وکاروان در آسـتانه تحویل بارها قرار گرفتنـد، در اینجا یوسف، فقط به یک نفر از مأموران خود دسـتور داد، بدون اینکه کسـی متوجّه شود ظرف قیمتی ملک را در بار برادر کوچکتر بگذار.از آن جا که تقسیم غلّه بر حسب سرانه بود وهر فردی ظرف خود را می آورد وسهمیه دریافت می کرد، بنیامین نیز ظرف خود را تحویل انبار داد که آن را پر از غلّه کنند، مأمور یوسف ظرف را در میان بار او گذارد ودرِ آن را بست وتحویل داد. او بار را بر روی شتر گذارد (فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجِهـازِهِمْ جَعَـلَ السِّقـایَهَ فی رَحْلِ أَخِیهِ) به هنگام حرکت، دیگر مأموران یوسف، یکباره متوجه شدنـد که ظرف پادشاه نیست. شایـد آن گماشـته خـاصّ یوسف به دیگر مأموران گزارش کرد که ظرف ملک نیست،بی آن که آنها را از نقشه یوسف آگاه سـازد، در این میـان یـک نفر (آن مأمورخاصّ یوسف) فریاد زد که شـما کاروانیان دزدیـد; چنانکه می فرمایـد:(ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَیَّتُهَا الْعِیرُ إِنَّکُمْ لَسارِقُونَ).

چنین ندایی آن هم در حریم خانه عزیز مصر با آن همه

پذیرایی گرم، برادران یوسف را سخت تکان داد ولذا فوراً جلو آمدند وگفتند:

چه چیزی را گم کرده اید؟ (که ما فوراً پیدا کنیم وبه شما تحویل دهیم)

چنانکه می فرماید:(قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ ماذَا تَفْقِدُونَ).آنان

فوراً پاسخ دادند که ما ظرف قیمتی ملك را که گویا با آن جیره ها را

می پرداختند، گم کرده ایم وشاید همانها که می گفتند گم کرده

ایم به عقیده خود راست می گفتند؛ زیرا از این جریان، فقط یوسف ویک

نفر گماشته او وبه احتمال قوی (بنیامین) آگاه بود ودیگران حتی آنها که

کارگردان این نقشه بودند، از ریشه های آن آگاه نبودند؛ چنانکه

می فرماید:(قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ المَلِكِ) در آیه قبل کلمه «سقایه»

به معنای آبخوری ودر این آیه صواع به معنای پیمانه آمده است، شاید وجه آن

این باشد که با آن ظرفی که ملك آب می خورد وبسیار ظرف قیمتی بود، گندم

را پیمانه می کردند وبه افراد می دادند وشاید که همان گماشته

یوسف که فریاد «شما دزد هستید»

سرداد، اینجا بشارت سر داد وگفت:هر کس آن را بیاورد به او پاداش

می دهیم وآن این است که یک بار شتر به طور اضافی در اختیارش

می گذاریم وتصوّر نکنید که این وعده های دولتی است وگرفتن چیزی از

دولت مشکل است، من خودم ضامن هستم؛ چنانکه فرمود:(وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعیر وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ).در اینجا سؤال می شود که چگونه پیامبری مانند یوسف این جمعیت را متهم به سرقت کرد؟

در پاسخ می توان گفت:یوسف متهم نکرد، یوسف فقط

فرمان داد که ظرفی را در میان بار برادر کوچکتر بگذارند. بقیه مسائل

استنباط مأموران دربار بود، وقتی فهمیدند که ظرف پادشاه نیست _ آن هم ظرف

قیمتی _ ناچار شدند فریاد بزنند وبگویند شما دزدید تا ظرف ملک را پیدا

کنند. در اینجا ممکن است بگویند: بالأخره یوسف مقدمه این نسبتها را پدید

آورد، در جواب باید گفت:این پیشنهاد هر چند دور از مقام پیامبری مثل یوسف

است، ولی او ناچار از ریختن چنین نقشه ای

بود تا بتواند در سایه آن، نبی الهی مثل یعقوب را از

شکنجه روحی نجات بخشد وبرادران از کنعان کوچ کرده وبه مصر بیایند.علاوه بر

این متهم به سرقت، بنیامین بودواو هم به این کار راضی بود و قطعاً یوسف

برنامه را با او در میان نهاده بود.

ندای مأمور دربار که ما ظرف قیمتی ملک را گم کرده ایم

وهر کس آن را بیاورد چنین پاداشی دارد، سبب شد که برادران بر جنب وجوش خود

بیفزایند وسوگند یاد کنند وبگویند:خداگواه است!میدانید ما برای فساد در

زمین نیامده ایم واصلاً ما سارق نبوده ایم، ما به دعوت خود عزیز به

اینجا آمده ایم; چنانکه می فرماید:(قَالُوا تَاللّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ ما جِئْنا لِنُفْسِدَ فِی الأرْضِ وَ ما کُنَّا سَارِقِینَ).

بالأخره مأموران دربار که خود را موظف به پیدا کردن این

ظرف می دانستند، به تعلیم یوسف گفتند: حالا اگر شما دروغگو در آمدید

وظرف در میان بار یکی از شما پیدا شد، کیفر او چیست؟مسلّماً طرح این سؤال،

به فرمان یوسف بود، ودر آیات بعدی نیز شاهدی بر آن وجود دارد; چنانکه

می فرماید:(قَالُوا فَما جَزَاؤهُ إِنْ کُنْتُمْ کَاذِبِینَ).

برادران یوسف قانون کنعان را یاد آور شدند وگفتند: قانون ما این است که

دزد را به بردگی بگیریم ویا لااقل از او کار بکشیم وظرف ملک در بار هر کدام

از ما که پیدا شد،تنها او مسئول است واو را بگیرید وما ستمگران را چنین

کیفر می دهیم;چنانکه می فرماید:(قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِی رَحْلِهِ فَهُوَ جَزاؤُهُ کَذلِکَ نَجْزِی الظَّالِمِینَ).

چنین پیامی از برادران یوسف طراح نقشه را دلگرم کرد;

زیرا نقشه کم کم به نتیجه می رسید. مأمور تعلیم دیده یوسف، برای اینکه

جلب توجّه نکند، اوّل بارهای برادران بنیامین را تفتیش کرد ودر میان بار

آنها اثری از ظرف نبود، برای آخرین مرحله، بار برادر کوچکتر را تفتیش کرد،

ناگهان ظرف ملک را از میان بار او در آورد; چنانکه می فرماید:(فَبَدأَ بِأَوْعِیَتِهِمْ قَبْلَ وِعاءِ أَخِیهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعَاءِ أَخِیهِ).

ص : ۴۴۲

این منظره آن چنان ناراحتی عجیبی در میان برادران آفرید

که هرگز نمی توان آن را با قلم ترسیم کرد، زیرا از یک طرف حیثیت

خانوادگی یعقوب لطمه دید و از طرفی دیگر راه تهیه آذوقه به روی آنها بسته

می شد، زیرا مهر سرقت بر این کاروان خورده بود و دیگر آنها را به مصر

راه نخواهند داد.از این گذشته بنیامین دستگیر می گردید وروانه

بازداشتگاه می شد در حالی که اینها به پیر کنعان قول داده بودند که

حتماً او را می آورند. باید بگویم گریه وناله همراه با عصبانیت بر

آنها حاکم بود وعجیب این است که اگر این نقشه نبود، بنیامین توقیف

نمی شد وهدف یوسف تنها در توقیف شدن او عملی می گشت، زیرا اگر

بنا بود به قوانین مصر رفتار کنند، باید دزد شلاق بخورد یا کشته شود واین

برخلاف هدف عزیز مصر بود; چنانکه می فرماید: (کَذلِکَ کِدْنا لِیُوسفَ مَا کَانَ لِیأْخُذَ أَخَاهُ فِی دِینِ المَلِکِ إِلاَّ أَنْ یَشاءَ اللّهُ).

این نقشه عاقلانه وخردمندانه که به نجات بنیامین منجر

شد وتا مدتی در کنار یوسف زندگی کرد تا خبر به یعقوب برسد، نشانه تدبیر

عاقلانه یوسف است وخدا می فرماید:(نَرْفَعُ دَرَجات مَنْ نَشاءُ وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْم عَلِیم).

جمله (نَرْفَعُ دَرَجَات مَنْ نَشاءُ) اشاره به بالا بردن مقام یوسف است که او را از اسارت برادران به صدارت مصر رساند.

وجمله (وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْم عَلِیم)

اشاره به علم وسیع یوسف است که با نقشه ماهرانه ای توانست برادر را

بازداشت کند، زیرا کیفر دزد در کشور مصر بازداشت نبود، ولی چون در یک

دادگاه خصوصی محاکمه گردید وقرار شد گروه کاروانیان، خود کیفر متهم خود را

تعیین کنند ویوسف نیز به آن راضی شد، طبیعتاً محکوم به بازداشت گردید.مقصود

از (علیم) در آیه خداست، هر ذی علمی باشد، خدای علیم بالاتر از اوست.

آیات موضوع

۷۷_ (قَالُوا

إنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسَرَّها يُوسُفُ فی

نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ قالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً وَ

اللّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ).

۷۸_ (قَالُوا يا أَيُّهَا العَزِيزُ إنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبيراً فَخُذْ أَحَدَنا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ المُحْسِنينَ).

۷۹_ (قَالَ مَعاذَ اللّهِ أَنْ نَأْخُذَ إلاَّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ إِنَّا إذاً لَظَالِمُونَ).

۸۰_ (فَلَمَّا

اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ

تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ

وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِی يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الأرْضَ حَتّى

يَأْذَنَ لِی أَبِی أَوْ يَحْكُمَ اللّهُ لِی وَ هُوَ خَيْرُ الحاكِمِينَ).

۸۱_ (

ارْجِعُوا إلى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَما

شَهِدْنا إلاَّ بِما عَلِمْنا وَما كُنّا لِلْغَيْبِ حافِظِينَ).

۸۲_(وسْئَلِ الْقَرْيَهَ الَّتِی كُنَّا فِيها وَ العِيرَ الَّتِی أَقْبَلْنا فِيها وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ).

۸۳_ (قالَ

بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى

اللّهُ أَنْ يَأْتِيَنِی بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ العَلِيمُ الحَكِيمُ).

۸۴_(وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَ قَالَ يا أَسَفى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْناهُ مِنَ الحُزْنِ فَهُوَ كَظيمٌ).(۱)

۸۵_ (قَالُوا تَاللّهِ تَفْتَؤُا تَذْکُرُ یُوسُفَ حَتّی تَکُونَ حَرَضاً أَوْ تَکُونَ مِنَ الْهَالِکِینَ).

۸۶_ (قَالَ إِنَّما أَشْکُوا بَثِّی(۲) وَ حُزْنِی إِلَی اللّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ) (یوسف/۷۷_۸۶).

ص : ۴۴۴

۱- [۱] . کتمان اندوه.

۲- [۲] . بث به معنای پخش است ومقصود اندوهی است که انسان قادر به کتمان آن نیست و آن را پخش می کند.

ترجمه آیات

۷۷ــ برادران یوسف گفتند: اگر بنیامین دزدی کرده، جای

شگفت نیست، برادر او یوسف نیز قبلاً سرفت کرده بود.یوسف این سخن را شنید

وآن را در دل پنهان داشت وبه روی آنها نیاورد.(ونگفت که برادر او من

هستنم.چگونه مرا متهم به دزدی می کنید؟ فقط در پاسخ آنان) گفت:(اگر او

دزدی کرده باشد) شما (نزد خدا) از او بدترید وخدا به آنچه که توصیف

می کنید، داناتر است.

۷۸ــ گفتند: ای عزیز! متهم، پدر پیر کهنسالی دارد، یکی از ما را به جای او بازداشت کن. ما تو را از نیکوکاران می بینیم.

۷۹ــ گفت:به خداپناه می برم، جز آن که کالای ما، در نزد او بوده کسی را بازداشت کنیم.در این صورت ما از ستمکاران خواهیم بود.

۸۰ــ وقتی از مذاکره با یوسف مأیوس شدند، در گوشه ای به

نجوا پرداختند.بزرگ برادران گفت:نمی دانید که پدر شما پیمانی از شما گرفته

است ونیز قبلاً در باره یوسف کوتاهیها کردید.من در این سرزمین می مانم

تا پدرم به من اجازه بازگشت بدهد، یا خدا به سود من داوری کند.او بهترین

داورهاست.

۸۱ــ به سوی پدر باز گردید وبگویید:پدرجان پسرت دزدی کرد

وماجز به آنچه که دانستیم شهادت نمی دهیم وهرگز از غیب خبردار

نبوده ایم.

۸۲ــ (اگر باور نمی کنید) از شهری که در آنجا گندم بار کردیم ویا از کاروانی که با آن آمده ایم، بپرسید وما راستگو هستیم.

۸۳ــ یعقوب گفت:جریان آنچنان نیست که شما می گویید،

بلکه نفس شما مطلبی را برای شما آراسته است. پس باز هم من راه شکیبایی پیش

می گیرم، شکیبایی شکوهمند. امید اینکه خدا آنها را به من باز گرداند.

او دانا وحکیم است.

۸۴ _ یعقوب از فرزندان سر برتافت و گفت: دریغا بر فراق یوسف! وچشمان او از غصّه سفید شد وقلب او از اندوه لبریز گشت، در

ص : ۴۴۵

حالی که غم خود را می خورد واظهار نمی کرد.

۸۵ـ فرزندان گفتند: به خدا سوگند! سالهاست تو پیوسته یوسف را یاد می کنی. سرانجام بیمار می شوی ویا می میری.

۸۶ـ گفت: من غم وغصّه خود را به خدا اظهار می کنم و از جانب او می دانم آنچه را که شما نمی دانید.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

اتهام بنیامین به سرقت مایه غم واندوه تمام برادران

گشت، بغض گلوی آنها را می فشرد، هرگز فکر نمی کردند که با چنین

پیشامد ناگواری روبرو شوند. بالأخره دست وپا کردند که خود را تطهیر کنند،

زیرا پیش از تفتیش بارها فریاد می زدند: (وما کُنَّا سَارِقِینَ)وقتی

خلاف آن روشن گشت و در مقابل واقعیتی قرار گرفتند، خواستند حساب خود را از

این برادر جدا کنند تا شعارشان محفوظ بماند، از این رو گفتند:بنیامین

چندان ارتباطی به ما ندارد واو برادر پدری ماست واز مادر جدا هستیم.واگر او

دزدی کند چندان بعید نیست، زیرا قبلاً برادر او هم دزدی کرده بود ومقصود

از برادر همان یوسف بود. یوسف این سخن را از آنهاشنید، ولی با کمال

جوانمردی به روی آنها نیاورد. حالا باید دید منشأ این تهمت چه بوده است؟ در

اینجا این احتمال وجود دارد:که برادران فی المجلس برای جدا کردن حساب خود

از این برادر، برادر دیگر او را نیز متهم به دزدی می کنند

ومی خواهند بگویند، این کارهای زشت را از مادر به ارث برده اند

نه از پدر، در حقیقت هیچ نوع منشائی برای اتهام وجود نداشته است.

مفسران در اینجا احتمالات دیگری را ذکر می کنند که

برای هیچ کدام دلیلی در دست نیست. گاهی می گویند:یوسف بتی را از خانه

کسی برداشته وآن را شکسته بود وگاهی می گویند:یوسف مقداری غذا را، از

سفره برمی داشت وبه مساکین می داد واین را برادران سرقت حساب

می کردند. و زمانی هم می گویند:

یوسف پس از مرگ مادر نزد عمّه اش زندگی می کرد.

وقتی یعقوب یوسف را از عمّهاش طلبید که نزد خود نگاه دارد، عمّه او کمربند

اسحاق را بر کمر یوسف بست واو را به خانه یعقوب فرستاد وادعا کرد که یوسف

نظرش این بوده که این کمربند را برباید وطبق قانون باید یوسف را نزد خود

نگاه دارد.(۱)

هیچ کدام از این سه وجه مدرک درستی ندارد وبرفرض صحّت،

هیچ کدام نقطه ضعف نیست. بهتر این است که بگوییم: برادران بی پروای یوسف،

برای تبرئه خود، دست به چنین جعل وتهمتی زدند; چنانکه قرآن می فرماید:

(قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ)، ولی جوانمردی را ببین! یوسف این کلمه را شنید وبه روی خود نیاورد واز آن گذشت. قرآن می فرماید:(فَأَسَرَّها يُوسُفُ فی نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِها لَهُمْ)(۲)

تنها چیزی که به آنها گفت: اگر گفته شما درست باشد که برادر بنیامین دزدی

کرده است،شما بدتر از او هستید; چنا ن که می فرماید: (قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً)مکان

در اینجا به معنای مقام ومنزلت است.برخی احتمال داده اند که یوسف این

جمله را نگفته است، بلکه به آن حدیث نفس کرده است ودر حقیقت جمله (أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَاناً)

بدل از هاء تأنیث در دو فعل است (اسرها ــ لم یبدها) یعنی آنچه را که در دل

پنهان کرد واظهار ننمود همین بود که اگر او بد است، شما از او بدتر هستید.

ص : ۴۴۷

۱- [۱] . مجمع البیان، ج۳، ص۲۵۵.

۲- [۲] . شاید علّت اینکه ضمیر را در «اسرها» و«ولم یبدها» مؤنث آورده است، به خاطر کلمه ای باشد که مرجع این ضمایر است واحتمال دارد که به خاطر لفظ سرقت باشد که از کلام استفاده می شود.

ولی این احتمال خلاف ظاهر است. ظاهر آیه این است که

وقتی آنها بدون شناسایی یوسف به او نسبت دزدی دادند، او سخن آنان را نادیده

گرفت. فقط برای گوشمالی دادن آنان گفت:شما بدتر از او هستید.

حال چرا بدتر از او هستند؟ باطنی دارد وظاهری.امّا از

نظر باطن اینکه آنان مرتکب آن همه جنایات در حقّ یوسف شده اند واما

از نظر ظاهر این است که، آنان در خانه کسی که از آنها این همه احترام کرده،

دست به دزدی زده اند، ولی چون مفاد جمله(أَنْتُمْ شَرٌّ مَكَاناً)

یک نوع تصدیق ضمنی گفتار آنهاست (برادری داشت که او هم دزدی کرده بود)

فوراً برای جبران آن می گوید:خدا از این نسبت که می دهید، آگاه

است; چنانکه می فرماید:(وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِما تَصِفُونَ).

درخواست دیگری از عزیز

تلاش پیشین مبنی بر تطهیر خود وآلوده جلوه دادن بنیامین

وبرادرش، نه تنها حسن اثر نداشت بلکه وضع را بدتر نمود وعزیز مصر به آنان

گفت:(أَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً)

از این رو ناچار شدند از راه دیگری وارد بشوند وپیشنهاد کنند که یکی از

آنان را به جای بنیامین توقیف کند واز جهت تحریک عواطف عزیز مصر، به او

گفتند: ای عزیز مصر! این متهم، پدر کهنسالی دارد که تاب فراق او را ندارد

وما به پدر قول داده بودیم که او را بر می گردانیم، ولی اکنون که با

چنین حادثه ای روبرو شده ایم، از شما درخواست می کنیم، یکی از ما

را به جای او باز داشت کنید وبه کار بگمارید; چنانکه گفتند:

(قَالُوا یا أَیُّهَا العَزِیزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَیْخاً کَبیراً فَخُذْ أَحَدَنا مَکانَهُ إنّا نَریکَ مِنَ المُحْسِنینَ).

ولی یوسف این پیشنهاد را نپذیرفت، زیرا معنا ندارد که

بی گناهی را به جرم گناهکاری بپذیرند. این را نه خرد می پذیرد ونه شرع

وشکستن حکم قاضی، مایه بی آبرو شدن دیگر داوریهاست، از این رو درخواست

آنها را مؤکداً رد کرد وکار زشتی تلقی نمود وگفت:(قَالَ مَعاذَ اللّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلاّ مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ) «به خدا پناه می برم از چنین کار زشتی وما جز آن کس که کالای خود را نزد او یافتیم، کسی را

نمی گیریم.» اگر جز این رفتار کنیم، ظالم وستمگر خواهیم بود; چنانکه می فرماید:(إِنَّا إِذاً لَظَالِمُونَ).

در اینجا مذاکرات آنان با یوسف به پایان رسید وآنها

نتوانستند مشکل خود را حل کنند وبر سر دو راهی قرار گرفتند.آیا همگی در مصر

بمانند تا وضع روشن شود وبرادر آزاد گردد؟ پس در این صورت تکلیف خانواده

های آنان چه می شود. همه آنها چشم به راه ومنتظر غلّه هستند و چه بسا

ممکن است از گرسنگی بمیرند،یا همگی برگردند؟ که در این صورت پاسخ پیر

کنعان را چه بدهند زیرا از آنها پیمان گرفته بود که برادر کوچکتر یوسف را

بیاورند.چون از یوسف نومید شدند، در گوشه ای به مشاوره پرداختند وآهسته با

یک دیگر نجوا کردند; چنانکه می فرماید:(فَلَمَّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً).

برادر بزرگتر که مسئولیت بیشتری داشت، در این مشاوره دو نکته حساس را گفت:

۱ــ می دانید که پدر شما از شما پیمان الهی وتعهد

سختی گرفته است; در این صورت چگونه با دست خالی به سوی او

می روید؟چنان که می فرماید: (قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللّهِ).

۲ــ این اوّلین بار نیست که ما، مایه ناراحتی پدر

شده ایم، زیرا قبلاً نیز در باره یوسف کوتاهی کرده ایم. چنانکه

می فرماید:(وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فی يُوسُفَ).

۳ــ ازاین دو مطلب نتیجه گرفت که: من تنها در مصر می مانم تا یکی از دو کار صورت گیرد:

الف: پدر فرمان بازگشت به من بدهد:(فَلَنْ أَبْرَحَ الأَرْضَ حَتّى يَأْذَنَ لِی أَبِی).

ب: خدا به نفع من داوری کند وبرائت من نزد پدر ثابت شود ویا بنیامین آزاد شود وهمراه او بازگردم; چنانکه می فرماید:(أَوْ يَحْكُمَ اللّهُ لِی وَ هُوَ خَيْرُ

الحاکِمِینَ).

قرار بر این شد که کاروان کنعان با کاروان فلسطینیها به

وطن باز گردد وبرادر بزرگتر در مصر بماند، ولی بقیّه برادران به سوی پدر

برگردند وآنچه را که اتفاق افتاده چنین بازگویند که درست است ما قول داده

بودیم بنیامین را همراه خود بیاوریم، ولی ما از پس پرده غیب آگاه نبودیم

ونمی دانستیم که او دست به دزدی می زند وما را در مقابل عمل

انجام شده قرار می دهد؛ چنانکه می فرماید:(ارْجِعُوا إِلی أَبیکُمْ فَقُولُوا یا أَبانا إِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ)

(پسر تو دزدی کرده ونمی گویند برادر ما دزدی کرده) واگر ما نزد تو بر

دزدی او شهادت می دهیم، از روی مشاهده است، زیرا با چشم خود دیدیم که

ظرف ملک از بار او در آمد؛چنان که می فرماید:(وَما شَهِدْنا إِلاَّ بِما عَلِمْنا) (1) واگر به شما قول داده بودیم، از پس پرده غیب آگاه نبوده ایم:(وَما کُنّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ).

سپس برادر بزرگ برای اثبات بی گناهی خود وبرادرانش به

آنها آموزش می دهد که به پدر بگویید، ما دو گواه روشن بر اتهام

بنیامین داریم:

۱ــ می تواند از شهری که در آنجا بارگیری

کرده ایم بپرسد واین خبر آن چنان گسترش یافت که در ودیوار شهر هم از

آن آگاه شده اند، چنانکه می فرماید:(وَسْئَلِ الْقَرْیَهَ الَّتی کُنَّا فِیها).

۲ــ کاروان فلسطینی که ما همراه آنها به کنعان باز

گشتیم، آنها هم به جریان بنیامین گواهی خواهند داد وخواهید دانست که ما بی

گناه بوده ایم؛چنان که می فرماید: (وَ العِیرَ الَّتِی أَقْبَلْنا فِیها وَ إِنَّا لَصادِقُونَ).

۱- [۱] . گاهی این جمله یه این نحو تفسیر می شود که ما اگر:نزد یوسف گفتیم:دزد به خدمت می گیرند، روی آشنایی ما به این حکم بود ونمی دانستیم که بنیامین دزدی کرده است.

ورود به کنعان

کاروان کنعانیان، وارد شهر کنعان شد.پدر پیر برای ورود

فرزندانش دقیقه شماری می کرد ــبویژه برای ورود فرزند کوچکش بنیامین ــ

اما متأسفانه آنها آمدند، در حالی که نه تنها از یوسف خبری نیاوردند بلکه

برادر کوچکتر را هم از دست داده بودند. در چنین شرایطی بود که فضای زندگی

برای این پدر پیر که متجاوز از سی سال در سوک فراق یوسف می سوخت،

کاملاً تار شد. برادران یوسف، ماجرا را گفتند و اقامت اضطراری برادر بزرگتر

را در مصر به سمع پدر رسانیدند وبه او گفتند: ما دو شاهد بر راستگویی خود

داریم: یکی در ودیوار و مردم شهر و دیگری کاروانی که ما با آنها آمدیم

وعجیب این است که پدر در مقابل اصرار آنان، همان جمله را گفت که در باره

یوسف گفته بود ــ آنگاه که به وی گفتند:گرگ یوسف را خورده است ــ او در هر دو

مرحله چنین گفت:(قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَميلٌ)ولی در مرحله اوّل، این جمله رابا کلمه (وَاللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلى ما تَصِفُونَ) بدرقه کرد، در حالی که در این مورد با جمله دیگری آن را تکمیل نمود وگفت: (عَسى اللّهُ أَنْ يَأْتِيَنى بِهِمْ جَميعاً). در اینجا از بازگویی دو مطلب ناگزیریم:

۱ــ ممکن است سؤال شود که چگونه پدر هر دو را یک نواخت

تلقی کرد. صحیح است که در جریان نخست، نفس آنان کار زشت را بر آنها زیبا

جلوه داده بود،زیرا آنهابه پدر دروغ گفته بودند وتصوّر می کردند کار

نیکی است، ولی در مرحله دوّم، آنها به عقیده خود دروغ نمی گفتند وبه

اصطلاح خبر سرقت بنیامین را نفس آنها نساخته وزیبا جلوه نداده بود، بلکه

واقعیتی در خارج بوده وآنها آن را مشاهده کرده ودر قالب شهادت ریخته وبه

پدر بازگو کرده بودند در این صورت چگونه یعقوب در این مرحله نیز

می گوید:(بَلْ سَوَّلَتْ لَکَمْ أَنْفُسُکَم) ؟

پاسخ

یعقوب در هر دو مرحله ازیک حقیقت پرده برمی دارد و آن

اینکه سخنان شما در هر دو،دروغ وبی اساس وخالی از واقعیت می باشد،

چیزی که هست در مرحله اوّل حسد شما را بر آن داشته که آن دروغ را بسازید

ودر نظر شما زیبا جلوه کند ودر دوّمی، جهل ونادانی، شما را برخلاف واداشته

است وتصوّر کرده اید که فرزندم دزدی کرده است. دیگر فکر نکردید که در

بیرون آمدن یک ظرف از بار یک نفر گواه بر دزد بودن او نیست، چه بسا ممکن

است دیگری این کار را صورت داده باشد تا او را بدنام کند. از کجا معلوم که

خارج از حوزه شما کسی این کار را نکرده باشد.هرچه باشد هر دو مطلب یک نوع

تسویل شیطانی وآرایش نفسانی است وفاقد حقیقت می باشد.

در مرحله نخست یعنی آنگاه که خبر کشته شدن یوسف را به

وسیله گرگ آوردند، می دانست مدت فراق طولانی خواهد بود واو به این

زودی به لقای یوسف موفق نخواهد شد و در آن هنگام ناچار بود برای مقاومت در

مصیبت فراق، از خدا صبر وکمک بخواهد از این رو فرمود:(وَاللّهُ المُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ)

ولی در مرحله دوّم می داند وقت لقا نزدیک است وبه همین زودی، یوسف گم

گشته همراه دو برادر دیگر باز می آیند،به همین دلیل می گوید:(عَسی اللّهُ أَنْ یَأْتِیَنی بِهِمْ جَمِیعاً).

جای دقت این جاست:یعقوب در دو مورد، خدا را به نامهای «علیم وحکیم»

توصیف می کند، یعنی در موردی که یوسف خواب خود را به پدر

می گوید (یوسف/۶) وهم در اینجا که امید به آمدن هر سه فرزند

می بندد ومی گوید:(إِنَّهُ هُوَ العَلیمُ الحَکیمُ). یعنی کارهای خدا از روی حکمت واو از حقایق آگاه است.

سرانجام پدر فرزندان را تخطئه کرد وبه شاهدها و گواههای

آنان ارج ننهاد، ولی امواجی از غم درونش را فرا گرفت. او از برادران مقصّر

روی بر گردانید وبر اثر

ص : ۴۵۲

شـدت انـدوه، دیدگان او سـفید شد; چنانکه می فرماید:(وَتَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یا أَسَـفی عَلی یُوسُفَ وَابْیَضَّتْ عَیْناهُ مِنَ الحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ).

جمله (مِنَ الْحُزْن)

حاکی از آن است که آتش غم در چشم اثر گذارد نه گریه کردن وشاید هر دو با

هم این اثر را نهادند، زیرا حزن و اندوه مایه گریه می گردد.

جمله (فَهُوَ کَظِیمٌ)،حاکی

ازآن است که او می گریست، امّا غم خود را پنهان می داشت وخشم

خویش را فرو می برد وبه بچه ها پرخاش نمی کرد.

فرزندان یعقوب خواستند پدر را دلداری دهند، گفتند:این

غمها واندوه ها وگریه های شما یکی از دو نتیجه را دارد، یا شما را بیمار

می سـازد; چنـانکه می فرمایـد: (قـالُوا تَـاللّهِ تَفْتَـؤُا تَـذْکُرُ یُوسُفَ حَـتّی تَکُونَ حَرَضـاً) ویـا شـما را خواهـد کشت(أَوْ تَکُونَ مِنَ الهَالِکِینَ).

یعقوب به آنان پاسـخ داد:من شـکوه ها وشـکایت های خود را به خـدا عرضه می کنم وبا شـما کاری ندارم، ولی چون امید به خـدا دارم که این ابرهـای تیره وتـار فراق را، از آسـمان زنـدگی من برطرف سـازد; چنـانکه می فرمایـد:(قـالَ إِنَّما أَشْـکُوا بَثِّی وَحُزْنی إِلَی اللّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ).

۳- سفر سوم به مصر

آیات موضوع

۸۷ـ (یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخیهِ وَلا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِنَّهُ لایَایْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَومُ الکَافِرُونَ).

۸۸ ـ (فَلَمّـا دَخَلُوا عَلَیْهِ قـالُوا یـا أَیُّهَـا العَزیزُ مَسَّنـا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضَاعَه مُزْجاه فَأَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ وَتَصَـدَّقْ عَلَیْنا إِنَّ اللّهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ).

۸۹_ (قالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخيهِ إِذْ أَنْتُمْ جاهِلُونَ).

۹۰_ (قالُوا

ءَإِنَّکَ لأَنْتَ يُوسُفُ قالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هذا أَخِی قَدْ مَنَّ

اللّهُ عَلَيْنا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللّهَ لا يُضيعُ

أَجْرَ المُحْسِنينَ).

۹۱_ (قالُوا تَاللّهِ لَقَدْ آثَرَکَ اللّهُ عَلَيْنا وَإِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ).

۹۲_ (قالَ لاتَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِينَ).

۹۳_ (اذْهَبُوا بِقَمِيصِی هذَا فَأَلْقُوهُ عَلَی وَجْهِ أَبِی يَأْتِ بَصِيراً وَأْتُونِی بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ).(يوسف/۸۷_۹۳)

ترجمه آيات

۸۷ _ ای فرزندانم!برويد از يوسف وبرادر او،خبر بگيريد،از رحمت خدا نوميد مباشيد،زيرا از رحمت خدا فقط كافران نوميد می شوند.

۸۸ _ وقتی بر يوسف وارد شدند،گفتند: ای عزيز! ناراحتی ما وخانواده های ما را فرا گرفته وبهای كمی آورده ايم. پيمانه را

در حقّ ما كامل كن و بر ما تصدّق نما خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد.

۸۹_ عزيز گفت:به خاطر داريد كه با يوسف وبرادر او چه كارها كرديد، آنگاه كه جاهل ونادان بوديد؟

۹۰_ گفتند: آيا تو يوسف هستی؟! گفت:من يوسف هستم واين

برادرم است. خدا بر ما منت نهاد وبر شما برتری بخشيد چنانكه كسی پرهيزگار

وشكيبا باشد، خدا پاداش نيكوكاران را ضايع نمی كند.

۹۱_ برادران گفتند: به خدا سوگند! خدا ترا بر ما برگزيده وبرتری بخشيده وما خطا كار بوديم.

۹۲_ گفت:امروز بر شما سرزنش وملامت نيست; خدا شماها را می بخشد واو ارحم الراحمين است.

۹۳_ پيراهن مرا ببريد و بر چهره پدرم بيندازيد تا بينا شود و همه خانواده خود را نزد من بياوريد.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

عذر وپوزش برادران یوسف نزد پدر سودی نبخشید واو پیوسته

در فراق یوسف می سوخت. دوری بنیامین نیز موجب تشدید حزن واندوه وی

گردید، قحطی وخشک سالی از یک طرف، بالا رفتن حزن واندوه بزرگ خانواده از

طرف دیگر دست به هم داده، فضای زندگی را بر همگان تیره وتار ساخته بود

وغلّه ای که از مصر به کنعان حمل کرده بودند، بیش از ششماه خانواده یعقوب

را کفاف نمی داد. سیمای طبیعت در همه جا عبوس وخشمگین بود تنها روزنه

امید، دروازه های مصر بود. ازاین رو فرزندان یعقوب، به امر پدر آماده سفر

شدند تا برای خانواده خود، آذوقه ای تهیّه کنند و خبری از یوسف و

برادرش بیاورند واگر در دو مرحله گذشته به مصر می آمدند و بهای گندم

را می پرداختند، این بار از پرداختن بهای کامل ناتوان بودند.

یعقوب به هنگام اعزام نُه فرزند خود به مصر، از حمل

آذوقه سخنی به زبان نیاورد بلکه به آنان دستور داد که در باره یوسف وبرادرش

بنیامین به جستجو بپردازند واز رحمت خدا مأیوس نگردند زیرا یأس از رحمت

الهی از آن کافران است.تو گویی به یعقوب الهام شده بود که زمان فراق سپری

شده وبه همین زودی به لقای فرزندش یوسف نایل خواهد شد; چنانکه

می فرماید:(یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخیهِ وَلا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ).

یعقوب دستور می دهد که در باره فرزندش یوسف، به جستجو بپردازند وقرآن در بیان سخن یعقوب از ماده «تحسس» بهره گرفته که در امر خیر به کار می رود، نه از «تجسس» که در مورد کار شر از آن استفاده می شود.

ابن عباس می گوید:«التحسّس فی الخیر والتجسس فی الشر» ودر سوره حجرات می فرماید:(وَلاتَجَسَّسُوا). (حجرات/۱۲)

«رَوح» در لغت عرب نسیم رحمت است،در مقابل باد عذاب ومقصود از آن

در آیه گشایش و فرج پس از شدت است واصولاً لازمه ایمان

به خدای دانا، توانا، قاهر وغالب، این است که انسان از رحمت وکرم او مأیوس

نشود، ولی گروه کافران که خدا را به این صفات نمی شناسند،

نمی توانند در دل دارای چنین رجاء وامیدی باشند، از این رو یعقوب به

فرزندان خود می گوید:(إِنَّهُ لا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّهِ إِلاَّ الْقَومُ الكَافِرُونَ)وقرآن در آیه دیگری از زبان ابراهیم نقل می کند که: (وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَهِ رَبِّهِ إلاّ الضّالُون) (حجر/۵۶).

این توصیه وسفارشها، تخم امید را در دل فرزندان کاشت

وبه آنان امکان بخشید که در باره یوسف تحقیق کنند، ولی آنان به زودی سفارش

پدر را از خاطر بردند وجز در مسئله جلب آذوقه، به چیزی نیندیشیدند.

اصولاً،تخم امید که پدری مانند یعقوب می افشاند، در مزاجهای آماده رشد

می کند، نه در مزاجهای فاقد آن. آنان هرگز فکر نمی کردند که

یوسف زنده باشد، از این رو به هنگام ورود به مصر ویا به هنگام شرفیابی، فقط

وفقط از گرفتن آذوقه سخن گفتند وحداکثر آزادی بنیامین را خواستار شدند.

نُه برادر وارد مصـر شدند، قطعاً سراغ برادر بزرگتر

رفتند واو را نیز با خود همراه نموده وهمگان با ذلّت وخواری، در برابر عزیز

مصر ایستاده وبا استرحام وتذلل سخن گفتند.

آن قدرتمندانی که با طناب یوسف را به چاه فرستادند،

اکنون با ذلّت تمام در برابر او ایستاده، در خواست غلّه می کنند

ومی گویند:ما پول کافی برای خرید غلّه نداریم وفقط بهای کمی همراه

آورده ایم، تو بر ما منّت بگذار و دستور بده پیمانه های ما را پر

کنند وبر ما تصدق بنما،خدا صدقه دهندگان را دوست دارد; چنانکه

می فرماید: (فَلَمَّا

دَخَلُوا عَلَيْهِ قالُوا يا أَيُّهَا الْعَزيزُ مَسَّنا وَ أَهْلَنَا

الضُّرُّ وَجِئْنا بِبِضاعَه مُزْجاه فَأَوْفِ لَنَا الكَيْلَ وَتَصَدَّقْ

عَلَيْنا إِنَّ اللّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقينَ).

برادران یوسف، او را با سه جمله مورد خطاب قرار دادند:

۱ــ (مَسَّنا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ) این جمله حاکی است که خانواده یعقوب در وضع رقّت باری به سر می بردند وبه زحمت می توانستند به زندگی ادامه دهند، و«ضرّ» در لغت عرب،به معنای فشار وبدی حال است.

۲ــ (وَجِئْنا بِبِضَاعَه مُزْجاه)

اگر فرزندان یعقوب در دو سفر پیشین، بهای غلّه را پرداختند این بار اعتراف

می کنند که توانایی پرداخت همه آن را ندارند، بلکه بهای کمی را همراه

دارند وبه تعبیر خودشان (بِبِضاعَه مُزْجاه) و «مزجاه»

در لغت عرب به معنای دفع وراندن است وعلّت اینکه سرمایه کم را مزجاه

می گویند، این است که گیرنده آن نسبت به آن بی میلی نشان داده وآن را

از خود دفع می کند.

۳ــ (تَصَدَّقْ عَلَيْنا إِنَّ اللّهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ)حالا

مقصود آنها از درخواست تصدق چیست، به صورت قطعی روشن نیست، ولی احتمال

دارد که مقصود تأکید همان جمله پیشین باشد، یعنی ای عزیز! بیا نیکی کن وهمه

بهای غلّه را از ما مگیر; همچنان که احتمال دارد مقصود آزاد کردن بنیامین

باشد.

سخنان برادران به پایان رسید، پیش از آن که به تفسیر

آیات بعد بپردازیم، سؤالی مطرح می کنیم وآن اینکه چرا یوسف در این

مدّت، وضع خود را به پدر اطّلاع نداده بود؟ درست است او مدّتی در خانه عزیز

به صورت غلام زندگی می کرد وبعداً هم که به زندان افتاد ودر این دو

مرحله قادر به ایجاد ارتباط نبود واگر هم بود، مصلحت نبود که پدر را از وضع

رقت بار خود آگاه سازد، ولی پس از آن که از زندان آزاد شد وبه سرپرستی

امور کشاورزی کشور منصوب گردید، شایسته بود که در این هفت سال،پدر رااز وضع

وشرایط خود آگاه ساخته وتا حدّی از غم او بکاهد، یا او را به مصر دعوت

کند، یا خود به گونه ای نزد او برود; اکنون سؤال می شود علّت سکوت

یوسف، با این امکانات چه بوده است؟

پاسخ:سرگذشت یوسف یک آزمون الهی بود که عبرتها،

نکته ها ونتایج درخشانی را دربر داشت ودر صورتی ثمره شیرین

می داد که این آزمون به مرحله نهایی

برسد. اگر یوسف در نیمه راه، این آزمون را قطع

می کرد ویعقوب را از وضع خود آگاه می ساخت، بخش عظیمی از این

ثمره ها ونکته ها از بین می رفت ویکی از این نکته ها

این است که جهانیان چشم باز کنند وببینند چگونه یک فرد متقی وپرهیزکار ودر

عین حال صابر وبردبار، از قعر چاه به کرسی وزارت رسید، ولی گردنکشهای

روزگار که روزی این فرد متقی را با طناب به درون چاه فرستادند، امروز با

گردنهای کج در برابر او ایستاده واز او روزی وخواربار می خواهند.آیا

این نتیجه ودهها نتیجه دیگر بدون پایان پذیری این آزمون برای ما مفهوم بود؟

به طور مسلّم نه. اگر یک فرد دقیق وآگاهی نکات سوره یوسف را یکی پس از

دیگری گرد آورد، به دهها درس عبرت وپند برمی خورد که همگی میوه های این

سرگذشت طولانی است که ما آن را آزمون الهی می نامیم.

پرده ها بالا می رود

یوسف به اذن الهی باید پرده را بالا بزند وخود را معرفی

کند واز اضطراب ودلهره برادران نسبت به آینده بکاهد، او نگاهی به سی سال

گذشته کرد که همگی مملو از رنج ودرد بود وعامل ومسبب آن همین برادران

ایستاده در برابرش بودند، ولی عطوفت پیامبری بر او غلبه کردوبا کمال نرمی

به آنان چنین گفت: به خاطر دارید که با یوسف وبرادرش آنگاه که نادان بودید،

چه کردید؟(قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ).

یوسف آنان را به صورت نرم توبیخ می کند، ولی

بزرگواری را ببین که در پایان توبیخ عذر آنان را متذکر می شود

ومی گوید:شما این کار رااز روی جهل ونادانی مرتکب شدید. سرانجام این

گفتار که از نهانترین رازهای فرزندان یعقوب بود، آنان را غرق در تعجّب

وشگفت کرد وهمگی در دل گفتند:یا للعجب! این مرد مصری از کجا می داند

که ما سالیانی پیش از این نسبت به یوسف وبرادرش بی مهری کرده ایم

و او را به قعر چاه روانه ساخته ایم.این رازی است

که فقط فرزندان یعقوب از آن آگاهند.آیا او پیامبر است وبا آگاهی از غیب،

پرده از راز ما بر می دارد یا خود او یوسف است که به این مقام رسیده

است؟ احتمال دوّم در نظر آنان استوارتر آمد ویک مرتبه گفتند: نکند شما یوسف

باشی؟ یوسف گفت:بلی من یوسفم! واین هم برادر من است. خدا بر ما منت نهاده

به ما برتری بخشیده است.چنان که می فرماید:(قالَ أَنَا یُوسُفُ وَ هذَا أَخِی قَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَیْنا).

آنگاه یوسف بسان پیامبران که همه چیز را از آن خدا می دانند، به علل این برتری اشاره کرد وگفت: دو چیز سبب این برتری گشته است:

۱ــ تقوا وپرهیز کاری:(إِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ).

۲ــ صبر وبردباری:(وَیَصْبِر).

ولی ای فرزندان یعقوب! بدانید:این یک سنت الهی است که پرهیزکاران صابر را بالا می برد واختصاص به من وبرادرم بنیامین ندارد:(فَإِنَّ اللّهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنینَ).

سخنان عزیز به پایان رسید وهمه برادران غرق در شرمندگی

وفشار روحی بودند وسرها را به زیر افکنده، عقل وخرد وزبان آنها درست کار

نمی کرد.در مقابل این واقعیت چه بگویند؟ آنان کسانی هستند که او رااز

دامن پر مهر پدر جدا کردند وآهنگ قتل او را داشتند وسرانجام، وی را به چاه

روانه کردند، ولی الآن او از این جمعیت به نحو احسن پذیرایی می کند

وتا حال هم دو بار پذیرایی کرده وخم به ابرو نیاورده ودر انعام کوتاهی

ننموده است«ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!» فرزندان یعقوب چاره ای جز این نداشتند که به خطا وگناه خود اعتراف کنند وبگویند: (لَقَدْ آثَرَکَ اللّهُ عَلَیْنا وَإِنْ کُنَّا لَخاطِئِینَ): «خدا تو را بر ما برتری بخشیده وما خطا کار بوده ایم».

قرآن در بیان این حقیقت از کلمه «خاطی» بهره می گیرد، نه «مخطی». فخر

رازی می گوید:کسی که عمداً دست به خطا بزند به او «خاطی» وکسی که از روی اشتباه دست به گناهی بزند«مخطی» می نامند.(۱)

در این آیه لفظ «آثر» به کار رفته، عرب می گوید: «آثرک إیثاراً أی فضّلکَ اللّه».

لحظات موجود بسیار حساس وسرنوشت ساز بود، زیرا معلوم

نبود که یوسف با آنان چگونه معامله خواهد کرد. آیا آنها را مجازات خواهد

نمود یا آنها را خواهد بخشید؟ در چنین شرایطی دلهره عجیبی به برادران دست

داده بود.یوسف ناراحتی برادران را احساس کرد وعفو عمومی را اعلام نمود و

گفت:من امروز شما را توبیخ نمی کنم، خدا گناهان شما را می بخشد و

او ارحم الراحمین است; چنانکه می فرماید: (قَالَ لاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الیَوْمَ)

اگر امروز برای آنان ملامتی نیست، روزهای آینده نیز نخواهد بود.بزرگواری

را ببین! رحمت وعاطفه را تماشا کن! مجرمان جانی را یک جا می بخشد واین

شیوه انبیاست. خصوصاً آنگاه که در آنها احساس ندامت کنند.پیامبر گرامی

صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم وقتی مکّه را فتح کرد، جانیان قریش دستگیر

شدند وهمگی در مسجد الحرام حضور داشتند ودر فکر آینده خود بودند در این حال

پیامبر به آنان گفت:«ما ترونی فاعلاً بکم» ودر تعبیر دیگر«ما ذا تظنون؟ »یعنی چه فکر می کنید؟ آنان به رحمت وکرم پیامبر اکرم صلَّی اللّه علیه و آله و سلَّم پناه بردند وگفتند: «نظن خیراً أخ کریم وابن أخ کریم وقد قدرت»:«ما جز گمان نیک به شما چیزی نداریم.برادری بزرگوار وفرزند برادری بزرگوار هستی واز موضع قدرت سخن می گویی». پیامبر فرمود:می گویم آنچه را که برادرم یوسف گفت:(لاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ)(۲) (امروز توبیخی بر شما نیست).

۱- [۱] . تفسیر کبیر، ج۱۸، ص۲۵:الخاطئ هو الذی اتی بالخطیئه عمداً وفرق بین الخاطئ والمخطئ ولهذا الفرق، یقال لمن یجتهد فی الأحکام فلایصیب إنّه مخطئ.

۲- [۲] . سیره ابن هشام، ج۲، ص۴۱۲، ط مصر.

آرامش بر مجلس سایه افکند و سکوتی سنگین حکمفرما

بود.باید مشکلات انبوهی که نتیجه بی مهریهای برادران است، حل شود و در این

میان دو مشکل بیش از همه خودنمایی می کرد:

۱ــ یوسف از وضع پدر پرسید وبرادران زندگی او را شرح

دادند واینکه بر اثر حزن واندوه، دچار نابینایی شده است وپیوسته در فراق

تو، می سوزد ومی نالد.

در باره این مشکل، یوسف باید از معنویت ونفس قدسی خود

بهره بگیرد واز طریق کرامت به او بهبودی بخشد وکاری کند که یکی از فرزندان

این خاندان به نام مسیح در آینده آن کار را انجام خواهد داد. اگر او به اذن

خدا نابینایان مادر زاد را شفا می بخشید، چنانکه می گوید:(وأُبْرِئ الأَكْمَهَ وَ الأَبْرَصَ) «نابینایان مادر زاد وبیماران بد علاج را شفا می بخشد»

یوسف هم بینایی یعقوب را که به مرور زمان از دست داده بود، به او باز

گرداند واز آنجا که چنین کار خارق العاده همراه با ادعای نبوت وتحدّی نبود،

نام اعجاز نخواهد داشت، بلکه کرامت نامیده خواهد شد.

در اینجا مؤثر نفس وخواست یوسف است، چنان که در کرامات

انبیا، خواست آنهامؤثّر است.تو گویی خداوند بزرگ، اسباب جهان را در اختیار

آنها قرار داده که در شرایطی، به اذن خدا اسباب نامرئی را به کار

می گیرند وپدیده هایی را به وجود می آورند.از این رو به برادران

خود گفت:پیراهن مرا بگیرید وبه کنعان ببرید وبر صورت او بیفکنید، او

بلافاصله بینا خواهد شد; چنان که می فرماید:(اذْهَبُوا بِقَمیصِی هذا فَأَلْقُوهُ عَلی وَجْهِ أَبِی یَأْتِ بَصیراً).

در اینجا سؤال می شود که چرا او از میان وسایل

طبیعی از پیراهن بهره گرفت، در حالی که می توانست با اشاره ویا

فرستادن لقمه ای نان ودیگر وسایل، بینایی او را باز گرداند؟شاید نکته

آن این باشد که چون پیراهن خونین یوسف مقدمه نابینایی او شده بود، شایسته

است باز پیراهن یوسف مایه بینایی او شودواگر فردی پیراهن خونین یوسف را پیش

پدر برد واو رادر غم واندوه قرار داد، اینک او حامل این پیراهن

گرددو او را شادمان وخردسند سازد.

پیراهن یوسف مانند عصای موسی است. پیراهن پنبه ای وعصای

چوبین فاقد چنین قدرتی هستند. اینها فقط جهت دهنده اراده وخواست انبیا

می باشند.در اینجا باید فکر تنگ نظران وهابی را به این آیه جلب کرد که

یوسف پیراهن خود را می فرستد تا پدر از طریق تبرّک به پیراهن بینا

شود واین پیراهن جز چند سیر پنبه چیزی نبود،امّا مظهر این همه آثار گشت.چه

مانعی دارد که ضریح پیامبر ولوازم منتسب به او مظهر چنین آثاری باشد؟ آن هم

به خواست خدا ولطف پیامبر گرامی؟

اگر وهابی تنگ نظر آن روز در محضر یوسف بود، او را نیز به شرک ودوگانه پرستی متهم می کرد، ولی باید به چنین افرادی گفت:«خود شکن آینه شکستن خطاست».

۲ــ مشکل دوّم که باید یوسف هرچه زودتر به علاج آن

بپردازد، مشکل خاندان یعقوب است که در بیابان کنعان به صورت عشایری زندگی

می کنند، در حالی که قحطی و گرانی، سرزمین آنها را فراگرفته است واین

مشکل با این حل می شود که یوسف از برادران بخواهد همه خانواده را از

کنعان به مصر منتقل کنند; چنانکه می فرماید: (وَأْتُونی بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِين).

مجموع نتایج این جلسه این شد که:

الف: برادران بخشیده شدند.

ب: در باره باز گرداندن بینایی پدر تصمیمی اتخاذ گردید.

ج: برادران مأمور شدند که خاندان یعقوب را به مصر منتقل کنند.

در چنین شرایطی فرمان کوچ برادران صادر شد وطبعاً شتران خود را بار کردند وراه کنعان را در پیش گرفتند.

۴– پایان اندوه یعقوب

اشاره

هنگامی که کاروان از مصر حرکت می کند، یعقوب بلاکش از وصال فرزندش یوسف گزارش می دهد. اینک این قسمت از آیات:

آیات موضوع

۹۴_ (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعیرُ قالَ أَبُوهُمْ إِنِّی لَأَجِدُ ریحَ یُوسفَ لَولا أَنْ تُفَنِّدُونِ).

۹۵_ (قَالُوا تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیمِ).

۹۶_ (فَلَمَّا

أَنْ جاءَ الْبَشِیرُ أَلْقیهُ عَلَی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً قَالَ

أَلَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ).(یوسف/۹۴_۹۶)

ترجمه آیات

۹۴_ آنگاه که کاروان از مصر جدا شد. پدر آنان گفت:بی تردید من بوی یوسف را می یابم، اگر مرا در اشتباه ندانید.

۹۵_ آنان که در کنار یعقوب بودند، گفتند: به خدا سوگند!

تو در همان گمراهی دیرین خود هستی(وفکر می کنی که یوسف هنوز زنده است

یوسف کجا وزندگی کجا؟!).

۹۶_ آنگاه که مژده رسان آمد و پیراهن را بر چهره او

افکند، وی دو باره بینا شد وگفت: من به شما نگفتم؟ من از خدا چیزهایی

می دانم که شما نمی دانید.

تفسیر موضوعی آیات

حرکت همه فرزندان یعقوب به سوی مصر،خلائی در خانواده یعقوب پدید آورده بود و طبعاً دختران ونواده های او دور وجود او حلقه زده بودند.

ص : ۴۶۳

همزمان با حركت فرزندان يعقوب با ديگر كاروانيان از مصر

به سوى فلسطين، يعقوب به كسانى كه اطرافش بودند گفت:من بوى يوسف را

مى يابم; چنانكه مى فرمايد: (وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّى لأَجِدُ ريحَ يُوسفَ لَولا أَنْ تُفَنِّدُونِ).

مقصود از اين جمله چيست؟ آيا اين جمله كنايه است؟يعنى

احساس وصال مى كنم، يا واقعاً يوسف بوى خاصى داشت واو بوى يوسف را

استشمام مى كرد؟ در اين موارد بايد ديد عرب اين كلمه را در كجا به كار

مى برد؟ آيا در معناى حقيقى يا در معناى مجازى؟ ولى بعيد نيست كه اين

كلمه كنايه از نزديكى وصال باشد واو با علم الهى فهميد كه اثرى از يوسف در

نيمه راه است وپس از آن به وصال يوسف نايل خواهد آمد، نه اينكه واقعاً

يوسف داراى بوى خاصى بوده كه از طريق فرستادن پيراهن، پير كنعان آن را

استشمام كرده است.

اگر مقياس در تفسير چنين جمله ها استعمالات ديگر

لغات باشد، در زبان فارسى اين نوع تعبيرها در مورد علم ودرايت به كار

مى رود وامروزه در مسائل سياسى مى گويند: فلانى «شمّ سياسى»

خوبى دارد، يا مى گويند: من از اين جريان بوى خون احساس مى كنم.

يا مى گويند: وارد فلان خانه شدم، بوى عشق به مشامم خورد.

وشگفت اينجاست كه يعقوب به نقل قرآن مى گويد: بوى

يوسف استشمام مى كنم، ولى مفسران آن را به بوى پيراهن يوسف تفسير

مى كنند ودر مورد پيراهن او شرح وبيانى دارند كه در روايات آمده است[1] ولى صحّت اين روايات در چه پايه است؟ فعلاً موضوع بحث ما نيست وگويا حافظ از اين روايات متأثر شده ومى گويد:

زمصرش بوی پیراهن شنیدی

ص : ۴۶۴

وجمله های آن را با مراجعه به استعمالات لغت عرب

تفسیر کنیم، شاید به واقع نزدیکتر باشد، ولی در عین حال اگر این روایات از

طریق صحیح وقابل اعتماد رسیده باشد، ما در مقابل آنها خاضع بوده وحق ردّ

کردن آنها را نداریم.

آنگاه که یعقوب این جمله را گفت واز حقیقت غیبی پرده

برداشت، حقیقتی که یعقوب آن را با نور نبوت می دید، اطرافیان او مانند

افراد جاهلی که عالمی راتخطئه می کنند، فوراً به تخطئه او پرداخته

گفتند:به خدا سوگند! تو هنوز سخنان سی سال پیش را بازگو می کنی: (قَالُوا تَاللّهِ إِنَّکَ لَفِی ضَلالِکَ الْقَدِیمِ).

مسلّماً مراد از ضلالت، همان عشق وعلاقه دیرین او به

یوسف وبرادرش بنیامین واندیشه زنده ماندن یوسف است که از نظر آنها یک فکر

باطل وبی اساس بود.

کاروان فلسطین به دروازه کنعان رسید وکنعانیان، شتران

وبارها وافراد را در آن نقطه فرود آوردند. گروهی به استقبال مسافران رفته،

یازده برادر با یک جهان خرسندی وشادی به سوی خانه یعقوب هجوم آوردند وپس از

عرض ادب، زنده بودن یوسف را مژده دادند وپیراهن او را بر صورت پدر

افکندند، ناگهان پدر نابینا، بینایی خود را باز یافت وبرادران بیش از پیش

به صدق وصفا وعظمت یوسف پی بردند; چنانکه می فرماید:(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِیرُ أَلْقیهُ عَلَی وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِیراً).

در این لحظه نه تنها محیط زندگی برای یعقوب روشن گردید،

بلکه همه خانواده در شادی وسرور فرو رفتند.پیامبر خدا یعقوب، به یاد الطاف

خدا افتاد وفرزندان را پند ونصیحت داد وبه آنها که او را در ضلالت وگمراهی

می دانستند، خطاب کر د و گفت:«من به شما نگفتم من از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید»:(قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَمْ إنّی أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لا تَعْلَمُونَ) ویعقوب قبلاً نیز این مطلب را به فرزندان خود گفته بود و گویا در اینجا به آن اشاره می کند،آنجا که گفت: (قَالَ إِنَّما أشْكُوا بَثِّی وَ حُزْنِی إِلَی اللّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللّهِ ما لاتَعْلَمُونَ). (یوسف/۸۶)

ص : ۴۶۵

شاید در مجموع زندگانی یعقوب وفرزندانش روزی خرم تر

وباصفاتر از چنین روزی نبوده است، امّا این سرگذشت هنوز در نیمه راه است

وبه مرحله پایانی خود نرسیده است. دو موضوع در اینجا باقی است:

۱ـ عفو مجرمان از ناحیه یعقوب.

۲ـ حرکت به سوی مصر وسکونت در آنجا.

***

۵- پایان جدایی ها

آیات موضوع

۹۷ـ (قَالُوا يَا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا کُنَّا خاطِئِينَ).

۹۸ـ (قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِيمُ).

۹۹ـ (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی يُوسُفَ آوَی إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنينَ).

۱۰۰ـ (وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً وَ قَالَ يا أَبَتِ هـذا تَأويلُ رُؤْيایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّی حَقّاً وَقَدْ أَحْسَنَ بِی إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ وَ جاءَ بِكُمْ مِنَ البَدوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطانُ بَيْنِی وَ بَيْنَ إِخْوَتِی إِنَّ رَبِّی لَطِيفٌ لِما يَشاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الحَكِيمُ).

۱۰۱ـ (رَبِّ قَدْ آتَيْتَنی مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأويلِ الأحادِيثِ فاطِرَ السَّموَاتِ وَ الأرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فی الدُّنيا وَالآخِرَهِ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِی بِالصّالِحِينَ).

۱۰۲ـ (ذَلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرونَ).(یوسف/۹۷ـ۱۰۲)

ترجمه آیات

۹۷ــ فرزندان یعقوب گفتند:پدرجان! در باره گناهان ما برای ما طلب آمرزش کن. ما بی شک خطا کار بوده ایم.

۹۸ــ یعقوب گفت: از پروردگارم برای شما طلب آمرزش می کنم; او بخشنده ومهربان است.

۹۹ــ آنگاه که یعقوب ومادرش با برادران بر یوسف وارد

شدند، آنها را در آغوش گرفت ودر نزد خود جای داد وگفت:همگی به مصر وارد

شوید، در آنجا به خواست خدا آسوده خاطرید.

۱۰۰ــ پدر ومادر خود را بر تخت نزد خود نشاند.آنان

(یعقوب وهمسرش ویازده برادر) همگی به سجده افتادند. در چنین هنگام یوسف به

یعقوب گفت: پدرجان! این همان تعبیر خواب سابق من است. پروردگارم آن را

محقّق گردانید وبر من نیکی کرد، آنگاه که مرا از زندان بیرون آورد وشما را

از بیابان به اینجا رساند،پس از آنکه شیطان بین من وبرادرانم فتنه کرد.

پروردگارم آنچه را بخواهد با لطف انجام می دهد او دانا وحکیم است.

۱۰۱ــ پروردگارا! تو فرمانروایی به من دادی ومرا به

تعبیر خوابها آگاه ساختی.تویی آفریننده آسمانها وزمین وتویی صاحب اختیار من

در دنیا وآخرت، مرا با ایمان بمیران وبا صالحان همراه فرما.

۱۰۲ــ این است خبرهای غیبی که به تو وحی می کنیم وهرگز تو نزد برادران یوسف نبودی، آنگاه که تصمیم گرفتند ومکر ورزیدند.

تفسیر موضوعی آیات

اشاره

برادران یوسف از مصر همراه با مژده ای وارد کنعان شدند،

دستور یوسف را به کار بستند وبینایی پدر به او باز گشت. سرور وخرسندی محیط

زندگی یعقوب وخاندان او را فرا گرفت وکم کم باید مقدمات سفر به مصر را

فراهم آورند. ولی یک

مطلب، وجدان فرزندان یعقوب را رنج می داد وآن

اینکه آنان مایه این همه گرفتاری وسختی پدر شده بودند، چنانکه مایه دربه

دری یوسف وزندانی شدن او نیز گشته بودند وهر چه زودتر باید بار خود را از

گناه کم کنند. یعقوب از حقّ خود بگذردواز خدا هم بخواهد که او نیز بگذرد.

فرزندان یعقوب، جانیان حرفه ای نبودند که از گناه لذّت

ببرند وهیچ گاه به فکر اصلاح خود نباشند. آنها فرزندان پیامبر بودند ودر

محیط نبوت ورسالت پرورش یافته بودند واگر هم روزی دچار گناه شدند وشیطان در

میان آنها فتنه کرد، دیر یا زود از خواب غفلت بیدار شده وبه سوی خدا رو

می آورند.انسان مؤمن تنها آن کس نیست که پیوسته پاک وپیراسته باشد،

زیرا این نمونه از انسانهای پاک، معدود وانگشت شمارند. انسان خوب کسی است

که تقوا را پیشه خود سازد واز مرزهای الهی گام فراتر نگذارد واگر روزی

شیطان او را لغزاند، فوراً بیدار شود ورو به خدا بیاورد; چنانکه

می فرماید:(إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّروا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرونَ). (اعراف/۲۰۱)

«افراد پرهیزگار، آنگاه

که به وسوسه های شیطانی گرفتار شدند، (کیفرهای الهی را) متذکر

می شوند (وناگهان بینا وروشن می گردند)»

فرزندان یعقوب هر چند دیر بیدار شدند، ولی سرانجام زندگی، آنان را به

بیداری کشاند. ــ از این رو ــ آنگاه که یوسف را شناختند، از او طلب مغفرت

کردند وگفتند:(إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ)، یوسف هم به آنها وعده مغفرت داد وگفت:«یغفر اللّه لکم»،

اکنون وقت آن رسیده که فرزندان یعقوب به سبب جدیدی چنگ بیندازند ومغفرت

الهی را به سوی خود جذب کنند. این سبب جدید، دعای پدر بزرگواری است که خدا

او را از مخلصان واز صالحان می شمارد.

فرزندان یعقوب، دو حق را پایمال کرده بودند: یکی حق

اللّه ودیگری حق الناس.با فرمان خدا مخالفت کرده، حقّ اللّه را زیر پا

نهاده بودند. پدر ومادر را آزار

ص : ۴۶۸

داده ویوسف را در به در کرده بودند و با این کار حق

الناس را پایمال کرده بودند وطهارت کامل از گناه در صورتی حاصل می شود

که هر دو حق جبران شود وراه آن این است که به یکی از بندگان صالح خدا

متوسل شوند تا او از خداوند بزرگ در حقّ آنها طلب آمرزش کند ودر حقیقت با

یک تیر دو نشان بزنند، هم از این طریق، رضایت پدر را جلب کنند وهم خدا از

گناه آنان بگذرد، از این رو، به پدر گفتند:(قَالُوا یا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا کُنَّا خاطِئِینَ)، کرم وبزرگواری را ببین که پدر بلافاصله پاسخ داد وگفت:(قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَکُمْ رَبِّی إِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ).

در اینجا فرزندان یعقوب به انسان صالحی متوسل

می شوند که درحقّ آنها دعا کند واین نشانه درستی توسل به پاکان است،

درست است که در اینجا توسل به انسان حیّ است، آن هم توسل به دعای او، ولی

باید توجه کرد (توسل به دعا در حقیقت توسل به شخصیت اینهاست) تا انسان یک

نوع طهارت نفسانی در شحص احساس نکند هرگز به دعای او متوسل نمی شود

وبه عبارت دیگر: در تمام مواردی که انسان به دعای صالح متوسل می شود،

قبلاً به شخصیت او توسل می جوید واز این طریق خواهان دعا از او

می گردد.

تنگ نظرانی که هر نوع توسل را ممنوع می شمارند، در

برابر این آیه و آیاتی که در سوره منافقین (آیه ۵) آمده است وصریحاً دستور

می دهد که سراغ پیامبر بروند واز او درخواست آمرزش کنند، دست وپا

کرده، به گونه ای مغالطه می کنند و می گویند: تنها توسلی جایز

است که انسان از برادر مؤمن زنده درخواست دعا کند ودرغیر این صورت مجاز

نبوده وممنوع می باشد وموجب شرک می گردد، این کوته نظران فکر

می کنند که در توسل، دعا مطرح ومؤثر است، نه طهارت داعی وقداست فرد،

در حالی که اگر انسان در طرف یک نوع قرب معنوی وطهارت نفسانی احساس نکند،

از او درخواست دعا نمی نماید وچنین توسلی نیز بی اثر می باشد ودر

حقیقت

ص : ۴۶۹

انسان از طریق توسل به ذات، به دعای او هم متوسل می شود.

گذشته از این اگر توسل به دعای فرد زنده شرک نباشد،

توسل به دعا واولیای الهی که رخت از این جهان بسته اند، نیز شرک

نخواهد بود، زیرا اوّلاً: آنان به حکم قرآنی، حیات برزخی دارند وارتباط

میان ما وآنها برقرار است وثانیاً: برفرض اینکه ارتباط آنها با ما قطع

شده، فاقد حیات برزخی باشند، چنین توسلی لغو وبی اثر است، نه شرک، زیرا

قدرت بردعا وعجز از آن، مرز تأثیر وعدم تأثیر دعاست، نه مرز توحید وشرک وما

در نوشته های کلامی خود،(۱) در این باره به صورت گسترده سخن گفته ایم.

حرکت به سوی مصر

یعقوب فرزندان خود را دعا کرد وبرای آنها از خدا آمرزش

طلبید واز این طریق وجدان ناراحت وآزرده آنان را آرام ساخت، ولی باید همه

خانواده را از زندگی بیابانی رها ساخته وبه طور دسته جمعی به مصر کوچ

کنند.حرکت یک خانواده بزرگ که همگی یادگار دودمان ابراهیم هستند وقریب

دویست سال است در این سرزمین زندگی می کنند، کار آسانی نیست. تاریخ

می گوید:روزی که دودمان یعقوب از کنعان به سوی مصر حرکت کرد ۷۳ نفر

بودند ولی به نظر می رسد که در این مورد، اشتباهی رخ داده زیرا باید

چنین خانواده ای در این مدّت، بیش از این زاد وولد کنند به دلیل اینکه تنها

یعقوب دارای دوازده پسر بود مگر اینکه بگوییم: شاخه ای از دودمان ابراهیم

آن هم تنها شاخه یعقوب که به ۷۳ نفر رسیده بود، همگی به مصر کوچ کردند. بد

نیست بدانیم روزی که به وسیله موسی از مصر خارج شدند وبه سرزمین موعود

بازگشتند، ششصد هزار وپانصد وچند نفر بودند.(۲)

طبعاً حرکت این خانواده بدون اطّلاع عشایر مجاور نبوده، در این حرکت

۱- [۱] التوحید والشرک فی القرآن الکریم.

۲- [۲] مجمع البیان، ج۳، ص۲۶۴.

جنب وجوشی در منطقه وجود داشته است وسرانجام کاروان،

راه مصر را در پیش گرفت وکسی را قبلاً فرستادند که یوسف را از حرکت والدین

خبر کند، به گونه ای که روز ورود آنها را تعیین نماید. یوسف آن مرد بزرگ که

پیوسته مظهر جلال وکمال ودر عین حال ادب ومهر است، به استقبال پدر از شهر

بیرون آمد ودر نقطه ای قرار گرفت که پدر ومادر را استقبال کند. او پدر

ومادر را که قریب سی سال از کانون پر مهر آنها دور بود، در آغوش گرفت; چنان

که می فرماید:(فَلَمَّا دَخَلُوا عَلی یُوسُفَ آوی إِلَیْهِ أَبَوَیْه).

درست است که معنای(آوی إِلَیه) در کنار خود جای دادن است، ولی به قرینه ای که بعداً می گوید:(اُدْخُلُوا مِصْرَ)این

ملاقات در بیرون شهر رخ داده است ودر مراسم استقبال، مسئله نشستن وجای

دادن مطرح نیست. در این صورت مفاد این جمله، در آغوش کشیدن ودر برگرفتن

خواهد بود. یعنی صورت بر صورت پدر نهاد وقطعاً گریست وبرای اطمینان خاطر

آنان یاد آور شد که محیط زندگی شما اینجا نیست، بلکه باید وارد مصر شوید

ودر آنجا به خواست خدا از هر تشویشی، فارغ خواهید بود، چنانکه

می فرماید:(وَ قالَ ادْخُلُوا مِصْرَ) (این جمله دلیل بر آن است که ملاقات قبلی بیرون شهر بوده ویوسف به استقبال پدر ومادر آمده بود) سپس گفت: (إِنْ شاءَ اللّهُ آمِنِینَ) که مفاد آن این است که به خواست خدا در امن وامان خواهیدبود.

یوسف در اوج قدرت است، ولی هیچ گاه قدرت، او را از یاد

خدا غافل نساخت.همینجا هم که به پدر ومادر اطمینان می دهد که فارغ از

هر غم وحزن در مصر زندگی خواهند کرد، آن را به خواست خدا وابسته

می سازد واین شیوه انبیاست که تأثیر سبب را مربوط به مشیت الهی

می دانند.

یوسف همراه پدر ومادر وکاروان کنعانیان به دنبال،

وطبعاً وزرا وکارگزاران کشور که ملتزم رکاب بودند به تدریج وارد شهر شدند و

یک سره به مقر حکومت رفتند

ص : ۴۷۱

وگویا یوسف لحظاتی از پدر ومادر جدا شد ویا از در دیگر

وارد دفتر خود گشت وبر تخت حکومت نشست، آنگاه مأموران دفتر، پرده را عقب

زدند. پدر ومادر همراه با برادران، به غرفه او وارد شدند. او دست پدر ومادر

را گرفت وروی تخت در کنار خود نشاند; چنانکه می فرماید: (وَرَفَعَ أَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ).

احتمال دارد که یوسف با پدر ومادر با هم، روی تخت قرار گرفتند ودست آنها

را گرفت وبه روی تخت بالا برد وروی آن نشاند وآنها را کمک کرد.

هیچ احترامی بالاتر وبرتر از این نیست که رئیس کشور به

استقبال پدر ومادر وبرادران، به بیرون شهر بیاید وآنها را در آغوش بکشد.

سپس همراه آنان وارد شهر گردد ویک سره وارد مقر حکومت شوند. آنگاه پدر

ومادر را در کنار تخت فرمانروایی خود بنشاند.روایاتی که در این مورد نسبت

بی مهری به یوسف می دهند ومی گویند: او نسبت به پدرش تکبر کرد

واز اسب پیاده نشد ونور نبوت از میان انگشتانش خارج گشت، با این آیات تطبیق

نمی کند.(۱)

گواه بر اینکه یوسف به آخرین مرحله از وظایف انسانی

والهی عمل کرد، اینکه پدر ومادروهمه برادران بی اختیار در برابر عظمت یوسف،

سجده کردند، چنانکه می فرماید: (وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّداً) این سجده به حکم اینکه با کلمه «له»

همراه است، برای خود یوسف بوده، نه برای خدا ویوسف مسجود له بود، نه قبله.

کسانی که در این مورد می گویند:سجده آنان برای خدا بود وآن هم به

عنوان سجده شکر انجام گرفت، از لفظ «له» غفلت میورزند. برخی از بزرگان که یوسف را در اینجا قبله فرض می کنند(۲) شاید تصور می کنند که اگر سجده برای یوسف باشد، عمل،

۱- [۱] . مجمع البیان، ج۳، ص۲۶۴، خلاصه بی مهری که به یوسف نسبت می دهند، این است که او به هنگام ملاقات پدر از اسب پیاده نشد وجبرئیل آمد وبه او گفت:به خاطر این ترک وظیفه، از فرزندان تو پیامبری مبعوث نمی شود ونوری از میان انگشتان او خارج شد در حالی که (وَلاٰتَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْری).

۲- [۲] . المیزان، ج۱۱، ص۲۷۲.

حالت شرك به خود مى گيرد، در حالى كه سجده يك خضوع

بيش نيست وهر خضوعى عبادت وپرستش مخضوع له به شمار نمى آيد. مقوم

عبادت، نيتى است كه در دل خاضع پديد مى آيد، اگر او در برابر هر

موجودى به عنوان الوهيت وربوبيت واين كه سرنوشت وى كلاً يا جزئاً دست اوست،

خضوع كند; خضوع او عبادت وشرك خواهد بود، ولى هرگاه خضوع او فارغ از اين

نيت انجام بگيرد، بلكه عظمت وجلال طرف او را به اين حالت در آورد، احترامى

بيش نخواهد بود وسجده پدر ومادر وبرادران يوسف، از همين قسم دوّم بود وبه

گواه اينكه وقتى والدين فرزند خود را برتخت سلطنت ديدند واحساس كردند كه

زمام كشور در دست اوست، عظمت او (كه پرتوى از عظمت الهى است) آنان را به

تعظيم وتكريم وادار كرد.

در حقيقت سجده اين يازده نفر، تعبير خواب يوسف بود.

آنگاه كه يوسف در عالم رؤيا ديد كه خورشيد، ماه ويازده برادر، در برابر او

سجده مى كنند واين جا هم خورشيد وماه كه پدر ومادر باشند ويازده برادر

كه يازده ستاره به شمار مى آيند، در برابر او سجده كردند از اين رو

پس از رؤيت اين منظره يوسف به پدر گفت:(يَا أَبَتِ هـذا تَأويلُ رُؤْيَایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَها رَبِّى حَقًّا) يعنى اين رؤيا الان تحقّق پذيرفت.

اكنون وقت آن رسيده كه يوسف در آن جلسه يا در جلسات

بعد، سرگذشت خود را بازگو كند. اوّل سخنى كه به زبان مى آورد، نعمتهاى

بى كران را متذكر مى شود ومى گويد: (قَدْ أَحْسَنَ بى) (خدا در حقّ من نيكى كرد).

واز ميان نيكيها دو چيز را ياد آور مى شود كه تا آن روز حتى به برادرهاى خود نگفته بود:

۱ـ(إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ)

(مرا از زندان در آورد) وشاید این اوّلین باری است که یوسف این سرگذشت را

بازگو می کند وحتی در سفرهای پیشین به برادرهای خود نگفته بود.

۲ـ (وَ جَاءَ بِکُمْ مِنَ البَدوِ) (شما را از بیابان به اینجا آورد) واز آن زندگی

ص : ۴۷۳

عشایری وبیابانی وپر درد سر به چنین محیط پر نعمت آورد وهمه اینها از شاخه های(وَقَدْ أَحْسَنَ بی)است.

سپس می گوید:عامل این سرگردانیها ودوریها، برادران

من بودند وآنها هم تحت تأثیر افکار شیطانی واقع شدند وشیطان در میان ما

فتنه وفساد کرد، چنانکه می فرماید: (مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ (۱) الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِی).

در پایان خدا را یاد آور می شود که فتنه های شیطان

سرانجام به سود ما تمام شد واین خدای لطیف است که با لطف ومرحمت خود،

اسباب ناراحتی را به سود ما تمام کرد ودر حقیقت «عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد» چنانکه می فرماید: (إِنَّ رَبِّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ).

آنگاه از میان صفات خدا «علیم وحکیم» را یاد آور می شود ومی گوید:(إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الحَکیمُ)

واتّفاقاً خود یعقوب هم در این ماجرا دو بار براین دو اسم تکیه کرده، یکی

در آغاز سرگذشت که یوسف خواب خود را به یعقوب گفت(یوسف/۶) ودیگری آنگاه که

برادران یوسف بدون بنیامین به کنعان برگشتند.(یوسف/۸۳)

در اینجا سرگذشت اسرار آمیز ونکته آموز یوسف به پایان

می رسد.برگهای غم پیچیده می شود، خاندان یعقوب فراز ونشیبها را

پشت سر نهاده وزندگی را در یک سطح هموار، آغاز کردند.جا دارد در این شرایط،

یوسف شکر خدا را به جا آورد، جا دارد دو نعمت بزرگ را یاد آور شود::

۱ــ قدرت وفرمانروایی (رَبِّ قَدْ آتَیْتَنی مِنَ المُلْکِ).

۲ــ آموزش تعبیر خواب (وَ عَلَّمْتَنی مِنْ تَأویلِ الأحَادِیثِ).

آنگاه به توحید ربوبی توجه کرده ومی گوید:خدایا تو

که آفریننده آسمانها وزمینی، اختیار دار من در دنیا وآخرت تو هستی، چنانکه

می گوید:(فَاطِرَ

ص : ۴۷۴

۱- [۱] . نزغ در زبان عربی به معنای فساد است.

السَّمواتِ وَ الأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فِی الدُّنیا وَالآخِرَهِ).

یعنی اگرمرا به قعر چاه روانه کردی وبه عنوان برده در مصر فروخته شدم، آنگاه به جرم پاکی به زندان افتادم، من به تقدیر تو کاملاً راضی بوده وهستم واگر هم امروز بر اریکه قدرت تکیه کرده ام ودر خدمت خلق خدا هستم، این هم در پرتو لطف توست.

خدایا خواهان دو چیز هستم:۱ــ حسن عاقبت یعنی مرگ با ایمان. ۲ــ پیوستگی با صالحان که همگی هم آهنگ با سعادت جاودانه است:(تَوَفَّنی مُسْلِماً وَ أَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ).

در اینجا داستان وسرگذشت از آغاز تا پایان با الهام از قرآن به پایان رسید، ولی قرآن در اینجا به پیامبر نکته ای را یاد آور می شود وآن این که:ای رسول گرامی! آنچه را که در این سوره به تو وحی کردیم، از خبرهای غیبی است. تو از آن آگاه نبودی وفقط از مکتب وحی آموختی به گواه اینکه تو با آن همراه نبودی تا جریان را از نزدیک ببینی; چنانکه می فرماید:

(ذلِکَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَیْبِ نُوحیهِ إِلَیْکَ وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرونَ).

جمله (وَ ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ) گواه بر این است که تو این را از مکتب وحی گرفتهای، زیرا نزد برادران یوسف نبودی که از تصمیمها وحیله های آنها آگاه باشی.

او این سرگذشت را از تورات نگرفته، به دو دلیل:

۱ــ او یک فرد امّی ودرس نخوانده است.

۲ــ تفاوتهای دو نقل، بزرگترین گواه بر این مدّعاست; نقاط ضعفی که در نقل تورات است نشانه تحریف وپیراستگی قرآن از آنها بیانگر اصالت واستقلال است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹